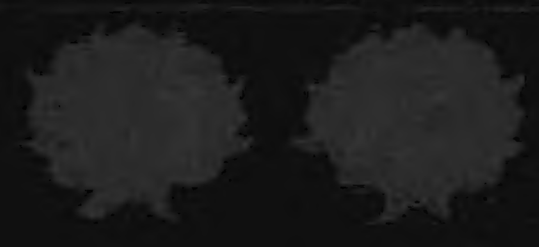
# شرح سودی بر حافظ

ترجمه: دکتر عصمت ستارزاده



# شرح سودی بر حافظ

ترجمهٔ دکتر عصمت ستارزاده

جلد اوّل







انتشارات نگاه/مقابل دانشگاه/خیابان فروردین/ تلفن ۶۴۰۸۹۷۱

انتشارات زرین/خیابان جمهوری شرقی / تلفن ۳۰۵۲۵۶

شرح سودی بر حافظ

محمد سودی بسنوی

ترجمهٔ دکتر عصمت ستارزاده

چاپ پنجم ( چاپ اول زرین و نگاه ) ۱۳۶۶

تیراژ ۴۴۰۰ نسخه

چاپ ۱۲۸

این کتاب عزیز را، که اینک برای بارچهارم چاپ می‌شود، خانم دکتر عصمت ستارزاده درسال ۱۳۴۱ آغاز به‌ترجمه کردند، یعنی در زمانی که تربیت فرزندان خردسال، تأمین معاش و ادارهٔ خانه را برعهده داشتند و درعین حال در دورهٔ دکتری ادبیات فارسی مشغول تحصیل بودند. وقتی هم مجلد اول آماده‌ی انتشارشد، هیچ ناشری حاضر به‌انتشارش نشد وایشان بار انتشار تمام چهارجلد آن‌را هم، علاوه بر ترجمه‌اش، بردوش کشیدند.

در طی این مدت، ترجمه شرح سودی برحافظ سه‌بار منتشر شده وتمام نسخه‌های آن به‌فروش رفته است. ایشان شرح کبیر انقروی را هم ترجمه وده جلد ازآن‌را منتشر کرده‌اند وفرزندانی پرورده‌اند که مایه‌ی سربلندی هر مادری توانند بود.

وقتی قرار شد چاپ تازه‌ای از ترجمه شرح سودی برحافظ منتشر شود، سعادت مطالعه‌ی آن نصیب من شد. در جریان مطالعه به‌تعدادی غلط چاپی برخوردم که یادداشت کردم واز ناشر خواستم آنهارا تصحیح کند. همچنین چندجا توضیحاتی‌را سودمند دانستم که با اجازه‌ی دکتر ستارزاده دراینجا می‌آورم، تا ادای دینی باشد به‌حافظ بزرگ واین بانوی بزرگوار.

غلام‌حسین صدری افشار

# استدراکات

ص ۱. **الا یا ایهاالساقی...** شادروان محمد قزوینی در طی مقالهٔ مبسوطی صحت انتساب این مصرع را به یزید رد کرده است. مجلهٔ یادگار: سال ۱، شمارهٔ ۹.

ص ۴۱. **کشتی نشستگانیم...** ـ در اغلب نسخه‌ها کشتی شکستگانیم آمده؛ هرچند این مطلب از دیرباز محل نزاع بوده و شاعری گفته است:

برخی نشسته خوانند، جمعی شکسته دانند
چون نیست خواجه حافظ، معذور دار مارا

اما کشتی شکسته مناسب‌تر به نظر می‌آید.

در باب **باد شرطه** نگاه کنید بـه مقالهٔ شادروان محمد قزوینی در مجلهٔ یادگار سال ۴، شماره ۱ و ۲ ومقالهٔ شادروان محمود فرخ در همانجا شمارهٔ ۳.

ص ۴۶. **با دوستان تلطف** دراغلب نسخه‌ها با دوستان مروت آمده است.

ص ۴۷. **آن تلخ‌وش که صوفی...** تفسیر آخری مؤلف دور از ذهن است و به قصد تبرئهٔ حافظ.

ص ۵. **خوبان پارسی‌گو...** در بیشتر نسخه‌ها ترکان پارسی‌گو آمده، کـه در قیاس با ترك شیرازی درست می‌نماید.

ص ۴۷. **عذرا** در اینجا به معنی دوشیزه است مطلق، وبه فرزندان دختر.

ص۷۸. **ماه‌کنعانی من...** این بیت‌را باید چنین تفسیر کرد: ای یوسف من، حال که مراد حاصل شد، وقت است از زندان غم بدر آیی.

ص ۱۲۹. توضیح نویسنده در مورد شاه شجاع با مدارك تاریخی تطبیق نمی‌کند و ازگیر و دار زمان او حکایتها نوشته‌اند.

ص ۱۸۸. **اگر بسالِلی حافظ...** دراصل اگر بسالی حافظ... درست است. شارح آن را غلط خوانده یـا در نسخه‌های او غلط بوده. معنی بیت می‌شود؛ اگر سالی یك بار حافظ به دیدنم آمد، در را بازکن...

ص ۲۲۰. دماغ مغز است و در اینجا کاسهٔ سر مراد است.

ص ۲۳۳. شهسوار، سوارکار دلیر و چابك را گویند.

ص ۲۳۶. **زاغ کلك من...** تشبیه کلك به زاغ به خاطر سیاهی بالهای زاغ است. زاغ وکلاغ هم مترادف نیستند.

ص ۲۶۱. نسبت طاوس بـه شئامت در اینجا مناسبتی ندارد و برعکس زیبایی او مورد نظر است و حافظ زلف مشکین را بدان تشبیه کرده.

ص ۲۹۲. اظهار مؤلف در انتساب این غزل بـه روزگار دلشاد خاتون خطای فاحش است، چراکه او پیش از ولادت حافظ درگذشته. قاطبهٔ محققان این غزل را وصف حالی از روزگار امیر مبارزالدین می‌دانندکـه به محتسب مشهور بود.

ص ۲۹۶. **وه که دردانهٔ چنین نازك.** مفهوم سادهٔ این بیت تمنای وصال دلبری است که شاعر آرزو می کند شب قدر را تا صبح درکنارش بخسبد.

ص۳۷۵. مراد ازچشم **میگون** چشم‌می‌زده‌یاچشم‌مست است، نه‌چشم‌قرمز.

ص ۴۰۱. **جرعه** آن مقدار نوشیدنی را گویندکه بیکبار فرو برند.

ص ۴۱۱. **طنبی**: تالار، شاه نشین.

ص۴۲۶. **جفای دوست به غایت رسید...** ظاهراً مفهومش این است: جفای دوست به مرحله‌ای رسیدکـه دیگر بیش از آن ممکن نیست و من بیم آن دارم که قطع جفایش نشانهٔ بیزاری باشد، چون معشوق تا وقتی به‌عاشق جفا می کند هنوز به او نظر دارد، مصداق

اگر با دیگرانش بود میلی　　　چرا ظرف مرا بشکست لیلی

ص ۴۳۳. **زیر لب خنده‌زنان گفت...** بهتر است تفسیر شود: معشوق از دلباختگی حافظ اظهار بی‌اطلاعی می کند، کـه گویا از عشقش خبری ندارد و این را تغافل یا تجاهل العارف گویند.

ص ۴۵۳. **چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش.** از معنیهای ساده هموار، صاف و ایستاده است. شاید بتوان گفت: این سقف بلند برافراشته (یا برپای ایستاده) پرنقش چیست؟ یا این سقف بلند و هموار پرنقش چیست؟

ص ۴۹۸. **کنشت** معبد یهود را گویند.

ص ۵۳۴. **تعوید** دعای رفع خطر و دعای دفع چشم زخم را گویند.

ص ۵۴۲. **به جام می زد** باید خواند، یعنی دست به میخواری زد.

ص ۵۴۳. **حدیث هول قیامت...** گفتن حدیث قیامت را باید به‌واعظ شهر نسبت داد، نه حدیث روزگار هجران را، که قطعاً اورا از آن خبری نیست.

ص ۵۴۶. علاوه بر مفهومی که شارح آورده، در مصرع **ترا که‌گفت که این زال ترك دستان‌گفت** یك جناس لفظی وایهام نیز وجود دارد. زیرا زال پدر رستم دستان است و می‌شود گفت: که گفت زال ترك رستم دستان‌گفت؟

ص ۵۵۶. **جان عزیز خود بنوا می‌فرستمت...** دراینجا نوا معنی گروگان را می‌دهد.

# مقدمهٔ مترجم

کتابی که هم اکنون ملاحظه میفرمائید ترجمهٔ تفسیر دیوان حافظ است بنام «شرح سودی بر حافظ»، مفسر نامش محمد افندی یکی از فضلای اهالی بوسنه از ولایات عثمانی قدیم و یوگسلاوی حالیه بوده است که در ادبیات فارسی و عربی تسلط کامل داشته. چنانکه تاکنون تفسیرهائی که از اشعار حافظ بزبان انگلیسی و فرانسه و ترکی بعمل آمده معروفترین و مفیدترین آنها «شرح سودی» است. اگرچه دو شرح دیگر بزبان ترکی بنام شرح سروری و شرح شمعی بنوبهٔ خود معروف است ولی شرح سودی، کاملترین آنهاست. بتصریح خود مفسر در آخر شرح (جلد سوم) از طبع بولاق ص ۳۶۴ در سنهٔ هزار و سه هجری آن را باتمام رسانیده است و دوسال هزار و دویست و پنجاه در مطبعهٔ بولاق باهتمام حاج محمد علی پاشا والی مصر بطبع رسیده است.

اما دلیل رجحان این شرح را بر تفاسیر دیگر هر خواننده ضمن مطالعهٔ آن تصدیق خواهد نمود، چه قصد مفسر آن فقط توضیح معانی لغوی و ظاهری بوده است و باین ترتیب از هر نوع تفسیرهای وهمی و تمثیلی خود داری نموده سعی نکرده است که برای ابیات معانی مشکل و یا معانی عرفانی بیاورد، شك نیست که اکثر غزلیات حافظ بسیار مشکل است و معانی رمزی، معانی عرفانی و اصطلاحات صوفیانه در آنها بحد فراوان وجود دارد. ولی چه بسا در پارهٔ آنها مقصود همان معانی ظاهریست که از آنها استفاده میشود، و همین معنای ظاهریست که حافظ را زبانزد خاص و عام کرده و مایهٔ فخر و مباهات ملت خود قرار داده است. تا آنجا که وی را لسان الغیب و ترجمان الاسرار لقب نهاده و هنگام ابتلا بشك و تردید از کلمات و اشعار این شاعر استمداد میجویند و تفأل بدیوان حافظ میکنند. در اغلب موارد می بینیم که شاعر مسائل مادی جسمانی را

با مطالب معنوی درهم آمیخته زمانی درلباس صوفی پاك و گاهی رند لاابالی وقتی هم مسلمان متدین جلوه گر میشود، این دگرگونی احوال ومطابق ذوق وطبع هر طبقه سخن گفتن ویك معنی واحد رابعبارات مختلف بیان کردن همه دلیل بر وسعت فکر و دورنمای دیداوست، ثانیاً خواننده رامتوجه میسازد که تاچه اندازه نسبت باموزظاهر بی اعتنا بوده است .

سودی مرحوم تمام این دقایق را ضمن توضیح وتفسیر ابیات ببهترین وجهی بیان نموده اطلاعات قابل توجهی بخواننده میدهد ، بی دلیل نیست که این شرح نزد اهل تحقیق موردقبول یافته واشتهارفراوان کسب کرده است وهمه کس آنرا میخواند و تحسین میکنند.

## تذکر لازم

یقین دارم خوانندگان ارجمند این شرح ضمن مطالعه باین مطلب متوجه شده‌اند که مفسر دانشمند این اثر بسیاری ازمباحث و قواعد دستور زبان فارسی را مطابق رأی وعقیدهٔ خویش تعریف کرده است، البته درموارد ضروری حتی‌الامکان از طرف مترجم در پاورقی راجع بهر قاعده‌ایکه مخالف دستور زبان فارسی بوده توضیح مختصری داده شده ، و اما آنچه بخصوص برای دانستن خوانندگان مهم است آن توضیح وتفکیك اقسام اضافه است که سودی مرحوم تمام انواع اضافات را تحت عنوان لامیه وبیانیه ذکر کرده است، یعنی اضافه تبیینی (شامل اضافه‌توضیحی هم میشود) واضافه عام بسوی‌خاص که اکثرادبا ازقبیل‌اضافه بیانی میدانند و اضافه ترجیحی ولیاقت که از فروع اضافه بیانی شمرده میشود و اضافه موصوف بصفت و اضافه تشبیهی‌خلاصه همهٔ اضافات مذکور را فقط باعنوان اضافه بیانی‌تعریف کرده وازلحاظ نوع لفظ وحالت مضاف و مضاف‌الیه جداگانه توضیح نداده است چنانکه نسبت ، اختصاص ، تملك و نظایر اینها را هم مطابق قاعدهٔ عربی اضافه لامیه گفته است ، در همین کتاب درذیل صفحه ۱۴۲ راجع بوجه تسمیهٔ اضافه لامیه اشاره شده است .

از آنجاکه توضیح وبیان هریك از اقسام اضافات که بدون شك در هرصفحه لااقل دویاسه بار آمده موجب تکرار و اطناب کلام میشود، لذا بعهدهٔ خوانندگان دانشمند واگذار شد که از سرمایهٔ ادبی و اطلاعات دستوری خویش استفاده نمایند وبرعدم توجه مترجم حمل نفرمایند.

**دکتر عصمت ستارزاده**

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد بیحد جناب صمد . بنا برفریضهٔ دین مبین و تصلیهٔ حضرت فخر کائنات محمدصلی الله علیه وسلم الی الابد وترضیهٔ آل واصحاب امجد.

چنانکه قوانین دیرینهٔ مؤلفین است بعد ازاظهار عجز وناتوانی باید گفت ناشر این کتاب باستعانت مفاد جمیل نظم جلیل : انا فتحنالك فتحاً مبینا که فوز و نصرت پشتیبانش بوده و بموجب مضمون شریف : ینصرك الله نصرا عزیزا . رهین فتح وظفر شده است .

غازی الحاج محمد علی اول ناصر دین

طیبهٔ طیبه فتحیله آلوب نام گزین

عالمه واجب و فرض اولدی عزیزا بویله

خاك در گاهنه تعظیما ایده وضع جبین

آن حکم فرمای عربستان . ولینعمت صاحب کرامت وبزرگوار ما برای طلب خشنودی خداوند تعالی . وتربیت فرزندان و کودکان ملت اسلام وتعلیم علوم کلی وجزئی بآنها. درفاصلهٔ چهارساعتی ازمصر نادرة العصر درجهادآباد مدرسهٔ رجال جهادیه را تأسیس نمودند . ودر خارج مصر کنار رود نیل مدرسهٔ قصر العین . وبرای تربیت افسران سوار مکتب جیزه رادایر کردند . وبرای تربیت توپچیان جنگی درمحلی بنام قدم النبی مکتب دلارام را ساخت وجهت تعلیم علوم بحریه وفنون حربیه مکتب اسکندریه را بنا نهادند. وبرای تکمیل تعلیم وتعلم علوم بحریه واصول محاربه وعلوم ریاضیه وعلم موسیقی چندین باب مدرسه بنا نهادند. جهت آشنائی مردم بامسائل مملکتی در داخل قلعهٔ مصر مکتبی مخصوص این هنردایر فرمودند .

---

۱ــ ترجمهٔ شعرترکی: غازی محمدعلی آن ناصردین که بواسطهٔ فتوحات درخشان نام نیك گرفته است پس بعموم عالم واجب وفرض است که دربرابر خاك درگاهش سر تعظیم فرود آرند

باستناد حدیث شریف : العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان . فالطب مقدم علی الفقه ، که اشاره بتقدم علم طب میفرماید . و بموجب حدیث دیگر که میفرماید: فالطب مقدم علی الفقه والحکمة فی ذلك انه لایمکن العبادة واشتغال بالایمان الا بصحت الوجود ولعمری ان الوجود لایخلوا من الاحتیاج الی الطب فلذا قدم وبهذا یندفع السؤال والاعتراض من انه قال صلی الله علیه وسلم ماعندالله بافضل من فقه .

پس برای تعلیم و تعلم طب که بمثابهٔ فرض بود نسبت بعساکر و پیروان دیگر فی الجمله نسبت بمردم زیر دست. درمحلی بنام جهاد آباد ودرمحروسهٔ مصر ودراسکندریه طبق اصول اروپا مدرسهٔ طبی مخصوص بانسان وراجع بحیوان بانضمام فروعاتشان ازقبیل داروخانه ودارالتجزیه وتشریح خانه تأسیس نمودند. ومریضخانهها دایر فرمودند.

روی نیت خالصانهٔ خود با اعزام اهل رشد وسداد باروپا برای کسب فن زراعت و کشاورزی ودرخت پروری وایجاد باغ وبوستان واختصاص اراضی بمقدار کافی برای توسعهٔ امر فلاحت گامهای بسی بزرگ برداشتند . در حوزهٔ حکومت عادلانهٔ خود تمام مردم در زیر سایهٔ عنایات وحمایت او بودند . حتی حیوانات واراضی باعنایات عدیده و سماحات نشنیدهٔ او احیا شدند.

برای خرید کتب نفیسه وطبع وتمثیل آنها مبالغ هنگفتی بذل فرمودند. بدون اغراق جهان را پر از الطاف بیکران خود گردانیده این بار نیز باستناد :

عربی همچو طعامست بر او نحو نمك
زانکه بی نحو کلام عربی ناید راست
فارسی را نبود حاجت شوری نمك
که سراسر همه پالوده وقند و حلواست

زبان فارسی طبق مضامین شیرین و آئین مخصوص آن درمدارس مذکور تدریس وباطفال وفرزندان تعلیم میشد . برای استفادهٔ سایر هنرمندان اهل ذوق بالطف و مرحمت خود کتاب « ترجمان لسان الغیب » حضرت خواجه حافظ شیرازی را بنام دیوان بلاغت در مطبعهٔ بولاق و کتاب «شرح سودی بر حافظ» را در مطبعهٔ اسکندریه

دستور طبع و تمثیل فرمودند . وبرای تأمین خواستهای مردم طبق ارادهٔ سنیهٔ خود صحایف احسانی خود را توشیح وتزیین فرمودند .

اینك برای آن جناب که بامکارم خویش آرزوبخش بندگان است با اولاد و احفادش تا قیام قیامت عمرجاویدان آرزو میکنم . آمین بحرمت من له قیام السموات والارض .

---

غلطهای چاپی این قسمت (پیش گفتار) بیش از سایر قسمتهای شرح بود و اینجانب برای اجتناب ازهر گونه تصرف وتحریف ناچار شدم برای رفع نقائص آن از استاد محترم جناب آقای حکمت ایل آیدن وابستهٔ فرهنگی ترکیه درایران کمك بگیرم ولی باوجود این بعلت فقدان نسخهٔ صحیح تغییری در ترجمهٔ بعض مطالب این صفحه حاصل آمده وبا اصل متن ترکی آن اختلاف جزئی پیدا کرده است .

**مترجم**

الحمدالله الذی و فقنی لبیان العلوم و المعارف لسان العرب المهذب و العجم المعذب. علی افضل خلقه محمد افصح ذوی الحسب والشرف والنسب. وعلی آله الابرار و اصحابه الاخیار.

اما بعد معلوم شود که محرر این اوراق ومقرر این مسطر بزهکار نحیف یعنی سودی ضعیف میباشد. نام شریف خواجه حافظ شمس الدین محمد است. اما در میان مشایخ اورا لسان الغیب وترجمان الاسرار نامند. اشعار آبدار این شاعر رشك چشمهٔ حیوان است، و بنات افکارش غیرت حور ولدان، مذاق عوام بالفظ متینش شیرین ودهان خواص بامعنای مبینش نمکین، و روشنائی چشم ارباب باطن را افزوده وآشنائی اصحاب ظاهر را گشوده وموافق حال هرواقف سخن، حرف زده ومطابق شأن هر ارباب هنر معنای لطیف وغریب، آورده درعبارت قلیل معنای کثیر درج کرده است. رحم الله روحه ونور ضریحه.

## تاریخ وفات حافظ رحمه الله

بسال با و صاد و ذال ابجد — ز روز هجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلی روان شد — فرید عهد شمس الدین محمد
بخاك پاك او چون بر گذشتم — نگه کردم صفا و نور مرقد

وبعد از وفات خواجه بعضی از استادان قدیمش برای حفظ حق صحبت قدیم ورعایت عهد مودت از راه محبت غزلیات متفرق شاعر را جمع ومرتب نموده است. طیب الله روحه وزادفی غرف الجنان فتوحه. آمین یارب العالمین والله الموفق الی السبیل الرشاد وهورؤف بالعباد وهوحسبی.

حرف الالف وعدده خمسة عشر غزلا

بحر هزج : مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

# غزل اول

## الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها

این مصرع بیت ثانی ازقطعه ایست که یزید بن معاویه بر وزن بحر هزج [1] سروده واصل قطعه عیناً بدینقرار است .

انا المسموم ماعندی بتریاق ولاراقی ادر کاسا و ناولها الایا ایها الساقی

پس خواجه برای توافق با قافیهٔ غزل خود مصرع مذکور را مقدم و مؤخر کرده وبطریق تضمین[2] دراول غزل خود ایراد کرده است. وازاین جهت بعض شعرا خواجه اعتراض کرده‌اند. چنانکه اهلی شیرازی میفرماید :

قطعه

خواجه حافظ را شبی دیدم بخواب گفتم ای در فضل و دانش بی‌حساب
چه بستی بر خود این شعر یزید با وجود اینهمه فضل و کمال

---

۱ـ هزج درلغت بمعنی سرود وترانه وآواز باترنم است. و دراصطلاح عروض بحری ست که ازتکرار جزو مفاعیلن تشکیل شده باشد.

۲ ـ تضمین آنست که شاعر اشعار یا امثال یا گفتار مشهوری را برسبیل عاریه نه رسبیل سرقت در اثنای شعرخود بیاورد.

مثال

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد
« میازار موری که دانه‌کش است که جان دارد وجان شیرین خوش‌است»

سعدی

که بیتی را ازشاهنامه فردوسی تضمین کرده است

گفت واقف نیستی زین مسئله مال کافر هست بر مومن حلال

ونیز کاتبی نشابوری میفرماید :

قطعه

عجب در حیرتم از خواجه حافظ بنوعی کش خرد زان عاجز آید
چه حکمت دید در شعر یزید او که در دیوان نخست از وی سراید
اگر چه مال کافر بر مسلمان حلالست و درو قیلی نشاید
ولی از شیر عیبی بس عظیم است که لقمه از دهان سگک رباید

الا ـ حرف استفتاح است چنانکه درآیه کریمهٔ زیر واقع شده :

الاانّ اولیاءالله لاخوف‌علیهم ولاهم یحزنون . صاحب کتاب معتقداست که‌این (الا) مرکب است ولی ابن مالك میگوید بسیط است. در کتاب مفصلات نحویه‌ادلهٔ هر دو مذکور ومسطورست .

یاء ـ حرف نداست .

ای ـ منادای مفرد ومعرفه .

هاء ـ حرف تنبیه . چون لفظ ـ ایّ ـ لازم‌الاضافه میباشد پس‌بجای‌مضاف‌الیه قرار گرفته .

الساقی ـ تقدیراً مرفوع وحقیقةمنادای واقعی(ایّ) همین کلمهٔ الساقی‌است برای اینکه دو حرف تعریف در یکجا جمع نشود . هاء تنبیه‌آورده .

ساقی ـ درلغت بمعنی کسیست که‌آب‌میدهد ویاسیراب میکند. امادراصطلاح باده نوشان ساقی کسی است که در مجلس شراب قدح شراب را میگرداند .

ادر ـ امر مخاطب از باب افعال یعنی بگردان .

کأس ـ یعنی قدحی که پراز شراب باشد . اما قدح اعلم از کأس است .

ناولها ـ ناول امر مخاطب ازباب مفاعله ودر اصل ناولیها [1] بوده با اتصال‌یاء

۱ـ ناول با الحاق ضمیر متکلم یعنی ـ یاء ـ باید ناولنی باشد . ولی در متن شرح هیچ اشاره بنون وقایه نشده است . جای تأمل است . مترجم

(ضمیر متکلم) که بجهت ضرورت وزن ، یاء ، آن حذف شده است و ها آخر کلمه (ضمیر مونث) وراجع بکأس میباشد .

از قرار معلوم جمیع اسماء وآلات وصفات مربوط بخمر مؤنث معنوی‌است .

**محصول بیت** - ای ساقی کأس را بیك یك اهل مجلس بده وآنوقت بمن‌بده زیرا در مجلس شراب تا بیك یك اهل مجلس‌شراب نچشانی آن مجلس صفا نخواهد یافت . این عبارت عطف‌الخاص علی‌العام است واز فحوای کلام اینطور برمیآید که میگوید کأس را بگردان تا نوبت بمن برسد همگی‌نوش کنیم .

بعضی گویند ناول بمعنی تو بخور است و برای اثبات مدعای خود این شعر مولانا جامی را دلیل‌آورده‌اند .

صفای جام می‌جامی برد زنگ غم ازخاطر

اذا ما تلق من همّ فحاولها و ناولها

جامی

باید گفت صاحبان این عقیده در این دلیل ومدلول خود درکمال انحرافند واین انحرافشان ناشی از عدم تشخیص بین مناوله وتنازل است[1] علی الخصوص که مراد نوشیدن ساقی‌نیست‌بلکه مراد نوشیدن‌خود شاعر میباشد . وعبارت ،اناالمسموم شاهداین معنی‌است و بعلاوه تقدیر کردن ، یاء ، متکلم درآخر ، ناول ، این‌مطلب‌را روشن میسازد وقول شاعر هم این مطلب را تأیید میکند که میگوید :

اترع قدح‌المدام فالفجر یلوح  و اشربه و ناولنی کالمسك یفوح

عده‌ای‌هم گویند حرف الا ، متعلق بمصرع ثانی‌است.این‌عقیده واقعاً انصراف از نهج مستقیم است زیرا بطوریکه گفتیم الا ازبرای استفتاح است . یعنی درابتدای کلام واقع شده وافادۀ تأ کید میکند و فقط برای تنبیه مخاطب است و تقدیراً بدو صیغۀ امر متوجه بوده وابداً بمصرع ثانی علاقه ندارد .

۱ ـ بابهای مفاعله وتفاعل معنی مشارکت میدهند . باین فرق‌که درباب مفاعله یکی از طرفین شرکت مرفوع ودیگری منصوب میشود ولی در باب تفاعل هر دو طرف مرفوع گفته میشود . مترجم

**که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها**

که ـ باکسر عربی وهاء رسمی مشترك است مابین اسم وحرف . بدین معنی که اگر اسم باشد در ایـن صورت بذات ذوی العقول دلالت میکند . مثل این بیت گلستان .

**بیت**

از دست و زبان که بر آید کز عهدهٔ شکرش بدر آید

ولی اگر بمعنی ربط باشد در اینصورت دوچیز را بهم ربط میدهد . مثل ربط دادن بین مسندالیه ومسند صفت وموصوف وعلت ومعلول . ولی در این شعر ، که ، تعلیلی است یعنی برای صیغه‌های امر مذکور در مصرع اول علت را بیان میکند .

عشق ـ بکسرعین ، معانی مختلف برای کلمهٔ عشق آورده‌اند ولی‌مشهورترین تعریف آن یعنی افراط در محبت .

آسان ـ یعنی ساده و بدون زحمت .

نمود ـ فعل ماضی و مشترك است مابین لازم و متعدی و دراین شعر لازم‌است.

ولی ـ حرف استدراك مانند لکن در عربی .

افتاد ـ فعل ماضی است بمعنای فعل وقع در عربی وبدو معنا استعمال‌میشود. یکی بمعنی سقوط و دیگری بمعنی وقوع شیئی یاکار . مثلا گویند فلان‌کار اینطور واقع شد . در زبان ترکی هم مستعمل است که فعل افتاد را بمعنای کینونیت یك شیئی تعبیر نمایند .

مشکل ـ یعنی دشوار . مشکلها ، هاء ، ادات جمع غیر ذوی العقول است و استعمالش در ذوی‌العقول شاذ است.

**محصول بیت** ـ ای ساقی‌بمن‌باده بده زیرا عشق جانان درابتدا بنظر ساده آمد اما درآخرمشکلات زیادی درآن پیدا شد. زیرا بکسی که دل دادی وعشق ورزیدی ابتدا نسبت بتو انواع ملایمات را نشان میدهد ، اما بعد شروع میکند باستغنا .

عاشق بیچاره هم تحمل استغنا را نیاورده برای تسلی آلام درونی خود گاه بباده و زمانی بافیون وقهوه مبتلا میشود که اندکی دل دیوانهٔ خود را آرام کند .

**ببوی نافهٔ کاخر صبا زان طره بگشاید**
**ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها**

این بیت را در یك رساله بطور کامل تحقیق کرده‌ام ، طالبین رجوع فرمایند برسالهٔ مذکور[1] ، اما اینجا اجمالا معنایش را مینویسم .

بـوی ـ این لفظ بدو معنی مستعمل است . یکی بمعنای بوییکه مشهورست و یکی دیگر هم بمعنی امید ورجاست ودر این شعر هردو معنی جایزست .

اگر بمعنای بوییکه بمشا میرسد بگیریم پس باء اول کلمه سببیت را افاده میکند ، ولی اگر بمعنی امید باشد در اینصورت معنای معیت دارد .

نافهٔ ـ ناف مشك یعنی غلاف مشك را گویند . در آخرش علامت شبیه بهمزه که بشکل عین بترا نوشته میشود بجای یـاء میاید زیرا بعد از هاء رسمی یاء نوشته نمی‌شود .

که ـ صفت را با موصوف ربط داده است .

آخر ـ یك کلمهٔ فارسی است و افادهٔ تقریر وتأکید کند فقط بعضی گفته‌اند که آخر بمعنای تعریض است . خوب بود معنی تعریض را در این قبیل موارد بیان میکردند تا مقصودشان معلوم میشد . رد سروری وشمعی

صبا در لغت بمعنی باد است ، وقتی شب و روز بـرابر است بادیکه ازجانب مطلع الشمس میوزد صبا گویند . اما در زبان شعرا بادیکه ازجانب کوی جانان بیاید صبا گویند..

زان ـ مخفف از آن . از بمعنای من وعن .

آن ـ اسم اشاره بدور .

طره ـ قسمت بالای پیشانی وجلوسر است که بعربی آنرا ناصیه گویند وبعدها بموهاییکه از ناصیه بپیشانی میریزد طره اطلاق کردند . ذکر محل و ارادهٔ حال .

۱ ـ توضیح نداده است که رسالهٔ مذکور چه نام دارد واز چه بحث میکند . مترجم

جمع طره طرر میاید بضم طاء و بفتح راء .

بگشاید ــ یعنی باز کند ، مشترك است مابین لازم ومتعدی ، اما در این بیت متعدیست وحرف باء اولش برای استقبال است .

زتاب ــ زاء مفرده مخفف از .

تاب ــ چندین معنی دارد اما اینجا بهتر است بمعنای پیچش : چین و شکن باشد .

جعد ــ صفت مشبهه است برای شعر یعنی صفت میشود برای مو ، وموی‌جعد که گویند بمعنای موی مجعد است یعنی موییکه بشکل حلقهٔ زنجیر باشد . گاهی موصوف را حذف نموده تنها کلمهٔ صفت را بجایش‌بکار میبرند . مثل همین شعر .

مشکین ــ مشك در فارسی بامیم مضموم وشین معجمه ودرعربی بامیم مکسوره وسین مهمله بکار میرود ، ویاء ماقبل آخر آن معنای نسبت افاده میکند مثل‌یاء نسبت عربی با این‌تفاوت که درعربی یاء مشدّد میشود در فارسی ساکن بعض‌اوقات بعداز یاء نون میاید مثل همین کلمهٔ مشکین . این نون فقط افاده تأکید میکند .

رد سروری و شمعی

حضرت مولانا جامی در رسالهٔ قافیهٔ[1] خود این‌نون را نون‌تخصیص‌فرموده‌اند بجهت مخصوص‌بودن بیاء نسبت مشکینش ــ شین ضمیر غایب راجع بجانان یاخود مربوط بطره است .

چه ــ اینجا مبالغه را میرساند . مثل این بیت گلستان .

بیت

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز که‌خلق برسرما برزمین‌بخواهدرفت

خون را بعربی دم گویند .

افتاد ــ فعل ماضی ، سابقاً بیان شده و بمعنای سقوط است .

---

۱ ــ رساله در علم قوافی . مترجم

در ـ در اینجا افادهٔ ظرفیت کند .

دلها ـ جمع دل است باسلوب عجم ودل لفظ مشترك است ما بین قلب وخاطر اما اینجا بمعنی قلب است .

**محصول بیت** ـ بسبب بوی خوش یا بامید بوی مشك که صبا آنرا از زلف پرچین وشکن یا از طرهٔ تابدار جانان میاورد چه خونها که در دلها افتاد . یعنی دلها را پر از خون کرد وسبب خون شدن دلها انتظار طولانی است . چه صبا در گشودن پیچ وتاب زلف مجعد جانان درنگ میکند وباعث اضطراب خاطر عشاق میگردد .

توضیح مختصر راجع بنافه . آهو دو نوع است ، آهوی سفید وآهوی مشکین آصفی هر دو را دریك بیت جمع کرده است .

بیت

چشمت آهوست ولی آهوی مشکین خطا

چشم خوبان دگر در غمت آهوی سفید

پس آهوی مشکین در کشورهای چین ، خطا ، ختن وهندوستان پیدامیشود ومردم این نواحی از این **آهوان** گله گله نگهمیدارند که هم از گوشت آنها ارتزاق میکنند وهم از مشکشان فایده میبرند .

مثل **آهوان** روم که سالی یکبار شاخ عوض میکنند این **آهوان** هم سالی یکبار نافه میاندازند ، حتی زمانی زیر شکم این حیوانها ظرفی میبستند که نافه ضایع نشود .

سبب حصول مشك این را نوشته‌اند که آهو را انسان یا حیوان دیگر میرماند ، در نتیجه حیوان حرارت کسب میکند یعنی بدنش گرم میشود ، یا اینکه وقتی این حیوانها با یکدیگر بازی میکنند بالطبع دراثر جست وخیز گرم میشوند باین سبب بناف حیوان چند قطره خون میافتد ، پس در نتیجهٔ تکرار این عمل نافه پر خون میشود و بموقع میافتد .

اینطور که نوشته‌اند وقتی مشك از ناف آهو جدا میشود بو ندارد دراثر بعض

معالجات وتربیت است که بعد معطر میشود .

بعضی گویند از هرعلفی که حیوان میچرد ، مشك حاصل نمیشود بلکه‌وقتی آهو لاله و سنبل چرا کند مشك از این‌نوع آهو بدست‌آید . آصفی هم اینطور گفته است .

بیت

چشم ت آهوییست مشکین روی گلگون را ز تب
لاله زاری ساختی بهر غزال خویشتن

این‌بیت هم از اوست .

بیت

در دور لاله مستی آهوی چشم او مشکین‌غزاله‌ای بقدح نوشی آورد

بیت از سلمان

بیت

در آج وبوم او همه شاهین کند شکار و آهوی دشت او همه سنبل کندچرا

پس طره را بنافه وصبا را بمشك فروش تشبیه کرده است وعلت‌خون افتادن بدلها توقع و انتظارست .

**بمی‌سجاده‌رنگین کن گرت‌پیر مغان گوید**
**که سالك بیخبر نبود زراه ورسم منزلها**

رنگین ـ یاء ونون آخر کلمه‌علامت نسبت‌است وتأکید یعنی‌یاء برای نسبت ونون برای تأکید .

کن ـ مشتق از کنیدن میباشد نه از کردن .

از قرار معلوم درزبان فارسی آخر مصدرها نون است وماقبل نون‌حرف تاء و یا دال میاید ، چون دانستن وخواندن واگر ماقبل دال یاء باشد مثل آموزیدن‌تمام مشتقات ازمصدر گرفته میشود ، اما ازمصادریکه بآن دو صورت بالاباشد فقط‌ماضی

و اسم مفعول میاید . بنا بر این تمام مشتقات عجم قیاسی میشود و هیچ کدام سماعی نیست .[۱]

گرت ـ گر حرف شرط است مخفف اگر ، وتاء ضمیر خطاب بمعنای ضمیر منصوب متصل یعنی اگر ترا گوید .

مغان ـ جمع مغ یعنی کشیش ومتصدی آتش ومطلقا بکافر مغ گویند. چنانکه شاهدی گفته است : مغ کاور[۲] ، شعله فروغ وهزل لاغ . مراد از پیر مغان بزرگ ورئیس مغان میباشد .

گوید ـ مشتق از گوئیدن است نه از گفتن . از قرار معلوم در زبان فارسی صیغهاف فعل مضارع وامر غایب مشترك است . اما اینجا گوید ، فعل مضارع وجملهٔ شرطیه است وجواب شرط مقدم بر فعل شرط واقع شده واین تقدیم وتأخیر مطلقاً در زبان فارسی جایز است .

که ـ حرف تعلیل .

سالك ـ یعنی راه رونده اما در اینجا کنایه از پیرمغان : می‌فروش است .

رسم ـ یعنی عادت .

منزلها ـ مراد از منزلها میخانهاست .

**محصول بیت** ـ این که اگر پیرمغان یعنی باده‌فروش بتو گوید که اسباب عبادت و سجاده را با شراب آلوده کـن ، سخنش را قبول کن و اوامر او را بجا بیار ..زیرا که پیرمغان سالك مرتاض طریق باده نوشان است . و از عادات و رسوم میخانها بی‌خبر نیست ، چه هر روز عـرفای کاملی را بسر منزل مقصود رهنمائی میکند واز رسوم رندان کاملا آگاه میباشد و طبیعت ومشرب همهٔ سالکین را خوب

---

۱ـ عقیدهٔ بالا درمورد مصدرهای زبان فارسی کافی نیست چون در زبان فارسی‌یك مصدر ممکن است چهار صورت داشته باشد . مترجم

۲ ـ کاور تلفظ عامیانهٔ کافراست ، مغ یعنی کافر شعله یعنی فروغ ولاغ به معنی هزل است . مترجم

شناخته وبهر کس آنچه لایق است خوب میداند . پس پیروی واطاعت از اوامر او لازم و ضروریست و تخلف از دستورات وی موجب ندامت جبران ناپذیرمیگردد . زیرا درامر ندامت خماری حکمت عظیم وجود دارد که آن حکمت رافقط پیروامثال اومیداند .

**مرادرمنزل جانان چه امن عیش چون هردم**
**جرس فریاد میدارد که بربندید محملها**

مرا ـ میم ضمیرمتکلم وحده است و را ، چندین معنا دارد که انشاءالله تعالی هر کدام را در محل خود بیان خواهیم کرد . اما در این بیت معنی مفعولی دارد مثل ایای عربی .

منزل ـ محل نزول یا خانـه ومسکن ، بقیاس منزلها که در بیت سابق آمده اینجا نیز مرادش منازل است ولکن بضرورت وزن شعر بصورت مفرد بیان کـرده است زیرا که راه وصول بجانان منحصر بیك راه نمیشود . بلکه منازل متعدد لازم است باین معنی که عاشق برای وصول بجانان باید رنج ومحنت زیاد بکشد و مراحل سخت بگذارند تا قدر وصل معشوق را بدانند و کمر بخدمتش بربندد .

جانان ـ احتمال دارد که این کلمه جمع جان باشد بطریق مبالغه ، گویا که جان جمیع عشاق است چنانکه شاعر گوید :

مصرع

همان من بنده نك جانی د گلسین جان عالمسین .

ترجمهٔ مصرع بفارسی : فقط جان من بنده نیستی بلکه جان عالمی .

یاخود مضاف الیه باشد که مضاف آن حذف شده، یعنی دراصل جان جانان بوده که از کثرت استعمال مضاف آن حذف ومضاف الیه بجایش قرار گرفته است .

چه امن عیش ـ چه از ادات استفهام است وامن مصدر ازامن یامن ازباب علم وعیش بفتح عین یعنی زند گی بمعنای حیات . کلمهٔ امن مضاف گشته بعیش ، امن عیش ، یعنی زند گی با امن وامان .

بعضی‌ها عیش را بامن عطف کرده‌اند . لکن این موافق‌سلیقهٔ عجم‌نیست اگر چه بعضی از رومیها قبول کرده‌اند .

چون ـ بمعنی چونکه .

هردم ـ لفظ هر معنای کل افراد مستعمل است ودم دراینجا بمعنای‌وقت است چون سپیده دم وصبحدم اما از ایهام بنفس خالی نیست.

جرس - یعنی‌زنگ ، البته ازنوعیکه بگردش‌شترها وقاطرها آویزان‌میکنند.

فریاد ـ در ضمن داد وجیغ مدد مدد گفتن یعنی کمك طلبیدن . فریاد برای کلمهٔ فغان تفسیر عطف واقع میشود . فریاد رس بکسی گویند که در مصائب بداد مردم برسد . اصطلاحی است که در بلیات ومصائب بکار میرود .

بیت

هرکه فریاد رس روز مصیبت خواهد

گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش

اما در این شعر فریاد متضمن معنای بانگ و آواز میباشد وهمین معنا قرینه است باینکه جرس را برای انسان استعاره کرده است .

معلوم میشود درآن زمانها در سفرها هنگام حرکت برای آگهی مسافرین‌از حرکت‌کاروان جرس میزدند اما عثمانیان کرنای میزنند .

میدارد ـ در زبان فارسی لفظ ، می ، در اول افعال معنی حالیت وباء مفرده معنای استقبال‌را متضمن است وگاهی این دو حرف بمعنای همدیگر استعمال‌میشود یعنی بجای ، میدارد ، بدارد معنا میکنند وگاهی هم هریك از اینها درمقام استمرار قرار میگیرد وبعض وقت‌برای‌تأکید باول میم یك هاء زیاد میکنند . مانندهمی‌رود وهمی رسد .

دارد ـ فعل مضارع ومشتق‌از داریدن ، نه ازداشتن چنانکه سابقاً بیان شد .

اما در این بیت مقصود استمرار است که فریاد را بیان میکند.

بر بندید ـ الفاظ بر ، ودر ، در اول افعال اکثر تأکید را افاده کند و گاهی ممکن است هر کدام معنای جداگانه داشته باشد، انشاءالله تعالی در محل خود بیان خواهد شد .

بندید ـ از مصدر بندیدن فعل جمع امر مخاطب و با صیغهٔ مفرد غایب ماضی مشترك است .

بر بندید ـ یعنی بسته بندی وجمع آوری کنید .

محملها ـ جمع محمل بمعنای بارها .

**محصول بیت** ـ این شد که در منزل جانان برای من زندگی راحت وامن چگونه میسر است ، یعنی میسر نیست (بطریق استفهام انکاری) ،چونکه هر آن وهر نفس جرس فریاد میدارد یعنی آگاه میکند که بارهایتان را بر بندید وهرچه زودتر بجانان واصل شوید که فرصت غنیمت است .

**شب تاریك وبیم موج وگردابی چنین هائل**
**کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها**

تاریك وتار هر دو بیك معناست .

بیم ـ یعنی خوف

موج ـ موج دریا یاموج آب

گرداب ـ یعنی محلیکه آب بدور خود میچرخد و در یك گودال عمیق فرو میرود وخوف غرق شدن آدم در آنجا زیادست و بعربی آن را دور گویند . ویاء برای وحدت یا تنکیرست .

چنین ـ مرکب از چون واین چون در اینجا از ادات تشبیه و این اسم اشاره بنزدیك . بواسطهٔ ترکیب واو چون وهمزهٔ این حذف شده است .

هائل مشتق از هول بمعنای ترس .

کجا ـ از ادات استفهام در مکان .

دانند ـ فعل مضارع و مشتق از دانیدن . صیغهٔ جمع غایب ومشترك با صیغهٔ

امر غایب :

حال ما ـ یعنی کار و وضع ما ، و ما ضمیر جمع بمعنای نحن .

سبکباران ـ جمع سبکبار ، چون صفت است برای ذوی العقول پس با الف نون جمع شده ، بتقدیر کلام مراد گفتن مردان سبکباران میباشد .

سبک ـ سبك مقابل سنگین یعنی خفیف . و بار ، بعربی حمل است . سبکبار یعنی بار غیرسنگین و سبکباران یعنی کسانیکه بارشان سبك است و کنایه ازاشخاص آسوده و بی‌خیال است .

ساحل‌ها ـ جمع ساحل بسیاق عجم جمع شده است بمعنای شاطئ البحر .

**محصول بیت** ـ ظلمت شب هجران و ترس از رقیب و خوف غرق شدن در گرداب فراق ابدی ، اینست وضع وحال ما پس کسانیکه بساحل وصال رسیده‌اند دیگر نه غم اغیار دارند و نه خوف انفصال از معشوق چگونه میتوانند حال مارا دریابند .

**همه کارم زخودکامی ببد نامی کشید آخر**
**نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها**

همه ـ برای احاطهٔ افرادست بمعنای کل .

کار ـ یعنی عمل

خودکامی ـ خود یعنی خویش وکام دراینجا بمعنای مراد میباشد و خودکامی از اقسام ترکیب وصفی است وخودکام کسی را گویند که همهٔ کارها را بمقتضای میل یعنی مطابق دلخواه خود انجام دهد ویاء ، حرف مصدریست .

ببدنامی ـ باء حرف صله متعلق بفعل کشیدن . بد یعنی ضد خوب ونام ، اسم ویاء حرف مصدر . بدنام دراصطلاح یعنی رسوا و بدنامی یعنی رسوائی .

کشید ـ دراین عبارت بمعنای انقلاب و تحول میباشد وفعل لازم است . طبق تصور بعضیها اگر متعدی فرض شود دراینصورت معنای تبدیل شد میدهد. چو تبدیل شراب بسرکه وشیر بماست . چنانکه در این بیت (هلالی) بسیارروشن بیان میکند :

بیت

وه که سودای تو آخر سر بشیدائی کشید
قصهٔ عشق نهان ما برسوائی کشید

و بیت حضرت مولانا جامی هم درهمین معناست

بیت

جا کن درون پاك ضمیریکه عاقبت
زین شیوه کار قطره بدردانگی کشید

بیت

چند آصفی بکوی پری پیکران روی
کار تو رفته رفته بدیوانگی کشید

آخر یك کلمهٔ تأکید است همانطور که سابقاً بیان شد .

نهان . بمعنای خفی .

کی ــ در فارسی یعنی چه وقت .

ماند ــ فعل مضارع مشتق ازمانیدن ولفظ مشترك است مابین مقام یعنی توقف و گذاشتن و معنای دیگر هم دارد که آن مشابهت است . اما معنای اخیر از مصدر مانستن گرفته میشود واما یکی از مصدرهای مورد بحث ما بصورت ماندن نیز میاید که مشترك مابین لازم و متعدیست . شاهد برای متعدی از گلستان .

بیت

عمر برفست و آفتاب تموز اندکی مانده خواجه غره هنوز

دراینجا فعل مانده ، متعدیست ولازم نیست همانطور که جمیع شرّاح تصور کرده‌اند یعنی آفتاب تموز ازبرف عمر کمی باقی گذاشته است . پس در مانحن‌فیه، ماند بمعنای لازم است .

آن ــ اشاره ببعید .

رازی ـ راز یعنی سر و کار پنهان و یاء برای وحدت و یا تنکیرست .

کزو ـ مرکب از سه لفظ که ، از ، او ، که هاء از آخر که وهمزه از اول دو لفظ از ، و این حذف شده است و ، او ، ضمیر مرفوع منفصل بمعنای هو درعربی و مرجعش راز میباشد .

سازند ـ فعل مضارع از مصدر سازیدن جمع غایب یعنی ساختند . سازند معنای دیگری هم دارد که انشاءالله تعالی بموقع خود بیان خواهد شد .

محفلها جمع محفل بمعنای مجمع .

**محصول بیت** ـ اینست که چون تمام افعال و اعمالم بمقتضای میل و مراد و خواهش دل خودم بوده ، یعنی متوجه حصول مراد ودلخواه خودم بودم ومقید حصول مراد جانان نبوده‌ام ، یعنی پیوسته مقید بودم که همه کارم مطابق دلخواه خودم بحصول پیوندد وابداً متوجه تقدم حصول مراد جانان برمراد ومیل خود نبوده‌ام اینست که بالاخره کارم برسوائی وبدنامی منجر شد .

حاصل کلام ـ مقتضای عشق ومحبت بدست آوردن خاطر جانانست و برای نیل باین مقصود باید مال و جان را ترك گفته و خدماتیکه شایستهٔ مقام جانان باشد با کمال رعایت ادب بجا آورد ، حتی بموقع باید از اقارب و متعلقات هم چشم پوشید خلاصه برای تقرب بدرگاه دولت وسدّهٔ سعادت جانان باید التزام آستان جانان را همیشه رعایت کرد . پس مصرع ثانی را ضرب المثل برای مضمون مصرع اول آورده و گوید : کی مخفی میماند سرّیکه آنرا درمجامع ومحافل گویند، یعنی البته نمیماند زیرا کل سرّ جاوز الاثنین شاع .

شعر هلالی در این باره بهترین مثال است .

بیت

بعد از این راز هلالی نتوان ساخت نهان

که بهر خلوت ازو انجمنی ساخته‌اند

مقصود از ساختن محفلها یعنی آن سرّ را جابجا گویند .

**حضوری گرهمی خواهی ازو غایب مشو حافظ**
**متی ما تلق من تهوا دع الدنیا و اهملها**

حضوری ـ ضد غیبت و مقابل سفر هم استعمال میشود اما اینجا مراد از حضور آسایش وراحت ویاءآخر برای وحدت ویا تنکیر است .

خواهی ـ فعل مضارع مخاطب ، مشتق از مصدر خواهیدن، یعنی اگر آرزومند آسایش هستی .

ازو ـ مرجع ضمیر (او) بمضمون یعنی بفحوای مصرع ثانی راجع است و ارجاع او بذات باری از افحش خطایاست .

غایب ـ مقابل حاضر . اما اینجا مراد از غایب غافل میباشد . چنانکه در بعض نسخ بجای غایب ، غافل قید شده .

مشو ـ فعل نهی حاضر .

حافظ ـ منادا وحرف ندایش حذف شده . در اصل مراد گفتن ای حافظ است

متی ـ از اسماء منقوصه و بدو فعل مضارع جزم میدهد . ومشترك است مابین شرط واستفهام . اما اینجا از برای شرط است .

ما ـ حرف زاید برای تأکید است .

تلق ـ فعل مضارع صیغهٔ مخاطب . لقی یلقی از باب علم که لام الفعل بجزم افتاده .

بتقدیر کلام : متی اردت ان تلقی ، باید گفت تا معنی درست دربیاید . مثل همانکه در ـ اذاقمتم الی الصلوات است.

من ـ اسم موصول بمعنای الذی واکثر در ذوی العقول مستعمل است. ومفعول به تلقی .

کسانیکه معتقدند ضمیر (او) در مصرع اول راجع است باین کلمهٔ ـ من ـ بطریق اضمار قبل ازذکر . هم تناقض گفته وهم خطا کرده اند .

تهوا - از باب علم فعل مضارع مخاطب، مثل هـویت[۱] السمان، تهوا یعنی دوست میداری.

تهوا صلهٔ موصول که دراصل تهواه بوده، ضمیر منصوب آن که راجع بموصول من، بود حذف شده است.

دع الدنیا - دع مشتق از ندع[۲] امر مخاطب، یعنی ترک کن، مصدر وماضی آن مستعمل نیست اما اسم فاعل واسم مفعول آن بندرت استعمال میشود.

الدنیا - یعنی جهان.

واهملها - فعل امر مخاطب، اهل یهمل از باب افعال، یعنی ترک کن مانند: دع - و هاء - ضمیر منصوب برمیگردد بدنیا، چون در آخر کلمهٔ دنیا الف تانیث وجود دارد پس ضمیر مونث هاء بآن مناسبت آمده.

**محصول بیت** - این شد که اگر طالب آسایشی ای‌حافظ ازاو غافل مشو.

یعنی ای‌حافظ اگر میخواهی با آنچه که دوست‌داری برسی دنیا راترک کن، یعنی در راه وصل معشوق همه چیز خود را بذل کن، و در راه خدمتش صرف نمای. از قبیل ذکر محل و ارادهٔ حال، چه مراد از ترک دنیا، ترک اموال و اسباب و بطور کلی علائق دنیوی است، همانطور که در بیت سابق ذکر شد، زیرا بزرگترین وسیلهٔ وصل معشوق گذشت از مال و پس ازآن بذل نفس است، کسیکه از این دو صرف نظر نماید شایستهٔ خدمت میباشد، و از اینها که بگذریم آنوقت مقام علم و معرفت است ولذا ایضاً

---

۱ - عشق ورزیدم بفربهان - فعل ماضی - متکلم وحده.

۲ - درهیچیك ازکتب لغت مصدری بصورت ندع - دیده‌نشد. باحتمال‌قوی - دع، اسم فعل است ومعنی فعل امر میدهد مانند صه - بنابراین دع - جامد، غیرمتصرف و مبنی میباشد. مترجم

# غزل دوم

**صلاح کار کجا و من خراب کجا**
**ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا**

صلاح کار یا صلاح یار ، هردو جایز است .

صلاح کار ـ یعنی عمل صالح و نیك و این معنای لازمش میباشد ، اما صلاح یار یعنی یاریکه بفکر آرایش واصلاح خود است .

خراب ـ یعنی سرخوش ومست :

قافیهٔ مصرع ثانی این مطلع ازعیوب غیرملقبه[1] است، زیرا وقت خواندن باء ساکن خوانده میشود اما وقت نوشتن به کجا ـ باید نوشت .

**محصول بیت** ـ یار بفکر آرایش واصلاح خود است ، اما من بفکر باده نوشی ومستی ، هیچ مناسبتی بین من ویار نیست ، مصرع ثانی همین‌معنی راتأیید میکند ، که میگوید : ببین تفاوت ره از کجاست یا بکجا ، یعنی بین طریق عشق و طریق زهد تنافی‌وجود دارد .

**چه‌نسبت‌است‌برندی صلاح تقوی‌را**
**سماع و عظ کجا نغمهٔ رباب کجا**

**محصول بیت** ـ این بیت مضمون بیت‌اول راتأیید کرده و گوید: چه‌مناسبت دارد باده نوشی باصلاح و تقوی ، استماع وعظ کجا وشنیدن ساز کجا ، چون این دو با هم سازگار نیستند ، چنانکه معروف است الضدان لایجتمعان ، سابقاً بیان‌شد

---

۱ ـ عیوب غیر ملقبه ـ یعنی از عیوب قافیه شمرده نشده است ، مراد این است که طرز خواندن شعر ایجاب میکندکه‌باء ساکن خوانده شود و این عیب قافیه است ، وبعقیدهٔ سودی عیبی است‌که در فن قافیه نامی برآن ننهاده‌اند . مترجم

که عجم بماقبل الفی که بصورت ـ یاء ـ نوشته میشود یك کسره میدهد که الف بیاء تبدیل شود چون کلمات موسی عیسی وتقوی .

**دلم ز صومعه بگرفت وخرقهٔ سالوس**
**کجاست دیر مغان وشراب ناب کجا**

صومعه رر اصل عبادتگاه نصاری بوده و بعدها مطلقا بعبادتگاه اطلاق شد .
دلم بگرفت ـ یعنی متنفرم ، یا بیزارم .

**بیت**

ز دنیا میرود خسرو بزیر لب همیگوید
دلم بگرفت در غربت تمنای وطن دارم

سالوس ـ در اصلاح بمعنای ریاست ، اما بقیاس یعنی مرائی ، یعنی معنایی چون اسم فاعل جاسوس و ناطور دارد .
خرقهٔ سالوس ـ یعنی خرقهٔ ریا
کنیسه ، دیر است[1] ـ یعنی کنیسهٔ که عجم کلیسا گوید .

**بیت**

گر گل نبود نصیب ما خار بسیست ور نور بما نمی‌رسد نار بسست
گر خرقه وخانقاه وشیخی نبود ناقوس و کلیسیا وزنار بسست

ناب ـ بمعنای خالص وصافی .
**محصول بیت** ـ دلم از صومعه و از خرقهٔ ریا زده شد ، یعنی از هر دو اینها متنفرم .
کجاست دیر مغان ؟ یعنی میخانه وشراب خالص وصاف کجاست ، حاصل اینکه از زرق و ریا بیزارم و از ظاهـر سازی نفرت دارم ، سلوك طریق عشق و رندی را میخواهم .

---

۱ کلیسا معبدی برای نماز بوده که در داخل دیر قرار داشته ودیر بصورت قلعه بوده است . مترجم

**بشد که یادخوشش باد روزگار وصال**
**خود آن کرشمه کجارفت و آن عتاب کجا**

بشدت ــ یعنی رفت .

یاد ـ ذکر یا بخاطر آوردن .

شین ضمیر در کلمهٔ خوشش بطریــق اضمار قبل از ذکر آمده ، و مرجعش روزگار وصال است . و از جهت معنا مربوط بکلمهٔ یاد میباشد بتقدیر یادش خوش باد .

کرشمه ــ در اصل لغت بحرکــات موزونیکه از چشم و ابرو صادر میشود کرشمه گویند ، اما بعدها بمعنای مطلق ناز وشیوه استمال کرده‌اند .

عتاب با الف ممال عتیب هم گفته میشود ، یعنی سرزنش .

**محصول بیت ـ** روزگار وصال رفت یعنی تمام شد ، یادش خوش باد ، یعنی ذکرش بخیر .

آن حرکات موزون و شیوه‌های مقبول و مطبوع جانان کجا رفت ، و آن عتابهای محبوبانهٔ آن زمان چطور شد .

شاعرایام وصال و روزهای خوشی که درجوار جانان گذرانده بخاطر میاورد وحسرت میخورد .

روزی بنزد یکی از ایرانیانیکه نسبت باین بنده لطف بینهایت داشت رفتم ، دیدم دوستم این بیت را نوشته :

بشدت که‌یادخوشش باد ، امادرموقع خواندن کلمهٔ یادرابکسردال‌میخواند، ودر معناهم‌میگفت . یاد خوش‌اوبخیر ، یعنی شین ضمیر را مقید بکلمهٔ یاد محسوب نمیکرد ، دعا گو گفتم . باین طرز که شما میخوانید هم ترکیب و هم معنای شعر عوض میشود . یعنی خراب میشود ، بلکه باید دال ــ یاد ــ ساکن تلفظ شود و شین ضمیر مقید بهمین کلمهٔ یاد میباشد ، زیــرا در معنا یادش خوش باشد تعبیر میشود .

اما حریف از تهور و جهل زیاد گفت العیاذبالله من کفــر را قبول میکنم اما

این حرف را قبول نمیکنم. چون این جریان درحضوریکی ازاکابر ناس بود . که نسبت باین شخص حسن اعتقاد داشت . و بعضی از اعیان مردم هم حضور داشتند . من دیگر کفرش را برخش نکشیدم و همینقدر گفتم که خطا میکنید زاراین تحقیق الی یومنا هذا نادمم که سلب کفرش شدم.

غرابت اینجاست که فردای آن روز ، طرف بعد از تأمل در بارهٔ تحقیق من مثل اینکه حقیقت موضوع را دریافته بود ، در حین ملاقات بمن گفت ، عقیدهٔ شما درمورد طرز تلفظ این بیت درست است اماال من هم غلط نیست ، منهم بطریق ایهام گفتم ، گفتهٔ شما هرگز احتمال صحت ندارد .

اما طرف مراد مرا نفهمید و درعقیدهٔ خود مصر بود ، مرادم تکرار سخن او بود که گفته بود. من کفررا قبول میکنم ، اما حرف ترا قبول نمیکنم .

**ز روی دوست دل دشمنان چه در یابد**
**چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا**

دریابد ـ مشتق از دریابیدن ، یعنی فهمیدن ، معلوم میشود ، یابیدن و یافتن مطلقا بمعنای پیدا کردن است. اما اگرباول هریك از آنها یك پیشاوند در ، اضافه گردد معنای فهمیدن میدهند. چون افعال قلوب[1] .

چراغ ـ بمعنای آتش پاره‌ایست که در فتیلهٔ شمع میسوزد . و بعربی آن را سراج گویند.

لفظ مرده اگر درمورد آتش بکار رود بمعنای خاموش است .

شمع ـ این کلمه درعربی بکسرمیم . بمعنای موم عسل است ، اما عجم آن

---

۱ـ افعال قلوب ، افعالی هستند که اغلب در موارد شك ویقین که یك امرضمیری‌است استعمال میشود واین افعال دومفعول را نصب میدهند که اصل آنها مبتدا وخبر بوده و مجموع افعال قلوب پانزده تا است که بردو قسم تقسیم میشود ، قسم اول رجحان را افاده کند و عبارت است ازظن ، خال ، توقع ، حسب ، زغم ، جعل ، عده ، حجا وکعب . قسم دوم یقین را میرساند چون رای ، علم ، وجد ، والفی ودرس وتعلم.

مثال برای عمل افعال قلوب : وجدت العلم نافعا وظننت الدارقريبة

را بسکون میم استعمال میکنند .

**محصول بیت ـ** از روی دوست خاطر دشمنان چه دریابـد ، یعنی دشمنان از روی دوست نور وصفا کسب نمیکنند، مصرع ثانی را ارسال مثل قرارداده میفرماید: آتش خاموش شمع کجا وشمع آفتاب کجا ، یعنی همانطور که شمع خاموش از خورشید نور وضیا کسب نمیکند، دل افسردهٔ دشمنان هم از روی جانان کسب نور وضیاء نکند .

**چو کحل بینش ماخاك آستان شماست**
**کجا رویم بفرما از این جناب کجا**

کحل ـ سرمه را گویند.

بینش ـ اسم مصدر از بینیدن یعنی دیدن ، بمعنای بصر

آستان وآستانه ـ یعنی درگاه

جناب درلغت عربی حیاط خانه و حول خانه بمعنای فناء البیت است ، و در مکتوبات ، جناب عزت ماب بهمین معناست.

**محصول بیت ـ** چون خاك آستان شما سرمهٔ چشم ما است ، بفرمائید که از این پیشگاه کجا رویم . یعنی تاچشم باز کردیم این پیشگاه را **دیدیم** وتا روز مرگ هم ملازم همین درگاهیم ، وغیرازاینجا بجای دیگر نمیرویم.

**مبین بسیب زنخدان که چاه درراهست**
**کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا**

مبین ـ بفتح میم فعل نهی مخاطب از مصدر بینیدن ، مبین یعنی نگاه مکن

سیب ـ سیب زنخدان ـ زقن را گویند . گودی در چانه که شعرا آن رابسیب وبه تشبیه کنند

**قطعه**

سیب زنخدان ترا به زبه — یافت دلم متعة اللّٰه به
دانه خال زقنت خون نمود — دانهٔ جو هرگز ننماید زبه

چاه اینجا بمعنای چاه عمیق واقعی نیست ، چنانکه بعضیها تصور کرده‌اند،
رد سروری

شتاب - یعنی عجله ومشتق ازشتابیدن ، اسم میباشد نه مصدر.

**محصول بیت** - ای دل بسبب زنخدان‌جانان فریفته مشو که آن درسرراهت چاهی است .

خطاب بدل گوید : ای دل بااین عجله کجا میروی . یعنی شتاب مکن و با نمکین وتأمل برو که بچاه نیفتی ، والا زندانی ابد میشوی ، چون زنجیرهای زلف جانان زندان وحبسخانهٔ دلهاست . وهر کس که گرفتار شد دیگر خلاصی ندارد . پس اگرمیخواهی گرفتار نشوی و اسیرعشق جانان نگردی بآن چیزها التفات و توجه نداشته باش.

**قرار و صبر زحافظ طمع مدار ای دوست**
**قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا**

طمع مدار یعنی طمع نداشته باش یعنی آرزومکن.

قرارچیست - استفهام انکاریست. .

صبوری - صبوربروزن فعول بمعنای فاعل و یاعلامت مصدریه است ، کسیکه آن را یاء وحدت گرفته دراین خصوص تفرّد کرده است ، زیرا غیرازخود او کسی این رانگفته است،

کدام و کجا - استفهام انکاریست .

**محصول بیت** - ای جانان ازحافظ طمع وتوقع قرار وصبر وخواب نداشته باش، قرارچیست وخواب کدامست وصبر کجاست ؟ مراداینست که خواب و آرامش در مقام صبراست. درمقام عشق‌اینها مفهومی ندارند، یعنی عاشق ازاینها بر کنارست.

بحرهزج : مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

# غزل سوم

**اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را**
**بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را**

ترك - دراصل لغت بمعنای تاتارست ، یعنی بصنف تاتارترك گویند.

چون این قوم فطرةً خونخوار و ظالم و بی‌رحم‌اند ، شعرای عجم معشوقها را در بی‌رحمی و سنگدلی نسبت بعشاق خود بقوم ترك تشبیه کرده و آنها را ترك لقب داده‌اند.

ترك شیراز - بنا بقول بعض از شیرازیها ، از سپاهیان هلاکو عدهٔ زیادی در شیراز توطن جسته‌اند ، و در آنجا تولید نسل نموده‌اند ، پس باولاد آنها ترك شیراز گفتن صحیح میباشد، دراینصورت مراد ازترك شیرازی تشبیه واستعاره نیست وبلکه مراد ترکانی است که درشیرازاقامت گزیده‌اند .

آرد - دراصل آورد بوده که مشتق ازآوریدن میباشد ، دربعض مواضع مانند صیغهای مضارع وامرونهی واسم فاعل، واو را حذف کنند.

هندویش - بکسانیکه در کشور هندوستان تولد یافته‌اند و هندی الاصل‌اند هندو گویند.

امابکسانیکه درهندوستان توطن کرده‌اند ولی‌اهل‌هندوستان نیستند وهمچنین باشیاء متعلق بکشورهند ازقبیل تیمور[1] وشمشیروغیره هندی گویند.

معلوم میشود هر کلمه‌ایکه در آخرش و او یاالف باشد ، مانند کلمات پا مو- و- بو- درحالت اضافه اثبات یك یاء قاعده است ، مثل پایش - مویش - و بویش،

---

۱- تیمور بترکی آهن است مترجم

در کلمهٔ هندویش ـ ضمیر غایب برمیگردد بکلمهٔ ترك .

بخشم ـ از مصدر بخشیدن ـ فعل مضارع متکلم وحده .

سمرقند و بخارا ـ نام دوشهر است که مردمان هر دو ترکند ، پس در این بیت بهمین مناسبت آمده .

بخارا را ـ را علامت مفعول است .

**محصول بیت ـ** اگر آن محبوبهٔ شیرازی دل مارا بدست آرد یعنی نسبت بما لطف و مرحمت داشته و حال ما را رعایت کند . بخال سیاهش سمرقند و بخارا را می بخشم .

ذکر لفظ ـ هندو ـ در مقام هندی تجویزاً میباشد والاازروی قیاس بایدهندیش باشد .

**بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت**
**کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را**

نخواهی یافت ـ یعنی پیدا نخواهی کرد . این ادا باید ضبط گردد چون در مواضع متعدد می آید .

آب رکن آباد ـ درهٔ[1] بزرگی است که از دامنهٔ تپه‌ای بنام الله اکبر سرچشمه میگیرد ، و وجه تسمیه‌اش برکناباد بواسطهٔ اینست که آنجا را شخصی بنام سید رکن الدین آباد کرده است .

سید رکن الدین یعنی صاحب متوسط دراطراف این آب عمارتها ساخته و سدها بنا نموده وآنجا را بصورت یك گردشگاه خوب درآورده است ، بین عجم رسم است هر کس که یك محل را آباد کند ومعمورش سازد ، آن محل را بنام او نسبت میدهند ، مثلامی گویند فلان آباد ، چون محمودآباد وحسین آباد .مثل جعفرآباد اسلامبول .

گاهی ممکن است کلمهٔ آبادتعبیر باشد از کمال شیئی ، مانند خراب آباد که عبارت از خرابی بیش ازحد میباشد . وقس علی است . مترجم

۱ ـ مراد از دره وادی تنگ است . مترجم

گلگشت مصلی را ــ گلگشت در کنار رکن آباد و متصل بمصلای شیراز گردشگاه زیبائی است . بهر مسیر بزرگ وزیبا درهر کجا که باشد اطلاق گلگشت جایزست ، زیرا گشت یعنی سیر و گل در این ترکیب بمعنی عظیم میباشد . چنانکه گلبانگ گویند . ومراد آواز مطبوع ورساست .

**محصول بیت** ـ ای ساقی بیارمیی که باقی‌مانده است . چه حتی در جنت هم صفا وطراوت چشمهٔ رکن آباد و گردشگاه مصلی را پیدا نخواهی کرد ، زیراجنت اعلاست وهیچگونه شباهت بدنیاندارد ، پس این سخن خواجه‌حقیقت‌است نه مجاز.

**فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب**
**چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان‌یغمارا**

فغان ــ مخفف افغانست .

بنابر قاعده عجم اگر در اول کلمه همزه باشد . تخفیفاً حذف میشود .فرق نمیکند کلمه خواه اسم باشدخواه فعل‌وخواه مصدر . مثل اسکندر واسکندر وافتاد وفتاد واستادن وستادن،امامطرد نیست. فغان:چون‌فریاد متضمن‌معنای استمداداست. یعنی در ضمن فریاد کمك میطلبد .

لولیان ــ جمع اولی است ، وطایفه‌ای‌ازعجم است که عموماً سیاه‌چشم وابرو وسیه‌چرده میباشند ، وسازندگی ونوازندگی از خصایص اکثراین قوم میباشد .من با یکی ازین لولیان دوستی داشتم تقریباً سه‌سال باهم ارتباط داشتیم.این‌شخص‌درشهر توقا[1] تأهل کرده بود شاعری بود که ضربی تخلص داشت .

بعض گویند لولو باواو اصلی یعنی زیبای کولی ؛ جمع لولو بصورت لولیان میآید . باید گفت گویندهٔ این سخن خودش معنای کلمه را نمیدانسته است .

ردسروری

شوخ ــ در این شعر بمعنای خون گرم وخوش‌آیند است،وشیرین‌کار.شیرین

۱ ــ توقات نام محلی است در نزدیکی گردنهای سیواس در ترکیه . مترجم

یعنی خوشمزه و کار[1] باکاف عجمی (گار) ادات فاعلی است بمعنای چی در ترکی. چون کلمات ستمکار وجفاکار.

شهرآشوب ـ ترکیب وصفی است یعنی کسیکه درشهرغوغائی برپا کند. یعنی باحرکات شیرین ومطبوع خود آشوبی دردلهای مردم ایجاد کند.

کسیکه گفته است ترکیب شیرین‌کار، مانند شهرآشوب ترکیب وصفی است افترا کرده است. رد سروری

ترکان ـ جمع ترك واحتمال دومعنا دارد: یکی صنف تاتار که در شهرشیراز توطن جسته‌اند. دیگری اتراك شرق است که خلفای عباسی این دستهٔ اخیر را استخدام میکردند. چنانکه درتاریخ خلفای مذکورمسطورومذکوراست.

کسیکه دراین بیت کلمهٔ ترکان را گدایان معنی کرده است معلوم میشود که اصلا معنای ترك وگدا را از هم تشخیص نمیداده چونکه خوان یغما برای اقویا و مقتدرین گسترده میشود چنانکه درسورهمایونی مشاهده شده. رد شمعی

وگدایان یك مشت مردمان بی دست وپا وضعیف‌اند. بطوریکه اگر چیزی بآنها بدهند میخورند واگرهم چیزی نیابند گرسنگی میکشند، وصبرمینمایند.

خوان ـ سفرهٔ درگاه‌است ذکرمحل را رادهٔ حال یعنی مراد ازخوان، طعام میباشد، مثل همین شعر. بقرینهٔ یغما، پس خوان یغما عبارت از سفرهٔ طعامست که دراعیاد ومهمانیهای بزرگ برای یغما گسترده میشود.

**محصول بیت** ـ مدد مدد ای مردم که این شوخ شیرین‌حرکات یعنی‌این‌لولی شوخ وشنگ که باشیوه های دل انگیزو مطبوع خود تمام مردم شهر را شیفتهٔ خود کرده است. صبر مرا همچنان ربوده که گوئی ترکان خوان نعمت را بیغما میبرند. زیرا این لولی شیرین حرکات وشوخ، هم زیباست و هم صدای دل انگیزش عقل از سرمیبرد.

---

۱ـ کار وگارهردوادات فاعلی است. مترجم

**ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است**
**بآب ورنگ‌وخال‌وخط چه‌حاجت روی زیبارا**

خواجه نسبت بجمال باکمال جانان تأدباً عشق خود را ناقص اعتبارمیکند ، زیرا در بین بعضی از عشاق این موضوع مطرح است که گویند سبب کمال حسن جانان عشق ماست. چنانکه اگرما ازاوقطع نظر کنیم کسی اصلا باواعتبار نمیکند پس خواجه میفرماید : حسن جانان ماکامل است اما عشق عشاق نسبت بآن ناقص میباشد بطوریکه گفته‌اند جانان احتیاج بمحبت کسی ندارد.

بآب ورنگ ـ واومیان این دو کلمه حکم واومیان (جان من وجان شما را ) دارد که بضرورت وزن اقحام شده است. دراصل آب رنگ است.

آب رنگ ـ همان سفیدابی را گویند که بانوان برای زیبائی بصورت میمالند،وجایزست، مراد از رنگ گلگونه باشد یعنی قرمزی[1] که بصورت میمالند، ومراد ازآب همان سفیدآب باشد.

در بعض نسخ ببوی ورنگ ، نوشته شده، پس درصورت اخیر بتکلف مذکور احتیاج پیدا نمیشود. واومیان بوی ورنگ حرف عطف است.

زیبا ـ قشنگ وخوشگل.

**محصول بیت** ـ حسن کامل جانان ازعشق ابترو ناقص ما بی‌نیازست. چنانکه صورت زیبا احتیاج بآب ورنگ وخط وخال مشاطه ندارد. یعنی حسن جانان خدا دادیست واحتیاج باسباب عارضی حسن ندارد.

**حدیث ازمطرب و می گو و راز دهر کمتر جو**
**که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا**

حدیث ـ اینجا بمعنی سخن میباشد.

مطرب ـ کسی را گویند که باساز وآوازخود موجب سرور خاطرها میگردد چون خواننده ونوازنده .

---

۱ ـ مراد ازقرمزی سرخاب است. مترجم

**گو** ـ فعل امر مخاطب ازمصدر گوئیدن ، یعنی حرف بزن.

جو ـ ازمصدر جوئیدن ، یعنی بخواه .

کم ـ مقابل زیاد و لفظ تردر آخر کمتر افادهٔ معنای تفضیل کند ، و گاهی میشود لفظ کم و کمتررا بمعنای بکل ترك کردن استعمال کنند ، مثلا عبارت کم گو و کم جو ، یعنی هیچ مگو و هیچ مخواه ، بعبارت دیگر گفتن و خواستن را بکل ترك کن .

نگشود و نگشاید ـ مشتق از گشودن و گشائیدن اولی ماضی منفی و دومی مضارع منفی‌است. یعنی کسی بازنکرد ونخواهد کرد.

بحکمت ـ باء برای سببیت یا مصاحبت راست . و مضاف حذف گشته ، یعنی تقدیراً بعلم حکمت بوده و مراد ازدهر، فلك است. پس بحث از افلاك وعناصر کار تو نیست .

**محصول بیت** ـ سخن ازمطرب ومی گو وخیال آگهی‌ازاسرارافلاك وعناصر را بکل ترك کن. زیرا تا کنون کسی نتوانسته وهیچ کس نیزنخواهد توانست این معمارا باعلم حکمت‌حل کند. فقط حق‌تعالی‌است که ازاسرار دهرمطلع است و بس.

**من‌ازآن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم**
**که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را**

روز افزون ـ بچیزهائی که روزبروز درترقی بوده برونق وطراوتشان‌افزوده گردد روزافزون گویند.

عصمت ـ بمعنای حفظ وصیانت مستعمل است.

برون آرد ـ یعنی اخراج کند.

زلیخا ـ بفتح زا وبکسر لام یعنی‌زیباواین کلمه صفت است ازبرای نام رائیل. (رائیل زلیخا)

حسن روزافزون ـ یعنی حسنی که روزبروز افزوده میگردد

**محصول بیت** ـ من ازآن حسنی که یوسف داشت یعنی‌حسنی که روزبروز در

ترقی بوده - دانستم که عشق یوسف بالاخره زلیخا را از پردهٔ پاکی و پرهیزکاری بیرون آرد - یعنی رسوایش کند - زیرا هرقدر که حسن جانان کامل گردد بهمان نسبت صبروقرارعاشق کم میشود پس رسوایِ عالم شدن برای عاشق ضروریست.

**بدم گفتی و خرسندم عفاك‌الله نکو گفتی**
**جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکر خارا**

خرسند ـ قانع وراضی.

عفاك‌الله - یعنی حق تعالی بلایا را ازتودفع کند.

تلخ - ضد شیرین است .

می زیبد - فعل حال و مشتق از زیبیدن . یعنی شایسته است ؟ درمقام استفهام واقع شده .

( شکرخا ) را ـ ترکیب وصفی است . یعنی شکر خاینده مشتق از مصدر خاییدن .

**محصول بیت** - بمن سخن ناروا گفتی ومن ازحرفهای توخوشحالم وهرگز دلتنگ نمیشوم. خوب گفتی خداوند تعالی ازتوجمیع بلایا را دفع کند ودوربدارد. ولی آیا جواب تلخ بآن لبان شیرین و چون لعل قرمز می‌زیبد ؟ یعنی آیا شایسته است که ازآن لبان شیرین سخن تلخ بیرون آید؟ این معنا بتقدیراستفهام انکاریست اما اگرجمله اخباری باشد، اینطورمعنامیشود.

بمن بد گفتی ـ یعنی گفتی که توبدی و منهم از گفتهٔ توراضیم ، یاخود بمن جواب تلخ دادی و منهم ازسخن تلخ توخرسندم و اظهار گله نمیکنم . خداوند ازتو بلایارا دفع کند. واقعاً خوب گفتی. زیرا الحق جواب تلخ بآن لبان قرمزمیزیبد. یعنی سخن بد توازحرف شیرین دیگران برای من لذیذتر وگواراتر است . زیرا که توشکر گفتار وشیرین لب هستی ، حتی سخن تلخ توهم برایم لذت بخش است .

**نصیحت گوش کن جاناکه ازجان دوستر دارند**
**جوانان سعادتمند پند پیر دانا را**

گوش کن ـ فعل امر مخاطب ، ازمصدر کنیدن ، یعنی پند بشنو .

سعادتمند ـ مند ـ ادات نسبت[1] است بمعنی لی در ترکی ، سعادتمند یعنی با سعادت چون دانشمند که با دانش است .

دانا ـ صفت مشبهه از دانیدن . یعنی شخص باسواد ومطلع .

جانا ـ الف حرف نداست .

**محصول بیت** ـ ای جان من نصیحت بشنو ، زیرا جوانان سعادتمند نصایح پیر دانشمند را ازجان بیشتر دوست دارند .

**غزل گفتی ودر سفتی بیا وخوش بخوان حافظ**
**که بر نظم تو افشاند فلك عقد ثریا را**

تعداد ابیات یك غزل ازپنج بیت کمتر نمیشود . اماممکنست ازپنج بیت بیشتر باشد که بعض نه بیت وبعض یازده بیت و عده‌ای هم سیزده گفته‌اند . یعنی حداکثر ابیات یك غزل از سیزده بیت تجاوز نمیکند .

در سفتی ـ یعنی در ، سوراخ کردی ، دراصطلاح وقتی سخن بغایت مقبول ومطبوع گفته شود . بگوینده آن گویند درسفتی .

خوش بخوان ـ خواجه حافظ بغایت خوش آواز وخوش خوان بوده است . باین جهت است که گوید : بیا وخوس بخوان .

عقد ـ بکسر عین وسکون قاف ، گلوبندیست که زنان بگلو می‌بندند.

ثریا ـ نام ستاره است . عقد ثریا اضافهٔ بیانی است وشعرا ستارهٔ ثریا را به ـ گلوبند تشبیه کنند .

---

۱ ـ مند : پسوند اتصاف و دارندگـی است و بصورت اومند نیز آمده است چون : برومند وتنومند . مترجم

**محصول بیت** - ای‌حافظ غزل گفتی ودر سفتی یعنی غزل بی‌نهایت لطیف و خوب گفتی ، پس حالا بیا و خوش بخوان ، یعنی غزل خود را بصوت درآر تا که بنظمت فلك عقد ثریا را نثار کند . یعنی از کثرت حظی که از شعر تو می‌برد . در مقابل شیوائی ولطافت غزلت عقد ثریا را بتوجایزه میدهد .

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

# غزل چهارم

**صبا بلطف بگو آن غزل رعنا را**
**که سر بکوه وبیابان تو دادهٔ مارا**

صبا ــ منادی وحرف ندا محذوف .

لطف ــ نرمی وملایمت .

غزال ــ آهو بچه را گویند که شعرا اغلب محبوبها را بآن تشبیه میکنند .

لطف ــ لطف در نظر وحسن درالتفات بکار میرود .

رعنا ــ گلی را گویند که یك جانبش قرمز رنگ وروی دیگرش زرد رنگ باشد . حاصل سخن رعنا صفت گل است .

**بیت**

عشق‌وخوبی‌رنگ‌رنگ‌آمدترا ای‌باغبان
حسب حال ما و رعنایان گل رعنابسست

**بیت**

بی‌رخت در شفق از مهر نبیند چه عجب
آصفی را که سرو برگ گل رعنا نیست

واین شعر پسر کمال پاشا بخوبی معلوم میکند که رعنا اسم گل معهودست .

**بیت**

ایکسیندن بر گل رعنا گورینوردی گوزه
لاله رخسار کله جمع اولسه رخ زردم بنم

ترجمهٔ بیت ترکی ــ اگررخ زرد من بالالهٔ رخسارت در یکجا جمع شود ، از

اجتماع هردو یك گل رعنا بنظر میرسد . اما در این قبیل موارد رعنا بمعنای نازنین میباشد .

که ــ قول را بمقول ربط داده است .

کلمهٔ سر از جهت معنی مقید بلفظ ما را میباشد .

کسیکه یاءِ لفظ دادهٔ را همزهٔ خطاب نامیده ، خودش قابل خطاب نبوده‌است، بدلیل اینکه اولا در این کلمه همزه وجود ندارد چون‌آن علامتی که بشکل عین بترا نوشته میشود بدل از همزه میباشد و نشانهٔ همزه است . در ثانی در زبان فارسی همزهٔ خطاب وجود ندارد . بلکه بعد ازهاءِ رسمی یاءِ نوشته نشده وآن نشانه شبیه بهمزه (ء) که در واقع علامت اختصاری‌یاءِ است روی‌آن هاء گذارده میشوداماهمزه درياءِ تلفظ میشود . ردشمعی

**محصول بیت** ـ ای صبا بالطف وملایمت‌بآن غزال رعنابگو که ماراسر بکوه وبیابان تو داده‌ای یعنی مارا فرهاد ومجنون تو کرده‌ای .

صبا پیك شعراست زیرا اغلب شعرا با صبا مکالمه کرده برای محبوب خود بوسیلهٔ صبا پیغام میفرستند چونکه جانان عالیجناب‌است وبمقامش فقط صبا و شمال میتوانند واصل شوند .

**شکر فروش‌که عمرش دراز باد چرا**
**تفقدی نکند طوطیء شکر خارا**

شکر فروش ــ ترکیب وصفی است . یعنی شکر فروشنده .

عمر دراز باد ــ جملهٔ معترضهٔ دعائیه‌است ، که در علم بدیع بآن حشو[1] ملیح گویند .

---

۱ ــ حشو در لغت بمعنی لایی لباس است ، سعدی میفرماید :

قبا گر حریر است و گر پرنیان ‌‌ ‌ بناچار حشوش بود در میان

اما در اصطلاح بدیع کلامیست زاید که در میان جمله واقع شود وآنرا میتوان جملهٔ معرضه نامید وآن برسه نوع‌است : ملیح ــ متوسط ـ قبیح حشوملیح زیبائی سخن را فزونتر میکند . مترجم

چرا ـ دراصل چه بوده بکسر جیم عجمی که بعدبا ـ راء ـ تخصیصی ترکیب کرنه چرا گفته‌اند. بفتح یابکسر جیم، بمعنای برای چه.

**محصول بیت ـ** شکرفروش که عمرش طولانی باشد، چراحال طوطی شکرخا را نمیپرسد؟ یاشکر فروش که خداوند عمرش را طولانی کند، چرا حال طوطی شکرخارا نمیپرسد؟ مراد از شکر فروش جانان خواجه میباشد، و مراد از طوطی شکرخا خود خواجه است. یعنی جانان که ازدهانش شکر میریزد با طوطئی چون من یعنی شاعرفصیح و بلیغی چون من، چرا حرف نمیزند ومقید حال من نیست.

**چو باحبیب نشینی و باده پیمائی**
**بیاد دار محبان باد پیما را**

باده پیمائی ـ فعل مضارع مخاطب یعنی باده‌وزن کنی، مراد یعنی باده‌بخوری چون درمجلس باده، باده راباپیمانه تقسیم میکنند.

باد پیمارا ـ ترکیب وصفی است، یعنی کسیکه باد را وزن واندازه میکند. اما مرادکاربیهوده و بی‌فایده کردن‌است. پس محبان بادپیما یعنی عشاقی که دروصل معشوق رنج بیهوده برده وسعی بی‌فایده کرده‌اند در زبان ترکی اصطلاح یل‌قوان بهمین معناست.

بعض گفته است محبان بادپیما یعنی محبانی که ازعشق دورند. البته تناقض گفته است رد شمعی

برخی دیگر دوعبارت باده پیما وبادپیما را ترکیب وصفی دانسته‌اند. اگر اینطور باشد اینها هم اشتباه فهمیده‌اند. رد سروری

**محصول بیت ـ** وقتی با جانان همنشینی و بـاده مینوشی. عشاق مهجور و محروم ازوصل معشوق راهم بخاطر بیار: یعنی در مجلس ودرخدمت جانان ذکری از آنان بمیان آر و تذکری بده، باشد که با کیفیت باده در خاطر شریف جانان میل وانجذابی پیدا شود وتفقدی بحال این محرومین بکند.

عبارت چو با حبیب نشینی ـ خطاب عامست، یعنی خطابست بهرکسیکه با

حبیب همنشین باشد.

**غرور حسن اجازت مگر ندادی ای گل**

**که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را**

غرور ــ درلغت بمنای غفلت است، چون گول خوردن ناشی ازغفلت میباشد، بهمین جهت بگول خوردن غرور گویند.

مگر ــ دراین شعر بمعنی کانه است، چنانکه دراین بیت آصفی آمده :

بیت

ماه را امشب بسی اندر کمی دیدم مگر

حسن روزافزون خوبان دارداورادرشکست

پرسش ــ اسم مصدراست، پس کسیکه پرسش را پرسیدن معنا کرده فرق بین ایندو راندانسته است. رد سروری

شیدا ــ دیوانه.

عندلیب ــ بلبل است.

**محصول بیت** ــ ای گل مثل اینکه غرورحسنت اجازه نداد که حال این عندلیب شیدا را نمیپرسی. یعنی ای جانان آیا زیبائی و حسنت مانع شد، که بعشاق بیچاره التفات نکرده واحوالی ازآنان نمیپرسی.

**بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر**

**به بند و دام نگیرند مرغ دانا را**

دربعض نسخ بلطف وخلق آمده، اما ما این نسخه را انتخاب کردیم.

توان کرد ــ بمعنای توان[1] کردن میباشد.

**محصول بیت** ــ بمحبوب مغرورنصیحت میکند ومیفرماید: ای جانان عشاقی که اهل نظرند بحسن خلق صید میشوند، یعنی بالطف وملایمت عبد ومملوك میشوند مصرع ثانی درمقام تعلیل است یعنی صاحب نظران چون مرغ زیرکند که هرگز

۱ــ توان کرد مصدرمرخم است ویکی ازموارد ترخیم مصدرترکیب است. مترجم

با دام و تله شکار نمیشوند. بلکه برای صید آنها مدارا و حسن التفات ضروریست .

**ندانم ازچه سبب رنگ آشنائی نیست**
**سهی قدان سیه چشم ماه سیما را**

رنگ دراین شعر بمعنای نصیب و نشان آمده ، ودربعض نسخ بجای رنگ، بو نوشته شده .

سهی قدان ـ ازاقسام صفتی میباشد که موصوفش محذوف است، ودراصل دلبران سهی قدان[1] بوده .

قدان ـ باالف و نون جمع شده، چونکه از ذوی العقول است. سهی قدان یعنی دارندگان قامت متناسب وموزون .

در مصرع دوم تراکیب مضاف یکدیگرند.

**محصول بیت** ـ نمیدانم بچه سبب محبوبهای ماه سیما وسیه چشم وسهی قد با مانشانهٔ آشنائی ندارند، شکایت ازاستغنای جانانست .کانه نسبت بخواجه کم التفات بوده که خواجه زبان بشکایت گشوده است و کلمهٔ محبوب را تعظیماً جمع بسته است وگرنه منظورخواجه یك محبوب است.

**جز اینقدر نتوان گفت درجمال توعیب**
**که وضع مهرووفا نیست روی زیبارا**

جز ـ بمنای غیراست.

نتوان گفت ـ بتقدیر گفتن. (نتوان گفتن)

وضع ـ اینجا بمعنی قانون. ومهر بمعنای محبت است .

زیبا ـ دراصل زیبایت بوده ، بضرورت وزن یاء وتاء خطاب از آخرش حذف گشته .

**محصول بیت** ـ غیراز این عیب جزئی که روی زیبایت قانون مهر و محبت ندارد دیگر هیچ عیب نداری یعنی اسباب حسن وجمال رابحد کمال داری، الااینکه

۱ـ دلبران سهی قدان ـ برخلاف قیاس دستورزبان فارسی دراین کتاب دراغلب موارد صفت را باموصوف مطابقت داده است. مترجم

وفاکار نیستی و بلکه جفاکاری .

در بعض نسخ بدل وضع حال واقع شده.

**بشکر صحبت اصحاب و آشنائی بخت**
**بیاد دار غریبان دشت و صحرا را**

این بیت دردیوانهای حافظ بندرت دیده شده وظن غالب اینست که مال حافظ نباشد. اما برای تتمیم فایده نوشته شد.

اصحاب ــ جمع صاحب بمعنای یاران.

بخت ــ در اینجا بمعنی طالع ودولت میباشد.

دشت وصحرا ــ تفسیر عطف واقع شده

**محصول بیت ـ** بشکرانهٔ مصاحبت بایاران ونیز بشکرانهٔ دولت و طالعی که بتوروی آورده، غریبان ومهجوران بیکس دشت وصحرا را بخاطر بیار، یعنی گاه گاه عشاق بیچاره رابخاطر بیار وتفقدی بحالشان بکن.

**برآسمان چه عجب گرز گفته حافظ**
**سماع زهره برقص آورد مسیحا را**

در بعض نسخ بجای بر ـ درواقع شده .

گفته ـ یعنی سخن گفته شده .

سماع ــ در اصطلاح لفظی است که در اصوات جمیع اشیاء و در آواز سازها استعمال میشود .

**بیت**

نه مطرب که آواز سم ستور / سماعست اگر عشق داری وشور

**بیت**

نبیند کسی در سماعت خوشی / مگر وقت رفتن که دم در کشی

**بیت**

ببین که رقص کنان میرود بنالهٔ چنگ
کسیکه رخصه نفرمودی استماع سماع

در تفسیر این بیت بعض گفته‌اند : سخن حافظ بقدری سوز و حالت دارد که اگر از سخن اوزهره[1] بسماع درآید ، وحضرت عیسی از سماع زهره برقص درآید عجب نیست . باید گفت این قبیل گویندگان نه‌تنها بمعنای این بیت بلکه بمعنای ابیات نظیر دینهم هرگزوارد نبوده و نخواهند بود .

رد سروری وشمعی

**محصول بیت** ـ کلمات دلاویز حافظ را که زهره درآسمان بآواز میخواند، مگرعجب‌است که‌آواز خواندن زهره حضرت **عیسی** رابرقص درآورد. چون زهره ستارهٔ سازندگان است ، وسازندگی را باونسبت داده‌اند .

بیت

چوزهره وقت صبوح ازافق بسازد چنگ
زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنگ

وله ایضاً

---

۱ ـ زهره رب النوع طرب است. مترجم.

## غزل پنجم

**دل میرود ز دستم صاحبدلان خدارا**
**دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا**

میرود ـ از رویدن ـ فعل حال، می‌ادات حال است.

صاحبدلان ـ منادی ـ حرف ندا محذوف .

خدا را ـ جایز است درهردومصرع صرف شود اگر درمصرع اول صرف شود را تخصیصی است درصورتیکه دردومی صرف شود قسم را افاده کند.

دردا ـ الف حرف ندبه است چون کلمات واویلا ـ واحسرتا درعربی ، دردا یعنی حیفا .

خواهد شد ـ یعنی بالاخره این کارمیشود ، بتقدیرخواهد شدن .

آشکارا ـ آشکاره ـ آشکارهرسه صورت بیك معنی‌است.

خواهد شدآشکارا ـ یعنی مخفی نمی‌ماند.

**محصول بیت** ـ ای صاحبدلان دلم از دست میرود محض رضای خداتدبیری کنید، بااین وصف مصرع ثانی حکم تعلیل راپیدا میکند یعنی: زیرا که رازپنهان [1] آشکارمیشود.

اماتعبیردوم اینطور است : ای صاحبدلان دلم از دست میرود بحق خدا حیف است که رازپنهان آشکار گردد ، علی کل حال استمداد ازصاحبدلان است که برای وصلت چاره‌ای بکنند.

---

۱ـ معانی که سالك درنتیجه سلوك خود بآنها میرسد اسرار گویند شاید مراد شاعر از رازپنهان همان اسرار ربوبیت است. مترجم

**کشتی نشستگانیم ای بادشرطه برخیز**
**باشد که باز بینیم آن روی آشنارا**

کشتی نشستگان ـ جمع کشتی نشسته است یعنی طایفه‌ای که کشتیشان در دریا نشسته یعنی حرکت نمیکند.

ای باد شرطه برخیز ـ درباره لغت شرطه بتمام کتب لغتی که دراختیارم‌هست رجوع کردم اما معنای لغت مزبور را پیدانکردم. در استعمال باد موافق را شرطه گویند.

نعمت‌الله هم موافق گفته است اما معنای باد را ندانسته‌است یعنی ذکر نکرده است که بادشرطه یعنی باد موافق فقط نوشته شرطه یعنی موافق.

باز ـ جایزست معنای دوباره داشته باشد ویاافادۀ محض تأکید نماید.

بینیم ـ فعل مضارع نفس متکلم مع‌الغیر بمعنای ببینیم و مشتق از بینیدن .

آشنا[1] ـ بدومعنا برمیخورد ، یکی آموخته و دیگری شناگردرآب . دراینجا بطریق ایهام بیان شده است .

**محصول بیت ـ** ما کشتی نشستگانیم یعنی کشتیمان روی دریا متوقف گشته وحرکت نمیکند ، ای باد موافق بلند شویعنی پیداشو وبوز، شاید که‌آن یار آشنا یعنی‌آموخته ویاآن یارشناگررا دوباره ببینم.

جایزست مراد از کشتی نشستگان تنها خودش باشد وصیغه جمع را در مقام مفرد اجرا کند مانند : نحن نقص ، و مقصودش از بیان کشتی نشسته شاید اظهار تنگدلی و اضطراب باشد زیرا کشتی اغلب سبب ناراحتی و بهمخوردگی حال میشود علی‌الخصوص کشتی نشسته که اضطراب وملالت وسأمت درآنوقت ضروریست .

مراد از باد شرطه ـ صاحبدلان موافق حالش است همانطور که دربیت اول ذکر کرده پس :

**حاصل بیت ـ** ای یاران صاحبدل موافق، من‌بیش‌ازحد مضطرب و دلتنگم

---

۱ـ آشناو، بسکون واوبمعنی شناگرباشد. برهان قاطع

چاره‌ای بکنید و تدبیری بیندیشید شاید که جمال باکمال و مبارك یار را مشاهده نمایم واین اضطراب ودلتنگی ازمن برطرف شود.

بطوریکه تاریخ زندگی خواجه نشان میدهد حضرت خواجه غیر ازشهر یزد بجای دیگرمسافرت نکرده است واین موضوع درمحل خود بیان خواهدشد انشاالله تعالی ـ وبعلاوه درراه یزد دریائی وجودنداردبلکه ازراه خشکی‌مسافرت میکنند[1].

کسانی که کشتی نشسته‌رابکشتی شکسته‌بدل نموده‌اند ـشکستی بمعنای شعر وارد آورده‌اند

**ده روزه مهر گردون‌افسانه است وافسون**

**نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا**

ده روزه ـهاء رسمی‌این کلمه بعقیده بعضیها معنای مقدار را افاده میکند مثل کلمات یکساله وپنج روزه یعنی باندازه یکسال وبمقدارپنج روز برخی هم گویند متضمن معنای مصدری است مانند کلمات یکساله وپنج روزه .

مهر ـ آفتاب را گویند ومعنای‌دیگرش محبت است ـ لفظ مشترك است واینجا بطریق ایهام ذکرشده است .

افسانه وفسانه[2] ـ در ترکی چیست[3] آن تعبیر میشود و درفارسی نیز چیستان است ودرعربی اسطوره گویند که جمعش اساطیراست مثل اساطیردر عبارت اساطیر الاولین[4].

افسون ـ لفظ مشترك است بین حیله ومکر، ووردیکه زیرلب خوانده بروی

---

۱ـ ممکنست شاعردرانصراف ازسفرهند این غزل را سروده باشد. مترجم

۲ـ افسانه بروزن مستانه ، سرگذشت گذشتگان باشد ومشهور و شهرت یافته را نیز گویند. «برهان‌قاطع»

۳ـ چیستان بروزن سیستان بمعنی پرسیدن باشد وآنرا لغزهم گویند و بعربی اغلوطه خوانند. «برهان قاطع»

۴ـ درسورهٔ مطففین میفرماید : اذا تتلی علیه‌آیاتناقال اساطیرالاولین.

مریض فوت کنند آنرا هم افسون گویند. بعربی افسون را رقیه نامند.

نیکی - یعنی خوبی - بجای یاران باء حرف صله است اگر تقدیراً جای زاید باشد اما اگر جای بمعنای حق باشد باء افاده ظرفیت میکند.

حاصل سخن - استعمال لفظ جای در این قبیل موارد مخصوص شیرازیهاست چنانکه در گلستان گوید.

**بیت**

تو بجای پدر چه کردی خیر  که همان چشم داری از پسرت

چشم اینجا بمعنای امیداست .

شمار — فعل امر مخاطب از مصدر شماریدن.

یارا — الف آخر حرف نداست.

**محصول بیت** - محبت ده روزه فلك یعنی اینکه فلك برای مدت موقت بر وفق مرادت میچرخد تماماً مکرو حیله است و بی‌اعتبار و بی‌فایده میباشد پس ای یار نیکی درحق یاران یعنی نیکی کردن درباره یاران رافرصت شمار - یعنی تافرصت در دست است احسان را از یاران دریغ مکن زیرا مثلی است معروف: الفرصة تمر مرة الحساب.

**در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل**
**هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا**

حلقه — درمورد انسان بسکون لام و در غیرانسان بفتح لام تلفظ میشود .

مل — شراب است.

دوش — دراینجا بمعنای دیشب است .

هات — ازاسماء افعال ، مفرد ، بقرینه هبوا درمقام جمع استعمال شده .

در بعض نسخ هاتوا نوشته شده پس احتیاج بتاویل ندارد اما در بعض نسخ ، فات آمده بهمین تقدیر بجای هبوا با باء یعنی هبوا واقع شده پس اگر هبوا باشد یعنی حاضر کنید.

ولی اگر هبوا باشد یعنی بیدارشوید ومتنبه گردید.

اگرهات و هیوا باشد کلمه الصبوح لفظاً منصوب و مفعول به . در صورتیکه فات باشد الصبوح فاعلش ولفظاً مرفوع .

الصبوح ـ شرابیست که هنگام صبح نوشند و غبوق نام شرابیست که اول شب خورند.

سکاری ـ جمع سکرا بفتح سین استعمالش زیاد است بروزن صحاری اما بضم سین هم جایز است سکاری یعنی سرخوشان.

**محصول بیت ـ** درحلقه می و گل یعنی درمجلس باده و گل دیشب بلبل خوش نغمه سرائی کرد که بیدار شوید شراب صبح را ای باده نوشان . گفتیم الصبوح نام شرابیست که هنگام صبح خورده میشود مراد ازسکارا باده نوشان است نه سرخوشان بمعنای مست زیرا سرخوشان بمعنای مست قادربتهیه چیزی نیستند.

بتعبیر دیگر معنا اینطور میآید : وقت شراب صبح فوت شد یعنی زمان شرابی که هنگام صبح خورده میشود فوت شد. بیدارشوید ومتنبه گردید ای باده نوشان .

**آیینه سکندر جام میست بنگر**

**تابرتوعرضه دارد احوال ملک‌دارا**

قصه‌های آیینهٔ اسکندر وجام گیتی نما مشهور ومفصل است ودراینجا ذکرشان مناسب نیست حاصل کلام ـ دارا پدراسکندر است و همینکه دارا وفات کرد داراب پسردیگرش بجای پدربتخت سلطنت نشست پس اسکندر بادعای سلطنت با برادرش بجنگ پرداخت ومیگفت نصف مملکت پدرم بمن میرسد اما داراب زیر بار اطاعت نرفت. پس هر بار که اسکندرقصد جنگ با برادرش میکرد داراب که جام جهان‌نما در اختیارش بود تمام حالات اسکندر را درآن مشاهده میکرد و هرحیله وفنی که اسکندربرای جنگ بکارمیبرد داراب بکمك همین جام جهان نما از آن واقف بود باین ترتیب تمام تدابیر اسکندررا خنثی میکرداما اسکندرازاحوال برادرش بی‌خبر بود و هیچگونه وسیله نداشت که متقابلا تدابیر برادر را باطل کند وعملیات او را

بلا اثر گذارد بالاخره اسکندر بحکماء متوسل‌شد و گفت چاره‌ای بسازید که ما هم ازکارهای داراب واز وضع مملکتش مطلع گردیم .

حکمای یونان در اسکندریه آیینه‌ای ساختند بطول یك میل که تمام اقالیم سبعه را در آن آیینه تماشا میکردند ـ پس مراد خواجه ازآیینه اسکندر همین آیینه است .

در بیان جام میست ـ رمزی است که اشاره بجام جهان‌نماست .

ملك ـ بضم میم وبسکون لام مملکت وپادشاهی اما بکسرمیم‌بمعنای‌اموال واسباب است .

**محصول بیت** ـ بادهٔ قدح چون‌آیینه اسکندر است یعنی هر خاصیتی که‌آن داشت بادهٔ قدح هم دارد وهرچه بخواهی نشانت میدهد ـ حالا نگاه‌کن تا احوال مملکت را بتو عرضه‌کند تا هیچ چیز برایت مجهول نماند .

هرکه در معنای این شعر گفته است : پس احوال مملکت دارا را بتو عرضه کندکه چگونه خراب شده است مراد بیت را خراب کرده است .

**ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت**
**روزی تفقدی کن درویش بی‌نوا را**

کرامت ـ مصدر است بمعنای خوبی‌کردن ـ صاحب کرامت یعنی شخص کریم وصاحب احسان یا نیکوکار .

سلامت ـ بری بودن از بلایا ـ یعنی ازامورِدنیا ازهیچ‌جهت‌نگرانی‌واضطراب نداشتن .

شکرانه ـ هاء رسمی افادهٔ تخصیص‌میکند یعنی برای شکر سلامتی . شکرانه آن صدقه‌ایست که وقتی انسان‌ازعهده شکری نتواند بدرآید برای جبران آن‌صدقه میدهد .

تفقدی ـ رسیدگی بحال‌کسی وخاطر او را بدست‌آوردن ـ یاءآخر کلمه‌از برای وحدت ویا تنکیر است .

نوا ــ اینجا بمعنی انتظام حال است .

**محصول بیت** ـ ای صاحب احسان و کرم یعنی ای‌شخص کریم و نیکوکار ـ بشکرانه سلامت خود ازجمیع آفات وبلایا یك روز لااقل درویش بی‌نوارا موردتفقد قرار داده تجسس وتفحصی ازحالش بکن یعنی احوالش را بپرس . مراد ازصاحب کرامت جانان است ومراد از درویش بی‌نوا عاشق بیچاره است .

ممکن است مقصود از صاحب کرامت قوام‌الدین‌حسن واز دوریش بی‌نواخود خواجه باشد .

**آسایش‌دو گیتی تفسیراین‌دوحرفست**
**با دوستان تلطف با دشمنان مدارا**

آسایش ــ اسم مصدر است از مصدرآسایدن بمعنای آرامش واستراحت .

کسیکه گوید آسایش اسم مصدر است وآسودن را معنا میدهد بین اسم مصدر ومصدر فرق نگذاشته است .

گیتی ــ یعنی جهان .

تلطف ــ در یك کار نرمی یعنی ملایمت نشان دادن است .

**محصول بیت** ـ سبب راحتی وآسایش دودنیا تفسیراین دوحرف‌است: وآن دو حرف عبارت از مضمون مصرع دوم میباشد ــ وقتی کلام ازحیث لفظ مختصر واز جهت معنا مفصل باشد بآن کلام ، دو حرف گویند بجهت قلت الفاظ آن ـ یعنی با دوستان با ملایمت رفتار کردن وبادشمنان مدارا نمودن وکسیکه عامل این دوجمله باشد در دنیا هرگزرنج نمیکشد .

**در کوی نیکنامی ما راگذرندادند**
**گر تو نمی‌پسندی تغییرکن‌قضارا**

نیك‌نامی ــ نیك‌نام یعنی کسیکه دارای نام خوب است این از اقسام ترکیب وصفی است ویاء حرف مصدر است .

گذر ــ اسم است بمعنای عبور .

نمی‌پسندی ـ فعل نفی حال و یاء حرف خطاب.

قضا ـ حکم ، صنع وقدرت در این سه معنا مستعمل است ودر این شعر مراد صنع وقدرت یزدانی است جایز است بمعنی حکم‌الله هم باشد .

را ـ ادات مفعول است .

**محصول بیت** ـ مارا از محله نیکنامی گذر ندادند یعنی از ازل ماراجزوسعدا خلق نکردند که اسمما ن بنیکی مشهور شود حال اگر تو این تقدیر را نمی‌پسندی حکم وضع ازلی خدا را تغییر ده یعنی مرا جزو سعدا کن .

**آن تلخ‌وش که صوفی ام‌الخبائثش خواند**
**اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا**

تلخ ـ بمعنای مر است .

وش ـ ادات تشبیه است بمعنای مانند ومراد از تلخ وش باده است وام‌الخبائث کنیت شراب است .

ام ـ مادر را گویند وخبائث جمع خبیث که بمعنی مردار[1] میباشد وشین ضمیر آخر خبائث مربوط بتلخ‌وش است .

اشهی ـ اسم تفضیل از شهی یعنی لذیذتر و احلـی اسم تفضیل از مصدر حلو بمعنای اشهی است .

قبله ـ بمعنای بوسیدن نیست بلکه بمعنی بوسه است . پس کسانیکه این کلمه را بوسیدن معنا کرده‌اند بین اسم ومصدر فرق نگذاشته‌اند .

تقبیل ـ یعنی بوسیدن .

عذارا ـ جمع عذراست یعنی فرزندان دختر ـ بفتح یا بکسر راء لغت است اما در این بیت بفتح راست ـ یاء این کلمه باید بصورت الف نوشته شود تاموافق اسلوب عجم گردد زیرا که عجم درآخر اسم وحرف اگر الف مقصوره باشد آن را بصورت الف مینویسند مانند کلمات موسی ـ عیسی ـ مصطفی و اگر ماقبل یاء مکسور باشد کسره را بفتحه تبدیل نمایند برای قلب یاء بالف چون کلمه تمنا ـ پس کسیکه

---

۱ ـ مردار در زبان ترکی بمعنای نجس است . مترجم

گفته است کلمهٔ عذارا که با الف نوشته شده غلط فی‌الکتابة است غلط کرده .

**محصول بیت** ـ آن تلخوش یعنی آن شرابیکه صوفی آنرا ام‌الخبائث‌خواند برای ما **لذیذتر** وبامزه‌تر ازبوسهٔ فرزندان دختراست . این معنی مطابق‌ذوق شعرا است اما در حقیقت معنای شعر بشرح زیر میباشد :

مراد از صوفی شخص حضرت محمد (ص) میباشد چه ایشانند که خمر را ام‌الخبائث نامیده‌اند . پس فاعل فعل خواند حضرت محمد (ص)ومفعولش‌ام‌الخبائث یعنی این بیان ایشان که شراب را ام‌الخبائث نام نهاده‌اند برای ما ازبوسهٔ فرزندان اناث الذ و احلی است حاصل کلام هرقول ایشان لذیذ است و این فرمایششان هم لذیذ وشیرین است .

**هنگام تنگدستی در عین کوش ومستی**
**کاین کیمیای هستی قارون کند گدارا**

هنگام ـ وقت را گویند .

تنگدستی ـ تنگدست یا ندار بمعنی مفلس است یاء آسر کلمه حرف مصدر ویاء آخر مستی هم علامت مصدر است .

کاین ـ که حرف علت واین اشاره بعیش ومستی علی سبیل‌البدل .

کیمیا ـ فنی که بوسیله بعض حیل ازمعدنیات‌چون باقری[1] وتیموری‌وغیره را تبدیل بطلا نماید کیمیا گویند، ازآنجهت است که کیمیان را حیله هم گویند ـ و کسانیکه دائم باین‌کار اشتغال دارند بآنها اصحاب حیله گویند ـ حاصل سخن کیمیا مشهوه الاسم ومعدوم‌الجسم است مثل عنقا .

**بیت**

کیمیا گر بغصه مرده ورنج ابله اندر خرابه یافته گنج

---

۱ـ باقری وتیموری ، باقر یعنی مس وباقری یعنی‌اجناس مسی ـ تیمور یعنی‌آهن و تیموری یعنی اجناس‌آهنی . مترجم

هستی[1] یعنی وجود ـ ویاء آخر حرف مصدر.

قارون ـ از اقربای حضرت موسی شخص متمول و ثروتمند بوده قصه‌اش در تفاسیر مذکور ومسطوراست.

گدا ـ ندار وفقیررا گویند.

**محصول بیت** ـ وقت تنگدستی و بینوائی سعی کن که باده بنوشی ومست شوی زیرا این کیمیای هستی قارون کند گدا را ـ مرادش اینست وقتی شخص باده نوشید درعالم مستی خود راپادشاه عالم تصورمیکند هرچند بسیارفقیر باشد.

**سرکش مشو که چون شمع ازغیرتت بسوزد**
**دلبر که در کف او مومست سنگ خارا**

سرکش مشو ـ بحسب لغت ـ سرکش یعنی غیرمنقاد باصطلاح عاصی که بمعنای معاندست.

سرکش ترکیب وصفی است که دراصل کشندهٔ سربوده.

مشو ـ نهی مخاطب ازمصدرشویدن.

که ـ حرف تعلیل،

چون ـ برای تشبیه است.

غیرتت ـ تاءآخر ـ تاء خطاب درمعنامقیدبکلمه بسوزد استبتقدیر ـ بسوزدت

بسوزد ـ فعل مستقبل، فاعلش دلبراست.

سنگ خارا ـ یاخاره. سنگ سیاهی است.

**محصول بیت** ـ مطیع و منقاد دلبرشو و سرکشی مکن زیرا دلبر ترا چون شمع میسوزاند و میگدازد (یعنی درصورت تسلیم نشدن) دلبر که سنگ سخت یا سختترین سنگها دردست اوچون موم نرم است. یعنی برای اینکه دلبرت باشد تسلیم وانقیاد لازمست زیرا عناد وسرکشی سبب برودت گشته و باعث دوری میگردد، پس

---

۱ـ هستی برابروجود: ضد عدم. مترجم

برای وصال جانان ملایمت[1] وملاطفت لازمست که عاشق دردل معشوق نفوذ کند

**خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند**
**ساقی بشارتی ده پیران پارسا را**

فارسی وپارسی هردو بیك معناست چون بین حرف پا وفا، تبادل هست چون سپید وسفید.

پارسی گو ــ ترکیب وصفی‌است یعنی کسیکه فارسی میگوید دراصل گوینده پارسی بوده .

بخشندگان ــ جمع بخشنده مشتق از بخشیدن ، کلمه بخشنده اسم فاعل و صیغه جمع غایب.

عمرند ــ دراین لفظ نون ودال ، ادات جمع است وازجهت معنا مقیداست‌به کلمه بخشندگان.

ساقی ــ منادی.

بشارتی ــ بکسر باء ، مژده و نوید است وياء آخر وحدت ویاتنکیراست .

دربعضی نسخ ـ بده بشارت آمده .

پارسارا ــ پارسا عابد را گویند ورا ادات مفعول.

**محصول بیت ـ** زیبایان فارسی گو بخشندگان عمرندیعنی برجان آدمی روح تازه میبخشند.ای ساقی به‌عابد وزاهد وبپیران‌رهنما مژده بده بیایند وملازم خدمت شریفشان باشند، وباشنیدن کلمات روح افزای آنان جوانی را ازسر گیرند ـ حق ـ تعالی باین سودی‌فقیرهم ملازمت چنین خوبان را میسرسازد وجوانی را ازنو بخشد وبآمین گوینده خدا رحمت کند.

این سخن خواجه‌دلیل برحلاوت وملاحتی‌است که در زبان فارسی وجوددارد وبرآدمی ذوق وشوق وصفا میبخشد.

---

۱ ــ مراد اینست که در عشق تسلیم شرط است چون عشق باتمرد و سرکشی سازگار نیست . مترجم

بیت

فارسی گو گرچه تازی خوشترست
عشق را خود صد زبان دیگراست

این بیان حضرت ملا که میگوید: فارسی حرف بزن وفارسی بگو خودترغیبی است برای تحصیل زبان فارسی البته بعد ازتحصیل عربیت .

**حافظ بخود نپوشید این خرقه‌می آلود**
**ای شیخ پاك دامن معذور دار ما را**

بخود ـ باء افاده مصاحبت نماید. آنکه گفته برای سببیت است بی‌سبب گفته است .

خود ـ با واو رسمی مضافش محذوف است یعنی تقدیراً باختیارخود بوده .

می آلود ـ ازاقسام‌ترکیب وصفی وصفت است‌برای خرقه ، یعنی خرقه‌ای که بشراب آلوده شده.

**محصول بیت** ـ حافظ این خرقه شراب آلوده راباختیار خود نپوشیده‌است. ای شیخ پاك دامن مارا معذور بدار التفات [۱] از غایت بمخاطب ، یعنی منکه حافظم باختیارخود شراب نوش وباده پرست نشده‌ام بلکه هرکاری که میکنم بحکم ازلی است .

بیت

من‌اگرخارم وگرگل چمن‌آرائی هست
که از آن دست که می پروردم میرویم

ازاشاره خواجه بخرقه می آلود بعضیها تصور کرده‌اند که منظورش تعریض بطریقه ملامیه است. حاشا که مراد خواجه این باشد چون ملامیون هم مانند خود

۱ـ التفات در اصطلاح بدیع از مطلب بمطلب دیگر ـ از مخاطب بغایب و از غایب بمخاطب وازمخاطب بمخاطب دیگرتوجه کردن است و این صنعت اگرطبیعی و خوب باشد بلطف سخن میافزاید. مترجم

خواجگان در کمال تستر بوده‌اند که هرگز باین طریق توجه نداشتند چنانکه حضرت ملای رومی از آن فرقه است واز آن ذات شریف وعنصر لطیف هرگز کسی ظاهراً و باطناً چیز مخالف نه دیده و نه شنیده است حاشا ثم حاشا ان بعض الظن اثم .

قافیه هفت بیت این غزل بطریق اصل یعنی بالاعمل آمده وهفت[1] بیتش معمول که شش بیت آن بطریق تجزیه ویك بیت بطریق تجزیه وترکیب آمده .

کلمات : آشکارا ـ سکارا ـ و دارا ـ و مدارا ـ و عذارا ـ و خارا اینها بطریق تجزیه‌اند. اما کلمه یارا ـ بطریق ترکیب است .

قافیه معمول آنست که شاعر میتواند در آن تصرف داشته باشد.

و در کلمات خدا را و گدا را و پارسا را و آشنا را و قضا را و مارا ونوا را دراین کلمات شاعر هیچگونه تصرف ندارد زیرا را ردیف والف ماقبلش روی واقع شده اما درقافیه آن هفت بیت مذکور راء از نفس کلمه است پس این کلمات رامتجزی اعتبارمیکنیم ولفظ راء را ردیف والف ماقبلش را روی میگیریم.

اما دریارا با تجزیه و ترکیب اعتبار میکنیم یعنی راء یار را با الف ترکیب کرده را تحصیل میکنیم که ردیف باشد مثلا قافیه این بیت نجاتی متجزیست به اعتبارترکیب.

بیت

رخت بختم کوتری او ده اور رسك طنمز

برایکی گون بزی بودنیه ده‌محبوب آکلر

ترجمهٔ شعر بفارسی ـ اگر تمام اثاث مرا آتش بزنی در من اثر نمیکند یعنی برای من ارزش ندارد چه تنها محبوب‌است که دراین دنیا چند روزی ما راسر گرم میسازد.

---

۱ـ این غزل تماماً سیزده بیت است باید بنویسد قافیهٔ شش بیت دیگر بانضمام قافیهٔ مصرع اول دربیت‌اول. مترجم

شاعر ـ لفظ محبوب را متجزی کرده وباء را با لفظ آکلر ترکیب کرده و ردیف قرار داده است همان کار را کرده که خواجه کرده است منتها خواجه با یك حرف ترکیب کرده ونجاتی با یك لفظ .

ولهایضاً

متفاعلن فعولن ـ متفاعلن فعولن

# غزل ششم

**بملازمان سلطان که رساند این دعا را**
**که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را**

مراد از که اولی اسم است یعنی چه کسی و که دومی حرف بیان است .

ومراد از سلطان جانان ومقصود ازملازمان مصاحبان میباشد و کلمه دعامدعا ومطلوب را میرساند که مضمون مصرع دوم است .

**محصول بیت ـ** بمصاحبان جانان این تقاضا وتمنارا که میرساند که بشکرانه سلطنت یعنی بشکرانه زیبائی عاشق مسکین چون من را ازنظر دورمدار .

**ز رقیب دیوسیرت بخدای خود پناهم**
**مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را**

در لغت عجم دیو ، شیطان را گویند .

سیرت ـ خلق وخوی است .

پناهم ـ فعل مضارع متکلم وحده یعنی التجا میبرم .

مگر ـ برای تمناست بمعنای لیت یعنی شاید .

شهاب ـ بکسر شین ، آتش پاره‌ای مشتعل است از کرهٔ نار که در نزدیکی فلك قرار دارد . بعض اشخاص از روی بی‌اطلاعی شهاب را ستاره تصور کرده و گویند : ستاره‌ای افتاد .

ثاقب ـ مشتعل وسوزان شهاب ثاقب شهاب مشتعل وسوزان .

خدا را ـ را برای تخصیص است .

**محصول بیت** ـ ازرقیب دیو سیرت یعنی رقیبی که خوی شیطانی‌دارد بسرور خود یا بآقای خود پناه میبرم یعنی بجانان خود پناهنده میشوم شاید که آن شهاب ثاقب یعنی جانان کمکی بمن بنماید و محض‌رضای خدا باشراره‌های خود رقیب را بسوزاند ومحو نماید .

در یکی از نسخ ، بجای کلمه خدا را ، سهارا آمده .

سها ـ ستاره کوچکی است در نزدیکی هفت ستاره بزرگ یعنی سیارات سبعه مردم حدت بصری را با آن آزمایش کنند اگر این‌نسخه اخیر صحیح باشد مراد از سها خود عاشق است معنای شعر اینطور میشود : شاید که جانان باین‌ضعیف کم‌ارزش کمك نماید .

خدای ـ بمعنای بزرگ ، سرور ،آقا وصاحب ، درشعر قدما خیلی‌بکاررفته، انوری گوید :

بیت

خواجهٔ کل جهان آنکه خدایش کردست
جاودان بر همه اجزای جهان باد خدای

باد خدای ـ یعنی سرور وبزرگ باشد .

**دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی**
**تو از این چه سودداری که نمی‌کنی مدارا**

عالمی ـ یاء وحدت ویا نسبت را افاده کند .

عالم ـ در این قبیل موارد بمعنای جماعت و مردم زیادست .

عذار ـ در لغت آن قسمتی ازصورت است که ریش روید.اما شعرا اکثر آنرا بمعنای رخ بکارمیبرند . و کلمهٔ برفروزی‌قرینه‌است‌برای‌همین‌معنا زیرا برافروختگی بسرخ شدن هربار در رخ است .

مدارا ـ مصدر است از باب مفاعله وعجم این باب را باحذف تاء بکار میبرد .

**محصول بیت** ـ دل‌عشاق‌بیشماری‌را میسوزانی‌وقتی گونهای خودرامیافروزی

یعنی وقتی سرخ میشوی ، نمیدانم ازاین کار چه فایده میبری که مدارا نمیکنی. حاصل اینکه اززیبا ساختن خود وازسوزاندن دل عشاق چه سود وچه نفعی بتومیرسد که با آنان مدارا نمیکنی وهر کدام را بخدمتی نمیگماری.

**مژهٔ سیاهت ارکرد بخون ماااشارت**
**زفریب اوبیندیش وغلطمکن نگارا**

یعنی اگر مژگان سیاهت بریختن خون ما اشاره کرد مواظب گول و فریب اوباش وکار غلط مکن ای نگار .

**محصول بیت** ـ یعنی اگر مژدگان سیاهت برای ریختن خون ما مکروحیله بکار برده وفریبت داد گول اورا مخور واز فریبش غافل مشو ، چه اگر مارا بکشی بعد ازکشتن ما پشیمان میشوی زیرا عاشقی چون ما دیگر گیر نمیآوری .

**ز فریب چشم جادو دل دردمند خونشد**
**نظری کن ای عزیزم که چگونه کشت مارا**

فریب ـ اسم است بمعنای گول زدن نه بمعنای گول خوردن .
دردمند ـ درد یعنی وجع ، ومند برای نسبت[۱] است .
نظری ـ یاء افادهٔ وحدت ویا تنکیر کند .

**محصول بیت** ـ ازفریب چشم جادوی تو این دل دردمندخون شدجان عزیزم نظری کن که چگونه مارا کشت ، پس حالاباشربت وصلت ما را دوباره احیا کن .

**بخداکه جرعهٔ ده تو بعاشق سحرخیز**
**که دعای صبحگاهی اثری کند شمارا**

جرعهٔ ـ یاءآخر برای وحدت است .
سحر خیز ـ ترکیب وصفی است بمعنای متهجد .
دعای صبحگاهی ـ اضافه بیانی است ویاء حرف نسبت .
اثری ـ یاء وحدت ویا تنکیر است .

۱ ـ مند ـ پسوند اتصاف ودارندگی است . مترجم

**محصول بیت** ـ برای خاطر خدا بعاشق سحرخیز از باده وصلت ویا از باده حسنت جرعه‌ای بده تا دعائی که هنگام صبح میکند برای شما اثری داشته باشد. زیرا برای مستجاب شدن دعاها وقت سحراشرف وقتهاست.

**دل دردمند حافظ که زهجرتست پرخون**
**چه شود اگر زمانی برسد بوصل یارا**

دردمند ـ مضاف است برحافظ.

که ـ ربط صفت کرده یعنی صفت را ربط داده است.

زمانی ـ یاء برای وحدت است.

نگارا ویارا ـ الف این دو کلمه نداست وقافیه هردو معمول‌است همانطور که سابقاً ذکرشده بطریق تجزیه وترکیب.

**محصول بیت** ـ دل دردمند حافظ که ازفراق توپرخون‌است، چه میشود ای یار اگرزمانی این‌دل رنجوربوصلت‌برسد وحیات‌تازه یابد وازخون نجات‌پیدا کند، فاعل فعل برسد دل است نه حافظ برخلاف تصور بعضیها زیرا آنچه پرخون است دل است نه حافظ.

ولە ایضاً

## غزل هفتم

**صوفی بیا که آیینه صافیست جام را**
**تا بنگری صفای می لعل فام را**

صوفی ـ اسم منسوب است ، صوف درلغت پشم گوسفند را گویند، چون این طایفه اکثر پشم پوش بودند باین جهت بپشم نسبت داده شده وبصوفی موسوم شده‌اند حرف ندا ازاول کلمه صوفی حذف شده است .

بیا ـ فعل امر، مخاطب ازمصدر آئیدن .

قاعده کلی است اگردر اول کلمه همزه باشد مثل کلمات آمدن ،آغازیدن و آسایدن چنانچه باول آن ادات حال یا استقبال یاحرف نفی ونهی وارد شود همزه بیاءِ قلب شود چون کلمات بیاید ونیاید وقس علیه سائره .

فام ـ رنگ زنده ، لعل فام مراد لعلی رنگ است.

معلوم میشود ازعادت شعراست که بصوفیان زراق و مرایی یعنی بسالوسانیکه تظاهر بصوفیگری میکنند تعریض کنند، اما بصوفیانِ اهل مشرب هیچگونه جسارت نمیکنند چون این گروه اخیرهمیشه مقید بحال خود بوده و بطعن و تعریض کسی اعتنا نمیکنند پس:

**محصول بیت** ـ ای صوفی بیا که آیینهٔ جام صاف است ، مقصود صفوت باده است نه جام ، بیا که صفای می‌لعل فام را ببینی. یعنی تماشا کن که باده چه حالت میدهد.

**عنقا شکارکس نشود دام باز چین**
**کاینجاهمیشه باد بدست است دام را**

عنقا ـ در صحاح جوهری عنقااسم یك مرغ بزرگ است که موحود الاسم و

معدوم‌الجسم میباشد .

**حاصل کلام** - در ظهور عنقا اختلاف قول‌است، بیك روایت درزمان‌حضرت موسی علیه‌السلام حق‌تعالی یك جفت مرغ آفرید در اطراف قدس مبارك ، همینکه حضرت موسی وفات کرد این دو مرغ بکوههای نزدیك مکه کوچ کردند .

بعض گفته‌اند ظهور عنقا در زمان قوم رس[۱] بوده که پیغمبری بنام حنظلة بن صفوان داشتند. عده‌ای هم گفته‌اند : مدت عمر این‌مرغ تازمان‌حضرت خالدبن‌سنان علیه‌السلام بوده این پیغمبر ظهورش درزمان فترت یعنی‌بین پیغمبری حضرت عیسی ورسالت حضرت محمد صل‌الله علیه وسلم بوده صلوات الله علیهم اجمعین .

**حافظ گوید** - جمیع امم سالفه یعنی همهٔ ملتهای گذشته عنقا را ضرب المثل قرار داده‌اند درمورد شیئی که فقط‌آنرا شنیده‌اند اما هر گز بچشم ندیده‌اند چون کبریت احمر .

---

۱ - در سورهٔ شریفهٔ - ق - بنام قوم رس‌اشاره رفته : کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس وثمود . خلاصه‌ای‌ازتفسیرابوالفتوح رازی‌دربارهٔ قوم‌رس : وعاداً وثمود واصحاب رس وقرونا بین ذلك کثیرا : وعادرا و ثمود را واصحاب رس‌را قرنهائی را میان این‌بسیار وکلا ضربنا له‌الامثال وکلاتبر ناتتبیرا . وهمه را زدیم برای او داستانها و همه را نیست کردیم نیست‌کردنی . سورهٔ فرقان‌آیهٔ ۱۳۸ تفسیر ابوالفتوح رازی جلد چهارم صفحهٔ ۷۸ .

ومفسران در اصحاب رس خلاف کردند . عبدالله عباس گفت جماعتی بودند خداوندان چاهها دربیابانها. وهب منبه گفت : رس نام چاهی است معروف گروهی‌آنجافرودآمده‌بودند واصحاب مواشی و چهار پایان بودند و بت‌پرست بودند وخدابتعالی شعیب را بایشان فرستاد وشعیب بیامد وایشان را باسلام دعوت‌کرد اجابت نکردند بر کفر اصرارکردند و شعیب را ایذاءکردند خدایتعالی شعیب راگفت من این‌کافرانرا هلاك خواهم کردن عذر برانگیز با ایشان شعیب انذارکرد ایشان را مبالغه‌کرد التفات‌نکردند . خدایتعالی چندانکه برآن چاه بود که ایشان فرود آمده بودند به زمین فرو برد با جمله آنانکه آنجا بودند آدمی و چارپایان ومال وآنچه داشتند .

قتاده گفت : رس نام دهیست دریمانه خدای پیغمبری فرستاد باهل‌آن ده او راکشتند خدا ایشان را هلاك‌کرد.

در تفسیر کشف‌الاسرار نیز دربارهٔ اصحاب رس سخن رفته است . رجوع شود بجلد هفتم صفحهٔ ۳۵ - ۳۶ چاپ دانشگاه .

وجه‌تسمیهٔ این‌مرغ بعنقا بواسطه طوق سفیدیست که دور گردن‌دارد. بعضی‌ها بواسطهٔ بلندی‌اش عنقا گفته‌اند بفارسی مرغ مذکور را سیمرغ نامیده‌اند بواسطهٔ عظمتی که دارد گویا سی‌تا مرغ است.

**حاصل کلام** ـ کسانیکه مایلند وصف عنقا را بتفصیل بدانند بمقابله پنجاهم مقامات حریری یعنی آخرین مقامه بشرح مطرزی نظری کنند.

شکار ـ بنا بقرائت مشهور عبارت شکار کس، باضافه است اما بعضیها عنقا شکار یعنی بصورت ترکیب وصفی خوانده‌اند و ترکیب را حمل بتقدیم وتأخیر کرده‌اند.

کاینجا ـ که حرف تعلیل.

همیشه ـ بمعنای دائماً است.

**محصول بیت** ـ عنقا شکار کس نشود یا خود کسی عنقا شکار نشود. دامت را برچین، یعنی جانان که در عظمت وشکوه مثال عنقاست وعالیمقام است بافن‌وصنعت وحیله بکسی التفات نمیکند ودراین‌کار همیشه دردست دام‌جز باد چیزی‌دیگر نیست بلکه بادهم نیست زیرا چیزی حاصل نمیشود، یعنی در وصول بجانان ترك تدارك که سعی بی‌فائده است.

**درعیش نقد کوش که‌چون آبخور نماند**
**آدم بهشت روضه دارالسلام را**

عیش ـ در لغت زندگی است بمعنای‌حیات اما دراین شعر یعنی ذوق‌وعشرت.

که ـ حرف تعلیل.

نقد[1] ـ اینجا بمعنی حاضر است.

کوش ـ فعل امر مخاطب ازمصدر کوشیدن یعنی سعی وجهد کردن.

آبخور[2] ـ محل آب خوردن.

بهشت ـ باء مکسوره حرف تأکید است وهشت بکسر هاء، فعل ماضی‌یعنی

---

۱ ـ نقد، در اصطلاح آنچه فی‌الحال تأثیر دارد نقد گویند. مترجم

۲ ـ آبخور یعنی قسمت. مترجم

ترك كرد از مصدر هشتن وهیدن .

روضه ـ در لغت یعنی چمن ، اما در اینجا مراد باغچه است .

دارالسلام[۱] ـ دار یعنی خانه و بیت کلمه سلام اسم جنت است ، پس دارالسلام یعنی خانه جنت ، اضافه روضهٔ بدارالسلام اضافه بیانی است .

**محصول بیت** ـ بذوق‌وصفای که نقداً یعنی‌فی‌الحال‌برایت میسراست مشغول باش و بفکر آینده مباش زیرا حضرت آدم وقتی درجنت قسمتش تمام شد آنجا راترك كرد وبخانه دنیا آمد یعنی بعلت توجه بآینده ازجنت اخراج شد .

بیت

غم نا آمده خوردن بنقدم رنجه میدارد
همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را

**در بزم‌دوریك دو قدح درکش‌وبرو**
**یعنی طمع مدار وصال دوام را**

بزم دور ـ کنایه از مجلس باده است .

درکش ـ در لفظ تأکید و کش فعل امر ، مخاطب‌ازمصدر کشیدن‌یعنی‌بخور .

درکش وبرو ـ یعنی طمع بیشتر ازآن یك دو قدح نداشته باش .

**محصول بیت** ـ دربزم دنیا از قلیل و کثیر هرچه دست میدهدقانع شووطمع زیاد نداشته باش یعنی بکم وبیش دنیا قانع باش وبزیاده طامع مباش ، مصرع ثانی محصول مصرع اول است‌یعنی مگو که‌همیشه باید در ذوق وصفا باشم،چون‌باده‌نوشان که بیکی دوقدح قانع نشده آنقدر میخورند که بالاخره مست لایعقل شده میافتند وبعداً خماری[۲] میکشند مقصود نصیحت است . من قنع شبع ومن طمع ذل .

۱ ـ طبقات‌بهشت را هشت دانسته‌اند ، دارالسلام‌یکی‌ازقسمتهای هشتگانه بهشت است باین‌ترتیب : خلد ـ دارالسلام ـ دارالقرار ـ جنت عدن ـ جنت‌المأوا ـ جنت‌النعیم ـ علیین ـ فردوس .

۲ ـ خماری حالت‌کسالت‌آوری است‌که بعد از رفع نشئهٔ می‌بشخص دست میدهد .

براحت نفسی رنج پایدار مجوی — شب شراب نیارزد بیامداد خمار

سعدی

**ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عمر**
**پیرانه سر بکن هنری ننگ و نام[1] را**

شباب ـ یعنی جوانی .

پیرانه سر ـ یعنی زمان پیری . افاده ظرفیت کند .

ننگ ـ عار وغیرت .

هنری ـ هنر منقبت است ویاء حرف وحدت .

نام ـ در اینجا بمعنای ناموس[2] آمده ورا حرف تخصیص است .

**محصول بیت** ـ ای دل ، جوانی گذشت درحالیکه ازعمر گلی نچیدی یعنی هیچ فایده ونتیجه از عمرت نبردی حاصل سخن درجوانی بوصال جانان نرسیدی پس حالا در زمان پیری هنری ازخود نشان بده تابلکه یك ننگ ونام عاشقانه بدست آری ، یعنی درجوانی نتوانستی هیچ وسیله‌ای برای رسیدن بوصال جانان بدست آری باری سعی کن در پیری حالتی پیدا کنی .

**راز درون پرده ز رندان مست پرس**
**کاین حال نیست زاهد عالیمقام را**

دوون ـ یعنی داخل ، کلمه درون را عرب باگفتن داخل تعبیر میکند مثلا گویند : داخل البیت یعنی درون خانه .

رندان ـ جمع رند . لامعی مرحوم کلمه رند را بی باك معنا کرده است اما عجم کلمه رند را باده نوش اطلاق میکند .

کاین ـ کاف حرف تعلیل واین اسم اشاره بنزدیك یعنی اشاره براز درون .

**محصول بیت** ـ اسرار پشت پرده یا اسرار درون پرده یعنی اسرار نهانی را از عشاق مست پرس . زیرا این حال ، حال زاهد عالیمقام نیست معنی آگهی از رموز و اسرار پشت پرده کار زاهد نیست .

مراد از عالیمقام عشاقی است که عمر خود را در عشق جانان صرف کرده و

---

۱ ـ ننگ ونام ـ جمعاً تأیید نام است بمعنی شهرت . مترجم

۲ ـ ناموس اینجا بمعنی آوازه ونام آمده است . مترجم

طریق عشق و محبت را اختیار نموده‌اند پس‌ اینان‌ سرجانان را بکسی افشار نمیکنند بلکه سرمعشوق را درجان خود وجان‌را در زبان‌خود مکتوم دارند پس‌میشود گفت که افشاری راز درون پرده حال آنان نیست .

**مارا بر آستان تو بس حق‌خدمت است**
**ای خواجه باز بین بترحم غلام را**

مارا ـ را افادهٔ تخصیص کند یعنی برای ما .

بس ـ یعنی خیلی‌مثل بسیار .

باز ـ در این قبیل موارد تأکید را افاده کند .

کسانیکه بلفظ باز اینجا معنی دوباره داده‌اند ، درمورد کلمات ، پیش‌وپس و پشت وجلو فکری نکرده‌اند .

در بعض نسخ ، بجای خدمت ، نعمت واقع شده حق اینست که‌بکلمات آستان وخواجه وترحم وغلام لفظ خدمت انسب است .

**محصول بیت** ـ ما درآستان تو حق‌خدمت زیادی داریم ای‌خواجه . بغلامت با نظر ترحم نگاه کن‌مراد ازخواجه اینجا سرور وبزرگ است که از جانان‌عبارت باشد واحتمال دارد که خواجه‌قوام‌الدین حسن باشد ویا قوام اکبر باشد .

همانطور که سابقاً گفتیم لفظ خواجه بوزراء اطلاق میشد .

**حافظ مرید جام مىست ای صبا برو**
**وز بنده بندگی برسان شیخ جام‌را**

بندگی ـ وقتی یك کلمه آخرش هاء رسمی باشد درموقع الحاق یاء نسبت‌ویا در موقع جمع با الف ونون هاء مذکور تبدیل بکاف فارسی میگردد چون : بنده ـ بندگی ـ بندگان .

مراد از شیخ ، احمد نامقی[1] است که با حضرت مولانا جامی از یك شهرند یعنی هم وطنند که‌آن شهر جام است چنانکه مولانا جامی میفرماید :

---

۱ ـ شیخ‌الاسلام احمد نامقی جامی معروف بزنده پیل که درسنهٔ چهارصد وچهل و یك متولد شده ودرسنهٔ پانصد وسی‌وشش وفات یافته است . مترجم

قطعه

مولدم جام و رشحه قلمم　　　جرعه جام شیخ‌الاسلامیست
زین سبب در جریدهٔ اشعار　　　بدو معنی تخلصم جامیست

کسانیکه متوجه این تلمیح نبوده‌اند دراین‌باره ازخوداظهار نظرهائی کرده‌اند شعرای عجم هرجا که اسمی ازشیخ جام برده‌اند مراد حضرت شیخ احمدنامقی است وداستانش بتفصیل در کتاب نفحات‌الانس[1] مذکور ومسطور است که ازقسمتهای بسیار جالب وعجیب آن کتاب مستطاب است .

**محصول بیت** - ای صبا حافظ طالب جام می‌است ، برو واظهار بندگی مرا بخدمت حضرت شیخ احمد جام برسان که اگر ممکن باشد توجهی کند و شرابی برایمان فراهم سازد همانطور که در آن ایام معهود برای خود تهیه میکرد .

وله ایضاً

---

۱ ـ جامی در نفحات الانس شرح حالی مفصل ازاونگاشته که مجموع از خشکی و تعصب اوحکایت میکند وذوق لطیف وحال و وسعت مشربی‌که ازیکنفرصوفی باید انتظارداشت فاقد است . وغالب اوقات او بامر معروف ونهی ازمنکر گذشته است ودر رعایت ظواهرشرع مبالغت تام داشته ومخصوصاً مزاحم میخواران بوده و خم و خمخانه می‌شکسته است باحتمال قوی در این بیت خواجه حافظ : «حافظ مرید جام می است ...» مراد از شیخ جام تهکماً همین شخص است . مترجم

## غزل هشتم

**ساقیا برخیز و در ده جام را**
**خاك برسر كن غم ایام را**

ساقیا ـ الف آخر کلمه نداست که درزبان فارسی وترکی مستعمل است .

برخیز ـ اینجا تأکید است وخیز ' فعل امر مخاطب از مصدر خیزیدن یعنی بپاشو ، خاستن هم مصدر است بهمین معنا .

درده ـ در ، حرف تأکید . ده ، امر مخاطب از مصدر دهیدن،دادن هم‌مصدر است بهمین معنا .

جام را ـ ادات مفعول است .

**محصول بیت** ـ ای ساقی برخیز وجام می‌را بدستم ده وخاك برسر ایام كن یعنی باده بنوشیم ومست شویم وغم ایام را نسیاً ومنسیاً فراموش کنیم کانه که زیر خاك مدفون است .

**ساغر می برکفم نه تا زبر**
**برکشم این دلق ازرق فام را**

ساغر ـ قدح را گویند .

نه ـ فعل امر مفرد مخاطب از مصدر نهیدن یعنی بگذار .

تا ـ حرف تعلیل .

زبر ـ میم متکلم مقدر است یعنی تقدیراً زبرم بوده یعنی ازتنم .

کشم ـ فعل مضارع متکلم وحده ، یعنی بیرون آرم .

دلق ـ یعنی خرقه .

ازرق فام‌را ـ کبود رنگ را. فام ، یعنی‌رنگ. ازرق‌فام یعنی کبود رنگ و را ادات مفعول .

**محصول بیت ـ** ای‌ساقی‌ساغرمی‌را بر کفم نه‌یعنی‌بدستم ده تا این‌خرقهٔ ازرق یعنی کبود رنگ را ازتن بیرون‌آورم ، یعنی‌مست شوم وخرقه راچاك زنم وازتن‌بدر آرم ودور اندازم .

این بیت ، تعریض است بشیخ حسن ازرق‌پوش‌وپیروانش‌چه این گروه‌همگی جامهٔ کبود پوشند ، انشاالله در محل‌خود درباره این‌فرقه بحث خواهد شد،هرجا که ذکری از جامه ازرق یا لباس ازرق بمیان‌آید تعریض باین فرقه است .

**بیت**

غلام همت آن رند عافیت سوزم

نه آن گروه که ازرق لباس ودلسیهند

**گرچه بدنامیست نزد عاقلان**
**ما نمیخواهیم‌ننگ و نام را**

**محصول بیت ـ** ای‌ساقی اگرچه باده نوشیدن ومست گشتن وجامه‌چاك‌زدن وبیرون انداختن آن نزد عاقلان بدنامیست اما ما مقید نام و ناموس و ننگ و عار نیستیم زیرا ما مریدان رند مخموریم . انشاالله تعالی بتفصیل در این باره سخن خواهیم‌راند .

**باده درده چندازاین‌بادغرور**
**خاك بر سرنفس نافرجام را**

باد غرور ـ اضافه بیانی است .

نافرجام ـ وبدفرجام، یعنی بدعاقبت، یعنی چیزیکه بالاخره قابل اصلاح نیست.

را ـ آخر از برای تخصیص است .

**محصول بیت ـ** ای‌ساقی باده بده‌تا کی ازاین‌باد غرور یعنی باغرورعمرضایع

کردن تا کی خاك بر نفس بدفرجام ، یعنی نفسیکه هرگز اصلاح پذیر نبوده و نیست یعنی غیر از باده نوشی تابع مقتضیات نفس بودن تضییع عمرست .

**دود آه سینهٔ سوزان من**

**سوخت این افسردگان خام را**

دود بآه ، آه بسینه ، سینه بسوزان و سوزان بمن مضاف شده است . تتابع[1] اضافات مطلقاً در این محل جایزست .

دودآه ـ اضافه بیانیست .

سینهٔ سوزان ـ اضافهٔ موصوف الی صفته ، سوزان[2] صفت مشبه ازسوزیدن یعنی سینه‌ایکه درحال سوختن است .

افسردگان ـ جمع افسرده ، هاء بکاف بدل شده مطابق **قاعده** که سابقاً بیان شد (غزل شماره ۷) .

خام ـ یعنی ناپخته .

**محصول بیت** ـ دود آه سینهٔ سوزان من این افسردگان بی‌تجربه راسوزاند یعنی این ازرق پوشان[3] را چون خواجه با این گروه ازرق پوش خیلی دعواها داشته

---

۱ ـ تتابع اضافات یعنی آوردن چند مضاف الیه باکسره‌های اضافه بی‌آنکه ازیکدیگر گسسته شوند واین درموارد لزوم اجتناب ناپذیر است و از عیوب مسلم فصاحت نیست.

۲ ـ سوزان اگر دوام فعل برساند صفت مشبهه است و گرنه آن علامت صفت فاعلی است که گاهی حال را میرساند . مترجم

۳ ـ مراد از ازرق پوشان خلفا و مریدان حسن ازرق پوش است این ازرق پوشان همگی از صوفیان خلوتی‌اند و بمناسبت لباس کبود رنگی که بتن میکردند باین اسم مشهور شده‌اند این فرقه ازصوفیه با اصحاب پیر گلرنگ(شیخ محمود عطارشیرازی)مخالف بوده‌اند حتی گاه گاه بینشان اختلافات بجائی میرسید که منجر بشتم و ناسزا میگشت چنانکه شاعر در بیت زیر بطور ایماء بدان اشاره کرده است .

**بیت**

نیکی پیر مغان بین که چوما بدمستان — هرچه کردیم بچشم کرمش زیبا بود

(صفحه ۴۲ جلد دوم شرح سودی)

و این موضوع انشاالله‌تعالی در محل خود بیان خواهد شد .

افسردگان خام ـ تعبیریست‌ازاشخاص ناقابل زیرا این دونوع صفت درهر شیئی مذموم است علی الخصوص در انسان .

**محرم راز دل شیدای خود**
**کس نمی‌بینم زخاص‌وعام را**

اضافهٔ محرم بکلمهٔ راز اضافهٔ مصدر بمفعول ودل شیدا اضافهٔ موصوف بصفت است .

در کلمهٔ عام را ، راء مربوط بکس میباشد . بتقدیر کس را نمی‌بینم .

**محصول بیت** ـ از خاص وعام کسی را محرم راز دل دیوانهٔ خود نمی‌بینم . یعنی درتمام عالم‌یك همرازپیدا نمیشود که‌آدمی اسرار دل خود را برایش فاش‌نماید تاکه اندکی بارغم دل تخفیف یابد . زیرا مثل مشهوریست که‌گوید : اگر نگویم میمیرم واگر بگویم اسرارفاش میشود .

**با دلارامی‌مرا خاطرخوشست**
**کز دلم یکباره برد آرام‌را**

با ـ بمعنای مع است .

دلارام ـ ترکیب وصفی است ازآرامیدن که‌گاهی با حذف الف آرمیدن هم گویند . دلارام یعنی‌باعث‌آرامش دل ویا راحت‌بخش خاطر . ویاء واقع درآخریاء وحدت نوعیه است .

مرا ـ را برای تخصیص است .

یکباره ـ یعنی دفعة .

آرام ـ قرار است ورا ادات مفعولی .

**محصول بیت** ـ دلم بادلارامی خوش است بادلارامی که یکباره قراروراحت را از من سلب نمود .

مراد از دلارام اینجا ممکن است جانان خواجه باشد . یاخود اشاره است به

شیخ محمود[۱] که پیرومرشد خواجه بود.

**ننگرد دیگر بسرو اندرچمن**
**هرکه دیدآن سروسیم‌اندامرا**

ننگرد ـ فعل نفی مستقبل یعنی نظر نکند ازمصدرنگریدن.

دیگر ـ اینجا بمعنای هرگزاست.

بسرو ـ باء حرف صله.

کسیکه لفظ دیگررا در این بیت، باز، معنی کرده لازمه‌اش دیگر است.

سیم اندام ـ یعنی دارای اندام نقرهٔ که مراد شکل و سیماست پس سیم اندام وسیم سیما هردوبیك معناست (سیم یعنی نقره).

**محصول بیت** ـ هرگز در چمن بسرو ننگرد هرکه آن سر وسیم اندام را دید یعنی کسیکه زیبای بشری را ببیند هرگز یکبار دیگر بزیبای ناتراشیده نظر نمیکند.

**صبرکن حافظ بسختی روزوشب**
**تـا بیابی منتهای کام را**

بسختی ـ باء این کلمه جایزست بمعنای باء مع باشدیا خود حرف صله حساب شود.

تا ـ حرف تعلیل است.

بیابی ـ ازیابیدن، باء حرف تأکید، یابی فعل مضارع مخاطب

منتها ـ نهایت وغایت را میرساند.

---

۱ ـ درمناقب خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی نوشته‌اندکه خواجه مرید شیخ محمود عطارشیرازی مشهوربه پیرگلرنگ بود وخود شیخ محمود عطارمرید شیخ عبدالسلام و او هم مرید شیخ فخرالدین احمد ولد که معروف بشیخ روز بهان بقلی است و این شیخ روز بهان خرقه ازپدرخود شیخ شطاح دارد والله اعلم.

(صفحه ۴۲ جلد دوم تافیهٔ دال)

کام را ـ را برای تخصیص است.

**محصول بیت** ـ ای حافظ شب و روز در برابر سختیها و ناگواریها صبر کن تا مرادت را بیابی یعنی بمرادت برسی ، زیرا الصبر مفتاح الفرج است .

**وله ایضاً**

## غزل نهم

**رونق عهد شبابست دگر بستان را**
**میرسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را**

رونق ـ بقول جوهری: رونق السیف مائه وحسنه ، یعنی ررنق شمشیر زیبائی وآبداری آنست پس دراین بیت رونق بمعنای زیبائی است .

عهد ـ یعنی زمان وشباب یعنی جوانی.

دگر ـ یعنی باز (دوباره) ومخفف دیگر ، کسیکه گفته است دیگر یعنی: هم . یقیناً معنای دیگر را، نمیدانسته .

بستان ـ این کلمه را عرب بدون واو وعجم با واو یعنی بهر دو صورت بکار میبرد. را آخر بستان ادات تخصیصی است.

الحان ـ جمع لحن است یعنی آواز خوش واصوات مطبوع. چون بلبل انواع پردههای نغمهها را میخواند از آنجهت صیغهٔ جمع بکار برده و راء ادات مفعولی است .

**محصول بیت ـ** باز فصل جوانی و طراوت بستان است مثل فصل فعلی ما و به بلبل خوش آواز مژدهٔ گل میرسد. حاصل کلام اول بهارست .

**ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی**
**خدمت ما برسان سرو گل وریحان را**

مراد ازجوانان چمن جنس چمن است

باز ـ اینجا بمعنای دوباره است وجایزست برای تأکید باشد .

مراد از خدمت دعا وسلام وثناست .

ص ۳۱ شرح

برسان ــ ازرسانیدن یعنی ابلاغ کن ، **فعل متعدی** است، معلوم میشود در زبان فارسی الف ونون علامت ادات تعدیه است چون ترسیدن وترسانیدن ، وخوابیدن و خوابانیدن .

**محصول بیت** ـ ای‌صبا اگر بچمنهای تروتازه برسی سلام مارابسرو و گل و ریحان برسان.

**گرچنین جلوه کندمغبچهٔ باده‌فروش**
**خاکروب در میخانه کنم مژگان را**

چنین ــ مرکب ازچون واین. چون‌از ادات‌تشبیه ، واین اشاره است بجلوه که خود گوینده ناظروشاهدآنست.

مغ ــ این کلمه سابقاً بتفصیل بیان شده است .

بچه ــ مطلقاً کودك است امااینجا مراد پسراست .

اضافه عبارت مغبچه ، بباده فروش بیانی است یعنی از نوع اضافه موصوف به صفتش میباشد.

خاکروب ــ ترکیب وصفی‌است، دراصل‌روبندهٔ خاك وجاروب‌دراصل روبندهٔ جای بوده .

مژگان را ــ این لغت‌اگرچه بصورت جمع آمده ، ولی باید گفت جمع به معنای مفرد است وهرکه کلمهٔ مژگان راجمع گرفته خبط فاحش کرده‌است بدلیل اینکه اگرجمع باشد بایستی حرف ژاء مفتوح خوانده شود نه ساکن مطابق‌قاعدهٔ تبدیل‌هاء رسمی آخر کلمات بکاف فارسی.

را ــ آخرعلامت مفعولی است.

**محصول بیت** ـ اگرمغبچهٔ باده فروش جلوه کند وبگذرد همینطور که حالا میکند ورد میشود من مژگان خود را جاروب میخانه میکنم یعنی خدمتکار میخانه شده وهمه گونه خدمت راباجان ودل انجام میدهم.

**ای که برمه کشی ازعنبرساراچوگان**
**مضطرب حال مگردان من سرگردان را**

ای ـ حرف ندا. منادا، محذوف .

که ـ صفت رابا موصوف ربط داده .

مراد ازمه ، صورت است. بطریق تشبیه مطلق[1] بیان کرده .

عنبر ـ نوعی ازجنس مشمومات است که معدن غیرمتعین دارد.

سارا ـ خالص وصاف .

بیت

تو کی کردن توانی کیمیا را     مس خود را نکرده زر سارا

زر سارا ـ یعنی طلای خالص ، کسیکه گوید سارا اسم مملکتی است اشتباه میکند .

چوگان ـ باجیم وکاف عجمی همان است که بترکی چوکن گویند ومعربش صولجان است.

کسیکه میگوید : تلفظ این کلمه راباجیم عربی ازفصحای عجم شنیده است افترا میکند، زیرا که اگراینطوربود معرب چوگان را ، جولجان میگفتنداحتیاج نبود که جیم را بصاد قلب نمایند.

مضطرب ـ یعنی متحرك .

مگردان ـ فعل نهی مخاطب ازمصدر گردانیدن ، واینجا بطریق ایهام آمده زیرا گشتن و گردیدن بمعنای تحول ودگرگونی است بطوریکه سابقاً بیان کردیم و در اینجا مراد صیرورت است ، ویك معنای دیگر آن غلطیدن است مثل توپی که میچرخد بمعنای تدحرج و تدهد ، و معنی دیگر این کلمه برگشتن است چون

---

۱ـ تشبیه مطلق ـ یعنی در مانندکردن چیزی بچیزی مشبه ومشبه به وادات تشبیه و وجه شبه معلوم وروشن باشد. مترجم

بر گشتن مولوی[1] ، پس معنای قریب این کلمه گشتن ومعنی بعیدش غلطیدن است .

سر گردان ـ صفت مشبه است بمعنای غلطان وچرخان درصورتیکه صفت سر باشد ویا بمعنای گوئی که میگردد. اما اگر صفت باشد برای گردون یاقدح در این صورت معنای بر گشتن یعنی دور زدن میدهد، مثال در بیت زیر:

کاسهٔ سر شد قدح از گردش دوران مرا
دارد این دیر خراب آباد سر گردان مرا

سر گردان ـ درلغت یعنی سری که گیج میخورد اما دراصطلاح بمعنای حیران است، وبقرینهٔ چوگان معنای غلطیدن راایهام میکند مثل همانکه صفت گوی واقع شده بود.

**محصول بیت** ـ ای جانانیکه از زلفان چون عنبر سارا بصورت چون ماه چوگان کشیدهٔ . من عاشق وحیران وسر گردان را مضطرب مکن.

**ترسم این قوم که بر دردکشان میخندند**
**در سر کار خرابات کنند ایمان را**

ترسم ـ فعل مضارع متکلم وحده .

دردکشان ـ جمع دردکش .

درد ـ مراد ازدرد اینجا گل شراب است ، کلمه دردکشان باالف ونون جمع شده چون از ذوی العقول است دراصل کشندهٔ درد بوده یعنی نوشندهٔ درد. ذکر محل و اراده حال ، زیرا درد خورده نمیشود بلکه شرابیکه روی آن قرار گرفته خورده میشود، کشیدن درمقام خوردن در ترکی هم مستعمل است .

میخندند ـ از مصدر خندیدن مشتق شده اما اینجا بمعنای تمسخر است یعنی خوشمزگی که متضمن طعن است در زبان ترکی هم بکارمیرود.

---

۱ـ تصور میرود مراد از بر گشتن مولوی اشاره برقص مولانا باشد که در هنگام رقص دسته جمعی بدور خود چرخ میخوردند در حالیکه کف دست راست بسمت بالا و کف دست چپ روبپائین بوده یعنی ازخدا میگیریم بمردم میدهیم. مترجم

بیت

بنیم آغلا دیغمه شمدی غایرمن گلکز

بیر زمان گلریدم بنده گرفتار اولنه

ترجمه شعر ترکی ـ بگریستن من حالا بجزخود من همگی بخندید زیرا زمانی بود که منهم بهر گرفتارمیخندیدم .

مثل مشهوریست درترکی که گوید: اله گولن گولنج اولار، مفهوم کلام یعنی هر که بمردم بخندد و تمسخرشان کند بالاخره خودش مورد خندهٔ دیگران قرار میگیرد .

درسر کار خرابات ـ سر اینجا بمعنای هوا. آرزو وسود است .

خرابات ـ میخانه را گویند.

کنند ـ فعل مضارع جمع غایب در ماقبلش یك مصدر محذوف است بتقدیر کلام یعنی صرف کنند وتلف کنند .

ایمان را ـ را ادات مفعول است

**محصول بیت** ـ آن قومیکه بباده نوشان‌میخندند وآنانرا مورد تمسخرقرار میدهند میترسم که ایمانشان را درآرزو وکارمیخانه تلف کنند .

در بعض نسخ. کلمه سر، مضاف بر کارشده است‌پس معنا اینطورمیآید: میترسم این قوم ایمانشان را درکارمیخانه ودرهوا وآرزوی آن صرف کنند.

بعض کلمه سررا بمعنای‌آغاز وابتدا گرفته است نه بمعنای هوا وآرزو یعنی گفته است:ایمان را درسر کاریعنی درابتداو آغازکارخرابات صرف کنند، خطای این گوینده ازسرش بوده . رد شمعی وسروری

**یارمردان‌خداباش‌که درکشتی‌نوح**
**هست خاکی‌که بآبی‌نخردطوفان‌را**

یار ـ اینجا بمعنای مصاحب است.

باش ـ ازمصدرباشیدن امرمخاطب .

که ـ حرف تعلیل.

کشتی ـ با یاء اصلیه .

خاکی ـ یاء برای وحدت است، آنانکه گفته‌اند یاء نسبت است بی‌فکر گفته‌اند. رد شمعی

که ـ رابط صفت .

بآبی ـ یاء حرف وحدت ومراد یك قطره آب‌است . کسیکه کلمهٔ آبی را یك جرعه معنا کرده معنای عندی کرده است. رد شمعی

نخرد ـ فعل نفی مستقبل در لغت یعنی خریدار نیست اما اینجا نخرد یعنی اعتبار نمیکند.

طوفان را ـ طوفان آب خیلی زیاد و بارندگی خیلی شدید است و را ادارت مفعولی .

**محصول بیت** ـ رفیق مردان‌خدا باش‌زیرا در کشتی‌حضرت‌نوح خاکی[1] هست ومراد ازخاك‌خودحضرت‌نوح میباشد که طوفان‌را کمتر ازیك‌قطره آب میداند، یعنی سعی کن بامردانیکه‌بخدا نزدیك‌اندنزدیك باشی که مرادهای دنیا وآخرت‌رابیابی.

**هر که را خوابگه آخر بدو مشتی خاك‌است**
**گو چه حاجت که برافلاك کشی ایوان را**

هر که را ـ که ، دراین شعراسم‌است بمعنای کس و که رابط حذف شده است بتقدیر کلام هر کس را که .

خوابگه ـ خواب ، اسم است و گه مخفف گاه مطابق قاعده‌ای که سابقاً بیان شد واینجا افاده ظرفیت کند ومضاف شده است بکلمه آخر.

مشتی ـ مشت ، یعنی کف .

گو ـ امرمخاطب از گوییدن خطاب عام است.

برافلاك ـ باء اینجا باء مفرده است.

---

۱ـ یك معنای خاك در زبان فارسی تواضع وفروتنی است . مترجم

کشی ـ در اینجا یعنی برافرازی وبلند کنی .

ایوان ـ سابقاً بیان شده است ودر فارسی بمعنای چارطاق مستعمل است .

**محصول بیت ـ** هر کس باشد بالاخره خوابگه آخرش یك مشت خاك است، تو بگویش چه حاجت که قصر وایوان خودرا تافلك برافرازی چون عاقبت همهٔ اینها فناست . پس سعی و کوشش زیاد برای ساختن خانه‌های مجلل وباغها و باغچه‌های رنگین ناشی ازجنون است زیرا در واقع برای دیگران است .

بیت

هر که آمد عمارت نو ساخت رفت منزل بدیگری پرداخت

یعنی اورفت دیگری آمد منزلی نوساخت .

**برو ازخانهٔ گردون بدر ونان مطلب**
**کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را**

بدر ـ باء ، صله. برو بدر ـ یعنی خارج شو . تعبیر از خروج است .

بعضی گویند که کلمه بدرو، مرکب ازسه لفظ است : با، و در، واو که ضمیر است ، بمعنای هو و برمیگردد بخانه گردون ودرظرف است بمعنای فی، وباء حرف تأکید است یعنی درخانه گردون .

سیه کاسه ـ مهمان کش را گویند وبمعنای سفله وخسیس هم مستعمل است .

کسیکه در معنای عبارت سیه کاسه ، گفته است یعنی مملکتی را گویند که مهمانش را میکشد خیلی پس در رفته . رد شمعی

در این شعر عبارت سیه کاسه در خصوص فلك خیلی خوب واقع شده .

**محصول بیت ـ** از خانه گردون خارج شو ونانی طلب مکن یا خود ازخانه گردون برو واز اونان مخواه زیرا این مهمان کش عاقبت مهمان خود را میکشد. دراین بیت تنبیه است که از فلك امید وانتظار وفا نداشته وبمال ومنال ومنصب دنیا اعتماد نباید کرد .

بیت

گیتی که اولش عدم وآخرش فناست درحق او گمان ثبات وبقا خطاست

در بیت زیر تحریض بقناعت واستغناست .

بیت

گر بدستم افتدا کسیر قناعت آصفی گنجها بالای هم در گنج استغنا نهم

**ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد**
**گاه آنست که بدرود کنی زندان را**

مراد از ماه کنعانی حضری یوسف نبی علیه السلام است که شاعر استعاره برای جانان خود کرده است ، یاء آخر ، برای نسبت است .

مسند ــ در لغت اسم مکان است ، استناد ، یعنی تکیه گاه یا محل ایستادن اما اینجا مراد از مسند تخت است .

آن وازآن ــ ادات تخصیصی است مثلا آن تو ، ازآن تو (با اضافه) یعنی (مال تو) درجائیکه باید گفت مال تو ، بکار میرود .

گاه ــ در این شعر بمعنای وقت است .

بمنصب هم تخت میگویند ، یعنی منصب هم بمعنای تخت بکار میرود فی الجمله این معانی در اینجا مناسبت دارد .

بدرود ــ با باء عجمی یعنی وداع .

**محصول بیت ــ** ای یوسف ثانی من تختگاه مصر خاطرم ازآن توشد یعنی بتخت دل من مالك شدی پس وقت آنست که جان ودل غمناك مرا از زندان فراق تخلیص نمائی .

**درسر زلف ندانم که چه سودا داری**
**باز برهم زدهٔ گیسوی مشك افشان را**

سرزلف ــ اول وابتدای زلف است .

لفظ سودا[1] نسبت بزلف بسیار مناسب آمده .

---

۱ ــ یکی از معانی سودا سیاه است . مترجم

گیسو ـ یعنی موی بلندی که از بالای سر دو قسمت شود و هر قسمت جدا گانه روی شانه بریزد گیسو گویند .

برهم ـ غیر منظم یعنی پریشان .

مشك افشار ـ ترکیب وصفی است ، یعنی مشك پاشنده ، مشتق از افشانیدن.

**محصول بیت ـ** نمیدانم چه خیال داری که باز سر زلف را بهم زده و گیسوی مشك افشان را پریشان کردهٔ . یا باز گیسوی مشك افشان را پریشان کردهٔ نمیدانم چه خیال داری . یعنی از پریشان نمودن کاکلت بروی پیشانی حتماً مرادی داری .

**حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی**
**دام تزویر مکن چون دگران قرآن را**

حافظا ـ الف آخر نداست .

رند ـ عجم این لفظ را اکثر در امور منهیه بکار میبرد . علی الخصوص در باده نوشی ، پس در این بیت رندی کن . بطریق تفسیر عطف واقع شده است .

از دام تزویر مرادش ریاست .

**محصول بیت ـ** ای حافظ هرچه میخواهی بکن . یا هر معصیت را که دلت خواست انجام بده ، اما قرآن شریف را دام تزویر قرار مده ، چونکه ریا کفر است. مراد خواجه تحریض بفساد نیست . بلکه میگوید هر نوع معصیت که در دنیا وجود دارند بداست . اما ریا از همهٔ آنها بدتر است .

بحر رمل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

# غزل دهم

**دوش ازمسجد سوی میخانه آمد پیرما**
**چیست یاران طریقت بعداز این تدبیرما**

دوش ـ یعنی دیشب ، ومراد از مسجد مکه است .

باید گفت مراد از کلمه دوش اینجا زمان گذشته وسابق است نه معنای حقیقی آن که دیشب است ، زیرا سه بیت از این غزل بقصه شیخ صنعان یعنی عبدالرزاق یمنی تلمیح است . در شرح قصه شیخ مذکور بزبان ترکی کتابی نوشته شده ولی درزبان فارسی فقط شیخ عطار در کتاب منطق الطیر خود درباره قصه شیخ صنعان داستان مفصل برشته نظم درآورده بحدیکه در کتاب مزبور داستان طولانی تر از قصه شیخ وجود ندارد وداستان مزبور با این بیت آغاز میگردد :

بیت

شیخ صنعان بود پیر محترم        با مرید چارصد اندر حرم

خواجه غیراز این غزل درچند غزل دیگر نیز راجع باین قصه تلمیحاتی دارد که انشاالله تعالی بموقع خود میآید پس در این غزل الفاظ ما که ردیف واقع شده از جانب مریدان شیخ مذکور است .

**محصول بیت** ـ از قول مریدان : دیشب پیرما ازمکه بشهر قیصریه آمد (اهل شهر قیصریه تمام کافرند) پس شیخ ما بمیان کفار آمد ومراد ازمیخانه همین است، ای یاران طریقت حالا چارهٔ ماچیست .

کسانیکه مایلند این قصه را بتفصیل بدانند بحکایت اول منطق الطیر رجوع نمایند .

بعضیها بواسطه عدم اطلاع از این تلمیح معانی عجیب وغریبی برای این بیت نوشته‌اند که قابل تعبیر نیست .

رد شمعی وسروری

**ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون**
**روی سوی خانهٔ خمار دارد پیر ما**

**محصول بیت** ـ مریدان شیخ مذکور با هم مشاوره میکننده که پیر ما عاشق دختر ترسا گشت وباده نوشید وانواع منهیات را مرتکب شد وبلکه بقول شیخ عطار کافر شد پس ازاین ببعد حال ما چطور خواهد شد . بعض ازمریدان گفتند که برگردیم بمکه ولی بعض دیگر گفتند ، مامریدان روی سوی کعبه چون آریم ، چون روی سوی خانهٔ خمار دارد پیر ما ، وگفتند که پیر مامرتکب فسق وفجور شده است وحتماً در این کاریك حکمت است پس باید صبر کرد تا حق تعالی چه کند .

**در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم**
**کاین چنین رفتست درروز ازل تقدیر ما**

خرابات ـ یعنی میخانه .

مغان ـ میخانه چیان یا مطلقاکافرانند .

**محصول بیت** ـ در میخانهٔ کافران ماهم با پیرمان هم منزل شویم زیرادرروز ازل قضا وقدر ما اینطور واقع شده است ، این سه بیت تلمیح بقصه مذکور است .

**عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است**
**عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما**

گردید ـ فعل مضارع ، جمع غایب ازمصدر گردیدن بفتح کاف عجم ، گردید یعنی میشوند واین فعل جواب شرط مصرع اول است وافادهٔ معنای کینونیت کند .

**محصول بیت** ـ اگرمعلوم عقل میشد که دل در زلف جانانه چه ذوق وصفائی دارد عقلا تماماً دیوانه میشدند یعنی خود رابدیوانگی میزدند یاتظاهر بدیوانه گی میکردند برای اینکه بزیر زنجیری که دل گرفتار آنست بروند .

**مرغ دل را صید جمعیت بدام‌افتاده‌بود**
**زلف بگشادی ز دست ما بشد نخجیر ما**

مرغ دل را ـ را برای تخصیص است .

مرغ دل وصید جمعیت ـ اضافهٔ بیانی است .

**محصول بیت** ـ جمعیت حال وشکار خاطر بدام مرغ دل افتاده بود یعنی دل بجمعیت حال مالك بود یا جمعیت خاطر بدست‌آورده بوده اما همینکه توزلفانت‌را پریشان کردی‌آن جمعیت حال وآن شکار خاطر از دستمان در رفت . حاصل کلام مادام که زلفت مجعد و گره گره بود باعث آرامش دل وقرارگاه خوش بود ولی تا گیسوانت را پریشان نمودی قرار وقرارگاه دل ازهم پاشید .

**روی خوبت آیتی ازلطف برما کشف‌کرد**
**زان‌سبب‌جز لطف‌وخوبی نیست‌در تفسیر ما**

**محصول بیت** ـ روی زیبای توبرای‌ما ازلطف ولطافت‌یك‌آیت یعنی‌یك‌علامت فتح و کشف کرد ازآنجهت است که در تفسیر ما جزلطف وخوبی چیزدیگر نیست.

حاصل معنی ، هرچه‌تاکنون ازتودیده‌ایم سراسرلطف بوده وخوبی وغیراین چیز دیگری نبوده ، یعنی سراسر لطف واحسان بوده پس‌همین‌است که هرسخن ما لطف است وخوب .

**با دل سنگینت ایا هیچ درگیرد شبی**
**آه آتشبار و سوز سینهٔ شبگیر ما**

سنگین ـ یاء برای نسبت ونون تأکید راست .

آیا ـ یعنی عجبا ، استفهام تعجب است .

**درگیرد**ـ در برای تأکید است وگیرد یعنی تأثیر کند .

آتشبار ـ ترکیب وصفی است یعنی‌آتش بارنده واضافهٔ بیانی .

شبگیر ـ واقعه یا اتفاقی که در شب واقع شود یعنی رخ دهد شبگیر گویند چون‌آه شبگیر و نالهٔ شبگیر ، راه شبگیر که بتقدیر واقع شدن هنگام شب است .

**بیت**

در ره ظلمت ز تن جان اسیران شد جدا
تاب شبگیر گران باران ره تنها نداشت

یعنی آه و نالهٔ که هنگام شب بوده ، ره یعنی سفر .

کلمهٔ شبگیر ترکیب وصفی است ، یعنی سراسر شب را میگیرد، چون هنگام شب کرده میشود ، مثل اینکه تمام شب را فرا میگیرد ، چنانکه گویند: آه و ناله‌اش تمام دنیا را گرفت یعنی همه جارا پر کرد ، بمعنای احاطه کرد.

پس کسیکه در تعبیر شبگیر گفته است : یعنی شخصیکه شب نمی‌خوابد اشتباه است . رد شمعی

معلوم میشود در اینجا کلمهٔ شبگیر برای آه آتش‌بار و سوز سینه قید است .

بعض ازشراح سوز ناله وشبگیر نوشته‌اند ودرمعنا هم گفته‌اند: سوز نالهٔ ما که در شبگیر بوده باید گفت هم در معنی وهم‌در لفظ خطا کرده‌اند .

رد شمعی

و آنکه گفته است : آه آتشین ما سوز سینهٔ ما ، سینهٔ که شب نمی‌خوابد او هم خطا کرده‌است. رد سروری

**باد برزلف تو آمد شد جهان برمن‌سیاه**
**نیست ازسودای زلفت بیش‌ازاین توقیرما**

سودا ــ در این شعر بمعنای آرزو ومحبت است .

بیش ــ با باءِ عربی یعنی زیاده .

توقیر ــ در اینجا بمعنای فایده تضمین شده ودر اصل بمعنای تتمیم و تکمیل است .

**محصول بیت ـ** باد که بزلفانت خورد وپریشانشان کرد ، یاآنها را پریشان کرد گوئی دنیا را برمن تاریك نمود . یعنی باد بیگانه است وازاینکه دست ببگانه بزلفانت خورده وپریشانشان کرده دنیا برسرما ظلمات شد یعنی‌از آرزوی زلف تودنیا

برما ظلمت شد وما غیر ازاین که دنیا برما تاریك شد . فایدهٔ نبردیم .

**تیر آه ما زگردون بگذرد حافظ خموش**
**رحم کن برجان خود پرهیز کن از تیرما**

خاموش وخامش ، خموش وخمش ، تماماً بیك معنا ومخفف یکدیگر ند .

**محصول بیت** - بطریق تجرید میفرماید: ای‌حافظ تیر آه ماازفلك میگذرد مارا بافریاد وفغان خود رنجیده مکن‌و برخود رحم کن وازتیر آه ماحذر کن‌و گرنه ترا نابود میکند .

وله ایضاً

# غزل یازدهم

**ساقی بنور باده برافروز جام ما**
**مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما**

ساقی ـ منادی .

بنور باده ـ باء بمعنای باء مع است .

نور ـ ضیاء آتش را گویند واضافه کلمه نور بباده از قبیل اضافه مشبه به‌مشبه است و کنایه از صفوت باده است

برافروز ـ بر حرف تأکید ، افروز مشتق از افروریدن ، فعل امر مخاطب افروختن وافروزیدن بین لازم ومتعدی مشترك است، یعنی روشن شدن وروشن کردن اما فعل برافروز دراین شعر متعدی است .

مطرب ـ اسم فاعل ، اطرب ، یطرب ازباب افعال یعنی کسیکه باعث طرب و خوشحالی است در اصطلاح سازنده ونوازنده را مطرب گویند .

بگو ـ فعل امر در اینجا یعنی آواز بخوان .

که ـ حرف تعلیل ویا رابط قول بمقول .

**محصول بیت** ـ ای‌ساقی با بادهٔ صاف‌وخالص چون نور ، جام مرا روشن کن یعنی پر کن . ای‌مطرب بخوان که جهان وکارجهان بروفق مرادمان شد یاخود ای مطرب بخوان ، یعنی مضمون مصرع دوم را بخوان ( که کار جهان بکام ما شد) و یا ممکن است مراد مضمون بیت زیر باشد .

بیت

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

ص ۱۷ شرح

**ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم**
**ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما**

پیاله ـ لامعی چلبی پیاله را قدح خالی معنا کرده است ، اما در کتب لغت کاسه کوچك گفته است .

مدام ومدامه ـ بقول جوهری شراب‌است پس کسیکه مدام راجمع‌مدامه گفته مخالف گفته است . رد سروری

بعلاوه مدام بمعنای دائم وثابت هم‌آمده پس **شرب** مدام یعنی شرب دائم .

**محصول بیت** ـ ما در پیاله یعنی درنور پیاله عکس‌رخ یار را دیده‌ایم ، ایکه از شرب مدام ما یا از باده نوشی ما بیخری مارا معذور بدار ، هر دو مصرع ازجهت معنا احتمال تقدیم وتأخیر دارد .

**چندان بود کرشمه و ناز سهی‌قدان**
**کآید بجلوه سرو صنوبر خرام ما**

کرشمه ـ بکسر کاف عجمی ـ گرشمه مترادف‌لفظ نازست وبعض‌از روستائیان این کلمه را با فتح کاف عربی خوانده‌اند ولی فصحا و ظرفای عجم این را قبول نکرده‌اند .

سهی ـ بفتح یا بکسر سین لغت است یعنی راست و مستقیم و اکثرصفت سرو واقع میشود .

سهی‌قدان ـ با الف ونون جمع شده وترکیب وصفی‌است یعنی‌دلبران‌متناسب اندام یا دلبرانی که دارای قامت موزون میباشند .

بجلوه ـ باء حرف صله‌است لامعی‌چلبی ، این کلمه را باناز وخودنمائی‌راه رفتن ، معنا کرده است اما درکتب لغت بمعنای عرض جمال است .

صنوبر خرام ـ ترکیب وصفی است،صنوبر نوعی‌درخت است‌ازردهٔ کاجها اما اینجا مراد شکل صنوبری است نه مطلق صنوبر .

خرام ـ مشتق از خرامیدن یعنی با تأنی وناز راه رفتن پس سروصنوبرخرام

یعنی سروی که جلوه صنوبری دارد.

**محصول بیت -** ناز و شیوه محبوبهای سرو قامت تا زمانی است که محبوبه صنوبرخرام ما هنوزجلوه نکرده‌است همینکه این عرض‌جمال نمود دیگر برای آنها اعتباری باقی نمیماند.

کسیکه حکم میکند که در این بیت استفهام انکاریست ماخود او را انکار میکنیم. رد سرورن

**هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق**
**ثبت است در جریدهٔ عالم دوام ما**

نمیرد ـ فعل نفی استقبال بمعنای لایموت.

زنده ـ یعنی حی .

ثبت ـ اینجا مصدر بمعنای فاعل است.

جریده ـ دفتر بزرگی است از کاغذ نازك که بشکل بادبزن چیده میشود و از دوجانب خوانده میشود دراین‌زمان‌استعمالش متروك ومهجورشده واضافهٔ جریده بعالم بیانی است .

**محصول بیت -** کسیکه دلش باآتش عشق ومحبت زنده شد او برای همیشه زنده است وهرگزنخواهد مرد پس دوام وبقای مادرجریدهٔ عالم ثابت است زیرا ما از آن زندگانیم.

**ترسم که صرفهٔ نبرد روزبازخواست**
**نان حلال شیخ ز آب حرام ما**

صرفه ـ دراصطلاح عجم‌صرفه بمعنای‌زیاده است ، مثلا در زمانهای قدیم‌وقتی پول طلا را خرد میکردند درازاء این یکی دوریال سرمیگرفتند، بآن مقدارزیاده صرفه گویند اما دراین شعر بمعنای‌مطلق‌زیاده است، یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل است.

روزبازخواست ـ یعنی روزقیامت وازروز بازخواست مراد یوم‌السؤال است که

تعبیراز روزقیامت است.

نان حلال ـ کنایه ازنان وقف است زیرا اکثرمشایخ درخانقاهها ودرزوایا[1] نان وقف میخوردند.

آب حرام ـ کنایه ازخمر است.

**محصول بیت** ـ میترسم روزقیامت فضیلتی نداشته باشد نان وقفی که شیخ آن را حلال دانسته و میخورد باآبیکه ما آنرا حرام میدانیم و میخوریم یعنی زندگی ریائی او که ذوقی ازآن میبرد باراندی ما برابر گردد وبلکه ممکن است رند بازی ما افضل باشد زیرا که ما مرایی نیستیم.

**ای باد اگر بگلشن احباب بگذری**
**زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما**

احباب ـ یعنی دوستان وجمع حبیب است.

گلشن و گلزار، بمعنای گلستان است ومراد ازاحبا ، جانان وسایردوستانش میباشد یاخود مراد مفرد است یعنی جانان را تعظیماً جمع کرده است .

عرضه ـ بمعنای عرض است وهاء رسمی ادات نقل یعنی ازعربی بعجمی نقل شده.

برجانان ـ (بااضافه تلفظ شود) بر بمعنای عند است یعنی نزد جانان.

پیام ، پیم وپیغام ، پیغم ، یعنی خبر.

**محصول بیت** ـ ای باد اگر ازگلشن یعنی از مجلس دوستان بگذری البته سفارش ما یا پیغام ما را بحضور جانان عرض کن . و آنچه عرض خواهد کرد مضمون بیت آتی است .

**گو نام ما زیاد بعمداً چه میبری**
**خود آید آنکه یاد نیاید زنام ما**

یاد کردن ـ یعنی بخاطر آوردن .

عمد ـ یعنی قصد ، عمداً یعنی قصداً

---

۱ ـ زوایا جمع زاویه و زاویه حجره یااطاق مخصوص شیخ یا سالك بوده که گوشهٔ ازاویه میگفتند. مترجم

**محصول بیت** ـ ای باد بجانان بگو نام مارا چرا بقصد فراموش میکنی، خود آید آن زمانیکه هرگز اسممان بخاطرها نمیآید. یعنی میمیریم و نام نشانمان از دفتر کائنات محو میگردد.

**مستی بچشم شاهد دلبند ما خوش است**
**زان رو سپرده‌اند بمستی زمام ما**

مستی ـ یاء آخر حرف مصدر است.

بچشم ـ باء حرف ظرف یا حرف صله است، آنکه گفته است که باء سببیه است باید ازخودش سببش را پرسید. **رد سروری**

شاهد ـ بمعنای محبوب مستعمل است .

دلبند ـ ترکیب وصفی است بمعنای مالك دل، مراد ذاتی است که متعلق بدل میباشد .

خوش ـ یعنی خوب اینجا یعنی پسندیده .

سپرده‌اند ـ ازسپردن ، بمعنای تسلیم کرده‌اند وفعل ماضی جمع غایب، معنای حواله واحاله را شامل است.

بمستی ـ باء حرف صله ویاحرف مصدر.

زمام ـ درلغت یعنی عنان ودراینجا مضاف الیه محذوف است، بتقدیر کلام زمام اختیارما بوده همانطور که گویند عنان اختیارما.

**محصول بیت** ـ بچشم محبوبه‌ای که دل ما را بخود متعلق ساخته یعنی ما را عاشق خود ساخته مستی پسندیده وخوش است . ازآن جهت است که زمام اختیارما را بمستانگی حواله کرده‌اند یعنی چون او مستانه چشم است ماهم مستی را اختیار کردیم .

**حافظ زدیده دانهٔ اشکی همی‌فشان**
**باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما**

اشکی ـ یاء حرف تنکیر است نه وحدت چنانکه بعض گفته‌اند .

**رد شمعی**

همی ـ تاکید راست.

فشان ـ امرمخاطب ازمصدرفشانیدن بمعنای نثار کردن .

مرغ ـ بمعنای مطلق طیر آمده ومرغ وصل یعنی بااضافهٔ مرغ بوصل کسب تخصیص میکند مثلا بمرغ خانگی هم مرغ گویند.

قصد دام ـ دربعض نسخ بجای‌قصد میل دام‌آمده ، دام بمعنای تلهٔ شکاراست.

**محصول بیت** ـ ای حافظ اشك چشمت یعنی دانه اشك چشمت را نثار کن شاید که مرغ وصل بدام ما میل کند یعنی گریه کن شاید که جانان اشك چشم ترا ببیند وبتورحم کند.

بیت

فشان سرشك نیازآصفی زناله چه سود

بدانه رام کن آن طایر همایون را

دراین بیت حافظ التفات ازمتکلم بمخاطب است .

**دریای اخضر فلك وکشتی‌هلال**

**هستند غرق‌نعمت حاجی‌قوام‌ما**

اخضر ـ یعنی سبز.

کشتی ـ کشتی.

دریای اخضر مشبه به و فلك مشبه است دریا به اخضر و اخضر بفلك مضاف گشته ، درتشبیه مذکور صفت بودن اخضر برای دریا تقدیریست، امااگرصفت‌فلك باشد دریا مشبه به وفلك اخضر مشبه میشود. لکن محمول بقلب است . علی کل‌حال اضافهٔ بیانی است ، وعبارت کشتی هلال هم ازاین قبیل است .

قوام ـ بفتح قاف ویابکسر آن لغت است چنانکه امام زوزنی در شرح قصیدهٔ لبید عامری که یکی ازمعلقات است گفته است: قوام‌الشیئی وقوامه بالکسر و الفتح ما یقوم به‌الشیئی، والکسرافصح. حاجی قواما لدین حسن وزیر اعظم سلطان حسن ایلخان و پسرش سلطان شیخ اویس بوده ، چنانکه خواجه حافظ در تاریخ وفاتش

فرموده است .

بیت

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن
صاحب صاحبقران حاجی‌قوام‌الدین حسن

زیرا که عجم عبارت صاحب را اکثر در مورد وزرا استعمال میکند. خصوصاً که اضافه‌اش بقران، مدعای مذکور را تأیید میکند. قبل ازاین وزیر یعنی قبل از قوام الدین حسن وزیراعظم قوام اکبر بوده که حافظ درتاریخ وفات او بابیان اعظم قوام تعبیرمیکند.

بیت

اعظم قوام دولت و دین آنکه بردرش
از بهر خاکبوس نمودی فلك سجود

پس بعد ازهمین وزیراست که حاجی قوام‌الدین حسن ده سال تمام مقام وزیر اعظمی را اشغال کرد چنانکه تاریخ زندگی هردو نشان میدهد.

این‌حاجی‌قوام‌برای خواجه مدرسهٔ بنا کرد که خواجه سالها درآنجابتدریس و تذکیر مشغول بوده است و بتفسیر کشاف یعنی در چند جای متعلق تفسیر کشاف حواشی تعلیق کرده است . وسکاکی را هم جابجا حاشیه نوشته است.

**محصول بیت** ـ دریای‌اخضرفلك وکشتی‌هلالی‌آن، یعنی‌حتی‌افلاك و نجوم هم غرق نعمت حاجی قوام ما هستند ، حاصل کلام به ولینعمتی این صاحب سعادت بطریق مبالغه اعتراف است .                ولە ایضاً

## غزل دوازدهم

**ای‌فروغ ماه حسن‌ازروی رخشان شما**
**آب روی خوبی از چاه زنخدان شما**

ای ـ حرف‌ندا، ومنادایش‌محذوف‌یعنی‌ای‌جانان ومابعدش مقصود بالنداست.

فروغ ـ اسم است بمعنای ضیاء .

ماه ـ اینجا مراد ازماه جرم قمرست .

حسن ـ زیبائی.

رخشان ـ صفت مشبهه از رخشیدن یعنی نورانی.

شما ـ ضمیر، بمعنای انتم عربی.

آب روی ـ عرض.

خوبی ـ زیبائی، یاء آخرحرف مصدراست.

چاه ـ مراد ازچاه در این شعر گودیست درچانه یعنی مقصود زنخدان و زنخ است .

**محصول بیت** ـ ای جانان ضیاء ماه زیبائی‌ازروی رخشان شماست یعنی‌همان طور که فلك ماه ازخورشید کسب نورمیکند، ماه زیبائی هم از صورت تو کسب نور وضیاء مینماید.

اضافه ماه بحسن بطریق‌استعاره است .

ای جانان عرض و آب‌روی زیبائی ازچاه زنخدان شماست یعنی که تمام‌حسن ولطافت بزنخدان شما محصوراست وهرزیبا حسن خود را ازآن کسب میکند همان

طور که ماه ازخورشید کسب نورمینماید.

هردومصرع از قبیل تکراراست.

**عزم دیدارتو دارد جان برلب‌آمده**
**بازگردد یابرآید چیست فرمان‌شما**

عزم ـ یعنی نیت .

دیدار ـ بمعنای ملاقات ، ترکیب وصفی است دراصل آرنده دید بود. یعنی کسیکه دید را میاورد بعدها بمعنای ملاقات و درصورت ودید استعمال کردند .

تو ـ با واورسمی بمعنی‌انت و گاهی بضرورت وزن واو کلمه راتلفظ میکنند.

دارد ـ فعل مضارع ، مفرد بمعنای میگیرد .

جان ـ روح حیوانی است.

برلب‌آمده ـ براستعلا است بمعنای علی.

آمده [1] ـ یعنی رسیده ویکنوع ماضی است و اسم مفعول نیست، جان مضاف وبرلب‌آمده مضاف الیه مثل بیت زیر :

یك دو روزی صبر کن‌ای‌جان برلب‌آمده
چونکه می‌خواهم بپای دوست بسپارم ترا
(آصفی)

**بیت**

آمدی تا زلبت جان بلب آمده را عذرخواهی کنم‌امروز که مهمان‌دارم

پس کسانیکه گویند جان برلب‌آمده جمله حالیه است خطا کرده‌اند.

باز ـ اینجا بمعنای پس وعقب است.

گردد ـ فعل‌مضارع ، مفرد وغایب از گردیدن بمعنای عودت ودرمقام‌استفهام واقع شده بازگردد یعنی‌آیا برگردد ؟

---

۱ـ آمده مراد ازیك نوع ماضی ماضی نقلی است‌که اغلب لفظ است از آخرش حذف میشود. مترجم

یا ـ حرف عطف مثل اودرعربی.

برآید ـ بحسب لغت یعنی بالا میآید یا بالا آید اما اینجا تعبیرازخروج است بطریق استفهام .

فرمان ـ یعنی دستور بمعنای امر .

**محصول بیت ـ** جان برلب آمده قصد ملاقات ترا دارد برگردد یا برآید فرمان چیست ؟ یعنی آیا جان عزیز را بتو تسلیم نمایم یا خود بجایش برگردد فرمانتان چیست .

**دوردارازخاك وخون دامن چو برما بگذری**
**کاندر این ره کشته بسیارند قربان شما**

دور ـ یعنی بعید.

دار ـ امر مخاطب از مصدرداریدن.

دامن ودامان ـ بمعنای ذیل است ودرانسان وغیرانسان استعمال میشود .

چو ـ حرف تعلیل مخفف چونکه .

برما ـ بمعنای علینا.

بگذری ـ مشتق ازمصدرگذریدن، فعل مضارع مخاطب ، گذشتن همیك مصدر دیگراست .

کاندرین ـ مرکب ازسه کلمه است که حرف تعلیل و اندر ازادات ظرف که درمخفف آن است واین اسم اشاره بقریب پس بواسطهٔ ترکیب هاء رسمی از آخر ، که ودو همزه ازدولفظ اندر واین حذف شده است.

ره ـ مخفف راه یعنی سبیل.

معلوم میشود که درزبان فارسی بعد ازواو ویاء والفاگرهاء اصلی واقع شود حذف این حروف جایزمیباشد چنانکه بکوه که، وبدیه ده ، وبپادشاه وشاه شه گویند وقس علی هذا.

کشته ـ بفتح کاف عجمی بمعنای شده ونوعی از اقسام فعل ماضی است که

مشتق از گشتن میباشد ، گشتن و گردیدن هردو مصدر ندبمعنای صیرورت، ازاین جهت است که سرمعنای تحول وانتقال استعمال میشود ، گاهی ممکن است بمعنای بر گشتن بعقب باشد، مثلا درحال راه رفتن که بعقب سر نگاه کنند گویند بر گشت نگاه کرد یا ممکن است متضمن معنای بر گشتن مولویان باشد .

بسیار ـ یعنی زیاد و کثیر .

نون ودال واقع در کلمهٔ بسیار ، ادات جمع لفظ است، میباشد وازجهت معنادراینجا مقید است بلفظ گشته که بجهت ضرورت وزن بتأخیر افتاده است .

قربان ـ در لغت یعنی چیزیکه سبب نزدیکی بخداست ، اما در اینجا مراد معنای قربانی گوسفند وغیره است که برای خاطر خدا کشته میشود .

**محصول بیت ـ** وقتی از نزدیك ما میگذری دامنت راجمع کند که آلودهٔ خاك وخون نشود ، یعنی درحالیکه دامنت راجمع میکنی با کمال تبختر وعظمت رد شو زیرا دراین راه که ما افتاده ایم خیلی اشخاص چون ما قربانی شماشده اند. یعنی عشاق فراوان فدای راه عشقت شده وازبین رفته اند .

مراد جلب توجه جانان است که باین وسیله شفقت ومرحمت اورا طلب میکند.

**دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید**
**زینهار ای دوستان جان من وجان شما**

خرابی ـ ضد عمارت ویاء حرف مصدری .

میکند ـ می حرف حال یا استمرار .

میکند ـ کند از کندیدن فعل مضارع ومصدر دیگرش کردن است یعنی اگر آگه نکنید خرابی خواهد کرد .

دلدار ـ ترکیب وصفی است ودراصل دارندهٔ دل بوده برای نقل ازمعنای ترکیب عام بمعنای ترکیب خاص مضاف الیه را تقدیم داشته دلدار گفته اند .

در تمام مشتقات ترکیب وصفی این قاعده جاریست چون مالدار، دردار، وسردار که تماماً از این قبیلند ، حاصل کلام در این قبیل موارد دلدار عبارت است از

جانان ورا ادات مفعولی ·

آ گه ـ مخفف آ گاه مطابق قاعدهٔ سابق مشتق از آ گاهیدن است ومشترك است مابین لازم ومتعدی ، بمعنای خبردار شدن وخبردار کردن .

کنید ـ فعل امر مخاطب جمع، آ گه کنید یعنی خبردار کنید .

زینهار ـ باثبوت یاء دراینجا برای تأکیداست وبمعنای البته وگاهی با حذف یاء ، زنهار گویند.

دوستان ـ چون ازذوی العقول است با الف ونون جمع بسته شده .

جان من وجان شما ـ واومیان این دوعبارت درزبان فارسی عیناً مانند واویست در جملهٔ عربی (کل رجل وصنعته) که معنای مقارنت میدهد، چنانکه این بیت شاعر دلیل است .

ای رند جرعه نوش توومستی خمار ما و نشاط مستی عشق از می الست

بعض گفته اند : واوسکوت است وبجهت ضرورت وزن آمده ، بتقدیر کلام یعنی جان من جان شماست یعنی جان من همان جان شماست و هیچ فـرق نمیکند پس هرچه لایق جان خود میدانید با جان من هم همان را بکنید باصطلاح هرمعامله ایکه باجان خود میکنید باجان من هم همان را بکنید ·

**محصول بیت** ـ دل خرابی میکند . یعنی اسرار را فاش میسازد ای دوستان دلدار راآ گاه کنیدالبته ، زیرا جان من همان جان شماست ، یا خودجان من باجان شماست وهرچه که بجان من برسد بجان شما هم همان میرسد ، حاصل سخن ، دل بیقرار شده وباآه آتشین خودجهانرا میسوزاند ونابودمیکند درحالیکه شماودلدار هم در جهان هستید . پس دلدار راآ گاه کنید از این موضوع که مرحمتی بحال من بکند ، لفظ زینهار قابل است بدو وجه بمعنای تأکید محسوب شود، یکی در جمله : «خرابی میکند» دومی در عبارت «آ گه کنید» .

**کس بدور نرگست طرفی نبست ازعافیت**
**به که نفروشند مستوری بمستان شما**

کس ـ یعنی هیچکس.

بدور ـ باء ظرف است، ودور ودوران درعربی بمعنای برگشتن است، اماعجم این کلمه را بمعنای زمان بکارمیبرد.

نرگس ـ نام گلی است که رومیها بآن زرین قدح گویند وشعرا بطریق کنایه چشم رابآن تشبیه میکنند، معرب نرگس نرجس آمده چون درتعریب عجم همیشه کاف را بجیم ابدال کند مثل کلمهٔ بنگ که بنج گویند.

پس کسیکه بگل زرد معهود نرگس گفته خطا کرده است.

**بیت**

نرگس اوزره برگ زرد ژاله لر کیم واردر
ارچراغینه[1] دیزیلمش درهم و دینار در

ترجمهٔ شعر ترکی ـ آن ژاله‌های زرد رنگ که در میان گلبرگهای نرگس است چون درهم ودیناریست که بدورچراغ پیر نهاده شده.

پس بگلی که درروم زرین قدح گویند وعجم آنرا نرگس مینامد، بیت زیر از قصیدهٔ کاتبی که باردیف نرگس گفته شده شاهد است.

**بیت**

بسته دستار بسر طاقیهٔ نارنجی — درشکسته‌است ظریفانه ورعنا نرگس

واین رباعی بسحاق.

نرگس که چمن ازرخ او گشت منور — گویند که دارد طبقی سیم پر از زر
در دیدهٔ بسحاق نه زر باشد و نه سیم — شش نان تنك دارد ویك طاس مزعفر

---

۱ـ ارچراغی یعنی چراغ پیر، چراغ پیر باحتمال قوی منسوب بدراویش است. درخانقاه مریدان بعنوان کمك پولی میدادند تاچراغ خانقاه همیشه روشن باشد. چنانکه هنوز هم بین دراویش معمول است پولیکه بعنوان کمك میخواهند گویند: چراغ درویش را روشن کن. در اینجا مرادش ازدرهم ودینار پولیست که به دراویش میدادند. نقل قول است. مترجم

واین بیت هلالی :

بیت

با جام و قدح عزم چمن کرد چو نرگس

هر کس که درین‌دور بکف‌سیم‌وزری‌داشت

تاء ـ نرگست، ضمیرمخاطب است.

طرف ـ بسکون راء درلغت عرب‌بمعنای چشم است‌اما عجم بمعنای جانب و فائده استعمال میکند ودراین‌شعر بمعنای فائده آمده ویاء آخر برای وحدت و یا تنکیر است .

نبست ـ اینجا یعنی نبرد، طرفی نبست یعنی فایده نبرد.

عافیت ـ اینجا بمعنای پرهیزکاریست .

نفروشند ـ فعل نفی مستقبل از فروشیدن و فروختن و نون مفرده در فارسی حرف نفی است .

مستوری ـ یاء حرف مصدر وازمستوری مراد پرهیزکاریست. تفنن فی‌العباره کرده است .

بمستان ـ باء حرف صله وبرای‌الحاق بمرتبه ذوی‌العقول باالف ونون‌جمع بسته است ومراد چشم است واین نوع جمع یعنی جمع چشم باالف ونون از سابق معمول بوده است .

بیت

دل شیشه و چشمان توهر گوشه برندش

مستند مبادا که بناگه شکنندش

**محصول بیت** ـ دردوران چشمانت کسی‌ازپرهیزکاری‌فایده نبردیعنی مستفید نشد زیرا هر کس که ترا دید مست عشقت گشت. حاصل‌اینکه تمام عالم را اسیر و دیوانه کردی پس‌بهتراست که بچشمان شما پرهیزکاری ومستوری نفروشند ازقبیل ذکرجزء وارادهٔ کل است یعنی مراد ازبیان چشمان معشوق، خود معشوق است.

مستوری نسبت بچشم بسیارخوب واقع شده .

**بخت خواب آلودما بیدارخواهد شد مگر**
**زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما**

بخت ـ یعنی طالع ومعرب است وعربی آن جداست.

خواب ـ مشتق ازخوابیدن.

آلود ـ اسم است. ازآلودن یعنی آلوده ، خواب آلود یعنی خواب آلوده مراد خوابناك است. بیدار ـ ضد خواب آلود

خواهد شد ـ یعنی طالب است، وفعل شد ماضی ازمصدرشدن و بمعنای مصدر میباشد (خواهدشدن).

مگر ـ اینجا بمعنای کانه است .

زانکه ـ دراصل ازآنکه ، آن اسم اشاره و که حرف تعلیل.

زد ـ فعل ماضی.

بردیده ـ براینجا بمعنای باء صله است ومراد ازدیده چشم است.

آبی ـ یاء حرف وحدت ویاتنکیر.

کسیکه کلمهٔ آبرا مضاف به روی کرده خطا کرده است .

**محصول بیت ـ** کانه طالع خواب آلود وخوابناك ما دارد بیدار میشود زیرا روی رخشان تو بچشم بخت من آب پاشید یعنی دیدن ما روی رخشان ترا باعث بیداری طالع ما شد زیرا مشهورست کسیکه طالعش درخواب باشد خودش هم دررنج و الم بسرمیبرد اما اگر بخت بیدار باشد خود شخص هم درراحت است.

پس بخت خواب آلود را بخت بد معنا کردن بداست . رد سروری

مراد ازآب بردیده زدن یعنی ازدیدن روی تابان توچشمانم روشن گشت واین دیدارمحبوب را دلیل برخوشبختی ونیك طالعی میداند.

**باصبا همراه بفرست ازرخت گلدستهٔ**
**بوکه بویی بشنویم ازخاك بستان شما**

همراه ــ یعنی رفیق یاباتفاق .

بفرست ــ فعل امرمخاطب، ازفرستیدن باء ، تاکید را افاده کند

رخ ــ یعنی گونه ولی اینجا مراد صورت یا روی‌است.

گلدستهٔ ــ دسته‌ای گل وعلامت همزه بدل ازیاء وحدت نوشته میشود.

بوکه ــ مقصود ازلفظ بودکه یعنی شاید که باشد تقریباً .

**محصول بیت** ـ ای جانان ازگلشن رخت همراه بادصبا دسته گلی بفرست، شاید ازخاك بستانیکه تودرآن قدم نهاده‌ای بوی عطری بشنویم یعنی خاك بستانیکه تودرآن قدم نهادی بوی گل میدهد پس استشمام بوی گل رخسارت همان بوئیدن خاك پایت است.

بعضیها این بیت را بتقدیرتزریق دیگران تقریر کرده وبیان نموده‌اند وحق اینست کسیکه ذره‌ای استقامت طبع داشته باشد این مقولهٔ هذیان‌راازقبیل ژاژخایی محسوب بدارد. رد شمعی

**عمرتان باد ومراد ای‌ساقیان بزم جم**
**گرچه جام مانشدپرمی بدوران شما**

عمرتان ــ تاء برای خطاب والف ونون برای جمع است زیراکه در فارسی ضمایر باالف ونون جمع بسته میشود مثلا گویند دلتان، دلشان و دلمان و ماقبل این ضمایر مفتوح خوانده میشود و گاهی ممکن است بجهت ضرورت وزن ساکن خوانده شود.

**بیت**

عشق بحر ازدلشان سربر زد　　　آتش شوق بجانشان در زد

باد ــ صیغه امرغایب ومشتق‌ازبویدن یعنی باشد درموقع دعا استعمالش کثیر است مثل همین بیت بالا.

بزم ـ یعنی مجلس.

جم ـ مراد ازاین کلمه حضرت سلیمان پیغمبر است چنانکه خواجه میفرماید:

بیت

خاتم جم را بشارت ده بحسن‌خاتمت کاسم اعظم کرد ازو کوتاه‌دست اهرمن

جام ـ قدح پایه دار را گویند.

پرمی ـ یعنی مملوازشراب .

بدوران ـ باء حرف‌ظرف دوران‌بسکون واو درفارسی بمعنای زمان مستعمل است ، دراین شعر کلمهٔ دوران نسبت ببزم خوب واقع شده است.

**محصول بیت ـ** عمرتان زیاد و مرادتان برآورده گردد ای ساقیان مجلس پادشاه گرچه در دوران شما قدح ما پرازمی نشد.

مراد شاعرتعریض بپادشاه یزداست، زیرا شاعراورا مدح کرد ولی ازشاه صله نیافت چنانکه دریك قطعه باین موضوع اشاره کرده است و میفرماید:

قطعه

شاه هرموزم ندیده یکزمان صد لطف کرد

شاه یزدم دید ومدحش کردم وهیچم نداد

پس‌مراد بیان‌اینست که ای‌شاه یزد عمرت طولانی ودولتت زیاد باشد اگرچه مرا بهره‌مند نکرده ومرادم را ندادی .

**میکند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو**

**روزی ما باد لعل شکرافشان شما**

ازاین بیت نسخه‌های مختلفی واقع شده بعض مثل بیت مذکوراست امابعض دیگر: میکند حافظ دعا وبشنو آمین بگو. وبرخی دیگر: ومیکند حافظ دعا وبشنو آمینی بگو، یاء آخردعایی وآمینی برای وحدت یاتنکیراست.

روزی ـ بمعنای رزق ونصیب مستمل است.

شکرافشان ـ ترکیب وصفی‌است یعنی شکرپاشنده دراصل کلمهٔ شکرمخفف

است برای وزن شعر مشدد شده زیرا که درلغت عجم تشدید وجود ندارد حتی کلمه‌های فرخ وخرم که گویند دراصل مخفف‌اند.

**محصول بیت** ـ حافظ دعا میکند ای جانان تو بشنو و آمین بگو ومضمون آن دعا اینست یعنی مضمون مصرع دوم است : نصیب ما باشد آن لب شکرافشان شما.

**ای صبا باساکنان شهر یزد از ما بگوی**
**کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما**

در بعض نسخه‌ها بجای گوی چوگان ، گوی میدان واقع شده ، هردومناسب کلمهٔ گوی است مراد ازساکنان شهریزد پادشاه یزد است تعظیماً جمع بسته است و گویند ازشهرشیراز تا بشهریزد راه سه روزه است وآب رکناباد که منبعش در شیراز است بشهریزد جاری میشود ودرمسیرش سراسر دو جانب راه درخت بید کاشته شده بنحوی که مسافرین هرگز ازآفتاب رنج نمیبرند ازقرار معلوم مابین این دو شهر بغایت آبادبوده است مانند مابین دوشهر توقات واماسیه[1] که بسیارمعمور بوده والعهدة علی الراوی .

حق ناشناسان ـ این ترکیب بمعنای کفران نعمت مستعمل است.

گوی ـ یعنی توپ و چوگان باجیم وکاف عجمی چوب بلندیست که سرش چون عصای کشیشان کج است باچوب مذکور درحالیکه سوار اسبند چوگان بازی میکنند بدین ترتیب که گوی رابمیدان انداخته وبعدبوسیلهٔ چوگان ازوسط میدان میربایند هرکس که آن را ربود دولت بااوست یعنی خوش طالع است باصطلاح سبقت بااوست .

**محصول بیت** ـ ای صبا بپادشاهیکه در یزد ساکن است وباعیان دولت آنجا بگو : که ای اربابان دولت. سرحق ناشناسان گوی چوگان شماباشد ، مصرع ثانی بطریق حشو ملیح واقع شده است ، اصل مقول قول بیت آتی است .

---

۱ـ توقات واماسیه نام دوشهراست.نزدیک گردنهای سیواس درترکیه . مترجم

**گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست**
**بندهٔ شاه شمائیم و ثنا خوان شما**

بساط ـ این کلمه در اشیاء گسترده مستعمل است .

قرب ـ نزدیکی است .

همت ـ بکسر هاء ویا بفتح آن لغت است بمعنای اراده.

**محصول بیت** ـ ای ساکنان شهر یزدا گرچه وجودمان وتنمان ازشما دوراست اماهمتمان دور نیست یعنی هرگز ازخاطرمان محو نمیشوید وبلکه همیشه بندهٔ شاه و دعاگوی شمائیم .

مراد شاعر استعطاف شاه است .

**ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی**
**تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما**

شهنشاه ـ مأخوذ ازشاهنشاه که دراصل شاه شاهان بوده است مثل بگلربگی.

بلند ـ بفتح یا بضم باء لغت است .

اختر ـ درفارسی ستاره است اما بمعنای طالع وبخت هم زیاد استعمال میشود.

**بیت**

اخترم سیر بجایی کند از بهرمهی      که نبوده اثر از انجم و افلاک آنجا

خدای را ـ را ادات قسم ویاء ادات تخصیص است.

همتی ـ یاء وحدت ویا تنکیر است

تا ـ حرف تعلیل.

ببوسم ـ باء تأکید وبوسم با باء عربی فعل مضارع صیغهٔ متکلم وحده .

همچو ـ هم حرف تأکید ، چومخفف چون ادات تشبیه .

گردون ـ یعنی فلک[۱] وفلک وسیله نقلیه است که دارای دوچرخ میباشد که در ولایت آناطولی[۲] بجای عرابه استعمال میکنند ولی در این شعر مراد خود فلک است.

---

۱ـ فلک دراصل نام یک نوع وسیلهٔ نقلیه است. مترجم.
۲ـ تمام سرزمین آسیای صغیر آناطولی نامیده میشود.

ایوان و اوان بکسر همزه در عربی صفهٔ بزرگ است اما عجم بفتح همزه بمعنای ایوان بزرگ استعمال میکند.

**محصول بیت** - ای شاه بلند اختر بحق خدا یا بخاطر خدا همتی کن تا خاك ایوان چون گردون بلندت را ببوسم یعنی ایوانی که مشابه گردون است یا همانطور که گردون را میبوسند ایوانت را ببوسم.

وله ایضاً

# غزل سیزدهم

**ما برفتیم تو دانی ودل غمخوارما**
**بخت بد تابکجا میبرد آبشخو۴ ما**

غمخور یا غمخوار ــ یعنی کسیکه غم میخورد ، ترکیب وصفی است ازمصدر خواریدن .

آبشخور وآبخور ـ محل آبخوردن است . اما دراین قبیل موارد مراد نصیب وبهره میباشد .

**محصول بیت ـ** ما رفتیم تودانی ودل‌غمخوارما ، یعنی این‌تو واین‌دل‌غمخوار ما ، هردوتان هرچه میدانید بکنید ، بخدا سپردیم،ما که رفتیم تاببینیم‌این‌طالع‌نحس مارا بکجا میبرد . یعنی جدائی از تو ازبخت‌بد من است وببینم این‌طالع ناسازگار وناموافق قسمت مارا درکجا تعیین کرده است .

این غزلیست که حضرت خواجه هنگام مسافرت بشهر یــزد برای جانانش ارسال فرموده است .

کسیکه مصرع ثانی را برای فعل دانی‌مفعول گرفته‌نادانی کرده‌است ومعنی بیت را خراب کرده است ، خانه‌اش خراب شود .

**زنثار مژه‌چون‌زلف‌تو در زرگیریم**
**قدمی کز تو سلامی برساند برما**

نثار ــ پول طلا ویانقره‌ای که در عروسیها وغیره پخش میکنند نثار گویند .

گیریم ـ فعل مضارع متکلم مع‌الغیر مشتق از گیریدن .

زرگرفتن ــ این اصطلاح را در مورد پوشاندن‌چیزی با طلا استعمال میکنند

نه داخل کردن بزر چنانچه بعضی‌ها تصور کرده‌اند .

رد سروری

قدم ـ در اصل لغت پاشنهٔ پاست اما عجم بمعنای پا بکارمیبرد ، قدمی ، یاءبرای وحدت است .

سلامی ـ اولی است که یاء تنکیر باشد .

**محصول بیت** ـ از نثار مژه یعنی‌از اشك‌چشم چون زلفان بزر گرفته‌ات بزر گیریم آن بائی‌را که ازتو برما سلامی برساند .

رسم است که زلف اطفال را با تارهای طلائی یا نقرهٔ میبافند ونهایت اینکه ثروتمندان دراین‌کار مبالغه میکنند یعنی‌تعداد تارها را زیاد میگیرند بحدیکه زلف یعنی موبکل درمیان تارهای طلامستور میشود وحتماً لازم نیست مراد از زرطلاباشد زیرا بپول نقره هم زر گویند .

بیت

بی‌زرنتوانی که کنی‌بر کس زور ور زر داری بزور محتاج نه‌ای

بیت

زر نداری نتوان رفت بزور از دریا زور ده مرده چه باشد زریك‌مردبیار

اما اگر مراد از زر وطلا باشدآنوقت زر طلا گویند .

قطعه

وجوذ مردم دانا مثال زر طلاست که هر کجا که‌رودقدروقیمتش‌دانند

بزرگزادهٔ نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند

پس زرطلا ، مراد نفس طلا است وتشدید کلمهٔ زر بجهت ضرورت وزن‌است.

اما کلمهٔ شهروا[1] ، بفتح شین ، راء ، واو ، پولی است ازچرم خام .

---

۱ ـ شهروا بروزن‌کربلا ـ گویند یکی‌ازپادشاهان ظالم طبیعت زرقلب وناسره زد و آن را شهروا نام‌کرد وبنابر شدت وتندی خوی‌درملك خودرایج‌گردانید و در غیر ملك او هیچ نمی‌گرفتند . برهان قاطع .

مثل اینکه درایام سابق پادشاهی بوده که از چرم خام‌سکه ساخته بود یعنی از چرم خام بشکل پول بریده وبرویش سکهٔ شاهی زده بود ، واین پول فقط در کشور خودش رایج بوده است .

پس کسیکه درتفسیر این‌بیت گفته است. مراد از زرفقط طلاست ومراد ازنثار مژه یعنی ازکثرت سرور خون میگریم. معلوم میشود بمعنای این ابیات گلستان وارد نبوده است ، چه گریستن ازسروروخوشحالی مسلم است اما خون گریستن‌رادر محنت ومصیبت استعمال کنند نه در سرور وشاری .

رد شمعی

**بدعا آمده‌ام هم بدعا دست برآر**
**که وفا باتوقرین باد وخدا یاورما**

باء در دعای اول سببیت یا صله ویا تخصیصی است اما درثانی افادهٔ صله کند.

برآر ـ بر،حرف استعلا و آر،فعل‌امر مخاطب بحسب لغت یعنی‌بلند کن‌بسمت بالا اما در استعمال یعنی بلند کن .

که ـ حرف بیانی ، دعا را بیان میکند .

**محصول بیت ـ** بسبب دعا یا برای دعاآمده‌ام توهم برای دعا دست‌بلند کن

قرین ـ بمعنای رفیق ، همراه و کمك است.

وآن دعا عبارت ازاینست : که وفا باتو قرین باد وخدا یاورما .

این بیت مشعر وداع شاعر باجانان است .

**بسرت گرهمه عالم بسرم تیغ زنند**
**نتوان برد هوای تو برون از سرما**

بسرت ـ باء ، حرف تخصیص .

بسرم ـ باء حرف صله .

هوا ـ بمعنای محبت وآرزوست .

نتوان برد ـ بمعنای نتوان بردن .

**محصول بیت** ـ اگر تمام عالم برسر تو بسرم تیغ زنند ممکن نیست محبت ترا ازسرم بیرون کنند زیرا محبت تو در دلم ذاتی است نه عارضی .

کسانیکه بـاء بسرت را باء قسم گرفته‌اند بین معانی قسم و تخصیص فرق نگذاشته‌اند . ردشمعی وسروری

**فلك آواره بهر سو کندم میدانی**
**رشك می آیدش ازصحبت جان پرورما**

آواره ـ دیوانه و بیکاره وسر گردان .

رشك ـ بمعنای غیرت وحسد .

جان پرور ـ ترکیب وصفی است ازمصدر پروریدن .

**محصول بیت** ـ فلك بهرسو آواره و سر گـردانم میکند تو خود میدانی از حسادت وغیرتی که از مصاحبت جان پرور ما باودست میدهداینطور مرا آواره کرده یعنی فلك همیشه کارش جدائی یار از یار ودوست از دوست میباشد پس حالاازافکندن من بدیار غربت یعنی از کشاندن من بسوی شهر یزد قصدش ملاقات من باشاه و گرفتن صله وجایزه از شخص شاه نیست بلکه جدائی از تووتفرقه انداختن بینمان است زیرا فلك دید که یگانگی وصمیمت ما بیش از حداست پس ازرشکش تحمل نیاورده با این بهانه بین ما دونفر فراق انداخت .

حضرت خواجه با این بیت از مسافرت خودبیزد ، ازمعشوقه‌اش معذرت خواسته ومیفرماید : این مسافرت من اضطراریست و گرنه کسی باختیارخود جانانش راترك نکرده از اوجدا نمیشود .

کسانیکه در معنای این بیت قائل باستفهام شده‌اند بضرورت غیرضروری ارتکاب کرده‌اند . رد شمعی وسروری

**گر همه خلق جهان بر من تو حیف کنند**
**بکشد از همه انصاف ستم داور ما**

حیف ـ بمعنای ظلم است .

بکشد ـ لفظ مشترك است مابین فعل مضارع وامر غایب .

انصاف ستم ـ (با اضافه تلفظ شود) بمعنای انتصاف است یعنی ازظالم انتقام ظلمش را گرفتن .

کسانیکه با واو عاطفه نوشته‌اند یعنی بصورت انصاف وستم چون معنای عبارت را نمیدانستند لذا بد نوشته‌اند .

داور ـ یعنی حاکم .

**محصول بیت ـ** اگر تمام مردم جهان بمن وتو ظلم کنند ، حاکم مایعنی خدای ما انتقام مارا ازهمهٔ آنها میکشد .

یاخود ازهمهٔ آنها حاکم ما انتقام ظلم را بکشد. با این تقدیر جمله دعائی میشود

رد شمعی وسروری

**روز باشد که بیاید بسلامت بازم**
**ای خوش آن روز که آید بسلامی بر ما**

روز ـ در اصل روزی بوده یاء وحدت بضرورت وزن حذف شده .

جایز است فعل باشد ، در این شعر اخباری یا انشائی باشد .

بازم ـ میم متکلم از جهت معنا بلفظ بیاید مقید است بتقدیر بیایدم .

دربعض نسخ ، یارم واقع شده با راء هردو جایز است .

ای خوش ـ ای حرف ندا ومنادیش محذوف است بتقدیر ، ای یاران خوش.

**محصول بیت ـ** انشاالله روزی میشود که بازهم یارم بسلامت بنزدم بیاید یا خود عجب روزی میشود یارم بسلامت پیشم باز آید یا بسلامت بر گردد . ای یاران خوشا آن روزی که یارم سلام کنان بنزدم بیاید یعنی چه مبارك روز است آن روزی که یارم السلام علیك گفته بنزدم آید . حاصل کلام من از سفر بر گردم و جانان هم

باسلام از در وارد شود روی عادت سابق .

رد شمعی وسروری

**هر که گوید سفر دور ندارد حافظ**
**گو درازی سفر سر نبرد ازسرما**

در منقبت حضرت خواجه نوشته شده که خواجه درتمام عمر ازشهر یزدبجای دیگر مسافرت نکرده است از یزد تا شیرازسه روز راه فاصله است ، پس دراین بیت اشاره بآن کرده گوید:

گو درازی ـ گو ، فعل امر مخاطب از قبیل خطاب عـام است ، درازی یاء مصدریست .

سر نبرد ـ یعنی سردرنمی‌آورد وجایزست کلمهٔ سر اینجا معنای سودا وآرزو باشد .

**محصول بیت** ـ هر کس که گوید حافظ سفر دورنکرده است یعنی بسفردور نمیرود . توبآن شخص بگو سفر دور از سرما سر در نیاورد یعنی سفر آخـرت که سفر بینهایت است هرگز از فکر وخیالم درنمیرود پس مثل اینکه هرروز درسفرم یا خودآرزوی سفر دور ازسرمان بیرون نمیرود .

کسانیکه بجای ندارد ، نداری نوشته‌اند بسیاق وسباق شعر متفطن نشده‌اند. وکسانیکه برای فعل نداری معنای استفهام اعتبار کرده‌اند سخت بدبوده‌اند.

ردشمعی

وله‌ایضاً

# غزل چهاردهم

**لطف باشد گر نپوشی از گداها روت را**
**تا بکام دل ببیند دیدهٔ ما روت را**

غزل سابق اگرچه دراکثر دیوانها نایاب است اما انتساب آن بخواجه بچند جهت ممکن است .

یکی اینکه مضمون غزل بتفصیل مسافرت حافظ بیزد که در منقبت خواجه نوشته شده نزدیک است ودیگر اینکه سبك شعر باروش ورسم شاعر مناسب است. اما این غزل را بخواجه نسبت دادن بسیار مشکل است، بدلیل اینکه: اولا این غزل درديوانها بسیار کمیاب است، ثانیاً درغزل پنج بیتی مکرر آمدن قافیه سه بیت آن بخصوص از اهل ذوق بسیار بعیداست. فضلاعن مثل هذالفضل. ثالثاً ـ لغت گدا که ازذوی العقول است جمع بستن آن با دوها شاذ است.

پس اسناد این غزل بحافظ ازوهن وضعف است مگر اینکه بگوئیم این غزل را دراوان حال یعنی زمانیکه مبتدی بوده سروده است، واشخاصیکه در آن زمان بوده اند بعدها آن را ببعض دیوانهای شاعر الحاق کرده اند.

اما بگمان این بنده ، این غزل ازشاعریست بنام حافظ شانه اهل تبریز که به حافظ طراقچی[1] تخلص داشته. در نواحی شام شریف یك مقدار ازغزلیاتش را دیدم که اکثر قافیه هایش مثل همین غزل فاسد بوده اگرچه ازروی جهالت جمع کردن این نوع قوافی را هنرمیدانستند.

---

۱ــ طراق بترکی یعنی شانه . مترجم

حاصل کلام ـ چون غزل مذکور در بعض ازدیوانهای خواجه دیده شده، پس شرح آن را بی‌مناسبت ندانستم.

نپوشی ـ ازپوشیدن بمعنای پنهان کردن ومعنای دیگر آن بتن کردن است چنانچه گویند لباس بتن کرد یعنی لباس پوشید. اینجا بمعنای پوشاندن وفعل نفی مستقبل است.

مراد ازگداها ـ عشاق است.

روت ـ دراصل رویت بوده زیراسابقاً بیان کردیم هرلفظی که درآخرش یکی ازحروف عله باشد درحالت‌اضافه یك‌یاء بآن‌اضافه کنند. پس‌یاء این کلمه‌بضرورت وزن ساقط شده است درواقع رویت است.

تا ـ حرف تعلیل.

کام ـ مراد، بکام دل یعنی بمراد دل.

**محصول بیت** ـ نهایت لطف است اگرازگداها رویت رانپوشانی، یعنی‌اگر پنهان نکنی، تاکه بکام دل چشممان رویت راببینند. در این بیت، بهاروت و ماروت که دوملك‌اند ودردیار بابل [1] دریك‌چاه هردو ازپاآویزان‌بوده وتاقیام‌قیامت معذب خواهند بود ایهام میکند.

**همچوهاروتیم‌دایم دربلای عشق زار**
**کاشکی هرگز ندیدی دیدهٔ ماروت را**

**محصول بیت** ـ چون هاروت دایم در بلای عشق می‌نالیم، کاشکی چشممان رویت را نمیدید که هرگزمبتلا نمیشد.

**کی‌شدی هاروت درچاه زنخدانت اسیر**
**گر نگفتی شمه‌ای ازحسن توماروت را**

کی ـ اینجا بمعنای چه وقت‌است.

---

۱ـ بابل نام شهریست مشهور در وسط عراق و در زبان بابلی بمعنی باب ایل یعنی باب‌الله ویا دروازهٔ خدا. برهان‌قاطع.

در فعل شدی ، یاء برای حکایت حال ماضی آمده معلوم میشود که اگر باول ماضی می‌ویا بآخرش یاء مفرده داخل شود، معنای حکایت حال ماضی را افاده کند مثلا میشد یعنی میرفت ومی‌آمد که حال را بیان میکند وفعلهای شدی و آمدی هم همینطور است .

در فعل نگفتی هم یاء حکایت حال ماضی را میکند .

**محصول بیت -** کی‌هاروت در چاه زنخدان تو اسیر میشد اگر شمهٔ ازحسن تورا بماروت نمیگفت ، یعنی بجهت غمازی بجزایش رسیده است ، پس هر غمازی جزای خودرا خواهد دید .

**بوی‌گل برخاست گویا ای پری‌اندرچمن**
**بلبلان مستند و گویا دیدهٔ ماروت ما**

لفظ گویا در مصرع اول بعض نسخ گویی‌نوشته شده با یاء ، اما ما این‌نسخه را اختیار کردیم بجهت تجنیس[1] تام بودن دو گویا که‌آخر هردو یاء میباشد .

دیدهٔ ماروت ــ ماروت اینجا بمعنای ساحر است که صفت ماروت است .

**محصول بیت -** ای‌پری گویا درچمن‌بوی گل‌پیدا شده که بلبلان مست چشم ساحر گشته نغمه سرائی‌میکنند .

کسیکه گفته‌است: بلبلانیکه‌مترنم و گویا هستند مست چشم‌ماروت‌توشده‌اند، مطابق ترکیب بیت گفته است .

در مصرع ثانی گویی را بدل گویا نوشتن خبط فاحش است .

رد شمعی وسروری

**میکشد جور وجفاهایت زهجران‌ای‌صنم**
**لطف فرما تا ببیند حافظ ما روت را**

تاءِ خطاب کلمهٔ جفاهایت ازجهت معنا مقید بهجران است .

---

۱ ــ تجنیس یکی ازصنایع بدیعی است وتجنیس‌تام‌وقتی دوکلمه درصورت باهم‌تفاوت نداشته ولی در معنی متفاوت باشد تجنیس تام گویند . مترجم

**محصول بیت**ـ ای صنم ازهجرانت جور وجفاها میکشد حالالطف کن بفرما تاحافظ ما، رویت را ببیند دراین غزل لفظ روت را ردیف والف **ماقبلش** حرف روی واقع شده ودرسه بیت لفظ ما (ضمیر جمع) مکررشده است چون تکرارقافیه ازعیوب فاحش میباشد لذا درنسبت دادن اینغزل بخواجه کمال تردید داریم چنانکه سابقاً بیان شد.

**وله ایضاً**

بحر رمل

# غزل پانزدهم

**تا جمالت عاشقان را زد بوصل خودصلا**
**جان و دل‌افتاده‌اند از زلف وخالت‌در بلا**

تاء ابتدا برای غایت‌آمده بمعنای منذ درعربی .

زد ــ از جهت معنا بکلمهٔ صلامقید است بتقدیر صلا زد .

در زبان فارسی بعض الفاظ هست که با عبارت زد استعمال میشود امادرترکی آن الفاظ بهمان معنا قابل تعبیر نیست ، مثل کلمهٔ بوسه زد .

بیت

آستین مالید ودامن برزدآن بی باك مست
وای جان من که افتادم زپا رفتم ز دست

مضاف زلف وخالت محذوف است یعنی‌مراد گفتن‌ازسبب زلف وخالت میباشد.

بلا ، بلوی، بلیه وبلوه‌تماماً بیك معنا ودراصل دربارهٔ شتری که دراثرزحمت سفر ضعیف ورنجور شده استعمال میکردند اما بعدها مطلقا بمعنای زحمت و مشقت بکار رفته است .

**محصول بیت ـ** ازوقتیکه جمالت عشاق‌رابوصل خود صلازده جان‌ودل‌بسبب زلف وخالت گرفتار بلا شده‌اند، یعنی‌ازوقتیکه حسنت همه را بخودعاشق نموده جان ودلمان‌ازدانهٔ خال ودام زلفت‌باضطراب‌افتاده است زیرا مرادت‌ازصلابوصل، گرفتار کردن عشاق است .

**آنچه‌جان‌عاشقان از دست هجرت میکشد**
**کس ندیده در جهان جز تشنگان کربلا**

جان ـ در حیوان بمعنای روح ودرانسان بمعنای روان مستعمل است، گاهی میشود که جان را در مقام روان بکار برند .

تشنگان ـ کاف فارسی بدل هاء رسمی نوشته شده بطوریکه سابقاً بیان شد .

کربلا ـ نام صحرائی است که حضرت سیدالشهدا امام حسین درآنجا شهید شدند والان هم مرقد شریفشان همانجاست .

**محصول بیت ـ** آنچه عشاق ازدست فراق‌تومیکشندآنرا کسی‌دردنیا ندیده است ونکشیده است ، غیرازتشنگان واقعهٔ کربلا که‌باخود حضرت‌سیدالشهداء هفتاد تن بودند .

**ترك من‌گر میکند رندی ومستی جان‌من**
**ترك مستوری و زهدت کرد باید اولا**

مضاف کلمهٔ ترك محذوف است یعنی‌محبوب‌ترك من، یاممکن‌است کلمهٔ ترك استعاره‌ای برای محبوب باشد .

رندی ـ رند یعنی باده نوش و یاءِ آخر یاء مصدریست .

جان من ـ منادیست و حرف ندایش محذوف است یعنی ای جان من که در واقع بجان خود خطاب کرده ومراد ذات خودش است .

**محصول بیت ـ** اگر محبوب ترك من یا محبوبم بخواهد باده نوشی ومستی کند ، ای روح من ، یعنی ای حافظ بایستی بکل صوفیگری و زهد را ترك کرد یعنی وقتی جانانهٔ من می‌نوش وباده‌پرست باشد اتباع ازوی ضروریست پس‌باید زهد وتقوی را ترك کرد .

**وقت عیش وموسم شادی و هنگام شراب**
**پنج روز ایام فرصت را غنیمت دان هلا**

هلا ـ حرف تنبیه وتأکید است .

عیش ـ بفتح عین یعنی حیات .

موسم ـ بکسر سین تعبیر است اززمان متعین.

جمع کردن الفاظ وقت وموسم وهنگام و پنج روزدریك بیت خالی از لطف نیست.

**محصول بیت ـ** هنگام ذوق وصفا وشادی وشراب است ، یعنی فصل بهارست، پس این پنج روزایام فرصت را غنیمت دان یعنی فصل بهار زودمیگذرد وسپری میشود. پس باید فرصت راغنیمت دانست وایام عیش ونوش راضایع نباید کرد.

**حافظا گر پای بوس شاه دستت میدهد**

**یافتی در هردو عالم رتبت عزوعلا**

حافظا ـ منادی والف آخرش حرف ندا.

مراد ازشاه جانان است .

رتبت ـ بمعنای مرتبه است.

علا ـ بفتح عین بمعنای رفعت یعنی بلند مقامی

**محصول بیت ـ** ای حافظ اگرپای بوسی جانان برایت میسر گردد درهردو عالم عزت ورتبت میبابی یعنی بوسیدن پای جانان سبب سعادت است.

این غزل دراکثردیوانهای خواجه موجود نیست اگرهم باشدتقدیراً بایستی درقافیهٔ هاء پیدا شود.

تم حرف الالف

واله فی حرف الباء

# غزل شانزدهم

**میدمد صبح و کله بست سحاب**
**الصبوح الصبوح یا اصحاب**

میدمد ـ فعل حال ومشتق ازدمیدن واین کلمه در وزیدن باد وفوت کردن آدم وسبزشدن نبات وپیدا و ظاهر شدن یك چیزهم بکار میرود ، مثلا گویند سبزه دمید سپیده دمید ودر آدم گویند افسون را دمید.

کله ـ بکسر کاف عربی وفتح وتشدید لام یعنی پرده وجمعش کلل میآید .

الصبوح ـ مفعول فعل محذوف است بتقدیر کلام مراد بیان اتونی الصبوح میباشد. یعنی بادهٔ صبح را بدهید وازشدت علاقه بصبوحی ، لفظ الصبوح را تکرار کرده است .

اصحاب ـ جمع صاحب بمعنای یاران است.

**محصول بیت** ـ سپیدهٔ صبح میدمد ابرهم پرده بسته یعنی سنبلی هواست، پس حالا ای یاران باده بیارید که بنوشیم، زیرا بسلیقهٔ باده نوشان در روزابری البته ابری که سبك باشد واحتمال بارندگی نداشته باشد شراب نوشیدن مطبوع وپسندیده است علی الخصوص که در چمن باشد ، چنانکه در مقامهٔ بیست و چهارم مقامات حریری باین موضوع اشاره کرده است، وشراح هم این بیت راباتوجه بمقامه مذکور شرح داده اند .

پس کسیکه گفته است : شراب صبح رابخورید معنای بیت رانمیدانسته .

رد شمعی

ص ۵۶ شرح

**میچکد ژاله بر رخ لاله**
**المدام المدام یا احباب**

میچکد ـ فعل حال ومشتق ازچکیدن یعنی قطره قطره میریزد.

ژاله ـ بمعنای شبنم است.

مدام ـ شراب را گویند.

احباب ـ جمع حبیب یعنی دوستان.

**محصول بیت** ـ برویلاله ژاله میچکد، ای دوستان باده بیارید بنوشیم، تکرار باده برای تأکید است مانند بیت سابق.

**میوزد ازچمن نسیم بهشت**
**پس بنوشید دایماً می ناب**

میوزد ـ فعل حال است یعنی باد میوزد.

بهشت ـ بفتح یا بکسر باء بمعنای جنت است.

پس ـ بمعنی فاء جواب عربی است.

ناب ـ یعنی خالص.

**محصول بیت** ـ ازچمن بادخوشبوی بهشت میوزد، ای یاران حالاپیوسته بادهٔ خالص بنوشید. دراین بیت لفظ بنوشید راقرینه کرده‌است برای لفظ بخورید که در دو بیت سابق ذکر نشده است. وادخال نکردن متکلم بلفظ اصحاب واحباب ناشی از کمال غفلت ازاطوار کلام است.

**تخت زمرد زدست گل بچمن**
**راح چون‌لعل آتشین دریاب**

زمرد ـ دراینجا بضرورت وزن بامیم‌ساکن وتخفیف‌راء خوانده میشود وگرنه دراصل بضم زاء وتشدید راء درست‌است.

زمرد ـ جوهریست سبزرنگ که درباره‌اش خواص زیادی نوشته‌اند از جمله گویند مارها و عقربها ازدارندهٔ این جوهر گریزانند یعنی هر که زمرد همراهش

باشد افعی وعقرب ازاوفرارمیکند وبخصوص مار که اگرزمرد راببیند کور میشود
یکی ازاعیان ناس نقل میکرد درسفری که بامد[۲] میرفتم راهم ازصحرابود در کنار جاده ماری دیدم خوابیده ناگاه مار سرش را بلند کرد ، همینکه چشمش بمن افتاد فوری بپشت بر گشت، ازرفیقم که شخص دانشمند وقاضی بود وباتفاق هم سفرمیکردیم پرسیدم باین‌حیوان چه رسید که اینطورشد دوستم گفت‌نگین‌انگشترت چیست؟ جواب دادم زمرد است، گفت افعی ازدیدن زمرد هلاك میشود.

گفتم‌سراین رابرایم‌بگو، پس آن قاضی‌ازخواص زمرد چند تابرایم‌بیان کرد ومن ازآن زمان تا کنون هیچوقت زمرد را ازخود دور نداشته‌ام.

راح ـ یعنی شراب قرمز.

آتشین منسوب‌بآتش یعنی قرمز، لعل‌آتشین،آتشین صفت لعل‌است . لعل را باآتش وصف کردن بجهت قرمزی‌آنست که نسبت برنگهای دیگرش معتبراست و باراح‌هم‌رنگ‌است.

**محصول بیت** ـ گل درچمن‌تخت زمردی زده است یعنی روی زمین‌را چمن سبزپوشانیده پس حالا شراب چون لعل ارغوانی تهیه کن. بسلیقه باده نوشان شرب خمردرفصل بهارازسایرفصول مطبوعتراست ازآنجهت این‌غزل را درفصل بهار برای باده نوشان مبنا قرارداده است .

**در میخانه بسته‌اند دگر**
**افتتح یا مفتح الابواب**

لفظ دگراینجا ازقبیل سحرحلال واقع شده یعنی درهردومصرع قابل صرف است. کسیکه لفظ دگر را در این بیت بمعنای هم گرفته اشتباه کرده است .

رد سروری

---

۱ـ شاعری هم دربارهٔ اثر زمرد روی ماراین شعر راگفته است اما تصورمیکنم شبیه بافسانه باشد.

شاهاتو زمردی وخصمت‌افعی افعی بزمرد نگرد کور شود

۲ـ نام شهری قدیم ومستحکم درشمال بین النهرین وآن باسنگهای سیاه بناشده وشط دجله آن را چون هلال احاطه کرده است . مترجم

پس دگر دراین بیت بمعنای باز (دوباره) ویاتأکید است.

افتتح ـ ازباب افتعال فعل امرصیغهٔ مخاطب بمعنای باز کن.

**محصول بیت ـ** درمیخانه رابسته‌اند یاخود بازدرمیخانه را بسته‌اند . یامفتح الابواب ای بازکنندهٔ درها بازکن یاخود بازبازکن.

**درچنین موسمی عجب باشد**
**که ببندند میکده بشتاب**

موسم ـ بزمانی که مناسب هرچیزباشد گویند.

میکده ـ کده ظرف مکان است، چون غمکده . بتکده ومیکده یعنی جای و محل غم ومحل می.

شتاب ـ اسم است ازشتابیدن یعنی عجله کردن.

**محصول بیت ـ** درچنین زمانی یعنی درفصل بهار عجب است که در میخانه را بااین عجله ببندند یاعجب است که درفصل بهار درمیخانه رابااین شتاب ببندند.

**لب لعل ترا حقوق نمك**
**هست برریش‌سینه‌های کباب**

شعرای عجم الفاظ نمك وریش‌وسرخی‌لب را دراشعارخود جمع میکنند زیرا اگربزخم نمك بپاشند سرخ شده بیش‌ازحد رنج میدهد گویا دراین بیت از حسرت لب شکایت است.

بیت

برسینهٔ ریش دردمندان لعلت نمکی تمام دارد

**محصول بیت ـ** لب چون لعل توبرسینه‌های مجروح و کباب شده خیلی‌حق نمك دارد. کانه سرخی زخمها ازتأثیرلب توست. بعض گفته‌اند: علاوه برزیبائی تمام فی‌الجمله درلب معشوق نمکی هست یالب معشوق نمکین است . دعاگو گفتم: من نمیدانم هرکه ازآن چشیده حتماً میداند، زیرا مشهوراست : من لم یذق لم‌یعرف.

**حافظا غم مخور که شاهد بخت**
**عاقبت برکشد ز چهره نقاب**

چهر ـ بکسر جیم عجمی و بدون هاء رسمی بمعنای شکل است چون پریچهر اما باهاء رسمی بمعنای صورت یعنی رواست ، چهره.

**محصول بیت** ـ ای حافظ غم مخور که بالاخره طالعت نقاب ازچهره محبوب برداشته بتو رونشان میدهد. یعنی طالعت مرادت را میدهد، زیرا بعد از هرعسر یك یسر هست .

واله ایضاً

بحر رمل

# غزل هفدهم

**گفتم ای سلطان خوبان رحم کن براین غریب**
**گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب**

ازغزلیات خواجه آنها که باحروف باء وثاء مثلثه وجیم وحا وخاء قافیه بسته شده بینهایت سست وواهی است. اماغزلیاتی که باحروف عین وقاف وکاف ولام قافیه دارند بسیاراعلا هستند. وباقی غزلیات که خواجهٔ عالیجناب درمرتبهٔ علیاست وحتی بعض دیگر بسرحد اعجازرسیده ومیتوانم بگویم ازمرتبهٔ اعجازهم بالاتراست.خلاصه اینکه در تمام حروف ، اشعار برابر و هموار گفتن فقط مخصوص مولانا حضرت جامیست .

دنبال ـ بضم دال یعنی دم وعقب ویاپشت سرهم معنا میدهد.

ره گم کند ـ دراینجا یعنی ازحد اعتدال خارج شود .

غریب ـ یعنی کسیکه ازوطن خود دورباشد، فعیل بمعنای فاعل است، ماضی ومضارع ثلاثی آن مستعمل نیست بلکه ازبابهای افتعال وتفعل ماضی و مضارع دارد.

**محصول بیت ـ** گفتم ای سلطان ماهرویان باین بیکس وغریب رحم کن. در جوابم گفت غربت دردنبال دل راهش را گم میکند. یعنی دراثرمتابعت ازهوای دل ازحد اعتدال خارج شده وبالاخره دیوانه وشیدا میشود. یعنی کسانیکه زمام اختیار را بدل میسپارند بالاخره سرگردان میمانند.

کسیکه گفته است ره گم کند یعنی که ترک ادب نماید ودرتفسیر گفته است: سخن گفتن تو بمن از بی‌ادبی است ازعندیات گفته است . رد شمعی

**گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار**
**خانه‌پروردی‌چه تاب آردغم‌چندین‌غریب**

مگذر ـ مشتق از گذریدن . نهی مخاطب یعنی عبور مکن ، هر که گوید مصدر این فعل گذشتن است اشتباه میکند. رد سروری

زمانی ـ یاء حرف مصدر است .

بدار ـ امر مخاطب از مصدر داریدن یعنی بگیر.

خانه پرورد ـ از مصدر پروردن و بدون دال هم آمده ، خانه پرور.

خانه پرور بکسی گویند که فقط در خانه محدود بوده وهرگز در خارج از منزل با بیگانگان اختلاط نکرده باشد، مثل شاهزادگان وبگزادگان یافرزندان ارباب دولت ، در زبان ترکی این نوع اشخاص خانه پرورد را گویند: انگار درشکم مادر خوابیده ، سایه پرورد هم بهمین معناست.

**بیت**

در عرق مسکین لباسی شد زمهر گرم من
بود چون گل سایه‌پرورطاقت گرما نداشت

**محصول بیت** ـ بجانان گفتم اندکی توقف کن وزود مگذر. جانان درجوابم گفت: معذورم بدار، زیرا یك خانه پرورد غم اینهمه غریب را چگونه طاقت بیاورد استفهام انکاریست یعنی طاقت نمی‌آورد، اینکه میگویی توقف کن و مگذر( معشوق میگوید ) مراد شما اینست که عشاق اظهار غموم بکنند، اما من تحمل آن را ندارم چونکه یك خانه پرورطاقت تحمل انظار بیگانه راندارد تاچه برسد که عرض هموم آنها رابشنود.

بعض گفته‌اند : خانه پرورد کسی است که افراد یك خانواده را باناز و تنعم پرورش دهد ویك نازنین طاقت غم اینهمه غریب را چگونه بیاورد باید گفت اینان در تفسیر خود خطا کرده‌اند. رد شمعی

**خفته برسنجاب شاهی نازنینی راچه غم**
**گر زخار و خاره سازد بستر و بالین غریب**

خفته ـ لفظ مشترك است ما بین خوابیده ودراز کشیده .

سنجاب ـ حیوانی است برنگ خاکستری که بپوستش هم سنجاب گویند . شاهان ایران هنگام زمستان از آن بعنوان بالاپوش استفاده میکنند ، دعاگو این موضوع را در کتب خمسه و در بعض قصاید خوانده بودم محض اطمینان روزی از ندیمان مخصوص حرم‌شاه سعادتمند استفسار کردم ، اعلیحضرت شاه درفصل زمستان ازبرای رفع سرما ازپوستینی که استفاده میکند میداند که آن پوست سمور یاسنجاب یا وشق[1] ویا از پوستینها کدام نوعش است ؟ جوابم دادند خیر نمیداند .

در کلمهٔ شاهی ، یاء نسبت‌است هر که گفته‌است حرف مصدریست غلط کرده.

رد سروری شمعی

نازنینی را ـ ناز،درلغت بمعنای فخراست ویاء حرف نسبت و نون‌تأکیداست. نازنین یعنی دارای ناز ورا ازادات مفعول بیواسطه .

چه غم ـ استفهام انکاریست .

خار ـ تیغ وخاره یا خارا یکنوع سنگ سیاه است .

بستر ـ تشك وبالین یعنی بالش ، بطریق لف ونشر مرتب ذکر شده است .

سازد ـ ازمصدر سازیدن فعل‌مضارع صیغهٔ مفرد وغایب .

**محصول بیت** ـ نازنینی که دربستر شاهانهٔ سنجابی‌درخواب راحت آرمیده‌چه غم دارد از غریبی که تشکش ازخار وبالینش‌از سنگ خاره‌باشد ، یعنی‌جانانی که در نهایت رفاه وآسایش وباذوق وصفا باشد چه میداند حال‌عشاق‌بیچاره را که چگونه اسیر درد وبلا وغم واندوه‌اند چه هر کس‌هرچه بسرش‌آمده همان را میداند .

**ای که در زنجیر زلفت جان چندین آشناست**
**خوش‌فتاد آن خال‌مشکین بررخ رنگین‌غریب**

ای ـ حرف ندا ومنادایش محذوف است .

---

۱ ـ وشق بفتحتین ، نوع درشت پوست معروف بسیاه گوش . مترجم

چندین ـ کنایه از بسیار وزیاد است .

که ـ خیریه است .

در کلمات مشکین ورنگین یاء نسبت و نون‌علامت تأکید و کلمهٔ غریب‌مقید بلفظ خوش است باصطلاح غریب خوش واقع شده است .

**محصول بیت** ـ ای‌جانان که جان اینهمه‌آشنادرزنجیر زلفت گرفتارشده، در آن رخ رنگین‌آن خال مشکین عجب زیباواقع شده، کلمهٔ غریب دراین بیت بمعنای عجیب است .

آنکه گفته کلمهٔ غریب جایزست مصروف لفظ رنگین شود سخن غریب گفته است . رد شمعی

**بس‌غریب‌افتاده‌است آن‌مور خط گرد رخت**
**گرچه‌نبود درنگارستان‌خط‌مشکین‌غریب**

بس ـ اینجا بمعنای بسیار وزیاد است .

مور ـ یعنی‌مورچه ، مراد ازمورخط‌بطریق‌تشبیه،ریش‌است که تازه سبزشده.

گرد ـ یعنی اطراف .

نگارستان ونگارخانه اسم خانه‌ایست درچین که نقاشی بنام مانی آن را پیدا کرده است ونقوش وتصاویر عجیب وغریب خود را درآن نقاشخانه رسم کرده است وغیر ازمانی هراستادیکه یك تصویر بدیع وغیر مکرربوجودآورده درآن‌نقاشخانه نقش شده است . پس نگارستانیست پراز نقوش غریبه که در اکثر کتب مذکور و مسطور است .

**محصول بیت**ـ آن خط مشکینی که چون مور سیاه در گرد رخت سبز شده بسیارعجیب واقع شده اگرچه درنگارخانهٔ چین‌خط مشکین عجیب نیست یعنی‌نقش مشکین . منظور بیان اینست که خط تازه بجانان بسیار میزیبد.

**مینماید عکس می‌در رنگ روی‌مهوشت**
**همچو برگ ارغوان بر صفحهٔ نسرین غریب**

مینماید ـ فعل لازم زمان حال بمعنای بنظر میرسد یا دیده میشود .

صفحه ـ در لغت سطح شیئی را گویند و این کلمهٔ صفحه مقید بعبارت غریب می‌نماید است .

**محصول بیت ـ** عکس سرخی شراب برچهرهٔ سفید مهوشت عجیب و غریب مینماید عیناً مانند صفحهٔ نسرین که برگ‌ارغوان برویش عجیب وغریب دیده می شود . یعنی از تأثیر باده سرخی صورتت باسفیدی بشره‌ات متلون گشته بی‌نهایت زیبا دیده میشود .

حاصل کلام ـ سفیدیش سفیدتر وسرخیش سرختر خوب بهم میآید .

**گفتم ای شام غریبان طرهٔ شبرنگ تو**
**درسحرگاهان‌حذر کن‌گر بنالداین غریب**

ای ـ حرف ندا ومنادایش محذوف . تقدیراً ای‌جانان است .

طره ـ قسمت بالاپیشانی است که بسروصل‌میشود وبعربی آن راناصیه گویند، وبعدها بآن مقدار موئی که از ناصیه بپیشانی میزیزد طره گفتند از قبیل ذکرمحل وارادهٔ حال . جمع طره طرراست بضم طاء وفتح راء .

شبرنگ ـ یعنی برنگ شب کنایه از سیاهی است وصفت طره میباشد .

سحرگاهان[1] ـ با الف ونون جمع شده برخلاف قیاس .

بنالد ـ فعل مستقبل مشتق از نالیدن بمعنای زاریدن .

**محصول بیت ـ** گفتم‌ای‌جانان که طرهٔ‌شبرنگت سیاهتراز ظلمت شام غریبان است اگر این عاشق غریب تو وقت سحر بنالد ازگریه وزاری او هنگام سحرحذر کن زیرا که‌آه وناله‌ٔ سحری بسیار مؤثر واقع میشود . غرض تخویف جلب التفات جانان است

---

۱ ـ گاهی بآخر قید زمان پساوندآن درآید مانند بامدادان وشامگاهان که خودآن نیز بمعنی زمان ومدت است این نوع‌را قید مرکب گویند . مترجم

**گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند**
**دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب**

معلوم میشود کلمه‌ایکه در آخرش میم باشد هر وقت بخواهند یاء نسبت بآن اضافه نمایند بدوطریق‌عمل میشود : یکی‌اینکه مانند سایر الفاظ تنها یاء نسبت بآخر کلمه‌اضافه مینمایند ، دیگر اینکه گاهی بعدازیاء یك‌نون‌تأکیدمیآورند مثل کلمات غمین ونمین گاهی هم قبل از یاء نسبت و نون تأکید یك‌کاف فارسی اضافه مینمایند، مانند کلمات غمگین و نمگین .

**محصول بیت** - جانان همینکه سخنان مذکور حافظ را شنید ، گفت حافظ آشنایان درمقام حیرتند . پس اگر غریبی چون توغمگین و بیمار بنشیند بعید نیست یعنی عشاقی که قدیمی‌اند وآشنایند برای وصلت وسیله وذریعه نیافته درحیرتند پس تو که مرد غریب وبیگانه هستی اگر ملول وغمین بنشینی عجب نیست .

ولە ایضاً

بحر رمل

## غزل هجدهم

**صبح دولت میدمد کوجام همچون آفتاب**
**فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب**

کو ــ یعنی کجاست ، مثل عین درعربی، استفهام است بطریق خطاب عام.

**محصول بیت ـ** صبح دولت ظاهر میشود، کوقدحی چون خورشید درخشان ، از نوع ذکر محل و اراده حال است یعنی مراد باده میباشد، پس فرصت مناسب تر از این کی بدست آید. جام باده را بده .

این غزل مقارن جلوس شاه شجاع بتخت سلطنت گفته شده ، زیرا شاه نامبرده بسیارعیاش و باده نوش بوده ودر زمان سلطنت او کسی مزاحم باده نوشان نمیشد چنانکه بیت زیر هم اشاره بآزادی شرب خمر در زمان ایشان است.

بیت

در دور پادشاه خطابخش جرم پوش
خواجه قرابه کش شد ومفتی پیاله نوش

**خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذله گوی**
**موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب**

تشویش ــ ازمصدر باب تفعیل بمعنای تخلیط است یعنی مضطرب و ناراحت بودن.

بذله ــ لطیفه را گویند، بذله گو یعنی لطیفه گو، ترکیب وصفی است.

عهد ــ اینجا بمعنای زمان است.

شباب ــ یعنی جوانی.

**محصول بیت** ـ خانه بی‌تشویش یعنی درامن وامان ، ساقی‌یار ، ومطرب‌بذله گو ، پس هنگام خوشی وعشرت است وزمان باده نوشی وایام ، ایام جوانی‌است.

حاصل کلام ـ تمام وسایل‌عیش‌وعشرت‌ازهرجهت فراهم‌است وجای‌هیچگونه نگرانی نیست.

**از پی تفریح طبع و زیور حسن طرب**
**خوش‌بود ترکیب زرین‌جام‌بالعل مذاب**

تفریح طبع ـ اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

حسن طرب ـ اضافهٔ بیانی‌است واضافهٔ کلمهٔ زیوربحسن هم همینطوراست .

وترکیب زرین جام ، ترکیب وصفی است یعنی ازاقسام ترکیب وصفی‌است.

زیور ـ بمعنای زینت است .

مذاب ـ اسم مفعول است ازباب افعال . یعنی‌آب شده ، لعل مذاب یعنی لعل آب شده و کنایه ازشراب است.

حسن طرب ـ مراد شادی وخوشحالی کامل است.

**محصول بیت** ـ برای‌فرحبخشی‌بطبع‌وخوشحالی‌وسرورکامل‌آن، بالعل‌مذاب ترکیب قدح زرین‌خوش‌است یعنی نوشیدن بادهٔ سرخ باقدح زرین‌بطبع فرح و صفا بخشیده باسرور وخوشی تمام‌آن را زینت میدهد.

**شاهد ومطرب بدست‌افشان ومستان پای‌کوب**
**غمزهٔ ساقی ز چشم می‌پرستان برده خواب**

بدست‌افشان ـ باء حرف‌زاید ودست‌افشان، ترکیب وصفی ازمصدرافشانیدن دست افشان، یعنی کف زنان پای کوب ترکیب وصفی ومراد رقاص است.

غمزه ـ درعربی بدون هاء (غمز) اشارهٔ چشم را گویند، اما در فارسی باهاء نوشته میشود وبمعنای نازوعشوه استعمال میکنند.

می‌پرستان ـ باالف ونون‌جمع بسته شده چون ازذوی‌العقول است وترکیب وصفی و کنایه ازکسانی است که پیوسته باده مینوشند . اصطلاحی است که در مورد

میخواران دائمی استعمال کنند .

**محصول بیت ـ** شاهد ومطرب کف میزنندومستان میرقصند و ناز وعشوهٔساقی هم ازچشم باده نوشان خواب ربوده .

حاصل کلام ـ این بیت غایت صفا وذوق مجلس باد را توصیف میکند .

**خلوت خاصست و جای امن و نزهتگاه انس**
**هرکه اینصحبت بیابد یابد اوصد فتح باب**

نزهتگاه ـ گاه اسم مکان است چون نمازگاه و گردشگاه ، نزهت بمعنای شادیست پس نزهتگاه یعنی محل شادی ·

انس ـ بضم همزه مقابل وحشت . حاصل کلام ـ انس یعنی با خوی کسی خو گرفتن وهمخوشدن .

**محصول بیت ـ** مجلسمان خلوت خاص است وازاغیار کسی درآنجانیست ، جای امن است وابداً ترسی از عسس وداروغه یا ازمحتسب نداریم، پس‌جای‌سرور و عیش و عشرت دوستان مأنوش است هر که توفیق حضور در این مجلس بدست آرد مثل اینکه صد فتح باب کرده است.

**از خیال لطف می مشاطهٔ چالاك طبع**
**درضمیر برگ‌گل خوش‌میکند پنهان‌گلاب**

مراد از خیال در اینجا تخیل وتفکر است

لطف ـ در لغت نرمی وملایمت است اما اینجا مراد احسان و کرم میباشد .

مشاطه ـ صیغهٔ مبالغهٔ ماشطه یعنی زن‌آرایشگر ، مشط بضم میم وسکون شین شانه را گویند ، چون‌آرایشگران در اصلاح وآرایش سر بیشتر از همه چیز بشانه احتیاج دارند ازآنجهت بآنها مشاطه گویند .

چالاك طبع ـ یعنی چابك وچست ، وطبع ، در اصطلاح‌آن چیزیست کهمبدأ یعنی علت حرکت است · هر متحرکی ممکن است ازحرکت خود خبرداشته باشد چون حیوان که شعور و وقوف دارد ، ونیزممکن است بی‌خبر باشد مانند افلاك .

بعقیدهٔ بعضیها ضمیر اسم است . بمعنای پنهان‌ومخفی وجمعش ضمایر میآید .

برگ ـ ورق هرچیز راگویند .

خوش ـ اینجا یعنی خوب .

مشاطهٔ چالاك و چالاك طبع هر دو اضافهٔ بیانی است ، یعنی طبعی که مشاطهٔ چالاك است و در جمیع اشیاء عامل ، بلطف و گرمی که خاص باده است پی‌برده پس ازآنجهت است که گلاب را درضمیر گل بخوبی پنهان کرده است .

این بیت خواجه مطابق سلیقه و عقیده حکماست ، زیرا حکما تمام کارها و اعمال را بطبع اسنادمیدهند مثلاتغذیه وتنمیه وتولید مثل نباتات وحیوانات رابطبایع اسناد میدهند وطبع را واهب‌الصور نامند .

**محصول بیت** ـ طبع‌چالاك که درترتیب وتزیین‌اشاء مشاطه رامیماند دربارهٔ کیفیات عجیب و حالات غریب می فکری کرد ودید که کیفیات وحالات مذکور در گلاب نیست پس گلاب را در برگ گل اضمار کرد بحدی که تاآتش بگل نرسد، قطرهٔ گلاب پس نمیدهد .

**بیت**

بیار از آن می گلرنگ مشکبو جامی
شرار رشك و حسد در دل گلاب انداز

پس کسیکه معتقد است ، چالاك طبع‌ترکیب وصفی است و صفت مشاطه می‌باشد خطای‌فاحش کرده است . رد سروری

ونیزآنکه گوید : مشاطهٔ چالاك طبع باده، یعنی که مربی‌نباتات اوهم خطای افحش کرده است . رد شمعی

**تا شدآن مه‌مشتری درهای حافظ رابجان**
**میرسد هردم بگوش زهره‌گلبانگ رباب**

تا ـ ابتدا برای غایت است بمعنای منذ .

**محصول بیت** ـ ازوقتی که آن ماه مشتری‌اشعارحافظ‌شده‌تبر کا درهرمجلس

اشعار حافظ خوانده میشود بحدیکه هر آن بگوش زهره آواز بلند رباب میرسد . یا خود از وقتی که جانان خریدار شعر حافظ شده است اشعار اورا بارباب و چنگ با شوق تمام میزند بحدیکه بانگ بلند رباب هر آن بگوش زهره میرسد ، یعنی ازوقتی که جانان بشعر حافظ رغبت وتمایل پیدا کرده ،آواز بلند ربابی که هردم باسرور تازه میزند بگوش زهره میرسد . وله عفی عنه . وله ایضاً

از بحرمجتث مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

# غزل نوزدهم

**ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب**
**ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب**

ریاض ـ بکسر راء و روض بفتح راء و بسکون واو جمع روضه است و اصل معنای روضه چمن است اما اینجامراد ازریاض باغهای جنت میباشد، ازقبیل ذکرمحل و ارادهٔ حال .

رضوان ـ بکسر راء ، مرضات بفتح میم وبسکون راء ورضا، این هرسه بمعنای مصدر است اما دراین شعر مراد از رضوان دربان بهشت است .

مراد ازآب اینجا عرض و آبرو میباشد .

تاب ـ در هردوجا بمعنای حرارت و گرماست .

هجر ـ بفتح هاء وسکون جیم مصدر بمعنای فراق وجدانی است .

شرار ـ جرقه‌های آتش را گویند .

دوزخ ـ جهنم است .

**محصول بیت ـ** ازباغ وصل تویعنی ازملاقات توجنتها رونق وصفا وآبرویابند، حاصل مطلب تو بقدری لطافت و صفا داری که باغهای بهشتی که بزیبائی و طراوت مشهورند ازملاقات تو کسب زیبائی ولطافت کنند و هجرانت هم درست برعکس این است یعنی ازآتش هجر تو شعله‌های جهنم گرمی وحرارت کسب کنند ، یعنی آتش هجرانت بقدری شدیداست که آتش جهنم که بگرمی مشهوراست نسبت بآن بارد میباشد

**بحسن عارض و قد تو برده‌اند پناه**
**بهشت وطوبی وطوبی[1] لهم وحسن‌مآب**

عارض ـ بکسر راء در عربی بیك جانب صورت ویا بهر دوجانبش گویند، اما عجم این کلمه را بفتح راء تلفظ میکند ، مانند کلمات خاتم وکافر که بفتح تاء وفا استعمال کنند .

مراد از طوبی اولی اسم درختی است در بهشت ؛ اما طوبی ثانی مؤنث اطیب است که در اصل طیبی بوده یاء ماقبل مضمون تبدیل بواوشده است .

مآب ـ با فتح میم والف ممدوده اسم مکان استاز آب یوب ، بمعنای مرجع.

**محصول بیت ـ** بهشت وطوبی بزیبائی صورت و رعنائی قدت پناه برده‌اند ، یعنی جنت از عارضت حسن وجهت وطوبی‌ازقدت حسن قیام اکتساب میکنند ، پس حسنات وسعادات و حسن‌مرجع مال‌آنهاست . بطریق‌لف و نشرمرتب[2]، بهشت‌نسبت بعارض وطوبی نسبت بقدآمده .

ولهم ـ ضمیرجمع وراجع باالفاظ‌عارض،قد، وبهشت وطوبی‌است واگر بجای ضمیر لهم ، لها آورده بودبسیار زیبا و بهتربود والادربرگشت ضمیرلهم بجنت وطوبی مسامحه است فتدبر .

**چوچشم من‌همه شب جویبار باغ بهشت**
**خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب**

جویبار ـ اینجا بمعنی‌رودیعنی‌نهرآمده ومراد از نرگس چشم‌است که‌بطریق

---

۱ ـ اشاره بآیه قرآن است یعنی خوشا بحال آنان و بنیکی بازگشت ایشان و نیك فرجامیشان .

۲ ـ لف یعنی پیچیدن ونشر یعنی‌بازکردن دراصطلاح بدیع‌آنستکه اول کلماتی چند در یکجا جمع‌آورند وسپس صفات ویا افعالی ذکرکنندکه هرکدام بیکی از آنها برگردد وآن بردوقسم است مرتب ومشوش‌صاحب‌نصاب‌الصبیات‌لف‌ونشرمرتب را اینطورتعریف‌میکند.

لف و نشر مرتب‌آن را دان — که دو لفظ آورندو دو معنی
لفظ اول بمعنی اول — لفظ ثانی بمعنی ثانی

اما لف ونشر مشوش‌آنست : لفظ اول بمعنی ثانی‌ولفظ ثانی‌بمعنی اول باشد . مترجم

تشبیه کنایه آمده مصرع اول این بیت مرهون مصرع ثانی است،وخواب اینجا بمعنای رؤیاست .

**محصول بیت** ـ چشمهٔ بهشتی چون چشم من تمام شب خیال چشم مست ترا در خواب بیند ، یعنی همانطور که سراسر شب خیال چشم مستت از برابر دیدگانم محو نمیشود از خواب چشمهٔ بهشتی هم نمیرود .

کسیکه گوید : چشمهٔ بهشتی چون چشم من است مرهون بودن مصرع اول را بمصرع ثانی نفهمیده است . رد شمعی

**بهار شرح جمال تو داده در هر فصل**
**بهشت ذکر جمیل توکرده درهر باب**

کلمات شرح ، فصل ، ذکر و باب مراعات نظیر است جمال و جمیل صنعت اشتقاق .

**محصول بیت** ـ بهار درهر فصل دربارهٔ حسن و بهجت،جمال تراشرح داده است یعنی زیبائی ترا توصیف کرده است . وجنت هم در باب ذکر جمیل تراکرده است یعنی الطاف مالانهایهٔ ترا از هرجهت بیان نموده است ، هر باب اینجا بطریق ایهام واقع شده زیرا جنت هشت باب دارد .

**بسوخت این دل وجانم بکام دل نرسید**
**بکام اگر برسیدی نریختی خوناب**

یاء آخر فعلهای برسیدی و نریختی حکایت حال ماضی است .

**محصول بیت** ـ این دل من سوخت ولی جانم بمرادش نرسید، چه اگر جانم بمقصود خودرسیده بود دلم دیگرخونابه نمیریخت ، در بعض نسخ بیت بالا اینطور واقع شده :

**بیت**

بسوخت این دل خام به کام دل نرسید بکام اگر برسیدی نریختی خوناب

اثبات خامی بدل از ریزش خون است یعنی اگر پخته بود خون نمیریخت منظور ازدل اولی قلب واز دومی کام ومراد است .

بریختی ـ بکسر باء، جایزست استفهام انکاری هم باشد.

**محصول بیت** ـ این‌دل بی‌تجربه وخام سوخت امابمراد دل نرسید چه اگر بمرادش رسیده بود مگرخونابه میریخت یعنی نمیریخت.

**لب و دهان ترا ای بسا حقوق نمك**
**که‌هست بر جگر ریش وسینه‌های کباب**

لب ـ لب آدمی وبمعنای کنارهم آمده چون لب دریا.

ای بسا ـ ای حرف ندا ومنادایش محذوف است، یعنی ای‌جانان وبسابمعنای زیاد وبسیارست.

**محصول بیت** ـ ای جانان، لب ودهان‌توحق نمك‌بسیاری برسینه‌های‌مجروح ودلهای کباب شده دارد. یعنی‌ازحسرت لبت جگرها سوخته وسینه‌ها کباب شده‌است سابقاً درمعنای یك‌بیت مناسبت‌لب بانمك بیان شده است پس احتیاج بتکرارندارد.

کسیکه گوید. لب ودهان توچگونه حق نمك دارد، بی‌نمك گفته است.

**رد سروری**

**گمان مبر که بدور توعاشقان مستند**
**خبر نداری ازاحوال زاهدان خراب**

گمان ـ بضم‌کاف عجمی‌بمعنای‌ظن است وبترکی این لغت راسزمك گویند.

مبر ـ یعنی مکن ونداری فعل حال بمعنای استفهام انکاریست، یعنی‌آیا خبر نداری.

خراب ـ بمعنای مست‌است

**محصول بیت** ـ گمان مبریعنی‌ظن مبر که درزمان‌تویا در دورتوفقط عاشقان مستند، ازکارزهاد یعنی‌ازاحوالشان خبرنداری‌آنهاهم مانند عشاق توحیران تواند، حاصل اینکه تمام عالم‌آشفتگان وافتادگان تواند.

**مرا بدور لبت شد یقین که جوهر لعل**
**بدید میشود از آفتاب عالمتاب**

جوهر ـ معرب گوهرست ، لفظ فارسیست که کاف عجمی را بجیم ابـدال کرده‌اند، قاعده و قانون اینست که در تعریب. کاف فارسی تبدیل بجیم میگردد ، چنانکه بنگ بنج گویند.

بدید ـ این کلمه راعجم با باء عجمی ورومیها با باء عربی تلفظ میکنند،پدید یعنی ظاهر.

عالمتاب ـ ترکیب وصفی وصفت آفتاب است.

**محصول بیت ـ** در دوران لبت برای من آشکار و واضح گشت که گوهر لعل دراثر تابش آفتاب عالمتاب است یعنی صورتت آفتابی است که سرخی لبت از آنست زیرا که شعرا لب را بلعل تشبیه کنند.

گویالعل رنگ خود را از خورشید کسب میکند، اینطور که حکایت میشود وقتی لعل راازمعدن بیرون آرند درابتدای حال سفید رنگ است سپس آن را درلای جگر تازهٔ خوندار میخوابانند و در برابر آفتاب قرارمیدهند و بدین ترتیب قرمز رنگ میشود.

**بیت**

گویند سنگ لعل شود درمقام صبر آری شود و لیك بخون جگر شود

**نقاب باز گشا تاکی این حجاب کنی**
**ازین نقاب چه بربستهٔ بغیر حجاب**

نقاب ـ روبند را گویند.

باز ـ اینجابرای تأکید است.

تاء انتها غایت والی رامیرساند.

کی ـ یعنی چه وقت مثل متی درعربی، تاکی یعنی تاچه موقع.

حجاب ـ درلغت بمعنای پرده است اما دراصطلاح شرم وخجالت معنامیدهد.

بر بستهٔ ـ بر اینجا حرف تأکید است .

بغیر حجاب ـ در اینجا بمعنای احتجاب است یعنی درحجاب بودن

**محصول بیت ـ** نقابت رابردار تاکی این حجاب راخواهی داشت. یعنی این پرده را تاکی برویت خواهی زد، یاخود تاکی شرم کرده وخجالت میکشی، ازاین نقاب غیرازحجاب چه سود برده‌ای یعنی چه حاصل کرده‌ای.

**بدید روی ترا گل فتاد در آتش**
**شنید بوی ترا و ز شرم گشت گلاب**

بدید ـ باء تأکید است عجم این کلمه را بکسر باء اما روستائیان بضم آن میخوانند هردوجایزست.

**محصول بیت ـ** گل، روی‌ترادید درآتش‌افتاد یعنی آتش گرفت یعنی‌ازدیدن روی توشرمنده گشت وازشرم سرخ شد وبوی ترا شنید از خجالت آب شد و تبدیل بگلاب گشت. حاصل کلام‌این دوحالت ازغیرت وحجاب بگل دست داد .

**بعشق روی تو حافظ غریق بحر بلاست**
**که فوت میشود اینك بیا یکی‌دریاب**

بعشق ـ باء سببیت را افاده میکند ، آنکه گفته است در عشق توعوضی معنا کرده است. رد سروری

غریق ـ بروزن فعیل بمعنای مفعول است.

یکی ـ یاء ثانی زاید است .

دریاب ـ یعنی بفهم یا درك کن.

**محصول بیت ـ** حافظ بسبب عشق روی توغرق دریای بلاست و دارد هلاك میگردد. بیا وفکری بحالش کن، شاید که یك چنین وجود کامل فوت نشود وهلاك نگردد .

چون‌این بیت در بعض نسخ موجود است ما هم نوشتیم ، اما دراینکه مربوط بخواجه باشد جای تردید است زیرا هم قافیه‌اش باقافیهٔ مقطع ثانی که در دیوانها

موجود است متحد میباشد وهم لفظ که ، در مصرع ثانی زاید واقع شده است .

**مهل که عمر به بیهوده بگذرد حافظ**
**بکوش وحاصل عمرعزیز را دریاب**

مهل ـ بفتح میم و کسر هاء نهی مخاطب ومشتق از هلیدن در اصل مده یعنی مگذاریامانع شو.

بیهوده ـ بمعنای ضایع وعبث ، باحذف واوبیهده هم گویند.

**محصول بیت ـ** ای حافظ قدرعمرت رابدان ومگذار که بیهوده تلف گردد، یعنی سعی کن که ازعمرت حاصل وفایده‌ای ببری.

ازغزل‌مذکورپنج‌بیت آن‌درقصیده‌ایکه‌جمال‌الدین سلمان آن‌رابنام معزالدین سلطان اویس سروده موجوداست ومطلع قصیدهٔ مذکوربااین بیت شروع میشود :

**بیت**

زسیم‌برف زمین شد چو قلزم سیماب      بیا و کشتئی دریای لعل دریاب

این قصیده مشائیهٔ خواجه سلمان است که ابیات آن متجاوز از پنجاه بیت میباشد، پس معلوم‌میشود که نساخ در آن قصیده تصرف کرده ویك مطلع ویك‌مقطع پیدا نموده وآنرا بخواجه حافظ اسناد داده‌اند، زیرا احتمال نوارد ندارد اگرچه حافظ وسلمان معاصر بوده‌اند ومابینشان تردد ومحبت وجود داشته ، چناقکه از این بیت خواجه استنباط میشود :

**بیت**

شهنشه فضلا پـادشاه ملك سخن      جمال‌ملت‌ودین‌خواجهٔ‌جهان سلمان

وله ایضاً

## غزل بیستم

**ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت**
**وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت**

شاهد ـ این کلمه راعجم بمحبوبه وعرب بفرشته اطلاق میکند و اینجا بالفظ قدسی مناسب آمده، وقدس بضم قاف وبضم و یا بسکون دال بمعنای طهور. ممکنست اسم باشد یامصدر، ویاء حرف نسبت، یعنی ای شاهدی که چون ملك پاك ومحبوبی.

نقاب ـ روبنداست.

که ـ اسم است بمعنای من استفهامیه .

بهشتی ـ یاء حرف نسبت .

که ـ دراینجا مانند که سابق اسم است.

دانه وآب ـ کنایه ازماکولات ومشروبات است.

تاء های واقع درقافیه تماماً تاء خطاب است .

**محصول بیت** ـ ای محبوب قدسی یاای فرشتهٔ قدسی که بند نقابت را باز میکند؟ یعنی که بتماشای دیدارمطهرت مشرف میگردد؟ بند کشیدن کنایه از دیدن روی محبوباست. یعنی‌وصالت برای که میسرمیگردد ازاینها گذشته ای‌مرغ بهشتی دانه وآبت را که میدهد معنی ماکولات ومشروباتت را که تهیه میکند. وقتی‌جانان خواجه درمسافرت بوده شاعراین غزل رابرایش فرستاده است.

**خوابم بشدازدیده درین‌فکرجگرسوز**
**کاغوش که شد منزل ومأواگه خوابت**

خواب دراین شعر بمعنای نوم درعربی است نه رؤیا.

خوابم ــ میم ضمیر ازجهت معنا بکلمهٔ دید مقید است ، بتقدیر از دیده‌ام .
بشد ــ باء حرف تأکید وشد اینجا بمعنای رفت است.
جگرسوز ــ ترکیب وصفی است ازمصدر سوزیدن یعنی جگرسوزنده وصفت است برای فکر.
کاغوش ــ که حرف بیانی (فکرجگرسوز رابیان‌میکند) آغوش باالف ممدوده که بعربی آن را قوس* گویند.
که ــ بازهم اسم است .
مأوا ــ تفسیرعطف است ازمنزل.
منزلگه ــ گه ، مخفف گاه دراینجا مقحم‌شده یعنی اگرمقحم نباشد هم‌بمعنای شعرخلل نمیرساند، بجهت ضرورت وزن‌آمده است.
کلمهٔ خواب درآخرمصرع دوم بطریق رد العجزعلی‌الصدر[1] واقع شده .
**محصول بیت** ــ خوابم‌ازچشم‌رفت‌ازاین‌فکرجگرسوز که‌آغوش که‌خوابگاه توشد، یعنی‌درآغوش که خوابیده وغنوده‌ای، درخصوص این بیت بخواجه اعتراض کرده‌اند که مگرجانان عالیجناب نبوده که خواجه درباره‌اش سوءظن نموده ومی‌گوید درآغوش که خوابیده ودربغل که غنوده‌ای .
دربعض نسخ بجای بیت بالا این‌بیت واقع شده

**رفتی ز کنار من دلخسته بناگاه**
**تا جای که شد منزل‌آسایش خوابت**

کنار ــ اینجا بمعنای نزد است.
بناگاه ــ باء زاید است.
تاجای که ــ تاء ادات تعجب و که اسم استفهام.
منزل آسایش ــ اضافهٔ لامیه[2] است.

---

۱ــ ردالعجزعلی‌الصدر، یعنی کلمهٔ آخربیتی را درصدربیت بعد بیاورند.
۲ــ میرزا حبیب اصفهانی درکتاب دستور سخن درمبحث حیثیت اسماء فارسی گوید: (اضافه) افادهٔ معنی بسیارمیکند پس اگراین‌معانی ازقبیل نسبت، تملک، اختصاص، تعلیل ←
* قوس: بیت‌الصاید مأخذ اقرب‌الموارد. توضیح از محمد عباسی.

آسایش ــ اسم مصدراست بمعنای استراحت.

**محصول بیت ــ** ناگاه ازبر من دلخسته رفتی، عجباجا ومکان که رابا کردن منزل آسایش و خوابگاه خود مشرف ومعزز کردی ویا جا و مکان که بابودن منزل آسایش وخوابگاه تومشرف ومعزز گشته است .

**هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی**
**پیداست نگاراکه بلند است جنابت**

که کردم ــ که رابط صفت است .

پیدا ــ بمعنای ظاهراست .

نگارا ــ نگاردرلغت بمعنای نقش است اما عجم آن را بمحبوب اطلاق میکند والف آخر حرف نداست.

که ــ حرف بیانی وپیدا رابیان میکند.

بلند ــ بفتح ویابضم باء لغت است .

جناب[1] ــ بمعنای حول خانه وحیاط است که عرب آنرا فناءالدار گوید.

**محصول بیت ــ** هر ناله وفریاد وفغان که کردم نشنیدی، معلوم میشود ای نگار پیشگاهت خیلی بلند است و رفیع ، یعنی از کمال رفعت نالۀ کسی بآنجا نمیرسد که بشنوی چنانکه گفته‌اند:

بیت

یارب غم ما را که بعرض تو رساند    کانجا که توئی باد رسیدن نتواند

---

ظرفیت ومانند اینها باشد آن اضافه را اضافه لامیه گویند و این اضافه لامیه اصطلاحی است که بتقلید عربی انتخاب شده است مؤلف نهج‌الادب در مبحث اضافه ، عنوان «تقدیر حرف جر» نویسد، نحویان عرب این را اضافت لامی گویند ، زیرا که درعربی درآنجا تقدیر لام باشد . بدیهی است که چون در فارسی لام مذکور بکار نمیرود استعمال این اصطلاح لزومی ندارد. طرح دستورزبان فارسی بخش دوم فراهم آوردۀ دکترمحمد معین استاد دانشگاه تهران

۱ــ در زبان ادبی جناب و پیشگاه مرادفند. جناب بمعنای آستانه یا جلوخانه ویا بیش فرش خانه بکارمیرفته اما امروز ازمعنی خود بیرون رفته است . مترجم

درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد
اندیشهٔ آمرزش و پروای ثوابت

درویش ـ بتقدیر کلام‌درویش راست ، که بضرورت وزن ادات مفعولی حذف شده و بجهت قرینه بودن ، زیرا مفعول مقدم فعل نمیپرسی است ، یعنی هیچوقت نمی‌پرسی، واین کلام دو جهت دارد یکی خطاب عام یعنی ممکن است بعموم ارباب دولت خطاب باشد، دراینصورت مراد ازدرویش مطقاً فقیراست ، دومی خطاب خاص است یعنی خطاب بجانان باشد ، پس مراد از درویش دراینجا خود خواجه میباشد لکل وجهة .

ترسم که نباشد ـ ترسم فعل مضارع متکلم وحده ، که حرف بیان (ترسم را بیان میکند).

نباشد ـ فعل نفی مستقبل بمعنای نشود، نبود.

اندیشه ـ بمعناهای فکر، رای وتدبیرمستعمل است.

آمرزش ـ اسم مصدراست مشتق ازآمرزیدن بمعنای عفو ومرحمت امااینجا مرادآمرزیدگی است.

پروا ـ اینجا بمعنای میل است.

ثوابت ـ تاء ضمیرمخاطب، ازجهت معنابلفظ نباشدمقیداست بتقدیرنباشدت.

ثواب ومثوبت ـ پاداش اطاعت را گویند ، مثلا وقتی یکی امرخیری انجام دهد جزا وپاداش آن راثواب ومثوبت گویند.

**محصول بیت** ـ احوالی ازدرویش نمیپرسی یعنی درویش را مورد تفقد قرار نمیدهی میترسم کـه فکر آمرزیدگی وکسب ثواب نداشته باشی ، یعنی از اینکه احوالی ازدرویش‌نمیپرسی وبحالش رسیدگی نمیکنی میترسم که ازاحوال مذکور در تونباشد یعنی فکرمورد عفوقرارگرفتن وکسب ثواب نداشته باشی

**ای قصر دلفروز که منزلگه انسی**
**یارب مکناد آفت ایام خرابت**

دلفروز ـ ترکیب وصفی ازمصدر افروزیدن یعنی افروزندهٔ دل یاروشن کنندهٔ دل ومعنای لازمش یعنی باعث سرورخاطر.

گه ـ درعبارت منزلگه مقحم است. مگر اینکه منزل را مصدر میمی اعتبار کنیم بمعنای نزولگه.

انسی ـ یاء برای خطاب است.

مکناد ـ فعل دعائی است بصورت فعل نهی غایب.

آفت ـ بلاست این کلمه راعاهت هم گویند.

**محصول بیت** ـ خواجه بقصرجانان خطاب کرده میفرماید : ای قصردلفروز یعنی ای قصریکه سبب سرور وخوشحالی میباشی، ومنزلگهٔ دوستی و آشنائی هستی، ازخدا مسئلت مینمایم که آفت ایام خرابت نکند.

**دورست سر آب درین بادیه هشدار**
**تا غول بیابان نفریبد بسرابت**

سرآب ـ (بااضافه) یعنی سرچشمه.

هشدار ـ یعنی عقلت را جمع کن.

تا ـ حرف تعلیل.

غول ـ آدم بیابانی را گویند اگرچه بعقیدهٔ عوام الناس دیو و غول وجود خارجی دارد، اما حدیث شریف نفی کرده ولاغول فرموده است ، پس اگر در عالم وجود داشت هیچوقت بطور کل نفی کرده ونمیگفتند که غولی وجود ندارد.

سرابت ـ وسط روزهنگام گرما از دور آب نمائی بنظرمیرسد، آن هیئت را سراب گویند، اما اگر آن هیئت دراول وآخر روز دیده شودآنرا آل گویند.

تاء کلمهٔ سرابت ازجهت معنا مقید بفعل نفریبداست.

**محصول بیت** ـ درین بادیهٔ عشق سرچشمهٔ وصال دورست ، عقلت راجمع کن که غول یعنی رقیب ترا بادروغ گول نزند. یعنی بادادن وعدهٔ وصال جانان، ترابه

تهلکه نیاندازد .

**تیری که زدی بر دلم ازغمزه خطارفت**
**تا باز چه اندیشه کند رای صوابت**

تیری ــ یاء این کلمه ازبرای وحدت است.

که ــ حرف رابط صفت .

بردلم ــ بر اینجا بمعنای باء صله است.

رفت ــ اینجا یعنی صادرشد، وتااینجا بمعنای عجباست

باز ــ اینجا برای تأکیدست وممکن است بمعنای دوباره هم باشد

صواب ــ یعنی درست که مقابلش خلاف است یعنی نادرست.

**محصول بیت** ــ تیرغمزه‌ای که بردلم زدی خطارفت ، عجبا رأی صوابت باز چه تدبیر کند، یعنی بازتیردیگری بجانم میزند، یااینکه بهمان اکتفامیکند.

یا اینطورمعنی میشود: تیریکه ازغمزه بردلم زدی بهدف اصابت نکرد و خطا رفت، عجبا فکرصائبت بعد از این چه تدبیر کند ، یك تیردیگرهم میزند بقلبم؟ یا اینکه اهمال نموده و ترك میکند . حاصل سخن ، تیر غمزه‌ای که بدلم زدی خطا کرد ، آیا یك تیرغمزهٔ دیگرهم میزنی بقلبم یاتیرمژگان میزنی تدبیرت چیست ؟

**تا در ره پیری بچه‌آیین روی ای دل**
**باری بغلط صرف شد ایام شبابت**

تا ــ اینجا بمعنای عجباست.

آیین ــ اسلوب وقانون را گویند.

باری ــ یعنی لااقل.

بغلط ــ باء حرف صله ویا باء معاست.

شباب ــ جوانی واسم است

**محصول بیت** ــ ای‌دل عجبا درطریق پیری‌یعنی‌هنگام پیری بچه آیین وبچه طریق سلوك میکنی ، ایام جوانیت که بیهوده تلف شد ، یعنی جوانی را با غرور و جهالت گذراندی باری درپیری جبران کن.

**راه دل عشاق زد آن چشم خماری**
**پیداست ازاین‌شیوه که مستست شرابت**

خماری ـ یاء نسبی است.

پیدا ـ بمعنی ظاهرست.

مستست شرابت ـ درین قبیل موارد مست بمعنای قتال است .

**محصول بیت ـ** آن چشم مخمورانه راه دل عشاق را زد، یعنی باتیرغمزه و مژگان خود دل عشاق را دیوانه کرد، ازاین شیوه وصنعت پیداست که شرابت‌قتال است ، یعنی ازشدت مستانگی است که چشمانت دلها را دیوانه کرد ومستانگی‌شدید هم ازقتال بودن شراب است .

**حافظ نه غلامیست‌که از خواجه گریزد**
**لطفی‌کن و بازآ که خرابم زعتابت**

غلامیست ـ یاء وحدت ویانکره است.

که ـ رابط صفت

لطفی ـ یاء تنکیراست وممکن است وحدت هم باشد.

بازآ ـ اینجا بمعنای عودت وعدول است.

عتاب وعتیب ـ مصدراست بمعنای آزار کردن یاآزردن .

**محصول بیت ـ** حافظ غلامی نیست که از خواجهٔ خود بگریزد. یعنی‌اگر هزاربلاهم ببیندازخواجهٔ خود فراری نمیشود، حالا لطف کن وخشم وغضب را ترك کن یعنی از رویه‌ات عدول کن که ازعتابت خرابم.

حاصل سخن ـ بسبب جوروجفایت ترا ترك نمیکند و ازپیشت نمیرود اما از عتابت بیش ازحد متالم است، پس حالا لطف کن وعتاب راترك کن.

وله ایضاً

# غزل بیست و یکم

**خمی که ابروی شوخ تودر کمان انداخت**
**بقصد خون من زار ناتوان انداخت**

مراد ازخم ، قوس ابروست ویاء وحدت راست.

که ـ رابط صفت .

شوخ ـ اینجا بمعنای مقبول ومطبوع است.

مصرع ثانی این غزل از قبیل تتابع اضافات است ، یعنی کلمهٔ قصد بخون و خون بمن ومن بزاروزار بناتوان مضاف شده است، ونوع اضافهٔ (من زاروزار ناتوان) بیانی وبلکه اضافهٔ موصوف بصفت میباشد.

**محصول بیت** ـ خمی که ابروان شوخ وقشنگت در کمان انداخت یعنی خود را قوسی شکل کرد، (درحقیقت کننده خداست پس اسنادش بجانان وبا برومجازیست) بقصد کشتن من زار و ناتوان است . خطاب بجانان گوید ابروانت را بشکل کمان کردهٔ ، خلاصه کمانی شکل بودن ابروانت فقط برای انداختن تیر غمزه و کشتن من است.

**شراب خورده وخوی کرده کی شدی بچمن**
**که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت**

خورده ـ هاء رسمی این کلمه را هاء ترتیبی گویند،شراب خورده یعنی شراب نوشیده ، هاء آخر کرده هم ترتیبی است .

شدی ـ اینجا بمعنای رفتی است. کی شدی یعنی کی رفتی فعل ماضی صیغهٔ مفرد مخاطب.

بچمن ـ باء حرف صله و که حرف تعلیل.

آبروی ـ بمعنای عرض است.

**محصول بیت** ـ درحالیکه شراب خورده وعرق هم کرده بودی ، کی بچمن رفتی که ازلطافت وصفوت توآتش بارغوان افتاد ، یعنی قرمزی ارغوان ازرشك روی تواست .

**بیك کرشمه که نرگس بخود فروشی کرد**
**فریب چشم تو صد فتنه درجهان انداخت**

بیك ـ باء سببیه .

کرشمه ـ ناز را گویند.

که ـ رابط صفت.

بخودفروشی ـ باء حرف مصاحبت است مجازاً، وفروشی ازفروشیدن، ترکیب وصفی ویاء ، حرف مصدری، یعنی خود را فروختن ، امااینجا مراد از خود فروشی غرورمیباشد.

فریب ـ اسم است بمعنای گول زدن .

**محصول بیت** ـ بسبب یك نازکه باصد غرورنرگس برای خود نمائی کرد، فریب ومکرچشمت تعصباً دربرابر نرگس بجهان صد فتنه انداخت . یعنی گفت در جائیکه من هستم کرشمه وظیفه تو نیست این را گفت وعالم راپرازفتنه کرد.

**زشرم آنکه بروی تو نسبتش کردم**
**سمن بدست صبا خاك در دهان انداخت**

زشرم ـ ز، مخفف از، وبرای ابتدای غایت آمده .

شرم ـ اسم است بمعنای خجالت کشیدن.

آن ـ اسم اشاره ، و که حرف بیانی.

بروی تو ـ باء حرف صله ومراد ازنسبت دراین شعر تشبیه است و شین ضمیر برمیگردد بسمن بطریق اضمارقبل اذکر.

سمن ــ یکنوع گل سفید رنگ را گویند.

خاك در دهان انداخت ــ این جمله را درموقع تنزه و تبری استعمال کنند، یعنی درجائی که میخواهندبگویند حاشا که لایق این نیست این‌جمله رابکارمیبرند .

**محصول بیت ـ** ازشرم آنکه بروی توتشبیهش کردم سمن با دست صبا خاك بدهانش انداخت، یعنی حاشا من چه لیاقت آنرا دارم که بدهان جانان تشبیهم کنند وبا گفتن این تنزه وتبری کرد.

**ببزمگـاه چمن دوش مست بـگذشتم**
**چواز دهان توام غنچه درگمان‌انداخت**

بزم ــ مجلس را گویند وبزمگاه یعنی جائی که مجلس درآنجا ترتیب داده میشود.

دوش ــ دیشب را گویند.

چو ــ ادات تعلیل.

ازدهان توام ــ ازبمعنای من وحرف است واضافهٔ دهان بکلمهٔ توام ولفظ تو بضمیرمیم متکلم اضافهٔ لامیه است.

غنچه ــ مبتدا وانداخت خبرش.

**محصول بیت ـ** دیشب مستانه ببزمگاه چمن رفتم ، چون غنچه شباهتی که بدهان تو داشت مرابگمان انداخت ، یعنی‌عجبا غنچه هم بدهان جانان شباهت پیدا میکند؟ پس بشك افتادم وبچمن رفتم، دیدم فی‌الواقع غنچه بدهانت شبیه‌است.

**بنفشه طرهٔ مفتول خود گرد میزد**
**صبا حکایت زلف تو در میان انداخت**

طرهٔ مفتول ــ معنای طره سابقاً در دوجا بیان شده است.

مفتول ــ اسم مفعول است بمعنای پیچ خورده .

گره میزد ــ میزد فعل و حال ماضی را حکایت میکند یعنی پیچ و تاب میداد . بنفشه پیچی دارد که‌آنرا بگره تشبیه کنند.

**محصول بیت** ـ بنفشه زلف خودرا گره میزدیعنی درحالیکه گره میزددرهمان حین صبا حکایت زلف ترا بمیان کشید. زیرا زلف تابدار رابنفشه تشبیه کرده‌اند.

**من از ورع می ومطرب ندیدمی هرگز**
**هوای مغبچگانم باین و آن انداخت**

ندیدمی ـ حکایت حال ماضی است یعنی نمیدیدم.

این اشاره بمطرب وآن اشاره بمی است ، بطریق لف ونشرغیرمرتب.

**محصول بیت** ـ من‌ازز‌هد وتقوائی که داشتم‌هرگز گرد می‌ومطرب‌نمی گشتم یعنی هرگز ازاینها اطلاع نداشتم ، اماعشق ومحبت پسر بچهای میخانه مرا بطرف می ومطرب کشاند ، یعنی این باده نوشی واستماع ساز ازاختلاط وعلاقه بآنها برایم حاصل شد، زیرا اختلاط همرنگی راباآنها ایجاب میکند.

**کنون بآب می لعل خرقه میشویم**
**نصیبهٔ ازل از خود نمی‌توان انداخت**

نصیبه ـ هاء آخراین کلمه ازتصرفات عجم است مانند هاء کلمه ، عرضه.

**محصول بیت** ـ اکنون‌باشراب‌قرمزخرقهٔخود رامیشویم، اماچه فایده‌آنچه ازازل مقدرشده ونصیب شخص‌است نمیتوان ازبین برد. حاصل سخن باده نوشی من ازلی است هرگز با وسایل عارضی از بین نمیرود . انداخت در مصرع دوم بمعنای انداختن است.

**نبود نقش دو عالم‌که رنگ الفت بود**
**زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت**

مراد ازنقش صورت است .

الفت ـ با خوی کسی عادت گرفتن یعنی انس بستن ، رنگ الفت ، اضافهٔ بیانی است.

طرح ـ اینجا معنای بنیاد است ، رسم وقانون هم معنا میدهد.

**محصول بیت** ـ هنوزصورت دو عالم بوجود نیامده بود که مابین ارواح الفت

و آشنائی و دوستی وجود داشت پس زمانه بنیاد محبت و یا قاعدهٔ دوستی را تازه در این زمان نیانداخته است، یعنی علاقه ومحبتی که ما بین عاشق ومعشوق وجود دارد همان علاقه ومحبت ازلی است که ما بین ارواح واقع بوده .

**خراب خط عذار تـوام تعالی‌الله**
**چه کلك بود که این نقش دلستان انداخت**

خراب بتو وتو بمیم متکلم مضاف شده است باتتابع اضافات، وعبارت تعالی‌الله را درمقام تبری وتنزه و گاهی درمقام تعجب استعمال میکنند.

دلستان ـ ترکیب وصفی است ازدل ومصدر ستانیدن یعنی گرفتن ، دلستان یعنی دلربا باصطلاح یعنی مقبول ومطبوع.

**محصول بیت** ـ خراب خط عذارتوام، یعنی دیوانه وعاشقت هستم، عجبا چه قلمی بود که این نقش دلربارا کشید، یعنی نوشت که این گونه مقبول ومطبوع است.

**مگر گشایش حافظ درین خرابی بود**
**که بخشش ازلش درمی مغان انداخت**

مگر ـ بمعنای کانه .

گشایش[1] ـ مراد فتح باب است.

مراد ازخرابی، مستی است.

که ـ حرف تعلیل.

بخشش ـ اسم مصدر از بخشیدن و در کلمهٔ ازلش شین ضمیر، راجع بحافظ می باشد .

وبعبارت می مغان مضافی مقدراست یعنی بتقدیر «درشرب می مغان» باید گفت.

**محصول بیت** ـ گویا گشایش کارحافظ دراین باده نوشی ومستی بوده که لطف ازلی خداوند اورا بمی مغان انداخت، حاصل سخن باده نوشی اوبااختیارخود نبوده بلکه حکم ازلی است که برایش اینطورجاریست.

---

۱ـ گشایش یعنی فتوح یعنی منتظراست که از غیب چیزی برسد. فتوح در معانی غیبی هم میشود. مترجم

**جهان بکام من اکنون شود که دور زمان**
**مرا ببندگی خواجهٔ جهان انداخت**

**محصول بیت** - مراد از خواجهٔ جهان، قوام الدین حسن است که خواجه حافظ حمایت اورا اعتراف کرده ومیفرماید: حالا دیگر دنیا بروفق مراد من میگردد زیرا که گردش روزگار مرا بخدمت آصف عهد در آورد ، یعنی ملازمت ایشان را برایم میسر ساخت.

**وله ایضاً**

# غزل بیست و دوم

**سینه‌ام ز آتش دل درغم جانانه بسوخت**
**آتشی بود درین خانه‌که کاشانه بسوخت**

فعل بسوخت درمصرع ثانی جایزست‌لازم یا متعدی باشد، اما بسوخت مصرع اول فقط لازم است.

کاشانه ـ خانهٔ زمستانی را گویند.

**محصول بیت** ـ درغم جانان از آتش دل سینهٔ سوزانم سوخت ، زیرا در این خانه‌آتشی بود که‌کاشانه راسوزاند، یاخودکاشانه ازآن‌آتش سوخت‌یا آتش گرفت.

مراد ازخانه ، دل ومراد ازکاشانه سینه است.

**تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت**
**جانم از آتش مهررخ جانانه بسوخت**

واسطه ـ بمعنای سبب است

دوری ـ یعنی بعد، یاء مصدری است .

بگداخت ـ با حرف تاکید و گداخت فعل ماضی ، یعنی بینهایت نحیف و ضعیف شد باصطلاح آب شد.

مهر ـ بدومعنااست که هردو دراین شعرقابل تعبیر میباشد، یکی محبت دومی خورشید.

گداخت و سوخت ـ بین لازم ومتعدی مشترکند . اما اینجا هردو فعل لازم میباشد.

**محصول بیت** ـ تنم از دوری دلبر آب شد، یعنی خیلی ضعیف ونحیف و لاغر

شده‌ام ، وجانم هم ازآتش‌عشق‌جانان سوخت ، یا خود ازآتش خورشید رخش‌جانم آتش گرفت ، اگر مهر بمعنای خورشید باشد ، پس اضافه‌اش بکلمه‌رخ‌بیانی‌است، اما اگر بمعنای محبت باشد ، آنوقت‌اضافهٔ آتش بمهر بیانی‌است واضافهٔ مهر بر خ‌از نوع اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد .

**هرکه زنجیر سر زلف پری روئی دید**
**دل سودا زده‌اش برمن دیوانه بسوخت**

هر که ــ اسم است بمعنای من ، در عربی ، یعنی هر کس .

اضافهٔ زنجیر بسر زلف ازقبیل اضافهٔ مشبه به‌بمشبه است حاصلش‌اضافهٔ‌بیانی است .

پری رویی ــ ترکیب وصفی است ویاءآخر برای وحدت فردیه است .

سودا زده ــ سودا یکی از چهار خلط مزاج است ، زده یعنی زده شده یاسودا غلبه کرده یا دلی که سودا غالبش شده وشین ضمیر راجع است به‌که اول بیت .

**محصول‌بیت** ـ هر کس که زنجیرسرزلف پریروئی‌را دید ، دل‌سودازده‌اش بحال من دیوانه سوخت ، یعنی از دیدن زلف پریروئی می‌فهمد که من چگونه‌مبتلا شده‌ام پس‌دلش بحال من میسوزد وازشدت سوزش دل‌سودایش غلبه میکند یعنی‌دلش سودا زده میشود . پس مرادش ازسودا زده ، همین است .

ذکر زنجیر ، زلف ، پری ، سودا وديوانه صنعت مراعات نظیر است .

**سوز دل بین‌که زبس‌آتش اشکم‌دل‌شمع**
**دوش بر من زسر مهرچوپروانه بسوخت**

سوزدل ــ سوزاسم است بمعنای سوزش .

که ــ حرف بیانی .

بس ــ یعنی بسیار .

آتش اشکم ــ مراد ازآتش اینجا حرارت است واضافه‌اش باشك مجازیست .

دل شمع ــ مرهون مصرع ثانیست .

دوش ـ یعنی دیشب .

سرمهر ـ سر اینجا بمعنای جهت ومهر بمعنای محبت است .

پروانه ـ لفظ مشترك است ما بین دومعنا : یکی پروانهٔ معمولی که حیوانیست جزوحشرات ، ودیگری پسر بچه که در اصطلاح رومیها یعنی غلام در (پسر بچه‌ای که متصدی در است) .

**محصول بیت** ـ سوزش دل مرا ببین تا چه حد است ، که دیشب از حرارت زیاد اشك چشمم ، دل شمع از سرمهر چون پروانه برمن سوخت ، حاصل اینست که خواجه بطریق عام میفرماید : شدت سوزش دل مرا ببین که از اثر آن اشك چشمم حرارت زیادی که داشت دل شمع چون پروانه بحال من سوخت ، یعنی شأن پروانه خود را بآتش شمع زدن وسوختن است ، حالا دل شمع هم بمن سوخت و مثل پروانه آتش گرفت .

در این نوع اشعار مراد از شمع فتیله آنست نهایت اینکه در بعض موارد بطریق ایهام ذکر میشود .

**آشنایان نه غریبست که دلسوز منند**
**چون من ازخویش برفتم دل بیگانه بسوخت**

غریب ـ اینجا بمعنای عجیب است .

دلسوز ـ ترکیب وصفی است از مصدرسوزیدن یعنی آنکه ازروی ترحم دلش بسوزد .

منند ـ یعنی من هستند و نون ودال علامت جمع لفظ «است» میباشد ومفردش منست میآید .

چون ـ اینجا برای تعلیل آمده یعنی چونکه .

مراد از خویش ، خود است اما از ایهام خصم خالی نیست. زیرا مقارن بیگانه است .

**محصول بیت** ـ دلسوزی آشنایان بحال من عجیب وغریب نیست، زیرا وقتی

من ازحال رفتم ، یعنی از خودبیخود شدم دل بیگانه بمن سوخت . یعنی وقتی من از خودبیخود و بیقرار شدم،دل یار برحم آمد و بمن سوخت .

حاصل سخن ، دیدن آشنایان این حال مرا ودلسوزیشان از روی ترحم غریب نیست ، غرابت در سوختن دل بیگانگان بحال من است .

**خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد**
**خانهٔ عقل مرا آتش خمخانه بسوخت**

اضافهٔ خرقه بزهد بطریق استعاره است زیرازهد خرقه ندارد بلکه زاهدخرقه دارد . خرقهٔ زهد اضافهٔ بیانی است یعنی نوع خرقه را بیان میکند .

مراد ازآب خرابات شراب است .

اضافهٔ کلمهٔ خانه بعقل بطریق استعاره است همانطور که دربالا ذکر شد .

مراد ازآتش خمخانه ، شراب قرمز است .

**محصول بیت**ـ خرقهٔ زهد مرا باده از بین برد ، یعنی بسبب باده نوشی زهدرا ترك کردم وخانهٔ عقلم را هم بادهٔ سرخ آتش زد.یعنی بسبب باده نوشی عقلم را ازدست دادم ومست ولایعقل شدم .

**چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست**
**همچو باده جگرم بی‌می ومیخانه بسوخت**

در منظومهٔ لامعی چلبی پیاله را قدح خالی معنا کرده ، اما درسایر کتب لغت پیاله را قدح شراب گفته است .

بشکست ـ فعل ماضی ومشترك است مابین لازم ومتعدی،اما اینجالازم است.

باده ـ شرابیکه جوش خورده باشد باده گویند .

**محصول بیت** ـ از توبه‌ای که کردم دلم چون پیاله بشکست،یعنی بسیار نادم وپشیمان شدم وجگرم چون باده بی‌می ومیخانه بسوخت ، یعنی درآرزو و فراق می ومیخانه جگرم چون باده جوشید وپخت ، جوشیدن وپختن نسبت بباده مناسب است اما سوختن مناسب نیست .

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطور واقع شده : همچولاله جگرم بی‌می ومیخانه

بسوخت . نسبت بلفظ سوخت لاله و بلفظ لاله پیاله بسیار مناسب است، اگر ابطور بود در قافیه تکرار نمیشد .

**ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم‌چشم**
**خرقه از سر بدرآورد و بشکرانه بسوخت**

عبارت ماجرا کم کن را خواجه خطاب بجانان میفرماید، ماجرا کم کن یعنی مهاجرت ومفارقت راترك کن و بیا ، ویا آن برودت وخشونتی که اغلب در بینمان بود ترك کن و بیا یعنی گذشته‌ها را فراموش کن چون مضی ما مضی .

سابقاً بیان کردیم که درین قبیل موارد لفظ کم عبارت‌ازترك کلی‌است ؛ یعنی بمعنای بکل ترك کردن است .

باز ــ دراین قبیل جاها برای تأکید میآید ، ولازم نیست بمعنای دوباره باشد.

مرا ــ یعنی برای من ومال من .

از مردم چشم مراد مردمك چشم است ، بتقدیر کلام یعنی «مردم چشم من» و عبارت مرا مردم چشم ، مرهون مصرع ثانی است .

خرقه ــ در اصل بمعنای پاره است . مثلا چون پارهٔ کرباس یا پارهٔسرداری. بعدها بفراجهای فقرا که ازجنس عبا بود اطلاق شد ، چه وصله‌دار باشد وچه غیر وصله‌دار یعنی بدون وصله ، اما اینجا خرقه بمعنای جبهٔ جلو بسته است بقرینهٔ عبارت ازسر بدرآورد ، زیرا لباسی که جلو آن چاکدار باشد از سر بیرون نمیآید بلکه از پشت در میآورند . پس مراد از سر بدرآورد ، بیرون آوردن لباس تن ازسر میباشد .

بشکرانه ــ باء حرف سبب است ، شکرانه ، بسبب‌حصول‌مراد نماز خواندن وپول دادن بفقرا یا قربانی کردن گوسفند را باصطلاح شکرانه گویند .

معلوم میشود ازآداب ورسوم باده نوشان اعجام است که وقتی بین دو دوست شکرآب شود ، یعنی کدورتی‌بینشان پیدا شود، آنکه طالب صلح‌است هر کدام‌باشد پیراهن خود را درآورده بشکرانهٔصلح آتش میزند ، حضرت خواجه باین‌قصه‌تلمیح

کرده ومیفرماید:ماجرا کم کن . اگرچه منتهای عادتشان سوزاندن پیراهن‌است‌اما دراینجاخرقه ذکر کرده است زیرا اکثرفقرا بعلت فقربدون پیراهن‌جبهٔ مذکوررا بتن‌میکردند ، یا ممکن است بجهت ضرورت وزن بجای پیراهن ، لفظ خرقه‌آورده یا اینکه مجازاً بپیراهن خرقه گفته است . وعبارت «خرقه‌ازسر بدرآورد وبسوخت» یعنی مردمك ، خرقه را ازسر بدرآوردن وسوزاند واین سوزاندن کنایه‌ازسیاهی‌خرقه است ، گویا پیراهنی که‌آتش میزدند در اصل‌سفید رنگ بوده که بعد از بدرآوردن از تن و سوزاندن سیاه میشد ، بطریق استعاره بمردمك چشم خرقه اثبات کرده و سوزانده است .

**محصول بیت** ـ خطاب بجانان میفرماید . ماجرا راترك کن وبیا که مردمك چشم[1] من خرقهٔ خود را سردرآورده‌آتش زد ، یعنی ما دیگر صلح کردیم ازاین‌بعد ازگذشته‌ها بگذر،مضی ماضی . ومن بعدباهم با صلح وصفاباشیم‌وبخاطرمیاراحوالی که کدورت خاطر میدهد .

**ترك افسانه بگو حافظ می نوش دمی**
**که نخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت**

معنای عبارت ترك افسانه بگو ، یعنی بگو که من افسانه را ترك کردم .

که ـ حرف تعلیل .

نخفتیم ـ فعل ماضی منفی ومتکلم مع‌الغیر .

**محصول‌بیت** ـ ای حافظ ترك افسانه را بگو یعنی بگو افسانه راترك کردم حاصل سخن مراد گفتن اینست که افسانه را ترك کن ویك‌نفس باده بنوش زیراشب نخسبیدیم وشمع بافسانه بسوخت .

واو واقع در اول کلمهٔ شمع افادهٔ حالیت کند،یعنی واوحالیه است،بدین‌معنا: وحال‌آنکه شمع بافسانه سوخت ، یعنی بیهوده وبیجا سوخت .

وله ایضاً

---

۱ ـ بنظر میرسدکه منظور شاعر ریختن‌اشك شوق باشد بمناسبت صلح وآشتی ومراد از سوختن‌آتش اشتیاق است . مترجم .

## غزل بیست و سوم

**ساقیا آمدن عید مبارک بادت**
**وان مواعید که کردی مرواد از یادت**

ساقیا ـ منادی والف حرف ندا .

آمدن عید ـ اضافه آمدن بکلمهٔ عید از قبیل اضافهٔ مصدر بفاعلش است، مراد فرارسیدن عید است .

بادت ـ باد امر غایب از مصدر بودن ، وتاء آخر خطاب واز جهت معنا مقید است بکلمهٔ مبارك بتقدیر مبارکت باد .

مواعید ـ جمع موعود واسم مفعول یعنی چیزی که وعده داده شده .

مرواد[1] ـ فعل نهی غایب ازمصدر رویدن ، معلوم میشود که علامت امرغایب ونهی غایب الفی است که بما قبل دال استقبال اضافه میشود ، مثلا بکناد ومکناد یعنی نکند ، بگشاد ومگشاد یعنی باز نکند ، بسوزاد ومسوزاد یعنی نسوزاند ، پس مرواد یعنی نرود .

مراد ازیاد اینجا خاطر است .

**محصول بیت** ـ ای ساقی آمدن عید مبارکت باشد ، وآن وعده‌ها که داده‌ای از خاطرت نرود یعنی فراموش نکن . از فحوای کلام اینطور معلوم میشود که ساقی برای بعد ازعید شریف وعدهٔ عقدداده بوده‌است ، بااین‌وسیله تذکرمیدهد ویادآوری میکند که آن وعده را فراموش نکند .

---

۱ ـ مرواد فعل دعائی است والف ماقبل آخر الف دعاست و ممکن است الف مذکور در وسط کلمه باشد مثل شعر بالا و یا درآخر قرار بگیرد ، چون بادا پس مرواد یعنی خدا نکند که ازیادت برود . مترجم

**برسان بندگی دختر رز گو بدرآی**
**که دم همت ماکرد ز بند آزادت**

برسان ــ فعل‌امرمخاطب از رسانیدن ومتعدی، خطاب است بساقی‌مذکور در بیت اول .

بندگی ــ با یاء مصدری یعنی خدمت .

رز ــ یعنی درخت انگور ودختر رز ، دختر یعنی‌فرزند اناث ، دخترزکنایه از شراب است .

گوبدرآی ــ بازهم خطاب بساقی‌است ، یعنی ای‌ساقی‌بدخترزبگوبدرآی .

که ــ حرف تعلیل ودم اینجا بمعنای نفس میباشد .

آزادت ــ تاء در معنا مقید بکلمهٔ غم است ، بتقدیر زغمت‌آزاد کرد .

**محصول بیت** ـ ای‌ساقی بندگی مارا بخدمت‌دخترزبرسان وبگو که بیرون آی، یعنی‌اختفاء را ترك کن که دم همت ماترا ازغم‌آزاد کرد،حاصل کلام‌بمناسبت فرارسیدن شهر حرام شراب قدغن بوده اما حالا بافرارسیدن عیدهمایونی‌نوشیدن آن مجازاست. حضرت‌خواجه این معنا رابا کنایه تعبیرمیفرماید،البته عارفان‌دانند.

**شکرایزد که ازاین‌بادخزان‌رخنه‌نیافت**
**بوستان سمن و سرو وگل و شمشادت**

اضافهٔ شکر بایزد مثل اضافهٔ مصدر بمفعولش است .

که ــ حرف تعلیل .

ازاین ــ اسم اشاره و اشاره است بمدت سه‌ماه مختفی و محتسب بودن شراب ودیدار نشان ندادنش بکسی ، ومراد ازباد خزان همین دوره اختفاء است .

رخنه نیافت ــ رخنه را درعربی‌ثلمه گویند باثای‌مثلثه ومراد از رخنه نیافتن، در مدت اختفاء.از محتسبان ومأمورین دولت نقصان نیافتن است .

**محصول بیت** ـ بوستان سمن وسرو و گل وشمشادت از بادخزان‌رخنه‌نیافت، حاصل کلام ای دختر رز این حقارت بذاتت تأثیر نکرد .

**در شگفتم که دراین مدت ایام فراق**
**برگرفتی زحریفان دل و دل میدادت**

در ـ حرف ظرف است.

شگفت ـ بکسر شین و گاف و بضم هر دو و بسکون فاء لفظ مشترك است بمعنای تعجب ، در شگفتم یعنی در تعجبم .

مدت ـ زمان را گویند ، مدت ایام از قبیل اضافهٔ عام علی الخاص میباشد ، و اضافهٔ ایام بفراق لامیه است .

بر گرفتی زحریفان[1] دل ـ یعنی از حریفان دل کندی ویادست کشیدی .

دل میدادت ـ می حرف است اگر باول فعل ماضی داخل شود حکایت حال[2] ماضی از آن قصد شود ، اما اینجا افادهٔ تأکید نماید ، و تاء میدادت فقط خطاب را میرساند، واو اول دل میدادت، واو حالیه است یعنی درحالیکه دلت اجازه میداد، یا دل بر گرفتن ودست کشیدن از حریفان را دلت قبول کرد .

**محصول بیت** ـ ای ساقی بدختر رز بگو دراین ایام فراق که ازحریفان دل بر گرفتی ، در تعجبم که این جدائی وروگردانی را دلت هم قبول کرد، یعنی درمدت سه ماه که درحال اختفاء بوده بحریفان دیدار نشان نمیدادی، تعجب میکنم چگونه دلت این را تحمل کرد .

کسانیکه این بیت را جلوتر ازبیت اول نوشته‌اند ، معلوم میشود که مقصود این ابیات را نفهمیده‌اند . رد سروری

**چشم بد دور کز آن تفرقه خوش باز آورد**
**طالع نامور و دولت مادر زادت**

عبارت چشم بد دور ، دعاست خطاب بدختر رز .

---

۱ ـ حریف یعنی طرف مقابل در قمار یا در باده گساری ویا همپیشه. درشعر حافظ معنای نزدیك طرف مقابل در عشق دارد . مترجم

۲ ـ مراد ماضی استمراریست .

که ـ حرف تعلیل وزاء حرف ابتدا .

آن ـ اشاره است بتفرقه ، همانطور که در بیت سابق باد خزان اشاره بزمان جدائی میباشد پس هردو کنایه بیك معناست، منتها بالفظ تفرقه بیان کرده است واشاره بآن مدتیست که شراب ازرندان مفارقت نموده در خمره‌ها محبوس و محصور بوده است، این غزل زمانی را بیاد میآورد که باده نوشی ممنوع بود همانطور که درعهد دلشاد خاتون قدغن بوده است که بعدها شاه شجاع که شخصاً باده نوش بود شراب وشرابخواری را آزاد کرد، چنانکه درقافیهٔ باء در غزل «صبح دولت» اشاره شده و بعدازاینهم درقافیهٔ شین خواهد آمد انشاءالله تعالی.

بازآورد ـ بحسب لغت یعنی بر گردانید، امابحسب اصطلاح یعنی خاتمه داد.

طالع نامور ـ اضافهٔ موصوف بصفت حاصل اینکه اضافهٔ بیانی است.

دولت مادرزاد ـ اینهم بیانی است.

نامور ـ یعنی نامی ومشهور، مرکب ازنام وور که ورافادهٔ معنای نسبت[1] نماید چون بهرور وروزه ور، یعنی بهره‌مند و روزه‌دار .

بعض از مفسرین گفته‌اند : نامور مخفف نام آور میباشد که بتخفیف همزه نامورشده دراین قبیل مسائل باصاحبان این عقیده میشود مناقشه کرد که تخفیف الف ممدوده قیاسی نیست، پس ازآنجهت است که داخل املا نموده نام آور گفته‌اند، وهمچنین درمورد کلمات ازقبیل نمگین وغمگین گفته‌اند که دراصل نم آگین وغم آگین بوده این عقیده‌شان هم صحیح نیست زیراازقرارمعلوم درزبان فارسی وقتی بخواهند بکلمهٔ مختوم بمیم ادات نسبت الحاق نمایندهمیشه قبل ازادات نسبت یك کاف عجمی اضافه نمایند چون غمگین ونمگین وسهمگین.

مادرزاد ـ مادریعنی والده وزاد فعل ماضی مفرد وغایب ازمصدر زادن که هم لازم وهم متعدی استعمال میشود، دولت مادر زاد یعنی دولتی که قبل از بدنیا آمدن برایش مقدربوده است، یااقبالی که درشکم مادرمقدر بوده است.

---

۱ـ ور ـ اتصاف ودارندگی است. مترجم

**محصول بیت ـ** چشم بدت دور ای‌دختر رز که طالع نیك ودولت مادر زادت ترا ازآن تفرقه وجدائی نجات داد. بطریق دیگر، ای دختر رز چشم بد از تودور باد که طالع بلند واقبال مادرزادت ازجدائی نجاتت داد.

کسیکه درتفسیر این بیت گفته است: طالع ما، ودولت مادرزاد ما، یعنی طالع ودولت را بمتکلم اسناد داده ازسیاق وسباق کلام آگاه نبوده است.

**شادی مجلسیان در قدم مقدم تست**
**جای غم بادهر آندل که نخواهد شادت**

شادی ـ یاء حرف مصدریست.

مجلسیان ـ یاء حرف نسبت والف ونون ادات جمع، یعنی اهل مجلس.

قدم ـ درلغت عربی پاشنه را گویند.

مقدم ـ مصدرمیمی است بمعنای قدوم واضافهٔ قدم بمقدم بطریق استعاره است.

**محصول بیت ـ** شادی وسروراهل مجلس ای دختررز درمقدم مبارك تست، جای غم باشد هر آن دلیکه ترا شاد نخواهد، یعنی غمگین باشد هر آن دلیکه شادی وخندانی ترا نخواهد، واختفاء و زندانی بودنت را آرزو کند، شادی مجلسیان یعنی اهل مجلس درقدوم تست.

**حافظ ازدست مده صحبت این کشتی نوح**
**ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت**

حافظ ـ منادی حرف ندا محذوف.

مراد از کشتی نوح قدحی بشکل قایق است که بعض اشخاص آن رااز نقره و بعضی‌ها ازبقر یعنی ازشاخ گاو، وبرخی هم ازچوب میسازند مثل ابدالان روم.

ور ـ مخفف واگر بمعنای والا درعربی.

طوفان ـ آب وبارندگی شدید که همه جا وهمه چیز را پرمیکند وفرامیگیرد طوفان گویند.

حوادث ـ جمع حادثه یعنی نکبت، طوفان حوادث اضافهٔ بیانی.

مراد از بنیاد وجود شاعراست.

**محصول بیت** ـ ای حافظ مصاحبت این کشتی نوح راازدست مده یعنی صحبت قدح راازدست مده . حاصل سخن مراداینست که همنشینی باده نوشان راترك مکن، والا طوفان حوادث بنیاد وجودت راازبین میبرد، یعنی ازباده جدا مشو و گرنه تمام غمها وهموم بلیات روزگار بنیاد وجودت راتلف میکند وله ندس سره

از بحر رمل

# غزل بیست وچهارم

**ای نسیم سحر آرامگه یـار کجاست**
**منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست**

آرامگه ـ مخفف آرامگاه یعنی محل آرامش وقرار.

عاشق کش ـ ترکیب وصفی است یعنی آنکه عاشق را بهلاکت میرساند.

عیار ـ بمعنای مبصر است.

**محصول بیت** ـ ای نسیم سحری آرامگاه یار، یعنی استراحتگاه یار کجاست و منزل آن ماه عاشق کش کجاست، یعنی منزل وخانهٔ جانان عاشق کجاست.

**شب تارست وره وادی ایمن در پیش**
**آتش طورکجا موعد دیدار کجاست**

تار ـ یعنی تاریك، شب تار، شب تاریك.

وادی ایمن ـ اسم درهٔ مشهور ومعین است که حق تعالی درآنجا بحضرت موسی تجلی کرد.

طور ـ هر کوه راطور گویند مثل جبل اما اینجا مراد طورموسی است که تجلی درآنجا واقع است، حضرت موسی از قوم فرعون فرار کرد و بمدینه رفت، و مدینه مملکت شعیب پیغمبر است.

درآنجا بیك روایت هشت سال و بروایت دیگرده سال چوپانی حضرت شعیب را کرد، و شعیب پیغمبر در ازاء این خدمت یکی از دختران خود را بنکاح موسی درآورد، حضرت موسی بعداز سالها آرزوی صلهٔ رحم کرد وبازن خود بطرف مصر

یعنی وطن اصلیش حرکت کرد، ازحکمت خدا آنشب زن موسی که حامله بود احساس دردی نمود که ازامراض زنان حامله است اتفاقاً شب سردی بود، احتیاج بآتش پیدا کردند، حضرت موسی همین موقع ناگهان بجانب طورنگاه کرد آتشی از دور در آنجا بنظرش رسید، این نور، نورتجلی حق تعالی بود، ولی موسی آن راآتش فرض کرده بزنش گفت شمااینجا باشید من میروم آتش بیاورم، این را گفت ومتوجه طرف آتش گشت، همینکه بمحل تجلی آتش رسید کلام حضرت عزت راشنید، چنانکه در قرآن میفرماید : فلما آتیها[1] نودی پس این بیت خواجه بسر گذشت موسی تلمیح است .

موعد ـ مصدر میمی یااسم مکان است .

**محصول بیت** ـ شب تاریك است ووادی ایمن درپیش ،آتش طور کجاست و وعدهٔ دیدار کجا . مراد ازشب تار، شب تاریك فراق است ووادی ایمن درپیش، یعنی سالك راه عشقیم وازآن منقطع نمیشویم.

مراد ازموعد دیدار، وعدهٔ وصل جانان است.

**هرکه آمد بجهان نقش خرابی دارد**
**در خرابات بپرسید که هشیار کجاست**

نقش خرابی ـ مراد ازنقش صورت ومراد ازخرابی فناست، یعنی هرکه باین عالم فانی آید دراوعلامت فناست ، زیرا متغیراست که انواع اشکال را پیدا میکند . پس هرچیزیکه متغیر باشد حادث وفانی است ، پس نقش خرابی گفتنش یك قضیهٔ ضروریه است.

خرابات ـ میخانه راگویند اما اینجا مراد عالم فانی است که صفتش خراب آبادست .

بپرسید ـ امرمخاطب وباء حرف تأکید و که حرف بیانی.

---

۱ ـ اشاره بآیهٔ شریفهٔ : فلما آتیها نودی من شاطئی الواد الایمن فی البقعة المبارکة سورهٔ قصص .

هشیار ــ مخفف هوشیار یعنی بیدار مقابل مست.

**محصول بیت ــ** هر که باین دنیا آید نقش فنا میپذیرد، یعنی علائم فنا همراهش است زیرا خالی از تغییر نیست. مصرع ثانی را برای این مضمون مثل قرارداده است که میگوید: درخرابات بپرسید که هشیار کیست، یعنی درعالم فانی کیست که پیمانهٔ اجل رانوش نکرده وباسکرات موت مست نگشته وازاین دنیا نرفته است. حاصل کلام هر که بدنیا می آید علائم فنا همراهش است یعنی باقی نمیماند واندکی بعد میرود، همانطور که ورود بمیخانه مستلزم نوشیدن باده ومست گشتن است. خواجه مصرع ثانی را بطریق تجاهل عارف قرارداده ومیفرماید: درخرابات بپرسید.

شراح بجای بپرسید، مپرسید نوشته‌اند اما درهیچ نسخه بامیم پیدا نکریم.

**آنکس است اهل بشارت که اشارت داند**
**نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست**

آنکس ــ خبر مقدم واهل بشارت مبتدای موخر.

که اشارت داند ــ که حرف رابط صفت، واشارت مفعول مقدم فعل داند، واین جملهٔ فعلیه صفت است برای کس.

نکتها ــ جمع نکته ــ کلام دقیق رانکته گویند یعنی سخن بسیار لطیف.

بسی ــ یعنی بسیار دربعض نسخها بجای بسی، ولی واقع شده.

محرم اسرار ــ یعنی شخصیکه شایستگی نگهداری اسرار کسی را داشته باشد یعنی سردار.

**محصول بیت ــ** آنکس لایق مژده وشایستهٔ بشارت است که اهل اشاره باشد، یعنی آنکس لایق مژدهٔ وصال جانان است که برموز عشق وارد باشد، چون عالم عشق نکات بسیاردقیق دارد، محرم اسرار کجاست: مراد اینست که عالم عشق اسرار زیاد ونکات باریك فراوان دارد، کو محرم اسرار که بااومحاکا ومکالمه کنیم.

**هرسرموی مرا با تو هزاران کارست**
**ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست**

سرموی ــ یعنی نوك موی

ملامت گر ــ سرزنش گر.

بیکار ــ کسیکه شغل وکاسبی ندار.

**محصول بیت ــ** خطاب بجانان ، نوك هرموی من باتوهزاران کار دارد. یعنی هرموی سرمن هزارتعلق بتودارد با این‌وصف ما کجائیم، ملامتگر بیکار کجاست . حاصل کلام ما بتوهزار گونه علاقه وپیوند داریم. اما سرزنشگر ذرهٔ علاقه بتوندارد یعنی آن ملامتگر بیکارهیچگونه علاقه ودلبستگی بتوندارد.

**عقل دیوانه شد آن سلسلهٔ مشکین کو**
**دل‌زما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست**

شعرا زلف و گیسورا بزنجیر تشبیه میکنند . بآنجهت سلسله راباصفت مشکین وصف کرده است.

کو ــ یعنی کجاست.

زما گوشه گرفت ــ یعنی ازمااعراض کرده و گوشه‌ای انتخاب کرده است .

ابروی دلدار کجاست ــ یعنی آنچه مختارو گزیدهٔ دل است آن گوشهٔ ابروی جانان است ، کجاست آن گوشهٔ ابروی دلدارتا ببینم آیا دل آنجاست؟

**محصول بیت ــ** عقلمان دیوانه شد کو سلسلهٔ زلف مشکین جانان که با آن زنجیرش کنیم مبادا که فسادی تولید کند ، دلمان هم از ما کناره گرفته یعنی از ما جدا شده است ، ابروی جانان کجاست رسیدگی کنیم شایدآنجاباشد.

**باده ومطرب وگل جمله مهیاست ولی**
**عیش بی‌یار مهیا نشود یار کجاست**

مهیا ــ اسم مفعول است بمعنای حاضر شده ، دربعض نسخ بجای مهیا ، مهنا واقع شده ، بدل ازیاء نون آمده که بمعنای هضم است، یعنی گوارش طعام وشراب. مهنارادرفارسی گوارا گویند، بااین تقدیر بایدلفظ عیش بصورت مضاف خوانده شود.

عیش بی‌یار ــ عیش مضاف و بی یارمضاف الیه .

**محصول بیت ــ** تمام اسباب و وسایل مجلس عیش حاضر و آماده است ، اما

زندگی بدون یارمهیا نمیشود ، پس کجاست یار که عیش با او مکمل شود ، یاخود بدون یارزندگی برایمان گوارانیست کجاست یار که عیش بااومهنا و گوارا باشد.

**دلم از صومعه وخلوت شیخ است ملول**
**یار ترسا بچه کو خانهٔ خمار کجاست**

**محصول بیت** - دلم ازصومعه وخلوت شیخ ملول وافسرده گشت ، یاازخلوت شیخ وصومعه بیزارشدم ، یارترسا بچه کجاست وخانهٔ خمار کدام طرف است؟

خمار - بسیاق صیغهٔ مبالغه فاعل است یعنی باده فروش.

**حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج**
**فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست**

مراد ازباد خزان ، فراق وهجران است ، ومراد ازچمن دهر، دنیا.

گل بیخار - یعنی گلی که خارنداشته باشد.

**محصول بیت** - ای حافظ درچمن دنیا از جدائی وفراق آزرده مباش ، فکر معقول اینست که گل بیخار کجاست،یعنی اگرپس ازوصال فراق باشدآزرده خاطر مباش زیرا گل بی‌خار و گنج بدون افعی وشادی بدون غم دردنیا وجود ندارد.

**بیت**

جوردشمن چه کند گرنکشد طالب دوست
گنج ومار و گل وخار وغم و شادی بهمند

وله ایضاً

از بحر رمل

# غزل بیست و پنجم

**روزه یکسو شد وعید آمد و دلها برخاست**
**می زمیخانه بجوش آمد ومی باید خواست**

این غزل بادوغزل دیگر که با بیتهای : ساقیا آمدن عید مبارك بادت، وساقی بیار باده که ماه صیام رفت ، شروع میشود هرسه بمناسبت عید رمضان گفته شده ، و ممکن‌است که هرسه را دریك عید رمضان گفته باشد، یا اینکه هر کدام را بمناسبت عیدی گفته است.

یکسو- یعنی‌یکجانب واینجا مراد ازیکسوشد یعنی تمام شد.

شد - اینجا احتمال دومعنا را دارد، یکی یعنی انجام گرفت وتمام شد، دومی یعنی رفت.

دلها برخاست - یعنی دلها بجوش وخروش افتاد.

می زمیخانه - دریك نسخه ، می بمیخانه نوشته شده ، اما درباقی نسخ تماماً زمیخانه واقع شده ، امابقیاس باء بهتراست چون بمیخانه بمعنای درمیخانه میباشد.

می‌باید - درلفظ می دو وجه تفسیرجایزاست، یعنی بافتح میم بمعنی باده‌است وباکسرمیم ادات حالیه ، ولکل وجهة .

**محصول بیت -** ایام رمضان سپری‌شد وعید صیام‌فرارسید. ودلها بشوق آمدند وسکوت را درهم شکسته بجوش وخروش افتادند ، شراب هم در میخانه بجوش آمد پس میباید می‌خواست. یاباید می‌خواست دراولی یعنی در (میباید) می مقدر اعتبار میشود، اما دردومی (می) ملفوظ است.

**نوبت زهد فروشان گران جان بگذشت**
**وقت شادی و طرب کردن رندان برخاست**

زهد فروشان ـ جمع زهد فروش ازمصدر فروشیدن یعنی کسانیکه تظاهر به زهد میکنند .

گرانجان ـ ترکیب وصفی است ، یعنی دارای جان سنگین.

طرب کردن ـ مضاف برندان شده بااضافهٔ لامیه .

برخاست ـ یعنی پیداشد.

**محصول بیت ـ** زمان یا دورهٔ مرائیان زهد فروش سپری شده یعنی ماه صیام تمام شد. ووقت شادی وسرور رندان باده نوش فرارسید، یعنی حالا دیگرزمان عیش ونوش است، حاصل کلام ، بافرارسیدن عید همایونی این وضع مسرت بخش وحالت طرب ظهور کرد.

**چه ملامت رسد آنرا که چوما باده خورد**
**این نه عیبست برعاشق رند و نه خطاست**

در بعض نسخ بجای رسد، خورد نوشته شده ، ومصرع ثانی هم اینطور واقع شده این نه عیبست ونه این بیخبری ونه خطاست.

چه ـ دراینجا افادهٔ مبالغت میکند، واستفهام انکاری بودنش هم جایزاست .

**محصول بیت ـ** چقدرملامت وآزارمیرسد بآن کسیکه مثل ما باده میخورد اینکه پیش عشاق ورنود عیبی وخطائی نیست ، یعنی پیش عشاق ورنود باده نوشی سهو وخطائی محسوب نمیشود، اگرهم پیش زهاد وعباد خطا شمرده شود.

**باده نوشی که درو روی ریائی نبود**
**بهتر از زهد فروشی که درو روی ریاست**

نوشی ـ یا برای وحدت است .

که ـ حرف رابط صفت .

روی وریا ـ تفسیر عطف است .

فروشی ـ یا برای وحدت است.

که ـ رابط صفت.

**محصول بیت ـ** یك باده نوشی که دراوهیچگونه روی وریائی نباشد. بهتر از یك زهد فروش مرائی است که همه کارش باروی ریاست، زیرا گناه شرب خمر گناهی است که باتوبه ساقط میشود اما ریا کفریست که باتوبه محو نمیشود.

**ما نه رندان ریائیم و حریفان نفاق**
**آنکه او عالم سرست برینحال گواست**

**محصول بیت ـ** ما نه رندان ریائیم، یعنی رندان مرائی نیستیم وحریفان نفاق هم نیستیم. حاصل سخن درما ریاو نفاق پیدا نمیشود، آنکه عالم اسرارست، یعنی خداوندی که عالم سر والخفی است گواه این حال ماست ، یعنی خدا میداند که مامرائی و منافق نیستیم.

**فرض ایزد بگزاریم وبکس بد نکنیم**
**وانچه گویند روانیست نگوئیم رواست**

بگزاریم ـ باید بازاء نوشته شود کسانیکه باذال نوشته‌اند خطا کرده‌اند.

**محصول بیت ـ** فرض خدارابجا میآوریم وبکسی هم اذیت وآزار نمیرسانیم وهرچه راکه شارع مقدس جایز ندانسته ما نمیگوئیم که جایزست یعنی فرمایشات و دستورات خدا وپیغمبر رابجا میآوریم وبهیچ کس ظلم وستم نمیکنیم.

**چه شود گرمن و توچند قدح باده خوریم**
**باده از خون رزانست نه از خون شماست**

چه شود ـ استفهام انکاریست یعنی هیچ طور نمیشود.

من وتو ـ خطاب عام است.

رزان ـ جمع رزاست یعنی درخت انگور.

**محصول بیت ـ** چه میشود ، یعنی کارمهمی نیست اگرمن و توچند قدح باده

بنوشیم ، زیرا که باده ازخون درخت انگورست نه ازخون شما ، یعنی هر که باده نوشد، حق‌الله را رعایت نکرده است نه حق‌بنده را که مترتب ضرر کسی باشد.

**این نه عیبست کزین عیب خلل خواهد بود**
**ور بود عیب چه شد مردم بی‌عیب کجاست**

**محصول‌بیت -** این باده نوشی عیبی نیست که از آن بکسی خلل و ضرری برسد، واگر هم عیب‌باشد چه میشود. آدم بی عیب کجاست یعنی عیب فقط منحصر به باده نوشی نیست یا عیب تنها باده خوردن نیست ، بلکه عیوبی هست که باده نوشی نسبت بآنها هیچ است یعنی خیلی جزئی است ، صائب گوید :

**بیت**

آه اگرمستی نمودی هرحرامی چون شراب
آن زمان معلوم گردد در جهان هشیار کیست

**حافظ از چون و چرا بگذر و می نوش دمی**
**نزد حکمش چه مجال سخن چون و چراست**

چون - یعنی چگونه و چرا ، برای چه ، یعنی درحق خالق اشیاء و دربارهٔ کارهایش اظهارعقیده کردن هرگزصحیح نیست زیرا خداوند لایسئل عمایفعل‌است. همان رضا بقضا بهتراست.

**محصول بیت -** ازچون‌وچرا و گفتگو بگذروساعتی‌باده بنوش، زیرادربرابر حکم خدا مجال چون وچرا و گفتگو نیست ، یعنی هرامری که ازطرف خدا صادر میشود مجال‌اعتراض ندارد، زیرا خداوند درافعال خود مختاراست

ولّه ایضاً

## غزل بیست و ششم

**دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست**
**گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست**

شد ـ اینجا بمعنای رفت است.

ملامت ولوم ولومه بافتحهای لام ، یعنی سرزنش ومذمت.

برخاست ـ یعنی بلند شد

**محصول بیت ـ** دل ودینم بهوای عشق رفت، دلبرهم بملامت برخاست، یعنی بجهت رسواشدنم جانان مذمتم کرد و گفت با ما منشین که تودل و دین را از دست داده ورسوا شده‌ای، یعنی آن سلامت که داشتی ازدست داده بملامت افتادی ازاین ببعد باما نشست و برخاست مکن که بی ننگ ونام شده‌ای.

**که شنیدی که دراین بزم دمی خوش بنشست**
**که نه در آخر صحبت بندامت برخاست**

که ـ اسم است یعنی چه کسی ومفعول مقدم فعل شنیدی .

شنیدی ـ فعل ماضی مخاطب بطریق خطاب عام ، بتقدیر کلام کراشنیدی؟ که شنیدی باسلوب استفهام انکاریست

دمی ـ یاء وحدت است .

ندامت ـ مصدراست بمعنای پشیمانی.

که ـ درهردومصرع حرف ربط است .

**محصول بیت ـ** کرا شنیدی دراین مجلس دنیا که ساعتی باخوشی و صلح و صفانشست ودرآخر صحبت باپشیمانی ازمجلس بلند نشد ، یعنی دراین بزم دنیا هر

که دوسه روزی اگرخوش باشد دنبالش حتماً چند روزی مغموم خواهد شد چون خلقت دنیا براین وضع نهاده شده .

**شمع اگر زان رخ خندان بزبان لافی زد**
**پیش عشاق تو شبها بغرامت برخاست**

زبان ـ لفظ مشترك است ما بین زبان و آتشیکه در فتیله شمع میسوزد، پس اینجا زبان بطریق ایهام ذکرشده است.

لافی ـ یاء برای وحدت ویاتنکیرست ،

غرامت ـ یعنی هیزم ویاهرچیزیست که آتش زدنش لازم است ، چون دین ودیت .

**محصول بیت** ـ شمع اگر بازبان خود ازآن رخ خندان لافی زد. یعنی خود را بآن رخ خندان تشبیه کرد و بخود بالید ، شبها در برابر عشاق تو بغرامت آن لاف ایستاد ، خلاصه تا صبح سر پا ایستادنش در برابر عشاق تو از برای اعتذار از گستاخیست همین است که هم میسوزد وهم اشك میریزد.

**در چمن باد بهاری زکنار گل و سرو**
**بهواداری آن عارض و قامت برخاست**

بهاری ـ یاء حرف نسبت است.

بهواداری ـ باء سببیت راافاده کند، وهوادارترکیب وصفی است بمعنای محبت.

**محصول بیت** ـ بادبهاری درچمن بعشق جانان پیدا شد وبجانب جانان وزید. باد بلند شد باصطلاح یعنی وزید، این اصطلاح درترکی هم استعمال میشود. حاصل سخن باد بهاری بعشق عارض جانان گل را وبهوای قامت اوسرو را ترك کرد، بطریق لف ونشرمرتب.

**مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت**
**بتماشای تو آشوب قیامت برخاست**

خلوتیان ـ جمع خلوتی یعنی منسوب بخلوت .

مقام ملایك راعالم ملکوت گویند، پس مراد ازخلوتیان ملکوت ملایك است.

آشوب ـ غوغا وفتنه را گویند.

**محصول بیت** ـ خطاب بجانان میفرماید: تومست بگذشتی وازملایك بسبب تماشای توفتنهٔ قیامت بلند شد، یعنی ملایك غوغا کردند، خلاصه مستانگی توازبشر گذشته ملایك را هم بفتنه وآشوب انداخت.

**پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت**
**سرو سرکش که بناز از قد وقامت برخاست**

رفتار ـ ترکیب وصفی‌است‌ازمصدر آریدن چون‌بیمار ودیدار، یعنی کسیکه رفت وبیم ودیدمیآورد.

رفتار ـ اینجا اسم است بمعنای روش، پس میتوان گفت دربرابرروش تو.

برنگرفت ـ یعنی بلند نکرد باصطلاح قدم برنداشت.

خجلت ـ مصدرست بمعنای شرمگینی.

سرکش ـ ترکیب وصفی است یعنی غیرمنقاد.

بناز ـ باء اینجا افادهٔ معیت کند، بناز ازقد وقامت برخاست یعنی‌بقد وقامت خود فخر کرد، برخاست یعنی بلند شد اینجا یعنی ایستاد.

**محصول بیت** ـ سرو سرکش که بقد وقامت خود فخرمیکرد، پیش رفتارتو ازخجالت سرش را بلند نکرد، یا دربرابررفتارتو، یعنی سروسرکش که بقد وقامت خود فخر ومباهات میکرد، همینکه خواست بافخر و ناز قدم بردارد در برابر راه رفتن توازخجلت وحیرت پاازپابلند نکرد یعنی‌نتوانست حرکت کند.

**حافظ این خرقه بیانداز مگرجان ببری**
**کاتش ازخرقهٔ سالوس و کرامت برخاست**

مراداز خرقه، خرقهٔ ریاست، وتعریض‌است بکسانیکه خرقهٔ فقررااز‌روی ریا میپوشند.

مگر ـ اینجابمعنای «باشد که» آمده یعنی باشد که جان بسلامت ببری.

کاتش ـ که حرف تعلیل وبرای ترك خرقه علت است.

سالوس ـ بمعنای ریاست بروزن جاسوس و ناموس.

**محصول بیت** ـ ای حافظ این خرقهٔ ریا که پوشیده‌ای ترک کن ، شاید که از آتش جهنم جان بسلامت ببری ، زیرا که از این خرقهٔ ریا و کرامت آتش ظاهر شد یعنی کسانیکه خرقهٔ ریا پوشیده و اظهار کرامت میکنند رسوای عالم شدند، پس اگر توهم این صفت را داری ترک کن که رسوای عالم نشوی . مضمون مصرع دوم یعنی: آتش از خرقهٔ سالوس و کرامت برخاست ، کنایه از رسوا شدن است .

وله ایضاً

## غزل بیست و هفتم

**سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست**
**چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست**

دربعض دیوانها این دومصرع مقدم ومؤخر نوشته شده است.

سخن شناس ـ ترکیب وصفی است ازمصدرشناسیدن.

نهٔ ـ یا برای خطاب است ، دلبرا ـ الف حرف نداست.

**محصول بیت ـ** ای دلبرخطااینجاست که سخن‌شناس نیستی ، پس وقتی‌سخن اهل دل را میشنوی‌مگو که خطاست ، یعنی ازعدم‌تشخیص تواست که حرف‌اهل دل بنظرت خطا میرسد ، والاآنها هرگزدرگفتارخود مرتکب خطا نمیشوند.

**سرم بدنیی و عقبی فرو نمی آید**
**تبارك‌الله از این فتنهاکه درسرماست**

بدنیی ـ یاء حرف صله است.

فرونمی آید ـ یعنی پایین نمیآید.

تبارك‌الله ـ این عبارت متضمن تعجب است درمقام تحسین.

**محصول بیت ـ** سرم بدنیا وآخرت فرو نمی آید یعنی بهیچکدام اینها توجه نمیکنم، آفرین باین فتنها که درسرماست.

**در اندرون من خسته دل ندانم کیست**
**که من خموشم واو درفغان ودرغوغاست**

اندرون ـ یعنی داخل واضافهٔ اندرون بلفظ من ، لامیه است.

واضافهٔ من، بخسته دل اضافهٔ بیانی‌است.

کیست ـ یعنی چه کسی است و که حرف تعلیل.

خموش ـ فعل مضارع و نفس متکلم وحده ، یعنی درحالیکه من خاموش هستم.

**محصول بیت ـ** نمیدانم در درون من دلخسته کیست ، زیرا در حالیکه من خاموش هستم او در فریاد وفغان وغوغاست ، یعنی این دل دیوانهٔ من است که باداد وفریاد وفغان خود، عالم راپر کرده ، اما من صبر کرده‌ام وهیچ حرف نمیزنم.

**دلم از پرده برون شد کجائی ای مطرب**
**بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست**

دلم ازپرده برون شد ـ مرادپردهٔ اختیارورضاست ، یعنی ازغلبه عشق و **محبت** دلم بی‌اختیارشد، حاصل کلام آن حالت صلاح وقرار وآرامش راازدست داد.

کجائی ای مطرب ـ یعنی کجاهستی.

بنال ـ امرمخاطب وهان ادات تنبیه ، یعنی آگاه باش.

یکی گفته است «هان» یك کلمهٔ تسکین است بمعنای بیا ، وخیلی غریب است که بیت زیر را هم دلیل مدعای خویش آورده است!

بیت

کردم براوج برج مه خویشتن طلوع    هان ای حکیم طالع مسعودمن نگر

بنال ـ امرحاضر بطریق خطاب عام .

کسیکه گوید: بنال ، بطریق خطاب عام آمده وخطاب بمطرب نیست، بمعنای بیت وارد نبوده .

ازین پرده ـ مراد پردهٔ نغمات مطرب است.

بنواست ـ مراد ازنوا اینجا سروسامان وانتظام حال است ، یعنی مرفه‌الحال بودن شخص.

**محصول بیت ـ** دلم ازپردهٔ صبرواختیار بیرون شد ورفت ، کجائی ای‌مطرب آگاه باش وبخوان که ازپردهٔ نغمات توکارما بنواست ، حاصل کلام ازنوای ساز و نغمهای تو، دلم آرام وقرارمیگیرد وتسکین میابد .

**مرا بکار جهان هرگز التفات نبود**
**رخ تو درنظرمن چنین خوشش آراست**

دراین بیت قافیه معمول است بطریق تجزیه.

مرا ـ یعنی برای من یامال من.

بکارجهان ـ باء صله است وکارجهان اضافهٔ لامیه.

آراست ـ فعل ماضی مفرد غایب ، یعنی زینت داد یاتزیین کرد.

**محصول بیت** ـ من هرگز بدنیا وامور دنیا توجه نداشتم ، اما این رخ توست که آن را درنظرمن اینطورزیبا جلوه داده است، یعنی رخ تو آراسته و مزین باسباب حسن است وازآنجهت است که جهان و کارجهان بنظرم آراسته وپیراسته میآید، خلاصه چون حسن توعالم را زینت داده است پس دنیا بنظرم مزین وزیبامیآید.

**نخفته‌ام ز خیالی که می پزم شبها**
**خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست**

نخفته‌ام ـ فعل ماضی متکلم وحده یعنی نخوابیده‌ام.

خیالی که ـ یا برای وحدت و که رابط صفت.

میپزم ـ فعل مضارع متکلم وحده ازمصدرپزیدن.

صدشبه ـ هاء رسمی‌دراین قبیل مواردافادهٔ مقدار میکند یعنی بمدت صد شب یابمقدارصد شب، اما درترکی‌لغتی که معنی‌مقدار راتعبیرمیکند لفظ «لق»است صد شبه یعنی «یوز گیجه لق» گیجه ، شب را گویند.

**محصول بیت** ـ چند شب است نخوابیده‌ام، علت بی‌خوابی من‌خیالی‌است که میپزم، یعنی ازدرد فراق جانان وازاشتیاق دیدار او از بسکه خیال میکنم چند شب است که خوابم نمیبرد، پس خمارصد شبه دارم شرابخانه کجاست ، یعنی برای دفع خماری بازهم خمر بهتراست حالا میخانه رانشانم دهید تا دفع خماری کنم.

**چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم**
**گرم بباده بشوئید حق بدست شماست**

آلوده شد ـ درفارسی اسم مفعول باین صورت میآید یعنی بکمك یکی ازافعال عامه ساخته میشود مثلا کرده شد یعنی عمل شد، ورفته شد، وآماده شد یعنی حاضر شد. وقس سایرها علیها.

بشوئید ـ فعل مضارع جمع مخاطب.

حق بدست شماست ـ یعنی حق باشماست ، یعنی حقیقتاً لایق این هستم .

**محصول بیت** ـ اینطور که صومعه ازخون دل من ملوث وآلوده شد اگرمرا باباده بشوئید حق باشماست ، یعنی لایق وشایسته است که چنین کاری بامن بکنید، در این بیت بخواجه اعتراض کرده‌اند که در جائی که صومعه بخون آلوده شده ، پس احتیاج بشستن خودش نیست بلکه شستن صومعه از آلایش خون لازم است، جواب داده‌اند خون‌دل مذکورخو نیست که ازچشمش جاریست، پس اول خودش راآلوده میکندآنوقت صومعه را همین است که میفرماید مرا با باده بشوئید سپس آنکه در صومعه مینشیند صومعه رابشوید.

**از آن بدیر مغانم عزیز میدارند**
**که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست**

ازآن ـ ادات تعلیل است وبدیرمغانم باء ، ظرف واضافهٔ دیر بمغان اضافهٔ لامیه ومیم ازجهت معنامقیداست بکلمهٔ عزیز.

که ـ حرف تعلیل، ودرکلمهٔ آتشی یاء برای وحدت آمده .

که ـ حرف رابط صفت .

نمیرد ـ فعل نفی مستقبل از مصدرمیریدن ، یعنی خاموش نمیشود زیرا استعمال لفظ مردن درمورد آتش معنای خاموشی دارد.

همیشه ـ یعنی دایم.

**محصول بیت** ـ دلیل اینکه دردیرمغان مارا عزیزومحترم میدارند، آتشی که

هر گز خاموش نمیشود دردل ماست ، یعنی آتش عشق ومحبت یا آتش باده، لفظ همیشه بماقبل و بما بعد یعنی بهر دومیخورد پس قصر بیکی تقصیر است، این سخن مناسب حال مغان آتش پرست است نه بت پرست .

**چه ساز بود که بنواخت دوش آن مطرب**
**که رفت عمر و دماغم هنوز پر زنواست**

در سازهائی که بجای تارهای سیمی تارموئی دارند بجای لفظ زدن تعبیر نواختن بکارمیبرند، مثلادرچنگ وقانون وششخانه، چنگ نوازیعنی نوازندهٔ چنگ.

که ـ اولی رابط صفت و که دومی حرف بیانی.

رفت عمر ـ یعنی عمرم سپری شد، اینجا یعنی مردم

نوا ـ اینجا بمعنای صوت ونغمه است.

**محصول بیت** ـ بطریق استفهام تعجب سؤال میفرماید ، دیشب چه سازی بود مطرب زد که من مردم وهنوز دماغم ازآن نوا پراست ، یعنی عجب است که لذت آن ازدماغم نمیرود.

**ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند**
**فضای سینه ز شوقم هنوز پرآواست**

ندا ـ مصدر است ازباب مفاعله بمعنای داد زدن .

ندای عشق تو ـ اضافهٔ ندا بعشق وعشق بتواضافهٔ لامیه .

دوشم ـ میم ضمیر ازجهت معنا مقید باندرون است ومراد از اندرون دل میباشد ولفظ در، بمعنای باء صله است، یعنی باندرون .

دادند ـ فعل ماضی جمع غایب .

فضا ـ بمعنای صحراست وفضای سینه اضافهٔ بیانی .

زشوقم ـ میم ضمیر ازجهت معنا بسینه مقیداست بتقدیر فضای سینه‌ام.

آوا ـ یعنی آواز، همزهٔ آوا باید وصل بماقبل شود تا دروزن خلل نباشد.

**محصول بیت** ـ ندای عشق ترا یاخبرعشق ترا دیشب بدلم دادند، یعنی دیشب

قلب مرا ازعشق توخبردار کردند، پس فضای سینه‌ام ازعشق توپرازآواست.

دربعض نسخ بجای آوا، صدا واقع شده فی‌الحقیقت برای لفظ ندا صدابسیار مناسب است زیرا صدا عکس‌نداست، یعنی‌وقتی دربرابریك کوه یایك تپه ندا بکنند فوری در دنبال آن صدا بگوش میرسد، در بعض دیگرهم بجای ندا نوا واقع شده اینهم بسیارمناسب آواست.

**ازآن زمان که بحافظ رسید صوت حبیب**
**ز شوق کوه دل او هنوز پر ز صداست**

دربعض نسخ درقافیهٔ این بیت بجای صدا آوا واقع شده ، دربیت سابق هم بجای آوا صدا آمده بالجمله اگراینطوربود مناسبتر بود ، امااکثرنسخ مثل همین نوشته است که تفسیرشد.

**محصول بیت** ـ از زمانیکه صوت حبیب بگوش حافظ رسیده ازشوق آن هنوز کوه دلش پرازشادی‌وسروراست یعنی لذت صوت حبیب هیچوقت ازدل حافظ زایل نمیشود.

ولە ایضاً

# غزل بیست و هشتم

**خیال روی تو در هرطریق همره ماست**
**نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست**

خیال ـ مبتدا، وهمره ماست خبرش، درمصرع دوم نسیم مبتدا وپیوند خبرش. اضافهٔ خیال بروی و روی بتو، لامیه است واضافه «نسیم موی تو» هم اینطور است .

پیوند جان،اضافهٔ لامیه ، وجان آگه،اضافه بیانی وجان آگه مااضافهٔ لامیه.

**محصول بیت** ـ خیال روی تو درهرطریق همراه ماست، یعنی درهرحالیکه باشیم خیال روی توازمخیلهٔ ماخارج نمیشود وهمراه ماست. و نسیم مویت هم پیوند جان آگه ماست، یعنی بویش جزو جان آگه ما گشته وازآن جدا نمیشود. **خلاصه** در هرحال که باشم بوی خوش مویت ازدماغ جان محو نمیشود

**برغم مدعیانی که منع عشق کنند**
**جمال چهرهٔ تو حجت موجه ماست**

رغم ـ بمعنای کوری چشم است ورشك هم معنا میدهد.

مدعیانی ـ یاء وحدت نوعیه است ، یعنی رقیبان.

که ـ رابط صفت .

منع عشق ـ اضافهٔ لامیه یعنی اضافهٔ مصدر بمفعولش است ومفعول مقدم فعل کنند .

جمال ـ زیبائی را گویند.

چهره ـ صورت است.

جمال مبتدا وحجت خبرش، واضافهٔ جمال بچهره وچهره بلفظ تو اضافهٔ لامیه حجت موجه اضافهٔ بیانی.

جمال نسبت بچهره ، بطریق تناسب موجه ذکر شده است .

حجت موجه ـ بمعنای حجت صحیح است.

**محصول بیت ـ** بکوری مدعیانی که عشق جانان را منع میکنند، یعنی عشق را انکار میکنند ، برای ردانکار آنها زیبائی صورت توحجت قاطع ماست ، زیرا هر که روی ترا ببیند مسلماً گرفتار عشقت گشته و عاشق میشود ، پس باین ترتیب منع منکرعشق تورد میشود ودیگرمجالی برای نزاع پیدا نمیکند.

**ببین که سیب زنخدان تـوچه میگوید**
**هزار یوسف مصری فتاده درچه ماست**

سیب زنخدان ـ اضافهٔ بیانی.

چه ـ مخفف چاه .

واو لفظ تو،رسمی است امادراین بیت جهت ضرورت وزن، اصلی خوانده میشود.

**محصول بیت ـ** ببین سیب زنخدانت چه میگوید؟ گوید چون یوسف مصری هزارمحبوب بعشق من گرفتارست .

**اگر بـزلف دراز تو دست ما نـرسد**
**گناه بخت پریشان و دست کوتـه ماست**

زلف دراز ، اضافهٔ بیانی است گناه بخت اضافهٔ لامیه ، وبخت پریشان اضافهٔ بیانی،دست کوته هم اضافهٔ بیانی است، کوته مخفف کوتاه یعنی ضد دراز، دست کوتاه کنایه ازافلاس وفقر است و در مقابلش ید طولی تعبیر از وسعت است خلاصه دست کوته دراین بیت بدومعنا قابل تعبیر است، فتأمل.

**محصول بیت ـ** اگر بزلف درازتو دستمان نمیرسد گناه بخت پریشان ودست کوتاه ماست. حاصل سخن ، اگروصلت برایمان میسر نمیشود ازنقص طالع ما واز کوته دستی یعنی ازدست تنگی ماست، یعنی توعالیجنابی وبفقرا التفات نداری .

**بحاجب در خلوت سرای خاص بگو**
**فلان ز گوشه نشینان خاك درگه ماست**

بحاجب ـ باء حرف صله است وحاجب یعنی دربان . اضافه «حاجب بدر» اضافهٔ لامیه واضافهٔ «در بخلوت سرا» بازهم اضافهٔ لامیه .

خلوتسرای ـ ترکیب مزجی است واضافهٔ «خلوتسرای خاص» بیانی ومقول فعل بگو مضمون مصرع ثانی است .

فلان ـ از الفاظ کنایه است ودر اینجا مراد خواجه حافظ میباشد .

گوشه نشینان ـ جمع گوشه‌نشین یعنی انزواگزیدگان واضافهٔ گوشه نشین بخاك لامیه است . اضافهٔ خاك بدرگه ، هکذا .

**محصول بیت** ـ بدربان خلوتسرای خاص بگو فلانی از گوشه‌نشینان خاك درگه ماست ، یعنی از ملازمان آستانه ودرگاه ماست .

**بصورت از نظر ما اگرچه محجوباست**
**همیشه در نظر خاطر مرفه ماست**

بصورت ـ باء اینجا ظرفیت را افاده کند یعنی بظاهر .

محجوب ـ اینجا بمعنای دور ومهجور تعبیر میشود .

همیشه ـ یعنی دایم .

مرفه ـ اسم مفعول ازباب تفعیل وثلاثی مجردآن رفه‌یرفه، میآید ازباب فتح ومصدرش رفاهت ورفاهیت بفتح راء و بتخفیف یاء در هردو ، ومعنای کلمه وسعت و براحت زندگی گذراندن است .

**محصول بیت** ـ (فلان مذکور دربیت سابق) اگرچه بظاهر ازنظرما محجوب ودور وازما مهجور است اما دایماً در نظرخاطرمرفه ماست، یعنی اگرچه بظاهر ازما دور ومهجور و ممنوع است اما هیچوقت از خاطرمان فراموش نمیشود و همیشه در نظرمان مجسم است . حاصل کلام بعد صوری مانع محبت باطن نمیشود

**اگر بسائلی حافظ دری زند بگشا**
**که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست**

بسائلی ـ باء حرف سبب، سائل یعنی گدا . یاء حرف مصدر، سائلی یعنی گدائی.

دری ـ یاء حرف تنکیر .

که ـ حرف تعلیل .

روی چون مه ـ اضافهٔ بیانی .

**محصول بیت** ـ اگر حافظ بطریق گدائی دری بزند، در را باز کن، زیرا سالهاست که علاقه‌مند و مشتاق روی چون ماه است ؛ یعنی مدتهاست حافظ از جملهٔ عشاقی است که گرفتار عشق ماست. خواجه دراین بیت عشق خود را تصریح کرده است .

ولهایضاً

## غزل بیست و نهم

**مطلب طاعت وپیمان وصلاح از من‌مست**

**که به پیمانه کشی شهره شدم روزالست**

مطلب ــ نهی‌مخاطب از طلبیدن یعنی‌مخواه ، طلب یك کلمه‌عربی‌است، کلمهٔ عربی را که عجم تصرف کند وازآن مصدر و صیغه‌های ماضی و مضارع و امر و نهی صرف نماید چنین کلمه را معمول گویند . چون طلبیدن وطرزیدن .

طاعت ــ در اصل بمعنای انقیاد است، امابعداً بمعنای‌عبارت‌استعمال کرده‌اند.

پیمان ــ قول وقرار را گویند .

صلاح ــ ضد فساد است .

مست ــ یعنی سرخوش .

پیمانه کش ــ ترکیب وصفی است، یعنی باده وزن کننده ولی معنای لازم‌آن باده نوش است .

شهرت وشهره ــ هردو مصدرواز باب فتح‌است‌امادراین‌بیت‌معنای‌مفعولی‌دارد.

### رباعی

گر شهره شوی بشهر شرالناسی ... ور گوشه‌نشین‌شوی‌همه وسواسی

به زان نبود که‌خضری‌والیاسی ... کس نشناسد تراتو کس نشناسی

الست ــ در این کلمه‌همزه برای‌استفهام‌است«لست»فعل‌ماضی نفس‌متکلم‌وحده ازلیس،ازافعال ناقصه که فقط صیغهٔ ماضی‌آن مستعمل‌است، الست یعنی‌آیا نیستم ؟ ومراد از الست روزیست که‌حق‌تعالی‌خطاب بارواح فرمود:الست بربکم ، این‌بحث طولانی‌است که‌محلش درتفاسیرست،ودراین بیت مرادازالست کنایه‌ازروز اول‌است .

**محصول بیت** - از من طاعت وعبادت وعهد وپیمان طلب مکن، یعنی اینها را از من انتظار نداشته باش ، زیرا که من از روز ازل بباده نوشی مشهور شدم، خلاصه اعمال شایسته بزهاد وعبادرا از من مخواه ، ای اهل ظاهر ، من پیر رند باده نوش شدم و آنچه مطلوب تست ازمن ساخته نیست .

**من همانم که وضوع ساختم از چشمهٔ عشق**
**چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست**

چارتکبیر - نمازمیت دارای چهارتکبیر است، ودراصطلاح هرچیزیکه ترک کش بکل لازم باشد گویند چارتکبیر زدم یعنی ازآن گذشتم .

**محصول بیت** - من آندم که از چشمهٔ عشق و ضو گرفتم بتمام امور دنیوی چارتکبیرزدم ، یعنی من ازآن زمانی که عاشق گشتم غیرازعشق جانان هرچه راکه رنگ تعلق پذیرد بکل ترك گفتم وفقط عشق جانان را قبول کردم.

**می بده تا دهمت آگهی از سر قضا**
**که بروی که شدم عاشق و بر بوی که مست**

آگهی - یاء حرف مصدری ومراد از قضا حکم الهی است .

**محصول بیت** - می بده که ترا از سرقضاوقدر آگاه کنم که بروی که عاشق شده ام وازبوی که مست گشته ام ، یعنی باده بده تا مست شوم وبی اختیار رازنهانی را فاش سازم ویك یك بگویم که عشق وعاشقی یعنی چه وبه که عاشق شده ام ، ومست بوی که گشته ام، زیرا باده جوهریست که هرچه در دل باشد همه راظاهر میکند، چنانچه گویند : ومشهورست هرچه دربیداری فکر کرده در مستی خواهد گفت :

**کمر کوه کمست از کمر مور اینجا**
**نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست**

کمر کوه کم است - یعنی کمر کوه ضعیفتر از کمرمور است .

مراد از گفتن اینجا ، یعنی درباب عشق یا درعالم عشق .

در رحمت - اضافهٔ بیانی .

**محصول بیت** ـ در تحمل بار عشق کمر کوه کم‌است ، یعنی‌ضمیر از کمرمود است ، مراد اینست یعنی در تحمل بار عشق ای عاشقی که بادهٔ عشق جانان را نوش کردهٔ از در رحمت جانان ناامید مباش ، یعنی در حالیکه بار گران عشق جانان را کوهها[1] تحمل نمیکند،ای عاشقی که بادهٔ محبت جانان رانوش کردهٔ، تو تحمل کن واز مرحمت و شفقت جانان ناامید مباش ، البته تحمل رنج عشق‌ترا بجانان و اصل میکند یعنی وصلت جانان را برایت میسر میسازد .

**بجزآن نرگس مستانه که چشمش مرساد**
**زیراین‌طارم فیزوزه‌کسی خوش ننشست**

بجز ـ باء حرف زاید است .

چشمش ـ شین ضمیر ، راجع است بنرگس و کنایه از چشم میباشد .

مرساد ـ فعل نهی غایب از مصدر رسانیدن اینجا مراد دعاست یعنی خدانکند که‌چشم‌بدبزنندش ، وجملهٔ دعائی را در مقام‌دعا استعمال کنند، دراین بیت جملهٔ دعائی حشو ملیح است .

طارم ـ بفتح یا بضم راء لغت است ، طارم سرپوشیده‌ایست که کولیها هنگام نقل مکان برای مدت موقت درست کرده ودرسایهٔ آن زندگی میکنند ، یعنی سقف. کسیکه این کلمه را بمعنی‌چارطاق‌معنا کرده خیلی بلندپرواز بوده است .

فیروزه ـ معرب‌پیروزه ازجنس جوهراسم سنگی‌است‌لاجوردی‌رنگ دراینجا از«طارم فیروزه» مراد فلك‌است که بطریق تشبیه بیان کرده است .

**محصول بیت** ـ غیر ازچشمان مستانهٔجانان که خدانکند چشم بدبآن‌برسد. درزیر این‌فلك‌پیروزه کسی‌آسوده وراحت ننشست .کانه چشم‌جانان هرکاریکه بکند ازقبیل‌ریختن خون‌عشاق ومجروح ساختن‌دلشان ، وسایرستمها که‌ازوی صادر میشود هیچکس توانائی آنرا ندارد که‌نسبت بعمل‌جانان اعتراض کند وبا این‌وصف همیشه

---

۱ ـ اشاره بآیهٔ شریفه انا عرضنا الامانة علی‌السموات والارض و الجبال فابین ان یحملنها واشفقن‌منها .

هم در ذوق وصفاست ، اما غیر از او هر کس مکافات عمل خودرا می بیند .

**جان فدای دهنش باد که در باغ نظر**
**چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست**

در لفظ فدا ، اگر فاء مکسور باشد قصر ومدش هردو جایزست اما اگر مفتوح باشد فقط مقصور است .

فدیه ـ فدا و فدی هرسه بیك معناست یعنی با دادن چیزی بکسی ازیك کار یا ازیك امر مهم نجات یافتن ، وخود را خلاص کردن اما دراین قبیل موارد بمعنای قربان است .

باد ـ صیغهٔ امر غایب ودر مقام دعا واقع شده .

باغ نظر ـ بتقدیر کلام «باغ عالم نظر» است مضاف محذوف شده .

چمن آرای ـ ترکیب وصفی است ومضاف جهان ، بتقدیر کلام «چمن جهان آرای» میباشد ومراد از چمن آرای در مذهب اهل سنت خلاق عالم است امادر مذهب حکما چمن آراء یعنی واهب الصور که سابقاً هم در قافیهٔ باء باین مطلب اشاره شد .

مراد از غنچه دهان است که شعرای عجم اکثر در اشعار خود دهان را بغنچه تشبیه میکنند ، اما شعرای روم لب را بغنچه تشبیه کنند ولامناقشه .

**محصول بیت ـ** جان فدای دهنت باد که در باغ عالم نظر ، چمن آرای جهان یعنی خداوند غنچهٔ بهتر ازاین نبست ، یعنی ازدهان تو شیرینتر و موزونتر و مطبوعتر درباغ عالم دهانی خلق نشده است .

**حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد**
**یعنی ازوصل تواش نیست بجز بادبدست**

سلیمانی ـ یاء برای تنکیر است ، هر که وحدت گفته معنای شعر را ملاحظه نکرده است . رد شمعی

**محصول بیت ـ** حافظ از دولت عشق توسلیمان شد که بوحوش وطیور ورياح حکم میکرد ، ومقصود خود راتفسیر کرده گوید: از وصل تودردستش غیر از بادچیزی نیست . یعنی ازوصالت بکلی محروم است ولـه ايضاً

## غزل سی‌ام

**شکفته شد گل حمراء وگشت بلبل مست**
**صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست**

حمراء ـ مؤنث احمر یعنی قرمزی، صفت گل است اگرچه گل مؤنث نیست نه معنوی نه حقیقی و نه لفظی. ومستی‌بلبل، از فریاد وفغان بی‌اختیار گشتنش است ومراد ازصلای سرخوشی، دعوت‌بسرخوشی یعنی بباده نوشی‌است که ندای صوفیانه وخطاب استهزاست ، ومراد صوفیان متظاهر وریائی است والا باصوفیان حقیقی کسی حرفی ندارد.

**محصول بیت ـ** گل‌سرخ بازشد وبلبل‌فریاد وفغان‌راازسر گرفت، حالا دیگر صلای باده نوشانه است، ای صوفیان باده نوش هنگام عیش است وعشرت.

**اساس توبه‌که در محکمی چو سنگ نمود**
**ببین‌که جام زجاجی چه طرفه‌اش بشکست**

اساس ـ یعنی پایه وبنیاد.

زجاجی ـ بعربی زجاج شیشه را گویند ویاء حرف نسبت است.

طرفه ـ یعنی عجب.

بشکست ـ اینجا متعدی است یعنی خرد نمود.

**محصول بیت ـ** اساس‌توبه‌ایکه دراستحکام چون سنگ محکم بود، نگاه کن که قدح شیشه‌آن را چگونه شکست، یعنی یك پیاله می توبهٔ بآن محکمی راعجب شکست .

**بیار باده که در بارگاه استغنا**
**چه پاسبان وچه سلطان چه هوشیار چه‌مست**

بارگاه ـ بار اینجا یعنی اجازه و گاه ظرف مکان پس بارگاه، محل اجازه است چون ورود بآستانهٔ شاهان وامرا و بزرگان موقوف باجازهٔ دربان است باین جهت بارگاه گویند.

پاسبان ـ این کلمه مرکب است از «پاس» وبان و پاس مشتق ازپاسیدن یعنی نگهبانی وبان ادات فاعلی است بمعنای چی ، درترکی ، پس معنای ترکیبی پاسبان یعنی نگهبان .

هوشیار ـ مرکب است ازهوش ویار، درترکی اوص ، یعنی عقل ویاریعنی رفیق ویا کمك پس معنای ترکیبی هوشیاریعنی کسیکه عقلش یارش است، بمفهوم اوصلی در زبان ترکی، اما اکثر این کلمه رابمعنای بیداراستعمال میکنند (البته بیدار بمعنی زیرك) .

**محصول بیت** ـ باده بیار که دربارگاه استغناء جانان، پادشاه و گدا ومست و هوشیاریکسانند، زیرا همگی طالب اویند پس استغنایش نسبت بهمه برابراست. یعنی درنزدش تمام عشاق یکسانند و بهیچ کدام احتیاج ندارد.

**ازین رباط دو درچون ضرورت است رحیل**
**رواق و طاق معیشت چه سربلند وچه پست**

رباط ـ خانهٔ مردگان‌را گویند، پس کسانیکه کاروانسرا. معنا کرده‌اندمعنای واقعی کلمه را ندانسته‌اند. ردشمعی وسروری

ومراد ازرباط دراینجا دنیاست که ازیك در وارد شده و ازدردیگرش بیرون میروی یعنی یك درش بحیات ودردیگرش بممات بازمیشود .

رحیل ـ اسم است بمعنای رحلت .

رواق ـ بکسرراء یعنی طاقنمای جلوخانه .

طاق ـ یعنی سقف گنبدی و کسیکه طاق را بمعنای چارطاق تعبیر کرده

معنای کلمه را نمیدانسته است .

سر بلند ـ سر دراین قبیل موارد مقحم است ومراد همان گفتن بلند است .

**محصول بیت ـ** چون‌ازاین‌خانهٔ دودر انتقال ورحلت ضروریست، پس بااین وضع، رواق و طاق معیشت چه اعلا وچه ادنی هردو یکسان است، یعنی وقتی مرگ مقرر است ، در دنیا چه با شوکت و جلال زندگی نمائی و چه فقیرانه باشی هیچ تفاوت نمیکند.

اثبات طاق و رواق بمعیشت مجازیست ، حاصل کلام در این عالم فانی آنکه زندگی اعلی داشته و آنکه در نهایت سختی بوده هردو میمیرند ، پس‌هر طور پیش آید باید ساخت .

**مقام عیش میسر نمی شود بی رنج**
**بلی بحکم بلا بسته‌اند عهد الست**

مقام عیش ـ اضافهٔ بیانی .

بلی را باید مطابق اسلوب عرب خواند که با بلا تجنیس تام‌باشد .

بحکم بلا ـ اضافهٔ بیانی است .

مراد از عهد الست اشاره بزمانیست که حق تعالی بذریات یعنی بذریات آدم فرمود : الست بربکم ، که در تفاسیر مفصل نوشته شده .

**محصول بیت ـ** زندگی این دنیا توام بارنج و زحمت است وبدون رنج‌میسر نمیشود ، زیرا عهدالست را با بلابسته‌اند، یعنی‌از روز ازل برای فرزندان‌آدم بلا و مشقت مقدر شده است، وهرچه حکم ازلی تغییر پذیر نیست و حتماً باید آنچه مقدر شده هر کسی آنرا ببیند .

**بهست ونیست مرنجان ضمیروخوش‌دل باش**
**که نیستی است سرانجام هرکمال که هست**

مراد از ضمیر خاطر است .

سرانجام و انجام ـ عاقبت را گویند .

**محصول بیت** - بهست ونیست این‌دنیا خاطرخود را آزرده مکن بلکه خوش دل باش ، یعنی خاطرخود را شاد نگهدار، زیرا هر کمالی که در دنیا وجود دارد ، عاقبتش نیستی وفناست، حاصل کلام نهایت هر کمال زوال است ، پس بخاطر اینکه من فلان چیزدارم وفلان چیزم نیست خاطرخود را مشوش مکن.

**شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر**
**بباد رفت وازو خواجه هیچ طرفه نبست**

شکوه - هیبت را گویند

آصفی - یاء حرف نسبت است .

مراد ازاسب‌باد، یعنی تخت حضرت‌سلیمان راباد حرکت میداد، بهر کجا که سلیمان اراده میکرد انتقال میداد.

منطق طیر- یعنی حضرت سلیمان زبان تمام طیور و وحوش را میدانست.

مراد ازخواجه جایزست که‌آصف باشد، زیرا عجم اکثر کلمهٔ خواجه را در مورد وزراء استعمال میکند ، و یا ممکن است خود حضرت سلیمان باشد که مجازاً خواجه اطلاقش کرده.

طرفه - دراصطلاح عجم بمعنای فایده است.

**محصول بیت** - عظمت وهیبت آصف بن برخیا واسب بادی که تخت سلیمان راحرکت میداد، ودانستن زبان‌مرغان‌تماماً ازبین رفت یعنی هباء منشورشد.وآصف ازاین همه شکوه وجلال وبلکه بالاتر ازاینها ویا خود حضرت سلیمان که مالك همهٔ اینهابود هیچ فایده نبرد یعنی دردنیا باقی نماند وفانی شد.

**ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی**
**هوا گرفت زمانی ولی بخاك نشست**

بال وپر- اگرچه اینجاتفسیرعطف واقع شده ، اما درلغت بال یعنی جناح و پریعنی‌آنچه باد را بحرکت درمیآورد ، وبه پر : بال هم گفته میشود منتهاپر ، اعم ازبال، است.

تیر پرتابی ـ یاء حرف نسبت و پرتاب و پرتاو با باء وواو لغت است ودر معنا یك نوع تیرمخصوص است بنام تیرمنزل.

هوا گرفت ـ یعنی اوج گرفت .

زمانی ـ یاء ازبرای وحدت است.

بخاك نشست ـ دراین‌قبیل موارد معنای فرورفت دارد، مثلا گویندتاپر. بخاك نشست درجائیکه میخواهند بگویند تاپر بخاك فرورفت .

کسانیکه معنای نشست را دراین قبیل موارد نمیدانند، ازخود معنیءعجیب و غریب برای این بیت ساخته‌اند وکسیکه بال‌را دم معنا کرده خیلی تدبر کرده‌است.

رد سروری

**محصول بیت** ـ با بال وپری که داری ، ازراه درمرو، یعنی بواسطهٔ قدرتو توانائی دنیوی از راه مستقیم منحرف مشو و ازحد اعتدال خارج مشو ، زیرا تیر پرتابی‌یکزمان که اوج گرفت عاقبت بخاك نشیند. حاصل‌مطلب هربلندی یك‌پستی و هرسر بالائی یك سرازیری دارد ، پس آدمی باید بااعتدال رفتار کند که بزحمت نیافتد.

**زبان کلك تـو حافظ چه شکرآن‌گویـد**
**کـه گفتهٔ سخنش میبرنـد دست بـدست**

کلك ـ درلغت تیری است ازنی ، اما دراصطلاح بقلم اطاق میشود ، اضافهٔ زبان بکلك بطریق استعاره است.

گفتهٔ سخنش ـ سخن مطلقاًحرف‌است ـ چه گفته‌شده باشد وچه گفته نشده ـ چنانکه دراین بیت ظاهراست.

**بیت**

بسی گفته‌اند این مثل در جهان      سخن گفته سیمست ونا گفته زر

که ـ دراینجا مقول وقول رابهم ربط داده است .

**محصول بیت** - ای حافظ زبان قلم توچگونه شکر آن را بجا آورد ، یعنی چگونه شکر آن‌حال و آن‌معنا رابگوید که سخنان گفتهٔ ترادست بدست میگردانند. یعنی آن الفاظ درربار و آن معانی گوهردار که ازنوك قلمت تراوش میکند و مردم آنها را دست بدست میگردانند، زبان قلم توچگونه میتواند شکر آنرا ادا کنند.

وله ایضاً

## غزل سی و یکم

**زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست**
**پیرهن چاك و غزلخوان و صراحی در دست**

آشفته ـ یعنی پریشان ودرهم .

خوی ـ باواورسمی بمعنای عرق است ، خوی کرده یعنی عرق کرده .

خندان لب ـ یعنی متبسم.

پیرهن چاك ـ یعنی پیراهن چاك خورده (پاره شده).

غزل خوان ـ ترکیب وصفی است ، یعنی درحالیکه غزل میخواند .

دراین دومصرع نه صفت است که بعض از آن‌ها احوال متعاطفه وبعض دیگر احوال مترادفه است ازبرای فاعل فعل آمد، وغیراززبان عرب درزبانهای دیگر این قاعده مطلقاً جایز است.

**نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان**
**نیم شب دوش ببالین من آمد بنشست**

نرگسش عربده جوی ـ نرگس مبتداوعربده جوی خبرش، ونرگس کنایه ازچشم است .

عربده ـ درلغت بدخویی را گویند، امادراصطلاح داد و بیداد ودعوای سرخوش راعربده گویند ، عربده جوی ترکیب وصفی است ، یعنی کسیکه درپی داد وفریادو دعواست .

افسوس باالف ، و بدون الف «فسوس» بمعنای ظلم وحیف مستعمل است، مثلا

درجائیکه باید حیف و دریغ گفته شود گویند افسوس ، یعنی در کتاب صحاح فرس اینطور بیان کرده، امادر کتاب وسیلةالمقاصد «افسوس» راتعجب وتمسخر وطنزوطعن معنا کرده است والعلم عندالله تعالی.

کنان ـ الف و نون برای صفت مشبهه [1] است چون روان وخندان وسوزان و گریان، افسوس کنان، یعنی درحالیکه تمسخرمیکرد.

نیم شب ـ یعنی نیمی‌ازشب گذشته بود.

دوش ـ یعنی دیشب.

**محصول بیت** ـ در حالیکه زلفانش پریشان و آشفته بود عرق ریزان و تبسم کنان و مستانه و باپیراهن چاك خورده وغزلخوان و صراحی بدست و افسوس کنان ، یعنی باچنین اوضاع واحوال نصف شب برسر بالینم آمد ونشست .

کسیکه درمعنای عبارت «نرگسش‌عربده جوی» نوشته‌است چشم او جویندهٔ جنگ وغوغاست معنای عندی کرده است. رد سروری

و کسیکه «پیرهن چاك» را سینه‌اش بازمعنا کرده ، خودش سینه بازبوده.

**سر فراگوش من آورد بآواز حزین**
**گفت ای عاشق دیرینهٔ من خوابت هست**

دربعض نسخ بجای دیرینه ، شوریده ، ودربعض دیگر بیچاره ، و در نسخهٔ هم دیوانه نوشته شده‌است، اما چون دراکثر نسخ، دیرینه واقع شده ماهم تابع‌اکثریت شده این نسخه را اختیار کردیم.

فراگوش ـ فرا، اینجا بمعنای باء صله است.

حزین ـ دراین بیت بمعنای ملایم ونرم است .

**مصرع**

چه خوش باشد آواز نرم وحزین

---

۱ ـ الف ونون بیشترمعنی حال یاحالت را میرساند و آن درآخرفعل‌امر است ، اما صفت مشبهه علامتش الف است‌که ثبوت صفت را درموصوف بیان میکند. مترجم

پس کلمهٔ «حزین» در اینجا تفسیر عطف نرم، واقع شده است وهر کجا که کلمهٔ حزین، صفت باشد برای آواز، همین معنارا میدهد.

درمعنای مصرع اول بعض اینطور تعبیر کرده‌اند: سررا بلند کرد و نزدیك گوش من آورد وبا آوازحزین گفت ... باید گفت واقعاً معنای غریب کرده است.

رد سروری

دیرینه ـ یعنی قدیمی و کهنه.

جمله خوابت هست، جزئی ازمقول قول است، ممکن‌است جملهٔ اخباری و یاانشائی باشد.

**محصول بیت** ـ جانان باوضع وحالیکه وصفش دردو بیت سابق گذشت، ببالین من آمد وسر فرا گوش من آورد وبا آواز نرم وملایم گفت: ای عاشق قدیمی من آیا خوابت می‌آید؟ یعنی من که بااین حالت و اوصاف ببالین تو آمده‌ام باز هم خوابت می‌آید ویابازهم میخوابی؟ برخیز بادهٔ که آورده‌ام نوش کنیم و دنیا و وضع و حال دنیا را فراموش نمائیم.

**عارفی را که چنین بادهٔ شبگیر دهند**
**کافر عشق بود گر نبود باده پرست**

عارفی را ـ یاء حرف وحدت ورا علامت مفعول.

شبگیر ـ تفسیر این کلمه درغزل «دوش ازمسجد سوی میخانه آمد پیرما» گذشته است، حاصل اینکه بادهٔ شبگیر، باده‌ایست که هنگام شب نوشند، وچنانکه نالهٔ شبگیرو راه شبگیر، یعنی ناله وسفریکه شب هنگام باشد، پس شبگیر آن چیزیاآن امریست که سبب شب زنده داری‌شود ووقت سحررا هم شبگیر گویند، پس دراین بیت‌مرادش ازبادهٔ شبگیر، باده‌ایست که جانان در آن شب آورده بود.

کافر ـ این کلمه را عجم بفتح‌فاء میخواند، چنانکه عارض رابفتح راء وخاتم را بفتح تاء میخوانند.

کافر، دراین شعر ازمصدر «کفر» بفتح کاف آمده که معنای لازم آن انکارست. پس ازمصدر کفر که بضم کافْ باشد نیست.

**محصول بیت** ـ اگر بعارفی بادهٔ شبگیری چون باده‌ایکهٔ جانان آورده بود بدهند، منکرعشق است آن عارف اگر باده پرست ومیخواره نشود، یعنی بعارفی که جانان باده دهد وبگوید بنوش، اگر آن باده را نخورد ومرائیگری کند او عارف و عاشق نیست بلکه منکرعشق وعرفان بوده جزواولئك کالانعام است.

ازقرارمعلوم بخواجه ایراد گرفته‌اند که چگونه ممکنست عارف باشد و از دست جانان باده نگیرد و نیاشامد، اینکه بامرام عارف جور نمیآید، چون مقتضای عرفان تسلیم بلاشرط دربرابر جانان است درتمام مسائل. خواجه جواب داده‌اند: اگر باده پرست نباشدکافرعشق میشود اینکه باده پرست هست پس کافرعشق نیست.

**برو ای زاهد وبر دردکشان خرده مگیر**
**که ندادند جز این تحفه بماروز الست**

خطاب بزاهدیست که از دردکشان خرده میگیرد، یعنی زاهد خشکی که متوجه مثالب مردم بوده وایراد میگیرد، نه زاهد پاکی که مقید نفس خود بوده با غیرخود، ابداً کاری ندارد.

دردکش ـ ترکیب وصفی است یعنی کسیکه ته نشین وگل‌شراب رابنوشداز قبیل ذکرمحل واراده حال، زیرا درد خورده نمیشود. بلکه شراب صافی که بالای درد قرارمیگیرد قابل شرب است.

مراد ازخرده مگیریعنی بدردکشان ایراد مگیر، خرده گیر، کسی را گویند که ازکارمردم ایرادگیرد یعنی ایرادگیر.

که ـ حرف تعلیل.

مراد از روزالست ـ روزازل است که قضا وقدر تعیین میشود.

**محصول بیت** ـ بروای زاهد خشك بباده نوشان‌خرده مگیروطعنه نزن، زیرا در روز ازل بما تحفهٔ غیرازاین ندادند، یعنی باده نوشی برای ماازروزالست مقدر

شده بااختیارخودمان نیست ، پس بااین تقدیرمحلی برای طعن باقی نمیماند.

**آنچه او ریخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم**
**اگر از خمر بهشتست و گر از باده مست**

لازم بود این بیت مقدم بر بیت ( عارفی را که چنین بادهٔ شبگیر دهند ) نوشته شود چون ازلحاظ معنا مناسبتراست که جلوترواقع شود.

**محصول** بیت ـ آنچه که آنشب جانان بپیمانهٔ ما ریخت ما نوشیدیم چه شراب جنت وچه باده قتال ، یعنی چه مباح وچه غیر مباح و باجانان مخالفت نکردیم ، هرچه اوداد ماخوردیم، دراصطلاح مرادازبادهٔ مست بادهٔ قتال است ، پس کسیکه گفته است بادهٔ مست، یعنی باده‌ای که مستی دهد، یقین این اصطلاح رانمیدانسته.

**خندهٔ جام می و زلف گره گیر نگار**
**ای بسا توبه که چون توبهٔ حافظ بشکست**

مرادازخندهٔجام رخشندگی‌قدح‌است چون وقتیکه پرازباده‌باشدشوق وذوق میدهد، زیرا وقتی قدح باده درمجلس بگردش درمیآید باده نوشان بسرشوق‌آمده واظهارسرور وشادمانی مینمایند.

مراداززلف گره‌گیر ـ زلف مجعد است که بینهایت پسندیده است، یعنی وقتی موی سرتراست آن رامیبافند وپس ازخشك شدن بازش میکنند و شانه میزنند باین ترتیب شکل زنجیری پیدا میکند. اگرچه گره بمعنای پیچ خورده هم بکار میرود اما زلف گره خورده عالمی ندارد، پس دربیان «زلف گره گیر» نظری هست. وزلف بافته هم صفائی ندارد مگراینکه باقلا بدان بافته شود.

ای ـ حرف ندا ومنادایش محذوف است بتقدیر کلام ای یاران .

بسا ـ بمعنای بسیار، وبلکه دراصل بس بوده ، الف برای مبالغه آمده یعنی خیلی وزیاد.

چون ـ ادات تشبیه است.

**محصول بیت** - ای یاران خندهٔ جام می ، یعنی صفای جام می، وزلف مجعد یار، چون توبهٔ حافظ توبهای بسیارشکسته است، یعنی درمجلسی که جام باده دور زند ونگاری که دارای زلف مجعداست حاضر باشد، اساس توبه اگر ازپولاد هم باشد پاره پاره شده ومی‌شکند، علی الخصوص که صاحب توبه خوش طبع باشد .

وله ایضاً

# غزل سی ودوم

**در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست**
**مست ازمی ومیخواران از نرگس مستش مست**

در ـ بمعنای باء صله است.

یار ـ درلغت رفیق را گویند ، اطلاق لفظ یار، بجانان مجازیست .

قدحی ـ یاء حرف وحدت ، قدحی مبتدا ودردست خبرش، واین جمله حال است از برای فاعل فعل آمد وجملهٔ «مست ازمی» هم حال است بطریق ترادف برای فاعل مـذکور ، واو میخواران عطف است. این جملهٔ حالیه معطوف شده بجملهٔ حالیهٔ قبلی.

مراد ازنرگس، چشم است بطریق تشبیه کنایه .

**محصول بیت** ـ یارم بکلیسای مغان آمد درحالیکه مست بود وقدحی باده در دست داشت، وباده پرستان از چشم مست اومست گشتند ، یعنی جانان یک قدح باده بدست گرفته مستانه آمد ومصاحبان باده نوشش ازچشم مستانهٔ اومست گشتند.

**در نعـل سمند او شکل مـه نـو پیدا**
**وز قـد بـلند او بـالای صنوبـر پست**

نعل مشترك است بین نعل اسب ونعل کفش یعنی بهردو نعل گفته میشود.

سمند ـ درتحفهٔ حسامی اسب کبود کم رنگ را سمند معنا کرده و خنگ را مترادف آن گفته ، اما اسب کبود بد رنگ را تنها سمند نامیده‌است.

ودرصحاح فرس ، اسبی که رنگ صاف ویکدست دارد سمند گفته است.

شکل مه نو ـ تشبیه نعل اسب جانان بما، نومشهوراست .

پست ـ یعنی کوتاه ، اما دراین بیت مراد کوتاهی نیست بلکه ذلیلی وحقیری است .

**محصول بیت** ـ در نعل سمند جانان شکل ماه نوظاهر و باهر است و نسبت بقد بلند اوقامت صنوبر پست و کوتاه است ، باین بیت معنای حکایت حال ماضی دادن ظاهراً مخالف است . رد شمعی

**آخر بچه گویم هست از خود خبرم چون نیست**
**وز بهر چه گویم نیست با او نظرم چون هست**

آخر ـ ادات تأکید وتقریر است .

بچه گویم ـ باء حرف سبب یعنی بچه سبب وبچه وجه.

وز بهر چه ـ واو حرف عطف است که مابعد خود رابلفظ چه عطف کرده .

مصرع ثانی رابدون عطف ایراد کردن قلت تأمل را میرساند.

**محصول بیت** ـ بچه سبب وبچه وجه میتوانم بگویم که ازخود خبردارم وقتی که ازخود بی خبرم ، یعنی چگونه میتوانم ادعای من عرف نفسه بکنم در حالیکه فاقدآن هستم ، و همچنین چگونه میتوانم بگویم که باونظر ندارم در حالیکه نظرم بااوست، یعنی چطور میتوانم بگویم که نظری بجانان ندارم در جائیکه چشم و دلم ناظر اوست.

**شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست**
**و افغان نظر بازان برخاست چو او بنشست**

دمساز ـ بمعنای مصاحب و موافق است ، هر که دمساز راهم آواز معنا کرده اشتباه کرده است.

نشست ـ اینجا یعنی خاموش شد زیرا اگر این لفظ در مورد آتش استعمال شود معنای خاموشی از آن گرفته میشود

وافغان باهمزه وبدون همزه لغت است.

نظرباز ـ یعنی هر که را ببیند دوستش بدارد.

برخاست ـ یعنی بلند شد اما اینجا بمعنای پیدا وظاهرشد.

**محصول بیت ـ** شمع دل مصاحبان خاموش شد همینکه جانان خواست بلند شود وازمجلس برود، یعنی مادام که جانان در مجلس قرارداشت هریك از عشاق از روی جانان دردل خود یك شمع روشن احساس میکردند، مسلم است بارفتن جانان خاموشی این شمع ضروری است ، زیرا وجود این شمع ازعکس روی جانان بود ، وقتی روی جانان غایب شد عکس هم بتبعیت آن غایب میشود، اما بمحض اینکه جانان درمجلس نشست وقرار گرفت ، عشاق عاشق پیشه ازشوق ذوق روی اودوست دوست گفته فریاد وفغان راشروع کردند، حاصل اینکه ، همینکه جانان آمد و نشست شوق وصال دردرونشان پیدا شد وشروع کردند بهوهو گفتن.

هر که مصرع ثانی این بیت رابدون واوعاطفه ایراد کرده قصور کرده است .

رد سروری

در هردومصرع این بیت صنعت تضاد بکار رفته است .

**گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید**
**وروسمه کمانکش گشت درابروی اوپیوست**

غالیه ـ تحقیق این کلمه ضمن غزل «سر ارادت ما» گذشته است.

پیچید ـ فعل ماضی ازمصدرپیچیدن ومشترك است مابین لازم ومتعدی و گاهی ممکنست دومفعول داشته باشد، اما اینجا یك مفعول دارد زیرا میگوید بگیسوی او پیچید ، فعل پیچیدن درزبان ترکی هم دومفعولی است .

وروسمه ـ ورمخفف واگر، وسمه، بفتح واووبکسرسین که بعربی آن راعظام گویندبکسرعین وبسکون ظاء ، یکنوع گیاه است که دررنگ کردن موی سر، وریش ازآن استفاده میبرندبه راستق[1] هم وسمه گویند، به زبان ترکی.

ابروـ که معنایش روشن است.

پیوست ـ فعل ماضی است بمعنای اتصال و ضمیمه شدن، در ابرو پیوست یعنی باابرو کشیده شد .

۱ـ راستق یکی ازاملاح معدنی مس است که بصورت وسمه باابرو کشند. مترجم

**محصول بیت** ـ اگر غالیه خوشبو ومعطر شده بواسطهٔ پیچیدن بگیسوی اوست یاعلت خوشبوئی وعطر غالیه بواسطهٔ تعلقی است که بگیسوی جانان دارد، یعنی در نتیجهٔ تعلق این عطر را کسب کرده است وسمه هم کمانکش شده یعنی شکل کمانی را از اتصال بابروی جانان پیدا کرده است ، ما حصل اینکه تاوسمه بابرو کشیده نشود شکل کمانی پیدا نمیکند، نسبت کمانکش بوسمه مجازیست ، زیرا وسمه که شکل یاء ندارد بلکه پس از کشیده شدن بابروشکل کمان راپیدا میکند.

**باز آی که باز آید عمر شدهٔ حافظ**
**هر چند که ناید باز تیری که بشد ازشست**

بازآی ـ یعنی برگرد ، بازآید یعنی برگردد یارجوع کند.

شد ـ یعنی رفت.

ناید باز ـ یعنی برنمیگردد یا مراجعت نمیکند، ناید در اصل نه آید بوده با الف ممدوده ، پس بجهت ضرورت وزن همزه‌اش حذف شده وبصورت ناید در آمده بروزن فعلن.

شست ـ دراینجا بمعنای جائیست که هنگام تیراندازی انگشت بزرگ ، تیر وزه کمان راباهم نگهمیدارد.

**محصول بیت** ـ برگرد که عمر رفتهٔ حافظ برگردد . یعنی با برگشت تو ، حافظ عمر تازه کسب کند وجوان گردد،هرچند تیری که ازشست دررفت برنمیگردد یعنی محالست عمر گذشته دوباره برگردد امابامراجعت توحافظ حیات تازه‌میابد.

لفظ«هست»واقع در قافیهٔ یك بیت این غزل بطریق معمول است امابقیهٔ قافیه‌ها بطریق اصل آمده وله رحم‌الله روحه .

وله‌ایضاً

# غزل سی و سوم

**بجان خواجه وحق قدیم وعهد درست**
**که مونس دم صبحم دعای دولت تست**

بجان ـ باء حرف قسم .

مراد از خواجه ، قوام‌الدین حسن است .

عهد ـ اینجا بمعنای قول وقرار است ، درعربی‌عهد را وثاق وموثق گویند ، وعده هم گویند .

درست ـ یعنی صحیح وراست .

مونس ـ اینجا یعنی مصاحب ویار .

دم ـ در این بیت بمعنای وقت‌آمده چون صبحدم وسپیده دم .

دعای دولت ـ از قبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش .

تست ـ مرکب ازلفظ «تو واست» که‌بواسطهٔ ترکیب واوتو «الف» است حذف شده .

**محصول بیت ـ** بجان خواجه وبحق دوستی قدیم وبپیمان محکم ، که هنگام صبح یار ومونس من بدولت تودعا کردن است .

دراین بیت ازغایب بمخاطب‌التفات میشود زیرا مخاطبش باز خواجه‌است، و ممکن است مخاطبش جانان باشد ، واحتمال دارد قسم خوردن بجان خواجه بعداز وفات خواجه باشد . اختصاص دعای دولت بدم صبح برای اینست که برای‌مستجاب شدن دعاها وقت صباح اشرف اوقات است .

مراد از بیان حق قدیم اینست که خواجه قوام‌الدین در تمام عمر ولینعمت خواجه حافظ بوده است ، واشاره بعهد درست برای همان است وحافظ بعهده گرفته

بوده که برای دوام دولت خواجه بپارهٔ امور[1] مشغول شود .

**سرشك من که زطوفان نوح دست ببرد**
**زنقش سینه نیارست نقش مهر توشست**

سرشك ـ بمعنای اشك چشم مستعمل است .

طوفان ـ طغیان آبست که اطراف خود را فرامیگیرد .

دست ببرد ـ دراصطلاح یعنی غالب شد، دست برد بضم باء وسکون راء بمعنای غلبه است .

**بیت**

با دست برد کلکت کان ابر در فشانست
تعریف خویش کردن امکان کان نباشد

لوح ـ در لغت تخته را گویند ، لوح سینه اضافهٔ بیانی .

نیارست ـ از مصدر یارستن و یاریدن ، یعنی قادر بودن ، نیارست بفتح راء یعنی قادر نشد وماضی منفی .

شست ـ فعل ماضی است و اما در این شعر ماضی نیست بلکه معنای مصدری دارد (نیارست شستن) .

**محصول بیت ـ** اشك چشم من که بطوفان نوح غالب آمد، دراین جمله دومعنا متصور است . یکی اینکه چشم من از آب طوفان نوح بیشتر است ، دیگری اینکه طوفان نوح فقط شش ماه طول کشید اما اشك چشم من درتمام مدت عمرم جاریست وهیچوقت تمام نمیشود .

معلوم میشود طبق آنچه در کتابها نوشته‌اند ، حضرت نوح علیه‌السلام در روز دهم ماه رجب سوار کشتی‌شد وروز دهم محرم که روز عاشوراست از کشتی پیاده شد که جمعاً شش ماه میشود . پس با این وصف اشك چشم من که دارای عظمت طوفان

---

۱ ـ ازمشغول بودن بپارهٔ امور شاید مرادش دعاست که دم صبح برای دولت خواجه میکرده . مترجم

نوح است ، قادر نیست نقش محبت ترا از لوح سینهٔ من پاك کند .

در این بیت صنعت غلو[1] بکار رفته است ومخاطب شاعر ممکن است جانانش باشد ویا خطاب بقوام‌الدین باشد.

**بکن معاملهٔ وین دل شکسته بخر**
**که باشکستگی ارزد به‌صدهزاردرست**

بخر ــ بفتح خاء یا بکسر آن فعل امر است وضیغهٔ مخاطب، یعنی خریدارش باش.

شکستگی ــ یاء حرف مصدر ، شکسته ضد سالم است .

ارزد ــ فعل مضارع از مصدر ارزیدن ، یعنی ارزش وقیمتی دارد .

درست ــ در این بیت بطریق ایهام آمده زیرا بدو معنا قابل تعبیر است ، یك معنای آن سالم است (مقابل شکسته) ومعنای دومش طلاست ،و کسیکه در تفسیر این لغت قصر بطلا کرده تقصیر کرده است .

**محصول بیت** ــ بیا ویك معامله بکن ، یعنی این دل شکستهٔ مرا بخر،و نگاه بشکستگیش نکن، زیرا باوجود شکستگی بصد هزار دل درست میارزد، یعنی این دل شکستهٔ من میارزد بصد هزار دلیکه ازغم ودرد عشق متأثر نشده چون سنگ درحکم جمادند ، یا بصد هزار سکهٔ طلامیارزد . حاصل اینکه حسن معامله کن واین دل مرا که از درد عشق ومحبت بیمار شده بدست آر وتسلیش بخش تابرایت فوایدی حاصل شود .

**ملامتم بخرابی مکن که مرشد عشق**
**حوالتم بخرابات کرد روز نخست**

ملامت ــ مصدر است مثل لوم ، ازلام یلوم، بمعنای مذمت وسرزنش.

خرابی ــ خراب یعنی سرخوش ، ویاء حرف مصدری ، خرابی یعنی مستی .

مرشدعشق ــ مرشد یعنی هدایت کننده براه راست . مرشد عشق یعنی پیشوای

---

۱ ــ یکی از درجات اغراق است که نه عقلاً ممکن باشد ونه عادتاً مثال : مترجم

که گفتت برو دست رستم ببند　　　نبندد مرا دست چرخ بلند

فردوسی

راه عشق ، واضافهٔ بیانی است .

کسیکه مرشد عشق را گفته است یعنی خدا ، یقین ندانسته گفته است .

حوالت واحالت ـ بکسر همزه یعنی گماشتن کسی برکاری .

خرابات ـ میخانه را گویند .

نخست ـ یعنی اول ، روزنخست مراد روز اول است .

**محصول بیت** ـ بسبب خرابی و سرخوشی مذمتم مکن، زیرا پیرومرشد عشق مرا از روز ازل حواله بمیخانه کرد ، یعنی خراباتی ورسوائی من با اختیار خودم نیست.

**بیت**

حافظ بخود نپوشد این خرقهٔ می آلود
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

**بصدق کوش که خورشید زاید از نفست**
**که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست**

صدق ـ بکسر صاد مصدر است بمعنای حقیقت ، وباء اول آن حرف صله .

زاید ـ بفتح یاء ، فعل مضارع ازمصدر زائیدن .

دروغ ـ کذب را گوید ومقابل صدق است .

صبح نخست ـ صبح کاذب است که قبل از صبح صادق طلوع کند و بلافاصله بدنبالش اندکی تاریکی عالم را فرا میگیرد وسپس صبح صادق طلوع میکند .

**محصول بیت** ـ بصدق کوش که از نفست خورشید زاید ، یعنی هرسخنی که از دهانت خارج میشود ازبرکت صدق ، چون خورشید بهمه کس تأثیر کند. زیرا که صبح کاذب بسبب دروغش سیه روی شد ، یعنی سفیدی اش یا روشنائیش را ظلمت فرا گرفت ، حاصل سخن کذب درجمیع ادیان وملل حرام است .

**دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست**
**چو لاف عشق زدی سر بباز چابک وچست**

مبر ـ بضم باء ، فعل نهی مخاطب از مصدر بریدن .

بباز ـ امر مخاطب از مصدر بازیدن یعنی بازی کردن .

چابك ـ با جیم عجمی و باضم باء عجمی . وچست بضم جیم عجمی و بسکون سین تفسیر عطف است . بمعنای تیز وچالاك .

**محصول بیت ـ** ای دل از لطف بی‌نهایت دوست طمع مبر ، وقتی‌لاف عشق و محبت زدی بی‌درنگ در راهش سر بباز ، زیرا مقتضای عشق ومحبت گذشت ازسرو جان در راه معشوق است. حاصل کلام تودر همان‌طریق‌عشق ومحبت‌بحد کمال‌برس که‌آن دوست التفات خود را از تو قطع نخواهد کرد ، التفات دوست منوط بکمال عشق توست .

**شدم‌زدست توشیدای‌کوه ودشت‌هنوز**
**نمی‌کنی بترحم نطاق سلسله سست**

نطاق ومنطقه ـ بکسر نون ومیم کمر بند را گویند .

سلسله ـ زنجیر است .

سست ـ یعنی غیر محکم یا ضد محکم .

نطاق سلسله ـ اضافهٔ بیانی.

**محصول بیت ـ** ازدست تودیوانهٔ کوه وصحرا شدم یعنی‌فرهاد ومجنون گشتم. با این حال هم زنجیر جفا را سست نمیکنی . حاصل‌سخن هر قدر که در راه عشقت سر گردان وواله وحیران گشتم هیچ بمن التفات نکردی .

**زبان مور بآصف درازگشت ورواست**
**که‌خواجه‌خاتم‌جم‌یاوه‌کردو بازنجست**

زبان ـ بفتح زاء یا بضم آن لغت است .

مور ومورچه بیك معناست .

آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان علیه‌السلام بود ، ودراین بیت مراد از خواجه ، خودآصف است نه حضرت سلیمان برخلاف تصور بعضیها .

رد سروری وشمعی

دراز گشت ـ یعنی دراز کرد .

رواست ـ یعنی جایز است .

که ـ حرف تعلیل .

خاتم‌جم ـ مراد ازخاتم ، مهرسلیمان‌است ومراد ازجم‌خودسلیمان، پس‌ازخاتم جم ، مراد همان مهر سلیمان است ، چنانکه در یك غزل دیگرهم گفته است .

بیت

خاتم‌جم‌را بشارت‌ده بحسن‌خاتمت کاسم اعظم[1] کرد ازو کوتاه دست‌اهرمن

علی کل حال از فحوای کلام خواجه اینطور استنباط میشود که جم حضرت سلیمان است والعلم عندالله .

یاوه کرده ـ یعنی گم کرد یاضایع کرد .

باز ـ اینجا برای تأکید است .

نجست ـ ماضی منفی از مصدر جستن بازنجست یعنی جستجو نکرد .

**محصول بیت** ـ زبان مور بآصف برخیا دراز شد، یعنی مورچه بآصف زبان‌درازی کرد ، واین زبان درازی‌اش نسبت باو رواست، زیرا خواجه یعنی آصف مهر سلیمان را گم کرد وجستجویش هم نکرد حاصل اینکه گم شدن مهر را فهمید و به بلقیس هم اعلام کرد اما در تفحص آن‌تقید نکرد ، پس مور بخواجه عتاب و خطاب کرده و گفت : تو باوجود قادر بودن بجستجوی انگشتری وپیدا کردن‌آن، اهمال نمودی . از قرار معلوم قصهٔ گم شدن[2] انگشتری حضرت سلیمان وافتادن‌آن بدست

۱ ـ اسم اعظم نام مهین خداست خداوند هزار و یك اسم دارد یکی اسم اعظم است که بهرچه بخوانند مستجاب میشود .

۲ ـ اشاره بداستان‌گم‌شدن انگشتری سلیمان است، بدین شرح که‌آن انگشتری بوسیله دیوی ربوده شد و آن دیو مدت چهل روز بجای سلیمان سلطنت‌کرد ، چون بنیاد پادشاهی بوسیلهٔ اسم اعظمی بود که در انگشتری نقش بود و بالاخره دیو انگشتری را بدریا انداخت ماهئی‌آن را بلعید و آنروز دردام صیاد افتاد و صیادآن ماهی را بسلیمان داد وقتی سلیمان انگشتری را یافت دگر بار حق تعالی مملکت بوی باز داد ـ قصص الانبیاء .

دیو واز نو پیدا شدنش خیلی طولانی است ، اما شرحش اینجا مناسب نیست .

**مرنج حافظ و ازدلبران حفاظ مجوی**
**گناه باغ‌چه باشد چو این گیاه نرست**

حفاظ ومحافظه مصدر است ازباب مفاعله ودراینجا مراد رعایت وصیانت‌است ومعنای لازمش وفاست .

گیاه سبزهٔ تر وتازه را گویند.

**محصول‌بیت** ـ ای حافظ ازجور وجفای دلبران رنجیده خاطرمشو وازآنها انتظاروفا نداشته‌باش، مصرع ثانی را برای تأیید مطلب خود مثال قرارداده گوید: باغ چه گناه دارد وقتی این گیاه در آن نرست ، یعنی حق تعالی آنها را جفاکار و ستمکارآفریده پس اگر وفادار و دلنواز نباشند گناهی در این خصوص متوجه آنان نمشود .

**بیت**

بارها گفته‌ام و بار دگرمیگویم — که‌من‌دلشده‌این‌ره‌نه‌بخودمیپویم

وله ایضاً

# غزل سی و چهارم

**مارا ز خیال تو چه پروای شرابست**
**خم گوسرخود گیر که خمخانه خرابست**

ذکر خیال وشراب در مذهب شعرا از آنجهت است که وقتی خیال جانان دست می‌دهد عاشق با کیفیت عشق متکیف شده مست میشود .

پروا ـ در لغت بمعنای فراغت است چنانکه دراین بیت دقیقی هم آمده‌است:

**بیت**

ابوسعد آنکه از گیتی برو بر بسته شد دلها
مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا

وامیر معزی میفرماید :

**بیت**

قمر زقبضهٔ شمشیر تست نا ایمن　　　زحل ز پیکر پیکان تست ناپروا

پس مرادش از پروای شراب، یعنی فراغتی از خیال جانان پیدا نمیکنند که بفکر شراب خوردن باشد .

گو ـ خطاب عام است .

سرخود گیر ـ درجائی که میخواهند بگویند بفکر خود باش ، گویند : سر خود گیر .

در بیان سر **خودگیر** ، خطاب بخم، لطف اداست، زیرا شراب گیران شراب را که درخمره‌ها ریختند یك خشت بزرگ بسر خم نهاده وروی آن‌را با گل سفید محکم اندود میکنند که هنگام جوش آمدن سر نرود وبیرون نریزد ، چنانکه آصفی گوید:

بیت

بسست بوی شراب آصفی که بر ساخاکت
حکیم دیر مثلث نهاد خشت سر خم

پس مراد خواجه از بیان سرخود گیر، خطاب بخم، یعنی از سرت آن آجر را بلند مکن و بگذار باشد، زیرا ما ازخیال جانان فراغتی نمی‌یابیم که‌متوجه‌تو باشیم، یعنی خیال جانان مجال نمیدهد که بفکرشراب خوردن باشیم.

و مراد از گفتن خمخانه خراب است، یعنی ما که دیگر باده نمینوشیم پس خالی ماندن خمخانه خرابی آن ضروریست.

**محصول بیت** ـ باوجود فکر وخیال تو، ما دیگر فراغت نمی‌یابیم که‌بشراب خوردن بپردازیم، یعنی تا خیالت هست فراغت ازآن وباده نوشیدن برایمان میسر نیست، پس حالا که اینطوراست بخم، بگو سرخودمحکم گیرد که خمخانه‌خراب است زیرا کسی از ما بآنجا نمیرود.

**گر خمر بهشتست بریزید که بی‌دوست**
**هر شربت عذبم که دهی عین عذابست**

عذب ـ یعنی لذیذ، مابین عذب وعذاب صنعت اشتقاق است و مابین عین آنها شبستان خیال[1] زیرا در هر دوعین هست.

**محصول بیت** ـ اگر خمر بهشتی هم باشد بریزید دور که بی‌دوست هر نوع شربت شیرین برایم عین عذابست، یعنی‌درمجلسیکه دوست‌نباشد اگردرآنجا شراب بهشتی هم موجود باشد بریزید بیرون، زیرا بدون او هرشربت شیرین و گوارا که دهی سم هلاهل وزهر زقوم است.

**افسوس که شد دلبر ودرد دیدهٔ گریان**
**تحریر خیال خط او نقش بر آبست**

افسوس ـ یعنی دریغ وحیف.

---

۱ ـ هرچه فکر کردم نفهمیدم شبستان خیال یعنی چه. مترجم

شد ـ اینجا یعنی رفت .

تحریر ـ در لغت عربی بمعنای تقویم است یعنی راست کردن، اما در اصطلاح بمعنای نوشتن بکار میرود .

**محصول بیت ـ** حیف که جانان رفت، در حالیکه تحریر خیال خط اودردیدهٔ گریان نقش بر آب بست ، یعنی بعداز رفتن جانان ترسیم خط او در دیدهٔ اشکبارچون نقش کردن بر آب است . حاصل کلام ، دیدهٔ گریان منبع آبست پس تحریر بر روی آن چون تحریر بر آبست .

نکتهٔ حساس بیت در اینجاست، یعنی تصویرخیال خط جانان درچشم چه‌فایده دارد وقتی که خودش در برابر چشم نباشد بخصوص که تحریر بر آب امرمحال‌است

**بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود**
**زین سیل دمادم که درین منزل خوابست**

دیده ـ در لغت‌مردمك چشم است، اما دراین قبیل‌موارد مراد خودچشم‌میباشد اگرچه با امعان نظر احتمال معنای مردمك هم دارد .

ایمن ـ بکسر همزه بمعنای امین است .

سیل دمادم ـ سیل متعاقب را گویند .

مراد از منزل خواب ، عین ، یعنی چشم است که درحقیقت خواب بآنجاوارد میشود .

**محصول بیت ـ** ای دیده بیدارشو وغافل‌مشو که ایمن‌نتوان‌بود، یعنی مطمئن وآسوده بوده جایز نیست از این سیلهای پی‌درپی در این چشم که منزل خوابست ، یعنی چشمت را باز کن وغافل مباش ازاین سیولی که متوالیاً از این دو چشم من می جوشد وجاری میشود مبادا که ترا غافلگیر کرده همراه خود ببرد .

**معشوقه عیان میگذرد برتو ولیکن**
**اغیار همی بیند از آن بسته نقابست**

معشوقه ـ هاء رسمی علامت نقل ازعربی بفارسی است مثل کلمهٔ عرضه .

عیان ــ بکسر عین مصدر است از باب مفاعله بمعنای معاینه تلفظ آن با فتح عین غلط است .

میگذرد ــ فعل مضارع یعنی عبور میکند .

اغیار ــ جمع غیر است اما اکثر شعرا آن را بمعنای رقبا استعمال میکنند .

همی بیند ــ می ، ادات حال وها حرف تأکید یعنی می بیند .

نقاب ــ روبند را گویند . درزمان قدیم محبوبهای[1] دیارعجم بروی‌خودنقاب میزدند ویاطره و گیسوان خود را بصورت ریخته درملاء عام پوشیده رو بوده‌اند، اما از زمانی که اوباشان قزلباش[2] لعنت‌الله علیهم وعلی اعوانهم و علی انصارهم ، ظهورو خروج کرده‌انداین رسم‌بکل مهجور ومتروك‌شده است ، پس مراد خواجه‌ازفرمودن بسته نقاب ، نسبت بزمان خودشان است .

**محصول بیت** ـ معشوقه ازنزدتوآشکار میگذرد، اما چون ممکن است‌اغیار ببینندش ازآنجهت منقب است ، یعنی نقاب زده است،حاصل اینکه جانان نسبت بتو استغنا ندارد ومن باب اعراض ازتو نقاب نمیزند بلکه برای احتراز رقبا وپوشاندن صورت ازآنان، نقاب‌زده است .

**گل بررخ رنگین تو تا لطف عرق دید**
**در آتش رشك از غم دل غرق گلابست**

گل مبتدا وغرق گلاب خبرش .

دید ــ فعل و فاعلش ضمیر مستتر که برمیگردد بگل «لطف‌عرق» مفعول به

---

۱ ــ مراد از محبوبها پسران جوان وزیباست که بسن بلوغ نزدیك بودندگویا قبل‌از سلسله صفویه در ایران‌رسم‌چنین بوده که این قبیل‌پسران برای مصون‌ماندن از چشم‌ناپاکان در معابر ودرمیان عامه روبسته میرفتند نقل‌قول است . مترجم

۲ ــ اوباش قزلباش . سلطان حیدربکی ازاجداد صفویه یاران خود راکه شیعه مذهب بودند واز قبایل ترك تشکیل میشدند باکلاه قرمز رنگ دوازده شیاره مکلاگردانید ازاین است که بقزلباش معروف شده‌اند وهمین قزلباشها سبب تأسیس سلسلهٔ صفویه شدند . قزلباش معنی سرخ سر . تاریخ ایران

فعل دید ، و«بررخ رنگین» مفعول غیرصریح فعل مذکور .

تا ـ ابتدا برای غایت آمده ودر زمان ، بمعنای منذ بکارمیرود .

در آتش رشك ـ مفعول فیه «غرق‌است» و از غم دل ، مفعول غیرصریح آن، و«رنگین» صفت نسبی رخ ، واضافهٔ آتش برشك ، جایز است‌لامیه‌باشد البته‌بااستعارهٔ آتش رشك ویاممکن است اضافهٔ بیانی باشد .

غم دل ـ اضافهٔ لامیه ، واضافهٔ غرق بگلاب بمعنای فی است .

**محصول بیت** ـ خطاب‌بجانان میفرماید: گل همینکه در رخ رنگین‌تو لطافت وصفای عرق را دید،درآتش حسدازغم دل‌غرق گلاب شد،یعنی ازرشك وحسدآتشی در گل پیدا میشود که از حرارت‌آن مستغرق بگلاب‌است. مراد اینست یعنی گلاب عرق گل است که از حرارت آتش‌رشك حاصل‌میشود اجتماع کلمات، گل، رنگین، عرق ،آتش و گلاب در یکجا از قبیل مراعات نظیر است .

**در کنج دماغم مطلب جای نصیحت**
**کاین حجره پراز زمزمهٔ چنگ وربابست**

کنج ـ یعنی گوشه وبمعنای‌عالم است یعنی‌شامل گوشهٔ درون و گوشهٔ بیرون هردو میباشد ، اما لغت بیغوله فقط بکنج درونی اطلاق میشود .

دماغ ـ بینی را گویند وجائی که دماغ قرار گرفته ام‌الدماغ گویند .

کاین ـ که حرف تعلیل ومراد از حجره اینجا کنج دماغ است .

مطلب ـ فعل نهی مخاطب از مصدر طلبیدن چون طرازیدن معمول[1] است یعنی طلب مکن .

زمزمه ـ تحفهٔ شاهدی زمزمه راآواز شادی وسرورمعنا کرده است .

رباب ـ کمانچه را گویند .

**محصول بیت** ـ در کنج سرمن جائی برای نصحیت مطلب ، زیرا این‌حجره یعنی (کنج دماغ) پراز زمزمهٔ چنگ ورباب است، یعنی‌من نصیحت پذیر نیستم واین

---

۱ ـ مرادش این است که مصدر اصلی نیست . مترجم .

کاررا ازمن انتظار نداشته باش ، چونکه دماغم بآواز چنگ ورباب معتاد شده وازپند واندرز حظ نمیبرد، حاصل کلام ، جائیکه نصیحت در آن بگنجد درمغزم باقی نمانده زیرا که باانواع سازها وآوازها پرشده است .

**راه توچه راهیست که از غایت تعظیم**
**دریای محیط فلکش عین سرابست**

چه ـ استفهام تعجبی و که حرف بیان ، تعجب را بیان میکند.

مراد ازتعظیم اینجا عظمت است.

دریای محیط فلکش ـ دریا بصفت خود مضاف شده و اضافه دریای محیط به فلك اضافهٔ مشبه به بمشبه است، وشین ضمیر درفلکش ، برمیگردد به راه وازجهت معنا مقید سراب است، دریای محیط : دریائی که کرهٔ زمین رااحاطه کرده است در عظمت واحاطه فلك رابآن تشبیه میکند.

عین ـ در این بیت دومعنا افاده کند، یکی بمعنای ذات‌است ، ودومی بطریق تشبیه بمعنای چشمه .

سراب ـ هنگام گرما درزمینهای شوره درنصف‌النهارهیئتی از دور چون آب بنظرمیرسدآن هیئت راسراب گویند.

**محصول بیت** ـ طریق عشق توعجب طریق عالی است که از کمال عظمتش دریای محیط فلك یعنی فلك اعظم نسبت بآن سراب چشمه است یاخود نفس سراب است، حاصل سخن، راه عشق توراه خیلی پرعظمت‌است که‌افلاك وعناصر نسبت بآن بمثابهٔ عدم است که در نفس‌امر سراب آنطور است.

**سبزست در و دشت بیا تا نگذاریم**
**دست از سرآبی که جهان جمله سرابست**

در ـ دامنهٔ گریوه را گویند، وگریوه تپهٔ که ازرویش راه عبور باشد که عادتاً انتهای آن بشکل دره است، وگویا که این‌دره بمنزلهٔ دراست برای رفتن ببالای کوه وسرازیرشدن بآنطرفش واکثر کبك در این دره پیدا میشود ازآنجهت است که به

کلك دری معروف شده .

دشت ـ یعنی هامون .

بیا ـ خطاب عام است بهر شنونده و تا اینجا یعنی حتی.

نگذاریم ـ مستقبل منفی ونفس متکلم مع‌الغیر ، و لفظ دست در اول مصرع ثانی مفعول به این فعل است ، نگذاریم یعنی دست از سر آبی نگذاریم ، یعنی هیچ سرآبی را از دست ندهیم ، حاصل سخن دایماً باده نوش باشیم و آنی فرصت را از دست ندهیم .

مراد ازسراب دراین بیت ظرف خمرست چون خمره .

در بعض نسخها بجای‌نگذاریم، بگذاریم نوشته شده درحقیقت‌بگذاریم مناسب لفظ بیاست، دراینصورت بطریق قلب معنا میشود، بتقدیر کلام ازسرآبی‌دست‌بکشیم یاخود محتاج بقلب نباشد دراینصورت بتقدیر کلام اینطورمعنی میشود: بیا تا ازسر آبی دستی برنداریم یعنی اینجا بمعنای‌امرار است نه بمعنای ترك، مقصود شراب را ازدست ندهیم وبخوریم که جهان جمله سرابست.

سرآب ـ (بااضافه) یعنی اول وابتدای‌آب .

کسیکه کلمهٔ سررا بمعنای ظرف گرفته واین بیت مثنوی راسندآورده :

بیت

عاشقی گرزین سروگر زان سرست عاقبت ما را بدان سر رهبرست

هم درمعنا و هم درسند خطا کرده است ، سردر این قبیل موارد بمعنای اول و نوك است. رد شمعی

**محصول بیت** ـ دشت وکوه سبزشد ، یعنی همه جا سبز وخرم است بیاتا از فرصت استفاده نمائیم و هیچ سرآبی را از دست ندهیم که جهان جمله سرآبست ، یعنی فانی محض است و بقاندارد . حاصل کلام تمام دنیا یعنی عناصر و افلاك مثال سراب است که درحقیقت یك نیست هست نماست ، یعنی خیالی است که ازدورمرئی است امـا همینکه بطرفش رفتی در جـائیکه آن هیئت را از دور میدیـدی چیزی

نمی‌یابی. یااینکه بیاسر آبی بدست آریم یعنی کنار آبی بدست آریم و باده نوشی راازدست ندهیم، یعنی همیشه باده بنوشیم که دنیاوفا ندارد. همان خواب وخیال است چون سراب که لایق هیچ اعتماد نیست .

دراین دوبیت تکرارقافیه دلیل براین است که یکی ازدو بیت مذکور مال خواجه نباشد ، درحقیقت بیت اولی دراکثر دیوانها موجود است و در بعض دیگر هردوبیت آمده ، فاما سبك هردو شبیه بسبك خواجه است، خلاصه برای تتمیم فایده مهما امکن هردوبیان شد :

**دربزم دل‌ازروی توصد شمع برافروخت**
**وین‌طرفه که برروی توصدگونه حجابست**

بزم ـ مجلس را گویند.

بر افروخت ـ برحرف تأکید و افروخت ، فعل ماضی و مشترك مابین لازم ومتعدی . اگرلازم باشد ، بزم ، مضاف بردل‌خوانده میشود اما اگرمتعدی محسوب شود بزم، مقطوع از اضافه خوانده شود.

وین طرفه ـ واوحالیه است وطرفه بمعنای عجب.

حجاب ـ پرده را گویند.

**محصول بیت** ـ دربزم‌دل از رٔخ توصد شمع مشتعل شد، یاخود درمجلس‌دل ازروی توصد شمع برافروخت واین عجیب‌است که بابودن صد پرده برروی تویعنی درحالیکه روی تولابلا در زیر پرده‌هاست در بزم دل صد شمع‌ازآن برافروخت.

**بی روی دلارای توای شمع دل افروز**
**دل رقص کنان بر سرآتش چوکبابست**

دلارای ـ ترکیب وصفی است ازآرابیدن یعنی آرایش دهندۀ دل

رقص کنان ـ صفت مشبهه است یعنی درحالیکه رقص میکند.

برسرآتش ـ برحرف‌استعلاست وسر، برای تحسین لفظ وتکمیل وزن‌آمده

**محصول بیت** ـ ای شمع دلفروزبی‌روی دلارای تو، دل چون کبابی‌است که

برروی آتش میسوزد، یعنی ازفراق روی تودل برروی آتش هجران، چون کباب رقص کنان است، حاصل سخن از سوز و گداز فراق تو چون کباب بی‌قرار ودراضطراب است .

**حافظ چه شد ارعاشق و رندست ونظرباز**
**بس طـور عجب لازم ایـام شبابست**

چه شد ـ استفهام انکاری ، یعنی طوری نمیشود.

ار ـ مخفف اگر

رند ـ باده نوش را گویند.

نظرباز ـ یعنی بازی دهندهٔ نظر اما دراصطلاح کسی را گویند که هر که را ببیند عاشقش شود، یعنی کسیکه عشق میمونی[1] دارد. خلاصه اینکه عاشق پیشه‌است.

طور ـ یعنی عادت واسلوب وشباب یعنی جوانی.

**محصول بیت ـ** اگرحافظ عاشق وباده‌نوش ونظر بازشده است چه‌اهمیت‌دارد یعنی‌مهم‌نیست، مصرع ثانی درحکم‌تعلیل واقع شده ، زیرا ایام جوانی‌اطواروعادات واسلوب زیادی را اقتضامیکند، یعنی جوانی وعنفوان آن خیلی‌اطوارغریب واوضاع عجیب لازم دارد. پس حالااگرحافظ بانواع تلون متلون شده است عجب‌نیست که جوان‌است وهرکار که میکند بمقتضای جوانی است.

وله ایضاً

---

۱ـ میمون‌نسبت بجنس‌مخالف خودزود عشق میورزد، امابمحض دیدن یکی‌دیگرعشق اولی را فراموش نمودهٔ عاشق دومی میشود، درترکیهٔ معاصر امروز اشتهای میمونی معمول است بجای عشق میمونی. مترجم

# غزل سی و پنجم

**زلفش هزار دل بیکی تار مو ببست**
**راه هزار چاره‌گر از چار سو ببست**

یك ـ بفتح ویا کسر یاء لغت است یعنی واحد، اما یکی ، با یاء ، یعنی ازمقدار زیاد فقط یکدانه یا یك عدد آن مراد است ، و گاه ممکن است یکی هم بمعنای یك باشد مثل همین شعر بالا .

تار ـ یعنی مویی وموی با یاء ، وبدون یاء ، یعنی گیسو .

چاره گر ـ یعنی چاره کننده ویا کسیکه درپی چاره است .

چارسو ـ «سوی» بایاء وبدون یاء لغت است ، اما دراین غزل بدون یاء واقع شده ، چون تمام ابیات دیگر این غزل . چارسو ، یعنی چهار جانب .

**محصول بیت** ـ زلف جانان هزاردل را بیك تارموی خود گرفتار کرد وراه هزارچاره‌گررا ازچهار جانب بست ، یعنی ازهیچ‌طرف امکانی برای‌چاره نگذاشت .

کسیکه گوید : زلف جانان هزاردل را با یك زلف بست، بین تار ، ومو، فرق نگذاشته است .

**تا هر کسی ببوی نسیمی دهند جان**
**بگشود نافهٔ و در آرزو ببست**

تا ـ حرف تعلیل .

در کلمهٔ « کسی» یاء برای وحدت است .

بوی ـ در اینجا اگر بمعنای امید باشد ملایمتر است وجایزست‌بمعنای بوی خوش هم تعبیر شود .

نسیمی ـ یاء برای وحدت و نسیم ازریح تجرید شده وبمعنای بو است .

بگشود ـ باء حرف تأکید و گشود فعل ماضی .

نافه ـ غلاف مشك را گویند، ویاء برای وحدت ویا تنکیر است .

آرزو ـ در لغت یعنی حسرت چیزی را کشیدن ، اما اینجا بمعنای مرادتعبیر میشود ، درآرزو ببست ، یعنی مراد کسی را نداد .

**محصول بیت** ـ برای اینکه هر کسی بامید بوی خوشی جان دهد، نافهٔ زلفش را بازکرد ، اما مراد کسی را نداد، یعنی کسی را دربر نگرفت وبا بوی خوش زلفش معطر نکرد .

**شیدا ازآن شدم که نگارم چو ماه نو**
**ابرو نمود وجلوه‌گری کرد و رو ببست**

شیدا ـ دیوانه را گویند .

ازآن ـ از بمعنای من اجلیه است وآن اسم اشاره ، ازآن یعنی برای آن .

که ـ حرف تعلیل .

نگار ـ در روم بزن زیبا اطلاق میشود اما عجم بمحبوبه نگار گوید .

جلوه گر ـ جلوه یعنی عرض جمال،وجلوه گریعنی مجبوبه‌ایکه‌عرض‌جمال کند . جلوه گری ، یا علامت مصدری .

ببست ـ مراد از ببست تستر است .

معلوم میشود که تشدید دیوانگی دیوانگان اول هر ماه جزو عادت‌است،پس این بیت روی همین معنا گفته شده .

**محصول بیت** ـ برای‌آن دیوانه شدم که نگارم چوماه نوابروی هلالی‌خود را نشان داد وعرض جمال نمود و مستتر شد ، یعنی گاه اظهار و گاه اخفا کردنش دیوانه‌ام کرد . نگوپس پریان در نظر دیوانگان خود را اینطور جلوه میداده‌اند .

**ساقی بچند رنگ می‌اندر پیاله ریخت**
**این‌نقشهانگر که‌چه‌خوش‌در کدو ببست**

رنگ ـ معانی مختلف دارد ، مانند رنگ کردن چیزی وحیله ، وبز کوهی

ویك معنای دیگر آن نصیب است پس در این بیت مراد از گفتن «بچندر نگ» ممکن است چندنوع شراب باشد ، یاخود باچند حیله وفن شراب را بپیاله ریخت ، معلوم میشود که جزوعادت بوده که روی در ظرف شراب اشکالی ترسیم نمایند چون سرو و کشتی وغیره واین نوع در را چمانه[1] گویند ، پس‌دراینجا «این نقشها» بدوطریق تعبیر میشود ، یکی اشاره بنقوش واقع در روی درظرف شرابست ، ودیگری انواع رنگهاست که ازانواع‌خمر در ظرف شراب بخود گرفته که در پیاله ظاهر میشود و معنای حقیقی شعر همین است ومعنای‌اولی‌ایهامش‌بوده است و«این» اسم اشاره است که نقوش واقع در کدورا که در پیاله ظاهر میشود نشان میدهد .

**محصول بیت** ـ ساقی بچندر نگ‌می‌را بپیاله ریخت‌یعنی‌ساقی‌باده‌های‌رنگارنگ بپیاله ریخت ، یا ساقی باده را با چند فن وحیله بپیاله ریخت ، حالا تماشا کن این نقوش غریبه که در پیاله ظاهر شد همان نقوشی است که در کدو بسته .

**یارب‌چه‌غمزه کردصراحی که‌خون‌خم**
**با نغمه‌ای قلقلش اندر گلو ببست**

در بعض نسخ بجای «غمزه» جرم ، وبجای نغمها ، نعرهها نوشته شده .

غمزه ـ اشارهٔ چشم را گویند اما اینجا عبارت از نفاق است .

صراحی ـ عربی این صراحیة است با یاء مشدده وتاء ، اما عجم بدون تاء و مخفف استعمال میکند ، از نوع ظروف خمرست چون بلبله .

خم ـ یعنی خمره .

نغمها ـ جمع نغمه ونغمه ، کلام خفی را گویند یعنی سخنی که یواش یواش گفته شود .

نعره ـ در عربی صدائی که از سینه بیرون آید نعره گویند ، اما عجم بمعنای فریاد استعمال میکند .

---

۱ ـ چمانه بفتح اول بروزن زمانه پیالهٔ شراب را گویند و نصف‌کدوی نقاشی کرده را نیز گفته‌اند که بدان شراب خورند . فرهنگ نفیسی

قلقل ـ چیزی که از صراحی ویا از ظرف سر بسته یا ظرفی که دهانهٔ تنگ دارد بیرون بریزد، درحین ریختن صوتی ایجاد میکند آن صوت راقلقل گویند، بطریق ایهام ذکر میشود. و کانه از دولفظ قل که صیغهٔ امرست ترکیب یافته از قال ویقول

گلو ـ بفتح یا بضم کاف لغت است که حق هم گویند.

ببست ـ دراین بیت فعل لازم است یعنی متعقد شد.

**محصول بیت** ـ عجبا چه نفاق وچه جرم کرد صراحی ، که خون خم با نعره ها ویا با نغمه های قلقلش در گلویش بسته شد که قادر بتکلم نیست ، یعنی فقط قلقل میگوید وقادر بکلام دیگر نیست . خلاصه یك کار ناشایسته کرده است که خون خم یعنی شراب در گلویش گیر کرده همانطور که لقمهٔ طعام و یا شراب در گلوی آدم گیر میکند . همین است که بجز قلقل بکلام دیگر مجال ندارد .

**مطرب چه پرده ساخت که در حلقهٔ سماع**
**بر اهل وجد و حال درهای وهو ببست**

در بعض نسخها بجای حلقه پرده ودر برخی حالت واقع شده .

مطرب ـ کسی را گویند که با ساز و نواز و آواز خود موجب سرور خاطرها میگردد .

چه ـ متضمن تعجب ودر مقام استفهام واقع شده .

مراد از پرده در این بیت پرده های نغمات است چون عراق واصفهان وحجاز.

حلقه ـ بسکون لام دراجتماع دایروی انسان ، وبفتح آن در موردغیر انسان مستعمل است .

سماع ـ اگر روی نسخهٔ حلقه معنا شود ، مراد از آن دور یعنی سماع صوفیان است ، واگر باقید«حالت»باشدباز همین معنا را دارد، اما اگر روی نسخهٔ پرده، تفسیر نمائیم مراد سازست چون چنگ وقانون وغیره ، واین جملهٔ ظرفیه حال است از برای فاعل فعل ببست .

اما با دو نسخهٔ اولی (یعنی اگر در بیت حلقه ویا حالت قید شده باشد) حال

است ازبرای اهل وجد وحال فتامل.

وجد ووجود ـ اولی بفتح واو بسکون جیم ، وثانی بضم واو وجیم ، بمعنای یافتن ویا بمعنای حصول است ، اما در اصطلاح ادراك نورتجلی را وجد گویند و این ادراك ازطریق باطن ویا از راه بصیرت مؤمن است ، ومقابل وجد فقد است وفقد در لغت یعنی تمام شدن.

حال[1] ـ تفسیرعطف وجداست اگرچه درواقع بینشان فرق دقیق وجود دارد.

مراد ازهای وهوی ، سروصدا وهای وهوی صوفیانه است درهنگام دور.

ببست ـ اینجا بمعنای بستن، یعنی پیش کردن میاید زیرا که قیداست ازبرای در.

**محصول بیت** ـ عجبا مطرب باچه نغمه بروی اهل وجد وحال که درحالت سماع و حلقهٔ سماع بودند درهای و هو ببست ، یعنی فریاد و فغانشان را قطع کرد . حاصل کلام نغمهٔ مطرب بقدری باهل وجد وحال اثر کرد که های هوی خود را ترك کردند وباستماع نغمهٔ اومشغول شدند ، یاخود مطرب در حالیکه خود در پردهٔ سماع بود بروی اهل وجد وحال درهای وهوی ببست وبنغمهٔ سماع خود مشغولشان ساخت .

**دانا بزد تفرج این چرخ حقه باز**
**هنگامه باز چید و در گفتگو ببست**

دانا ـ صفت مشبهه ازدانیدن.

چرخ وچرخه ، یعنی چرخ نخ ریسی که جولاگران بکارمیبرند و بعدها بطریق تشبیه ، اطلاق بفلك کردند.

حقه باز ـ ترکیب وصفی است و اسناد حقه بازی بفلك مجازیست بواسطهٔ مدور بودن فلك و باتشبیه ستارگان بعروسکان ، بطور کل این وضع را بهنگامه تشبیه کرده .

---

۱ـ مراد ازحال درنزد صوفیان واردی غیبی است که ازعالم بالاگاه گاه بدل سالك فرودآید تا او را بکمند جذبهٔ الهی ازعالم فرودین بعالم برین کشد و جنید رحمةالله گفته است: الحال نازلة تنزل بالقلب ولام تدوم. مترجم

چید ـ فعل مـاضی از مصدر چیدن بمعنای ( چیدن میوه ، و چیدن بمعنای مرتب کردن وچیدن چیزسالم ازبین غیرسالم)

گفتگو ـ سخن گفتن بین دو نفر .

**محصول بیت** ـ دانا سیر کرد ، یعنی شخص دانا با نظر تعمق کارهای دنیا را بررسی کرد و دید که این فلك حقه باز با هر کسی یکنوع حیله بازی و عیاری میکند، وهر کس را بطریقی بامزخرفات دنیا فریفته و مغرور وغافل میکند ، پس هنگامه‌اش را بهم‌زد ودر گفتگو ببست، یعنی تجملات وتعلقات دنیوی را ترك کرد و ابواب مصاحبت و گفتگوی مربوط بتجملات وتعلقات دنیارا بکل سد کرد وهرقیل وقال منوط بآن را کلا رد نمود.

**حافظ هر آنکه عشق نورزید ووصل خواست**
**احرام طوف کعبهٔ دل بی وضو ببست**

نورزید ـ نون حرف نفی، و ورزید. فعل ماضی از مصدر ورزیدن یعنی سعی و کوشش کردن .

طوف وطواف ـ هردومصدراست بمعنای گشتن بدورچیزی.

کعبهٔ دل ـ اضافهٔ بیانی است.

**محصول بیت** ـ ای حافظ هر آنکس که بدون عاشق‌شدن‌طالب وصل،وبدون تحمل رنج ومحن وغموم عشق، راغب وصل گشت ، برای طواف کعبهٔ دل احرام را بی وضو بست . یعنی دل که بیت‌الله میباشد و نیت بزیارت آن بدون طهارت بی‌حاصل است پس بدون کشیدن درد وغم عشق ، طالب وصلت جانان بودن هم بی‌نتیجه می‌باشد.

**وله عفی عنه**

# غزل سی وششم

**آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست**
**یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکبست**

قدری ـ یاء برای وحدت و یا تنکیر است ، و کسانیکه قصر بوحدت کرده‌اند تقصیر دارند. رد شمعی وسروری

خلوت وخلا ، هردومصدراست ازخلایخلویعنی ازباب نصره .

امشب ـ دراصل این‌شب بوده ، درشب وروزوسال، نون بمیم‌قلب میشودلزوما.

یارب ـ دراین قبیل موارد بمعنای عجباست چنانکه سابقاً بیان شد.

کدامین ـ یاء برای نسبت وتون‌برای تأکید نسبت‌آمده وبعضیها گفته‌اند : کدام و کدامین لغت است و نسبت ملحوظ نیست والله تعالی اعلم.

کوکب ـ ستاره را گویند

**محصول بیت** ـ آنشب قدری که اهل خلوت تعریف میکنند هم‌امشب است ، عجبااین تأثیردولت منسوب بکدام کوکب است، یا خود از کدام کوکبست.

کانه شبی بخواجه ، وصلت جانان دست داده است که از تـأثیر طالع خود تعجب کرده ومیفرماید: یارب این سعادت عظمی از تأثیر کدام ستاره است ، که این دولت را هرگزازطالعم امیدوارنبودم ولازم بود بیت « اندرآن موکب که برپشت صبابندند زین» جلوترازاین بیت نوشته شود و بیت شهسوارمن، بالای مخلص ومتصل واقع گردد که عیب تکرارقافیه کمی پرشیده شود، ماهم بعد ازتفسیر متوجه گشتیم وگرنه اهمال نمیکردیم.

ص ۷۹ شرح

**تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد**
**هردلی در حلقهٔ در ذکر یارب یارب است**

تا ـ حرف تعلیل .

گیسو ـ بکسر کاف عجمی ، بموی بلندی که از بالای سر دوقسمت شده وهر قسمت جداگانه بروی شانه بریزد گیسو گویند.

بیت

صاچ بولگیسیدر گیسو  بیلمز کشی نادانذر

ترجمهٔ شعر ترکی ـ گیسوعبارت ازموی بلنداست که در دوطرف بروی‌شانه میریزد و کسیکه این را نداند نادان است .

ناسزایان ـ چون از ذوی العقول است باالف و نون جمع شده ، ناسزای و ناسزا لغت است و بشخص نالایق گویند.

کم ـ دراین‌قبیل موارد بمفهوم‌بکل ترك کردن است ، چنانکه سابقاً درغزل «رازدهر کمترجو» بیان‌شد. پس کسیکه درمعنی این گفته است : دست ناسزایان‌بتو کم برسد، خودش کم گفته است. رد سروری

هردلی ـ یاء برای وحدت و یا تنکیر است ، پس کسانیکه بـوحدت اکتفا کرده‌اند تقصیر کرده‌اند رد شمعی ردسروری

حلقهٔ ـ بفتح حا وبسکون لام باجتماع دایروی انسان گویند و درغیر انسان بفتح لام است وياء ، ازبرای وحدت آمده.

مراد از یارب یارب دراین شعردعاست.

**محصول بیت** ـ برای اینکه دست نالایقان بگیسویت نرسد ، هردل و یا هر دلی درحلقه‌ای در ذکر یارب است ، یعنی برای اینکه دست اغیار بگیسویت نرسد تمام دلهای واقع در حلقهای گیسویت یارب یارب گفته دست تضرع و نیاز بدرگاه خداوند بلند میکنند.

**کشتهٔ چاه زنخدان توام کز هرطرف**
**صد هزاران گردن جان زیر طوق غبغبست**

زنخدان ـ زقن ویا گودی چانه را گویند.

صد هزارش ـ شین ضمیر برمیگردد بکلمهٔ غبغب.

طوق ـ اینجا یعنی چنبر.

غبغب وغبب ـ دراصل لغت بمعنای آن چیز است که از زیر گلوی خروس و گاوآویزان است، اما عجم بگوشت زیرچانهٔ آدم که تقریباً بشکل توب گرد است غبغب گوید ، ویکی از محسنات زیبایان همین غبغبست ، اما ترك آنرا شقق گوید ، پس مرادش ازطوق غبغب، درشعر کروی بودن آنست.

**محصول بیت ـ** کشته وهلاك چاه زنخدان توهستم، که ازهرجانب، گردن صد هزارجان درزیرچنبرغبغب اوست ، یعنی غبغب بجانان بقدری حسن و لطافت داده که هر بیننده اسیر ومبتلای آن میشود.

**شهسوار من که مه آیینه دار روی اوست**
**تاج خورشید بلندش خاك نعل مرکبست**

در بعض نسخ ، نعل سم مرکبست واقع شده .

شهسوار ـ یعنی شاه سواره .

آیینه‌دار ـ این کلمه را بیشتر درمورد ماشطه بکارمیبرند، وکسیکه آیینه‌ای بدست گرفته وآنرا میگرداند وبهر که رسید آیینه را درمقابلش نگهمیدارد، وهر که آنرا گرفت ونگاه کرد ، مقداری پول ویاچند سکه بکف دستش میگذارد ، باین‌گونه اشخاص ، آیینه داریا آیینه گردان گویند درمصرع ثانی صنعت محتمل الضدین است یعنی ممکن است تاج ، خاك یا خاك ، تاج باشد .

**محصول بیت ـ** شهسوارمن که ماه آیینه داراوست، یعنی ملازم خدمتش است، تاج خورشیدبلند ، خاك نعل اسب اوست یا خاك نعل اسب او، تاج خورشیدبلنداست. مراداستعظام جانان است یعنی مقام ومرتبهٔ جانان بقدری بلند است وعالی که

خدمتکارش ماه است و کنیزش خورشید.

**عکس خوی برعارضش بین کافتاب گرم رو**
**در هوای این عرق تا هست هرروزش تبست**

خوی ـ با واو رسمی عرق است.

گرم رو ـ یعنی تندرو، کسیکه گفته است« گرم رو»یعنی آفتابی که رویش گرم است، خطای فاحش کرده . رد سروری

هرروزش تبست ـ مراد ازهر روز، دوام وثبات است، یعنی حس باصره از کمال شدت تابش اشعه آفتاب، تحمل نگاه کردن آنرا ندارد، پس پرتو آفتاب بنظرش لرزان می آید، یعنی تصورمیکند که پرتوخورشید درحال لرزیدن است، وباین لرزش دائم، تب اطلاق کرده است وچون تب با عرق مناسبت دارد پس هردو را در یکجا جمع کرده است.

**محصول بیت** ـ برروی پاك جانان عکس عرق را ببین، که خورشید تندرواز آرزوی این عرق هرروزتب میکند. یعنی از کمال لطافت وصفای روی جانان، عکس عرقی که هنوز درمنبعش بوده وازمسامات صورت بیرون نیامده است در ظاهر بشره ببین که آفتاب گرم رو بهوای تماشای آن ودر آرزوی دیدنش هر روزچون محکوم میلرزد.

کسیکه گویدعکس عرق عارض جانان، یعنی لطافت عرق روی جانان ، یعنی عکس را بمعنای لطافت تفسیر کرده ، مراد شاعررا درنیافته است .

**من نخواهم کرد ترك لعل یار و جام می**
**زاهدان معذور داریدم که اینم مذهبست**

کرد ـ دراینجا بمعنای کردن تعبیرمیشود چون مقارن مضارع واقع شده است.

ومراد ازلعل یار، لب یارست ، به طریق تشبیه مطلق ذکر شده.

زاهدان ـ منادی است.

داریدم ـ دارید جمع مخاطب ومیم بمعنای ضمیرمنصوب متصل.

اینم ـ این اسم اشاره و میم متکلم درمعنا مقید بمذهب است بتقدیر ـ مذهبم اینست :

**محصول بیت ـ** من کسی نیستم که لب یاروجام می راترك کنم.ای زاهدان معذورم بدارید که اینست مذهب من ، یعنی عمرم اینطور گذشته ، و باین کار معتاد شده‌ام ، وترك عادت بسیارمشکل است .

مصرع

خیلی مشکلدر کشی ترك ایلمك معتادینی

ترجمهٔ مصرع ـ ترك عادت برای شخص بسیارمشکل‌است.

**اندر آن موکب که برپشت صبا بندند زین**
**باسلیمان چون برانم منکه مورم مرکبست**

موکب ـ بفتح میم وبکسر کاف یعنی یك عده اسب سواریکه درالتزام‌باشند، مراد ازبستن زین برپشت صبا سوارشدن برصباست

چون‌برانم ـ ازراندن، وکنایه ازاسب رانیست بطوریکه سواران زانوبزانو درحرکت باشند. یعنی هم عنان بودن ، چون برانم‌یعنی چگونه هم عنان باشم.

مور ـ مورچه ومراد ازموکب دراینجا مرکب است .

**محصول بیت ـ** درمیان‌آن سوارانی که باد صبارا زین کرده وسوارمیشوند، مگرمن میتوانم باحضرت سلیمان هم عنان باشم که مرکب من مورچه است ، یعنی صاحبان حسن‌وجمال که حتی قادرند بازیبائی خود چیزغیرموجود را موجود کنند مگرمن میتوانم میان‌آنان باجانان هم‌عنان باشم که دردست سرمایه‌ای بقدرمورچه هم ندارم .

در بعض نسخ بجای چون، «کی» واقع شده است، پس کسیکه عبارت «کی برانم را» تفسیر کرده ودرمعنا گفته است باسلیمان کی پرواز کنم، هم درمعنا وهم‌در ترکیب خطا کرده است . رد سروری

دراین غزل‌دردوبیت قافیه مکررشده است، پس خیلی بجابود که یکی‌ازاین

دو بیت درآخرمطلع نوشته شود که ازعیوب شمرده نشود.

**آب حیوانش ز منقـار بـلاغت میچکـد**
**زاغ کلك من بنامیزد چه عالی مشربست**

آب حیوانش ــ مراد ازآب حیوان، آب حیات‌است وشین ضمیرراجع بزاغ کلك است، بطریق اضمارقبل ازذکر.

منقار ـ دماغ پرندگان را گویند ونوك قلم را بمنقارتشبیه میکنند.

میچکد ــ فعل مضارع ازمصدرچکیدن.

زاغ و کلاغ مترادفند.

کلك ــ یعنی‌قلم که درسیاهی بزاغ تشبیه کرده است.

بنا میزد ــ یك کلمهٔ تحسین است بمعنای بارك الله، کسیکه گوید مرکب ازدولفظ است وباء «بنام» باء قسم است وبحق‌نام خدا معنا کرده‌است، هم درترکیب وهم درمعنا خطا کرده است. رد سروری

**محصول بیت** ـ بارك‌الله بزاغ قلم من چه مشرب عالیست که ازمنقاربلاغتش آب حیات میچکد، غرض‌شاعرتوصیف بلاغت خویش‌است واسنادآن بقلم مجازیست واضافهٔ منقاربیلاغت بطریق‌استعاره‌است و کلمهٔ «بنامیزد» درا کثرمواردمتضمن‌معنای تحسین است.

**آنکه ناوك بردل من زیـر چشمی میزنند**
**قوت جـان حافظش در خندهٔ زیـر لبست**

ناوك[1] ــ یعنی‌تیرزنبورك بترکی، یعنی تیری که تویش خالیست یعنی‌مجوف است.

---

۱ــ ناوك بفتح واو وسکون کاف مصغر ناو است ، ونوعی ازتیرباشد وآن تیری‌است. کوچك و بعض گویند آلتی است چوبین و میان خالی که تیر ناوك را در میان آن گذاشته می‌اندازند وبعض گویند ناوی باشد ازآهن که تیرکوچکی درآن نهند وبعد ازآن درکمان گذاشته اندازند. برهان قاطع

زیرچشمی ـ یاء برای تنکیراست زیرچشمی یعنی نهانی.

مراد ازقوت جان ، غذای روح است.

خندهٔ زیرلبت ـ مراد تبسم میباشد.

**محصول بیت** ـ آن جانانکه بدلم زیرچشمی یعنی نهانی تیرغمزه رامیزند، غذای روح حافظ در تبسم اوست ، یعنی نهانی نظر انداختن و تبسمش بروح حافظ حیات میبخشد.

ولە ایضاً

## غزل سی و هفتم

**خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست**
**گشاد کار من اندر کرشمهای تو بست**

دلگشای ـ ترکیب وصفی است ، یعنی باعث سرورخاطر.

گشاد ـ اسم است بمعنای فتح باب.

کرشمهای ـ جمع کرشمه ، بکسر کاف عجمی وراء وبسکون شین ، بمعنای نازوشیوه ، امادراین بیت مراد از کرشمه اشارهٔچشم وابروست ، یعنی دراصل معنای لغوی این کلمه است.

**محصول بیت** ـ حق‌تعالی که صورت ابروان دلگشای ترا بست، یعنی ابروان ترا مقوس ودلگشای نقش کرد، گشایش کار مرا بکرشمهای تو تعلق داد، یعنی منظور خدا از آفریدن ابروان کمانی تو و نقش آنها مربوط ساختن گشایش کارمن باشارات والتفات آنهاست . همینکه حق‌تعالی ببنده‌ای نظر والتفات داشت برای حل هر کارش فتح بابی میسر میسازد، والافلا.

**مرا وسرو چمن راه بخاك راه نشاند**
**زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست**

دربعض نسخ مصرع اول اینطور آمده : «مرا ومرغ چمن‌زاردل ببرد آرام» . امااین نسخهٔ انتخابی ما اولی واحراست.

نشاندن ـ معنای لغوی این کلمه کاشتن است ، چون کاشتن درخت برزمین اما دراصطلاح درخت نشاندن گویند درمورد سروهم اینطوراست، ولی درخصوص خودش مراد اقعاد واجلاس است، یعنی مرا بخاك سیاه نشاند.

نرگسین‌قبا ـ یکنوع لباس است. قریب چهل‌سال پیش ، از این نوع لباس تن‌یکی‌ازبگزادگان گرجی دیدم درارض روم. ازیکی‌ازنوکرانش‌سؤال کردم‌باین نوع لباس چه گویند. گفت باین قبای نرگسی گویند، چون سابقاً هم‌از استادم در تحقیق این بیت وراجع بمعنای قبای نرگسی وقصب آن مفصل مطالبی شنیده بودم بعد ازدیدن آن دیگر برایم‌کاملا روشن شد که چه‌نوع لباس است و چگونه‌پوشیده میشود وبا کمربند مخصوص بخود بسته میشود.

توضیح مختصر راجع بقبای نرگسی ـ قبای‌نرگسی کمربند مخصوص‌بخود دارد که ازداخل خودلباس رد میشودتقریباً مثل بند شلوارهای‌قدیم که ازلیفهٔ شلوار رد میشد ، و دو سر کمربندهای مذکور گاهی باگلابتون و گاهی با ابریشم تزیین میشود ، اما آن قبای نرگسی که ما دیدیم دو سر کمربندش عیناً مانند دستمالهای غلام بچهای‌خاص باطلای خالص‌کار کرده بود، وصاف وقشنگ تانافش آویزان‌شده بود، ورسم‌بستن این کمربند همینطور بوده وباین‌نوع کمربند «قصب» گویند وزینت قبای مذکور با این کمربند است.

اما اینکه این قبارانرگس نسبت داده و نرگسین گفته‌اند ، دلیلش اینستکه یقهٔ آن کنگرهٔ بوده مانند دورگلبرگهای نرگس ، و این نوع قبا عادتاً از جنس بیاض مثقالی تهیه میشود وفعلا دراین روزگار این نوع لباس بکل متروك و مهجور است، مگراینکه درکشورهای کنار مثلادرفرنگ ومجار معمول باشد ، پس‌معنای نرگسین قبا وقصب کاملا معلوم شد .

**محصول بیت** ـ زمانه ازوقتی که بندقبای نرگسی[1] ترابست مرا وسرو چمن را بخاك راه نشاند یعنی بی‌اختیار کرد ودرحیرت گذاشت. خلاصه ازوقتی که زمانه این کار راکرد مارا چون مجانین خاك‌نشین کرد، یا خودآرام وقراردل من ومرغ

---

۱ـ در قفقاز این‌نوع لباس را چرکسی گویند و مخصوص اهل گرجستان است واغلب بجای کمربندی که در بالا وصفش گذشت از روی قباکمربند نقرهٔ و یا از طلای خالص می‌بستند واین‌نوع کمربندهامعرف درجهٔ تمول‌صاحبش‌میبوده. آنچه بیان‌شد ذهنی‌بود. مترجم

چمن‌را که مراد بلبل‌است سلب کرد، یعنی دیگر برای ما صبر وتحمل باقی نگذاشت ازوقتیکه این‌کار راکرد زیراکه طبق عادت آنها این‌نوع لباس باهلش فوق‌العاده میزیبد وروی هر بیننده اثر میگذارد.

**ز کار ما و دل‌غنچه صد گره بگشود**
**نسیم گل چو دل اندر پی هوای توبست**

گره ـ اینجا یعنی کار مشکل.

بگشود ـ بین لازم ومتعدی مشترك است. اگرلازم اعتبار شود فاعل درخود فعل مستتر است یعنی ضمیر غایب است که بر میگردد بصدگره، اما اگرمتعدی اعتبار شود فاعل نسیم گل است بروجه سحرحلال.

پی ـ بمعنای دنبال واساس وپایه و اثر پا وتعلیل میآید، واینجابرای‌تکمیل وزن و تحسین لفظ آمده بطوریکه اگرهم نباشد خللی بمعنا نمیرساند.

لفظ اندر دراین بیت بمنای باء صله‌است. ونسیم درلغت باد معطر را گویند. وهر بادی که ازگلزار وزد و ازگلستان بگذرد البته خوش عطر میشود.

**محصول بیت** ـ ازکارما و از دل غنچه صدگره گشوده شد از وقتی که نسیم دل بتو داد، یعنی نسیم دراین دلبستگی بتو دو کار میکند، یکی اینکه ازقبل کوی جانان میوزد و این خود سبب گشایش و حل هرکار مشکل ما میشود. دیگر اینکه گره دل غنچه را باز میکند که بصورت گل شکفته میشود، نقش غنچه بشکل گره است همینکه نسیم آن را باز کرد گل شدنش لازم میاید. حاصل کلام، از وقتیکه نسیم گل‌علاقه بتوپیدا کرده و عاشقت گشته گاه وبیگاه گذرش ازمحل توضروریست اینست که ازکار مشکل ما و ازغنچه صدگره بازمیکند.

**مرا ببند تو دوران چرخ راضی کرد**
**ولی‌چه سودکه سررشته در رضای توبست**

مراد ازبند دراین شعر بندگی است

واسناد دوران بچرخ مجازیست در حقیقت فاعل خداست.

سر رشته ـ درلغت سر نخاست ، اما دراصطلاح عبارت ازنهایت کاراست .

**محصول بیت** ـ دوران فلك مرا ببندگی وحبس توراضی کرد، اماچه فایده که غایت امر و نهایت کار را برضای توبست . یعنی رضای فلك ورضای من فایده نداردتا توراضی نباشی. حاصل کلام، ببندگی وقید من، تو که راضی میشوی مراد حاصل میشود والا رضایت من وچرخ اعتبارندارد وا گر سررشته یعنی‌اختیار دردست من بود هرگز رهائی ازبندت را نمیخواستم .

**چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن**
**که عهد با سرزلف گره‌گشای توبست**

نافه ـ مراد ناف مشك است چون در ابتدا مثل غنچه بصورت گره بوده از آنجهت گره گفته است ، وغرض ازبیان گره مفکن یعنی تنگدل مکن

که ـ حرف تعلیل است برای بیان علت عبارت «گره مفکن»

سر زلف ـ نوك زلف را گویند.

گره گشای ـ ترکیب وصفی است یعنی گشایندهٔ گره و اسناد گره گشایی بسر زلف مجازیست زیرا «زلف بافته» از نوکش باز میشود و «زلف باز» یعنی بافته نشده نوکش گره گره میشود.

**محصول بیت** ـ بدل مسکین من چون نافه گره مزن ، یعنی مرا چون نافه تنگدل وخونین‌جگرمکن ، زیرا دلم باسرزلف گره گشایت عهد وپیمان بسته وقول وقرار گذاشته که دایم درقید وبند آن باشد.

**تو خود حیات دگر بودی ای نسیم وصال**
**خطا نگر که دل امید در وفای توبست**

در بعض نسخ زمان وصال نوشته شده .

خود ـ دراین قبیل موارد فقط افادهٔ تأکید کند .

حیات دگر ـ اضافهٔ لامیه است ، یعنی حیات و روح کس دیگر هستی .

نسیم وصال ـ اضافهٔ بیانی .

لفظ «خطا» مفعول‌مقدم فعل‌نگر. و نگر، صیغهٔ امرمخاطب ازنگریدن ، یعنی نگاه کردن بتقدیر کلام«خطارا نگر» بوده که بضرورت وزن «راء» حذف‌شده‌است.

دل مبتدا و بست خبرش و امید مفعول مقدم فعل بست .

در وفا ـ لفظ «در» اینجا بمعنای باء صله است

**محصول بیت** - ای‌نسیم‌وصال‌توحیات وروح دیگری بوده‌ای، یعنی‌محبوبه وجانان کس دیگر بوده‌ای، خطارا نگر که دل‌امید بوفای توبست، یعنی دل‌ندانست که توحیات افزا و صفابخش غیرهستی ، پس بوفای توامید بست و طمع وصل ترا داشت ، این خود خطای محض بوده است.

**ز دست جور تو گفتم زشهرخواهم رفت**
**بخنده گفت که حافظ برو که پای‌تو بست**

زدست جور ـ اثبات دست بجوربطریق استعاره است .

خنده ـ اسم است ازخندیدن .

که ـ استفهام است چون ، من درعربی .

**محصول بیت** - بجانان گفتم که ازدست جور وجفای تو ازشهرخواهم‌رفت، جانان هم بخنده گفت ای حافظ که پایت را بسته راه بیفت و برو، یعنی نرفتن تو معلوم است ، پس بیهوده بمن استغنا نفروش ، وتقریباً این را میرساند که میگوید: بروببینم میتوانی بروی .

 وله رضی عنه

## غزل سی و هشتم

**خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است**
**چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجت است**

خلوت ـ تنهائی.

گزیده ـ این فعل مابین لازم ومتعدی مشترك است واینجا متعدیست وخلوت مفعول مقدمش است . گزیده یعنی اختیار کرده وراء ، ادات تخصیصی وتماشامتعلق است بحاجت .

**محصول بیت** ـ کسیکه تنهائی را اختیار کرده چه احتیاج بتماشادارد،وقتی محلهٔ جانان هست چه احتیاج برفتن صحرا، مراد ازخلوت . کوی جانان است.

**جانـا بحاجتی که ترا هست با خدای**
**کاخر دمی بپرس که مارا چه حاجت است**

جانا ـ منادی والف حرف ندا.

بحاجتی ـ باء حرف سبب ویاء ازبرای وحدت و که رابط صفت .

با خدای ـ باء حرف صله بمعنای باء مفرده .

آخر ـ ادات تأکید ودمی ، دم یعنی نفس ویاء آخرازبرای وحدت آمده .

بپرس ـ فعل امرمخاطب وباء حرف تأکید.

مارا ـ یعنی ازبرای ما یا مال ما.

**محصول بیت** ـ ای جانان محض بر آورده شدن آن حاجتی که از خدا میطلبی یك کلام ازحاجت ما بپرس ، یعنی سؤال کن که شما چه حاجت دارید، یعنی تو از خدا امیدی داری ، برای بر آورده شدن آن امید وآرزویت ازاحتیاج ماسؤال کن.

حاصل سخن ، اگر تو حاجت ما را حاصل کنی قاضی الحاجات هم حاجت و مرادترا قضا میکند.

**ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست**
**در حضرت کریم تمنا چه حاجت است**

ارباب ـ جمع رب است و بصاحب هرچیز رب گویند ، واسم ذات باری هم هست واطلاقش بغیرجایز نیست مگر بااضافه [1].

سؤال ـ یعنی پرسش ویا درخواست .

حضرت [2] ـ یعنی نزدیکی وبحیاط خانه هم حضرت گویند

کریم ـ جوانمرد را گویند .

تمنا ـ مصدر ازباب تفعل ، عرب عین‌الفعل ناقص مصدرباب تفعل رامکسور میخواند. اما عجم مفتوح تلفظ میکند، تمنا یعنی آرزو کردن یك چیز.

**محصول بیت** ـ ما ارباب حاجتیم ، یا حاجتمندانیم اما زبان سؤال‌نداریم، یعنی قدرت تقاضا نداریم ، خلاصه زبانمان نمی‌آید که گدائی کنیم، مصرع ثانی در مقام تعلیل‌است. زیرا درحضور کریم احتیاج بتمنای چیزی نیست، یعنی بدون‌عرض حاجت کریم خود اظهار کرامت میکند.

**محتاج قصه نیست گرت قصد جان ماست**
**چون رخت ازآن تست بیغماچه حاجت است**

قصه ـ یعنی‌حکایت. محتاج مضاف برقصه وقصد مضاف برجان و جان مضاف برما جمیعاً اضافةالام‌اند.

---

۱ ـ یعنی مگر بصورت ترکیب اضافی گفته شود چون «رب خانه» و هیچوقت بکسی رب گفته نمیشود. مترجم

۲ ـ حضرت یعنی مکانی‌که شخص حاضراست ، بمعنی حضور و بپایتخت و مرکز هم اطلاق میشوداین‌کلمه امروز در زبان فارسی از معنی‌خود بیرون رفته است ، صوفی‌حضرت را بخدا اطلاق میکند ، بایزید شبی بحضرت رفته بود یعنی پیش خدا رفته بود ، حضرت بی‌نشان یعنی خدا. مترجم

رخت ـ اسباب ومتاع را گویند .

از آن تست ـ لفظ از آن و آن «با اضافه» در مقام تخصیص مستعمل است ، مثلا از آن تو یعنی مال تو از آن من یعنی مال من .

**محصول بیت** ـ اگر قصدت جان ما است احتیاج بقصه‌های طولانی وتاویلات مفصل نیست ، هرچه منظورت هست کوتاهی‌مکن مصرع ثانی را برای‌اولی بصورت ضرب‌المثل قرار داده و گوید : وقتی اسباب ومتاع مال‌تست بیغما چه حاجت، یعنی در حین قصد جان ما ببعض‌تاویلات‌وحکایات ارتکاب شد که عیناً اخذ اموال واسباب خودت بطریق یغماست ، زیرا این جان ودل، مال تست پس در حین قصدبآن تردد لازم نیست ، همان حکمت را بلادرنگ دربارهٔ‌جان اجرا کن .

**جام جهان نماست ضمیر منیر دوست**
**اظهاراحتیاج‌خودآنجا چه‌حاجت‌است**

جام ـ در لغت فقط قدح را گویند ، اما اینجا بواسطهٔ اضافه. تخصیص کسب کرده است ، وجهان‌نما ترکیب‌وصفی است از مصدر نماییدن ، که‌مابین‌لازم‌ومتعدی مشترك است واینجا متعدیست ، یعنی نمایندهٔ جهان .

جام‌جهان‌نما را گیتی‌نما وعالم‌نماهم گویند، آن قدحی مشهوراست که سلاطین ملوك ماضیه توارثاً مالکش میشدند وتمام امور عالم را از عدل وظلم ونظم و انتظام درآن جام تماشا میکردند .

ضمیر ـ در این بیت بمعنای دل است .

منیر ـ اسم‌فاعل از اناره ینیر یعنی‌ازاجوف باب افعال ، وصفت برای‌ضمیرو مضاف است بردوست . و ضمیر ، فاعل جهان نما یا مبتدای مؤخر وجام جهان‌نما خبر مقدم .

اظهار ـ مضاف بر احتیاج و احتیاج مضاف برلفظ خود . وخود، باواورسمی یعنی خویشتن .

آنجا ـ ظرف مکان ومراد گفتن در «آن‌جام» است .

**محصول بیت** ـ ضمیر منیر دوست جام‌جهان‌نماست ، یعنی آشکار و نهان‌جهان را بخودش نشان میدهد پس در اینصورت احتیاج نیست که شخص تقاضای خود را اظهار نموده وعرض حاجت نماید ، یعنی تحصیل حاصل است .

**آن شد که بار منت ملاح بردمی**
**گوهر چو دست داد بدریا چه حاجت است**

آن ـ اسم اشاره بدور ومضاف‌الیهش محذوف است بتقدیر «آن‌حال» شد .

بار ـ اینجا بمعنای باریست که حمل میشود ، حمل عربی .

منت ـ مصدر است از من یمن ومنا ومنة ازباب نصره ، در این بیت مرادمن تو بیخی است که اشنع منن است ، بارمنت . اضافهٔ بیانی واضافهٔ منت‌بکلمه ملاح‌از قبیل اضافهٔ مصدر بفاعلش است ، بمعنای اضافةالام .

ملاح و کشتیبان یعنی راهنمای کشتی .

بردمی ـ از مصدر بردیدن وفعل‌ماضی صیغهٔ نفس متکلم‌وحده ، ویاءآخرش علامت حکایت است ، یعنی وقتی بآخر فعل ماضی یائی الحاق شود حکایت حال ماضی ازآن قصد میشود ، مثلا در رفتمی و گفتمی تماماً با ادخال «یا» بصیغهٔ ماضی همین معنا را افاده میکند وچنانکه سابق براین هم این قاعده بیان شد .

گوهر ـ بفتح‌کاف عجمی معنایش مشهور است و گاهی باجیم عربی تعریب کرده جوهر گویند .

چو دست داد ـ چو برای تعلیل است بمعنای چونکه . دست داد یعنی مالك شدیم .

بدریا ـ باء حرف صله ومضاف دریا محذوف‌است‌یعنی بتقدیر «کلام» به‌زحمت واضطراب دریا» .

**محصول بیت** ـ آن حال گذشت که بار منت ملاح را میکشیدم، یعنی بمن منتها میگذاشت وقتی‌با کشتی‌اش در دریادرجستجوی گوهر بودم . حالادیگر گوهر

بدستم رسید ، واز این ببعد احتیاج بدریا ندارم که محتاج کشتی‌شوم وبارمنت ملاح را بکشم .

در این بیت‌استعارهٔ غریب بکار برده ، یعنی کوی جانان را بدریا تشبیه کرده ودر ضمیر خود برای آن دریا یك کشتی‌ویك کشتیبان استعاره نموده‌است‌بااین‌تفسیر که کشتیبان بمعنای حارس ، یعنی پاسبان محله و کشتی بمنزلهٔ اذن و اجازهٔ آن نگهبان است، یعنی وقتی‌رفت وآمد با اجازهٔ او باشد بانهایت امنیت صورت میگیرد، ومراد از گوهر ، وصلت جانان ویا خود جانان است ، حاصل اینکه شاعر گوید : وصلت جانان سبب بود که بارمنت ملاح را میکشیدیم‌یعنی برای رفت‌وآمدبکویش و رسیدن بوصال جانان بـار منت ملاح را تحمل‌میکردیم . حالا که وصلت جانان دست داده پس از این ببعد ملازمت کوی او را بعهده میگیریم واز کشیدن بارمنت پاسبان راحت میشویم .

**ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار**
**میداندت وظیفه تقاضاچه حاجت‌است**

گدا ــ یعنی فاقد اسباب و وسایل‌مادی .

روح بخش ــ ترکیب وصفی است از مصدر بخشیدن ، یعنی بخشندهٔ روح .

میداندت ــ «تاء» از جهت معنی مربوط بوظیفه است .

تقاضا ــ مصدر ازباب تفاعل ، عرب مثل باب تفعل عین‌الفعل ناقص این‌راهم مسکور میخواند : صیانةللیاء ، اما عجم برای‌قلب‌یاء بالف عین‌الفعل بابهای‌مذکور رامفتوح میخواند ، از بابهای تفاعل وتفعل وتفعلل‌مصدرهای‌ناقص را اینطور تصرف میکنند .

**محصول بیت** ـ ای‌عاشق گدا وقتی لب جان‌بخش‌یاروظیفهٔ‌ترا میداندبتقاضا چه‌حاجت . اسناد دانش بلب مجازیست ، گویا که عاشق از لب جانـان بوسه تقاضا میکرده که بنا برآن گوید : وقتی لب جانان وظیفهٔ ترا میداند پس حاجت بالحاح وابرام نیست ، البته اوخود وظیفهٔ ترا میدهد .

**ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم**
**آخر سؤال کن که گدا راچه حاجت است**

خدا را ـ را برای تخصیص است واین کلمه مقید بجملهٔ سؤال کن میشود. اما اگر مربوط بکلمهٔ بسوختیم ، باشد معنای قسم میدهد .

آخر ـ برای تأکید است .

**محصول بیت** ـ ای پادشاه حسن ، ما سوختیم محض رضای خدا از گدا بپرس که چه احتیاج دارد ، یا بحق خدا سوختیم سؤال کن که چه حاجت دارید .

**ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست**
**احباب حاضرند باعدا چه حاجت است**

مدعی ـ در اینجا بمعنی دشمن است بقرینهٔ احباب ذکر اعداء ، این قرینه را تأیید وتأکید میکند .

اعداء ـ جمع عدوست بمعنای دشمنان ، باء ـ واقع در کلمهٔ باعداء ، حرف صله است .

**محصول بیت** ـ ای مدعی برو که من با تو کاری ندارم حاضران دوستانند ، یعنی وقتی دوستان حاضر باشند بدشمنان چه حاجت .

**حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود**
**با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است**

ختم کن ـ مضاف الیه ختم ، محذوف است بتقدیر کلام ختم سخن کن .

عیان ـ بکسر عین مصدر از باب مفاعله بمعنای معاینه است .

مدعی ـ در اینجا اعم از اولی است یعنی شامل معنای دشمن ورقیب میباشد، زیرا اینها برقیب هم مدعی گویند ، یعنی رقیب ، کسی است که ادعای عشق ومحبت میکند یعنی طرف مقابل درعشق است اما دراین ادعای خود کاذب است پس از آنجهت است که برقیب مدعی گویند .

نزاع ـ در لغت دعوا در سرچیزیست، زیرا باب مفاعله اکثر برای مشارکت

بین‌الاثنین می‌آید اما اینجا مراد جدال است .

محاکا ـ هم مصدراست ازباب مفاعله و عجم این مصدر را بدون تاء استعمال میکند چون مــدارا و مداراة ، محاکا و محاکاة . محاکا لغت مشترك است مابین حکایت ومشابهت .

**محصول بیت** ـ ای حافظ توسخنت را ختم کن، یعنی تطویل کلام مکن البته که هنرظاهرمیشود هرکجا باشد، پس بامدعی بنزاع وجدال ومحاکا چه احتیاج، یعنی بحث وجدال بامدعی امرزاید است زیرا فضل وکمال توچون خورشید آشکار است وبرکسی پوشیده نیست ، بگذارمدعی هرچه میخواهد بگوید .

وله رحمة الله

# غزل سی و نهم

**رواق منظر چشم من آشیانه تست**
**کرم نما و فرودآ که خانه خانهٔ تست**

رواق ـ بکسر راء و رِوق بفتح راء و بسکون واو، دراصل لغت طاقنمای جلو خانه است ، اما در نصاب صبیان «رواق را» ایوان گفته و در منظومهٔ شاهدی ایوان بزرگی که چهارطاق دارد رواق نامیده است، پس معلوم شد که رواق همان چارطاق بزرگ است . راء ، «رواق» را عجم مفتوح میخوانند.

منظر ـ اسم مکان است یعنی محل نگاه و نظر کردن ، ولی بعدها بمعنای تماشاگه استعمال کرده‌اند ، اضافهٔ رواق بکلمهٔ منظر ومنظربچشم بیانی است .

آشیانه وآشیان ـ لانهٔ پرندگان را گویند.

فرودآ ـ فرود بحسب لغت بمعنای پایین است ، و الف ممدوده امر مخاطب است، یعنی بیاازمصدر آییدن، دراینجا بافرودترکیب شده امابمعنای«پایین»بیانیست چنانکه بعضیهاتصور کرده‌اند. بلکه بمعنای : روی چشم من قراربگیر[1] ، است.

رد شمعی وسروری

کرم‌نما ـ فتح وضم نون هردوجایزست ، ازمصدر نمائیدن نه ازمصدر نمودن چنانکه تصور شده است .　　　　رد سروری

---

۱ـ درزبان‌ترکی برای قرارگرفتن مرغ ویاهرپرنده روی درخت اصطلاح مخصوص بکار میرود که‌آن با لفظ «قونمق» تعبیرمیشود ، مطابق لفظ «Percher» درزبان‌فرانسه پس عبارت «فرودآ» با لفظ «قون» تفسیرشده که در ترجمه «قراربگیر» میشود. مترجم

**محصول بیت** ـ رواق و منظر چشم من آشیانهٔ تست یعنی مکان و قرارگاه تواست ، پس حالا کرم کن وروی چشم من‌قرار بگیر که خانه، خانهٔ تست ، یعنی چشمم غیرازتو بکسی نگاه نمیکند وبجزتو کسی راقبول ندارد، پس‌ایوان توومسند توشده است، وازقرارگاه‌خود بجای دیگرمرو.

**بلطف خال وخط ازعارفان‌ربودی دل**
**لطیفه‌های عجب زیر دام ودانهٔ تست**

دراکثر نسخ‌همینطور که درشعر است «بلطف خال» واقع‌شده اما دربعض‌دیگر «بزلف وخال» آمده . لطف مضاف برخال است .

**محصول بیت** ـ بالطافت خال وخط، دل‌عارفان وعاشقان‌را ربودی، لطیفه‌های عجیب زیردام ودانهٔ تست، یعنی‌برای شکارعارفان وعاشقان ، آن خال‌لطیف رادانه وآن خط زیبا را دام قرارداده‌ای .

**دلت بوصل گل ای بلبل سحرخوش باد**
**که درچمن همه‌گلبانگ‌عاشقانهٔ تست**

لفظ خوش، بکلمهٔ دل مصروف‌است یعنی دلت خوش باد، درتهنیت‌بلبل‌است.

**محصول بیت** ـ ای بلبل سحری دلت بوصل گل خوش باد یعنی شادباشد ، حاصل‌اینکه ، وصل گل‌برایت مهیاباشد، زیرا درچمن تمام‌اصوات عاشقانه وترنمات ازتست، غیر از تو ازکسی چنین نالهای سوزناك و دردناك و مؤثرشنیده نشده یعنی کسی چنین نالها را ندارد و هیچ کس غیر از نغمات تو بآواز دیگر گوش نمیدهد خلاصه‌آوازدیگران نسبت بصوت توهیچ است.

**علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن**
**که آن مفرح یاقوت در خزانهٔ تست**

خزانه ـ باخاء معجمهٔ مکسوره ، بمعنای خزینه است و جمع آن خزاین می‌آید .

**محصول بیت** ـ علاج ودرمان ضعف دل ما را بلبت حواله کن، یعنی‌چارهٔدل

ما را بالبت کن، زیرا آن معجون مفرح که از جوهر یاقوت حاصل شده مخصوص خزینهٔ شاهانهٔ تست وغیر ازتو پیش کسی پیدا نمیشود.

**بتن مقصرم از دولت مـلازمتت**
**ولی خلاصهٔ جان خاك آستانهٔ تست**

مراد از تقصیرعجزاست .

خلاصهٔ جان ـ اضافه بیانی و خلاصه یعنی صافی وخالص. کسیکه « خلاصهٔ جان را» دل معنا کرده معنی آن را نمیدانسته .

رد شمعی

**محصول بیت** ـ اگرچه‌ازعزت وسعادت ملازمت‌دردولتت‌بعلت ضعف‌جسمانی وبیماری عاجزم ومقصر، ولی جان‌پاك وخالص خاك آستانهٔ تست، یعنی‌اگرچه من مانند سایرعشاق که ملازم‌آن‌آستانند ، بپاهایشان ثقلت و مضایقة داده و گستاخانه در پیشگاه کبریا نساب ظاهرمیشوند، نیستم وبحضورت نمیرسم اماجان ودل‌آنی از ملازمت خاك‌آن‌آستانهٔ کیمیاآثارفراغت ندارد.

**من آن نیم که دهم نقد دل بهرشوخی**
**در خزانـه بمهر تو و نشانهٔ تست**

**محصول بیت** ـ من‌شخصی‌نیستم که دل پاك وخالص‌خود رابهرشوخ و شنگی دهم، بلکه درخزانهٔ دل‌با مهرو نشان توممهورشده، زیرادرون وبیرون‌آنراتوتصرف کرده‌ای و دراختیارتست ، خلاصه دل در برابر کسی کوچك نمیشود و غلام کسی هم نمیشود مگردربرابرشاهی عالیمقام چون تو، زیرا دل طالب عالیجناب است .

**توخودچه‌لعبتی‌ای شهسـوارشیرین‌کار**
**که توسنی چو فلك رام تازیانهٔ تست**

خود ـ دراین قبیل موارد مقحم است وبرای تأکید میآید.

لعبتی ـ یاء حرف خطاب ولعبت دراصل ملعوب به است یعنی در بازی هائی که با « زر » بازی میشود استعمال میشود چون « نرد » ، بعدها عجم این کلمة را

بمعنای عروسك و عروسکهائی که بشکل پسر بچه‌ها میساختند استعمال کردند . و گاهی‌این کلمه‌را بالفظ «باز» ترکیب کرده «لعبت‌باز» گویند ، کسیکه عروسك میسازد یا کسیکه عروسك باز است .

اما دراین قبیل موارد بمعنای چابك وچالاك و حشری است‌نه بمعنای واقعی لعبت باز که بعضی‌ها تصور کرده‌اند . رد سروری وشمعی

شهسوار[1] ــ شه مخفف شاه وسوار یعنی‌اسب سوار پس شهسواریعنی‌پادشاهی که سوار اسب است .

شیرین کار ــ باکاف‌عجمی(شیرین گار)«گار» ادات فاعلی است‌مثل‌لفظ «چی» در زبان ترکی پس جفا گار.وستمگاریعنی ظلمچی وجفاچی و گاهی الف‌راتخفیفاً حذف نموده جفاگر وستمگر گویند .

توسن ــ در اصل بمعنای وحشی است .

بیت

چه‌خوش گفت بهرام صحرا نشین چو یکران توسن زدش برزمین

مراد از «یکران» اسب‌است ومراد از «توسن»وحشی واین‌لغت توسن رابعدها بمعنای مطلق اسب بکار برده‌اند ویاء «توسنی» از برای وحدت ویاتنکیر است .

رام ــ بمعنای‌مطیع ، وتازیانه : تازیانه .

**محصول بیت** ــ ای شهسوار شیرین ولذت‌بخش‌توچه وجودشریف وچابك و چالاکی که وحشیی چون فلك یا فلك چون اسب وحشی ، رام ومطیع تازیانهٔ‌توشده وسرکشی نمیکند . یعنی در تو قدرتی هست که فلك را هم‌مسخر کرده‌ای . جانان خود را در استعظام بمرتبهٔ غلورسانده است .

کسیکه برای «شیرین‌کار» معانـی لطیف و شیریـن و خوب تراشیده بمعنای «کار» وارد نبود . رد سروری وشمعی

---

۱ ــ سوار دلاور وبهادر وپهلوان غازی . «فرهنگ نفیسی»

**چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز**
**ازین حیل که در انبانهٔ بهانهٔ تست**

جای ـ در کلمهٔ «من» مقحم است پس چه «جای من» یعنی من نیستم .

بلغزد ـ باءِ حرف تأکید ، ولغزد فعل مضارع از مصدر لغزیدن بمعنای لغزیدن در گل .

شعبده باز ـ بفتح شین و بسکون عین و بفتح باءِ مصدر است از باب دحرج . شعبده باز یعنی حقه باز یا چشم بند .

سپهر ـ بکسر سین و باء ، بمعنای فلك است.

حیل ـ بکسر حاء و بفتح یاء کلمهٔ عربیست وجمع حیله .

انبانه وانبان ـ یکنوع کیسهٔ چرمیست از چرم خام ، یعنی دباغی نشده که در ترکی آن را طغرجغ گویند . وانبانه بهانه اضافه بیانی .

**محصول بیت** ـ تنهامن نیستم که گول فریب ترا میخورم ، بلکه فلك حیله باز وحقه باز هم از این حیلهای رنگارنگ که در انبانهٔ بهانهٔ تست میلغزد و می افتد، یعنی در فریب دادن عشاق ، تو بقدری مکاری وغداری که فلك با اینهمه حیله بازی وعیاری فریب ترا میخورد ، پس چه برسد بعشاق بیچاره .

**سرود مجلست اکنون فلك برقص آرد**
**که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ تست**

سرود ـ آواز را گویند .

اکنون و کنون ـ هردو بمعنای حالاست .

ترانه ـ درضمن آوازچه چه را گویند، البته چند نوع است که اهلش بهتر میداند.

**محصول بیت** ـ آواز تو درمجلست یعنی ترنمت فلك را برقص درمیآورد، زیرا ترنماتت سخنان شیرین ولذیذ، یعنی شعر شیرین حافظ است ، حاصل مطلب تو که در مجلس ، شعر حافظ را بنغمه وترنم درمیآوری آوازت فلك را برقص درمیآورد، زیرا آن آواز تو از دوچیز شیرین ومطبوع ترکیب یافته : یکی دهان لذیذت ودومی شعر شیرین حافظ .

ولە رضی عنه

## غزل چهلم

**برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست**
**مرا فتاد دل از ره ترا چه افتادست**

برو ـ باءِ حرف تأکید است و«رو» فعل امر مخاطب .

مرا ـ یعنی برای من یا مال من ، بمعنای لی‌درعربی .

مراد ازره ـ طریق است .

افتادست ـ بمعنای واقع شده است .

**محصول بیت** ـ ای واعظ برو بکار خود این چه داد وفریاد است ، یعنی بمن نصیحت کردن وبسرم‌داد زدنت برای چیست ، من دل باخته‌ام واین دل من است که از نظم وانتظام‌خارج شده یعنی حال عادی وطبیعی خود را از دست داده‌است، بتوچه رسیده است که اینهمه ملامتم‌میکنی وفریاد بسرم‌میزنی ازعاشقی ورسوائی من‌بتوچه زیانی میرسد واز این‌کار چه زحمتی بتومیرسد .

**میان او که خدا آفریده است ازهیچ**
**دقیقه‌ایست که هیچ آفریده نگشادست**

میان ـ کمر و وسط هر چیز را گویند اما اینجا مراد کمر است .

دقیقه ـ یك شصتم ساعت است ، اما اینجا عبارت از مسألهٔ مشکل میباشد .

مراد ازآفریده در اینجا مخلوق است .

نگشادست ـ فعل ماضی منفی ، صیغهٔ مفرد غایب ، یعنی بازنکرده است .

**محصول بیت** ـ میان او که حق تعالی آن‌را از هیچ‌آفریده است ، مسئله‌ای مشگل است که هیچ مخلوقی از خلایق آن را فتح نکرده است .

شعرا کمر را باعتبار باریکی آن گاهی . «بمو» تشبیه میکنند وزمانی‌هم‌اصلا معدومش میکنند ، چنانکه «دهان» را هم باعتبار کوچکی آن گاهی‌به«ذره» تشبیه نموده و وقتی هم هیچش میکنند .

**گدای کوی تو ازهشت خلد مستغنیست**
**اسیر بند تو از هر دو عالم آزادست**

گدا ـ اینجا یعنی فاقد وسایل‌مادی یعنی فقیر ومفلس، نه بمعنای گدائی که دست سؤال بسوی مردم دراز میکنند .

آزاد ـ یعنی حر .

**محصول بیت** ـ گدای محلهٔ تو از هشت خلد یا از هشت‌بهشت بی‌نیازاست‌و اسیر بند تو ، یعنی گرفتار زلف تو از دوعالم‌آزاد است .

**اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی**
**اساس هستی من زان خراب آبادست**

در کلمهٔ مستی یاء حرف مصدریست .

اساس ـ پایه وبنیاد .

آباد ـ معمور ومعنای دیگر آن تازه وباطراوت .

**محصول بیت** ـ اگر چه مستی عشق و سرخوشی‌آن خرابم کرد ، اما بنیاد وجود من از آن خرابی، آبادست ، یعنی خرابی ازعشق درحقیقت معموریست‌فافهم.

**دلا منال ز بیداد و جوریارکه یار**
**ترانصیب‌همین‌کرده است‌واین‌دادست**

منال ـ فعل نهی حاضر از نالیدن .

بیداد ـ ظلم را گویند زیرا بی‌حرف سلب‌وداد عدل است ، پس‌درصورت‌سلب عدل ، ظلم‌پیدامیشود .

که یار ـ مرهون مصرع ثانی است .

درعبارت «واین‌دادست» کلمهٔ«داد» دراینجا جایزست‌دو معنا داشته باشد،یکی

بمعنای «عدل» دومی «داده» که هاء رسمی آن حذف شده و «داد» بمعنای عطیه باقی مانده است نه داد، بمعنای ماضی مطلق، زیرا ادات خبر که لفظ «است» میباشد مخصوص اسم است و بفعل داخل نمیشود .

**محصول بیت** ـ ای دل از جور وستم یار ناله مکن ، زیرا که یار همین را نصیب تو کرده است واین خود از یار عدل محض است ، یا اینکه یار همین را نصیب تو کرده است واین را داده است ، مراد اینست هرچه یار بتوداده است چه عدل وچه ظلم آن عطیه محض واحسان است وشکایت ازآن جایز نیست .

کسیکه لفظ «داد» رادراینجا بمعنای «داده است» اختصاص داده ظلم کرده است.

رد سروری وشمعی

**بکام تا نرساند مرا لبش چون نای**
**نصیحت همه عالم بگوش من با دست**

کام ــ در اینجا بطریق ایهام واقـع شده معنای قریبش مراد و معنای بعیدش دماغ است . کسانیکه ازاین ایهام غافل بوده اند قصد خواجه را دراین بیت در نیافته اند.

نرساند ــ فعل نفی مستقبل ازمصدر رسانیدن ،و «تاء» برای توقیت است ، و معنایش یعنی مادامکه ، پس تا نرساند یعنی مادامکه نرساند .

چون نای ــ بطریق سحر حلال واقع شده یعنی بما قبل وبما بعد قابل تطبیق است .

**محصول بیت** ـ مادام که لب جانان مرا بکام چون نای نرساند، نصیحت تمام مردم دنیا در گوشم چون بادست ، یعنی مادامکه وصلت جانان برایم میسر نشود هر نوع پند ونصح در راه عشق مؤثر نمیشود .

**برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ**
**کزین فسانه و افسون مرا بسی یادست**

فسانه ــ مخفف افسانه ، سابقاً این لغت بیان شده است ، در زبان ترکی فساند

۱ــ فسانه بمعنای چیستان که در زبان فارسی معنی لغز دارد صحیح نیست مترجم

را (ندر کی) یعنی چیستان گویند و بعربی سمر واسطوره است که جمع آن اساطیر می آید .

و فسون هم مخفف افسون ، بمعنای «حیله ومکر» وچیزی‌را گویند که بعض از اشخاص با تعبیر خواص زیر لب خودمثل وردمیخوانند ومیدمد، حاصل اینکه‌افسون یعنی زیرلب خواندن و دمیدن و کلمهٔ مدم همین معنارا تایید میکند بعربی‌افسون را «رقیه» گویند بضم راء وبسکون قاف .

کزین ـ که ، حرف تعلیل وازین، مخفف‌ازاین که بسبب ترکیب هاء رسمی ازآخر «که» ودو همزهٔ «از واین» حذف شده است. حاصل کلام، زین‌دراین‌عبارت بمعنای تشبیه مستعمل است ، چنانکه در گلستان آمده : «ازین مه پارهٔ عابد فریبی» که در مقام تشبیه واقع شده ، ودرعروض‌وحید تبریزی هم گوید: ع[1] «بشردهدازین پسر که به بود زحور عین» مراد از گفتن ازین پسر ، پسری چون این میباشد .

**محصول بیت ـ** برو ای حافظ افسانه‌های زاید مخوان وشعبده‌بازی درنیارو افسون مدم یعنی بکارهای غیر ضروری مـرتکب مشو ، زیرا از این قبیل افسانه و افسون درخاطرم بسیار است .

کسانیکه نمیدانند از «ازیـن» معنای تشبیه مستفاد میشود مسلماً معنای این قبیل ابیات را خلاف واقع تفسیر خواهند کرد .

وله‌رحم‌الله

۱ ـ ع ، مخفف مصرع است . مترجم

# غزل چهل و یکم

**تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست**
**دل سودا زده ازغصه دو نیم افتادست**

تا ـ برای ابتدا وغایت و بمعنای منذ عربیست .

نسیم ـ باد ملایم ومعطر را گویند .

سودا ـ یکی از چهار خلط است که وقتی برطبیعت غالب شود منجر بجنون میگردد ، پس مراد ازسودازده کنایه از سوداوی‌است که مجازاً سودازده گفته‌است .

دو نیم ـ یعنی دو نصفه،شاعر بجهت ضرورت‌قافیه «دو نیم» بکار برده والاجایش بود که هزارپاره وصدپاره بگوید ، زیرا وقتی زلف ، بدست نسیم افتاد هر تارمویش از هم جدا شده دستخوش باد میگردد ودر اینجاست که دل عاشق ازغیرت‌هزارپاره میشود . افتاده در اصل : افتاده‌است میباشد چونکه «است» از دواخل اسم است و به فعل داخل نمیشود .

دو نیم افتاده ـ اینجا بمعنای وقوع میباشد .

**محصول بیت** ـ از وقتیکه سرزلف تو (خطاب بمعشوق) بدست نسیم افتاده ، دل‌دیوانه ازرشك دوپاره‌شده یعنی‌ازوقتی که نسیم‌دست برزلفانت زده وآنهارا پریشان وپراکنده کرده است دل‌دیوانه ازرشك وحسد وقساوت پاره‌پاره شده .

**چشم‌جادوی‌تو‌خودعین سوادسحرست**
**این‌قدرهست‌که‌این‌نسخه‌سقیم‌افتادست**

جادو ـ بمعنای جادوگر وسحاره .

سواد سحر ـ سواد مقابل‌بیاض ، ودر اینجا اسم است‌بمعنای مسوده ، یعنی‌یك مسودۀ سحریست که انوع سحر در این تسویده شده است .

سقیم ـ بدومعنا مستعمل است ، یکی بمعنای بیمار ویکی هم‌عوضی و در این بیت بطریق ایهام واقع شده ، زیرا نسبت بچشم بیمارونسبت بمسوده عوضی بسیاری مناسب است ، ولفظ «سواد» هم نسبت بچشم وهم نسبت به‌سحر مناسب است، و کلمهٔ عین بطریق ترادف ، مناسب چشم آمده وازجهت معنا که یکی ازمعانی آن ذات شیئی است مناسب سواد سحر میباشد ، پس :

**محصول بیت** ـ چشم جادوگر توعیناً مسودهٔ‌سحر است یعنی‌هرسحر که هست درآن تسوید شده وثابت است اما اینقدر هست که این مسوده سقیم واقع شده یعنی چشمت نسخهٔ سحر است ، اما صحیح نیست یعنی نسخه مطابق‌اصل‌نیست‌بلکه عوضی است . کلمات جادو ، سواد ، سحر ، سقیم نسبت بچشم از نوع مراعات نظیر است حاصل ، مراد بیان اینست که چشم جادوگر وسیاه تو درعین حال خمارهم هست .

**درخم‌زلف‌توآن خال سیه دانی‌چیست**
**نقطهٔ دوده که در حلقهٔ جیم افتادست**

خم ـ انحنارا گویند :

خال : خال .

دوده[1] ـ مرکب است .

در این بیت صنعت سؤال[2] وجواب بکار رفته ، «دانی چیست»سؤال،ومضمون مصرع ثانی جواب آن است خواجه در این بیت تشبیه خاص کرده است .

**محصول بیت** ـ در چین و شکن‌زلف تو آن خال سیه چیست ؟این‌سؤال‌است نقطهٔ مرکب است که در حلقهٔ جیم واقع شده (جواب) . یعنی خالیکه در خم زلف جانان واقع شده شباهت‌کامل دارد بنقطه‌ای که در وسط دایرهٔ جیم باشد .

۱ ـ در این شعر مراد شاعر از دوده مرکب است وگرنه دوده مرکب نیست بلکه در ساختن مرکب‌از آن استفاده میشود.

۲ ـ معنی این صنعت ازنامش بخوبی پیداست ، یعنی شاعر با مخاطب خود بگفتگو پردازد یاگفتگوی دوکس را بطریق سؤال وجواب در شعر خودش بیاورد . مترجم

**زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار**
**چیست طاوس که در باغ نعیم افتادست**

فردوس ـ یعنی بستان واسم باغی است در بهشت . اما در بیت مراد از «گلشن فردوس» خود بهشت است . گلشن بفردوس وفردوس بعذار مضاف شده واز نوع اضافهٔ بیانی است ، یعنی عذار که چون گلشن فردوس میباشد . مراد ازعذار اینجا آن قسمتی از صورت است که ریش سبز میشود .

طاوس ـ مرغی است مشهور بشئامت .

مراد از نعیم اینجا جنت میباشد .

در این دو مصرع هم صنعت سؤال وجواب بکاررفته ، مضمون مصرع اول با نضمام «چیست» سؤال و«طاوس» با جملهٔ ما بعدش جواب .

**محصول بیت** ـ زلف مشکین تو در عذار چون گلشن فردوست چیست؟ این قسمت سؤال است ، طاوس باغ بهشت است یاطاوسیکه درباغ بهشت واقع شده ، اینهم جواب است . زلف مشکین را بطاوس وعذار دوست را بگلشن فردوس وبباغ بهشت تشبیه کرده است .

**دل من ازهوس بوی توای مونس جان**
**خاك راهیست که در پای نسیم افتادست**

از هوس ـ از ، بمعنای من اجلیه در عربیست .

اضافهٔ لفظ هوس ببوی از قبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد ، واضافهٔ کلمهٔ مونس بجان از قبیل اضافهٔ فاعل بمفعولش است . مونس یعنی همدم .

پای نسیم ـ اثبات پا ، بر نسیم بطریق استعاره است .

**محصول بیت** ـ ای مونس جان ، دل من ازهوس بوی تو ، همدمش خاك راهیست که درپای نسیم باغ افتاده است ، یعنی ای مونس جان ، دلمن از حسرت و آرزوی تو بخاك راهی شبیه است که باد : نسیم آن رایکدم درجائی آرام نمیگذارد .

تشبیه دل بخاك راه واستعارهٔ خاك راه ، برای دل هر گز نه دیده ونه شنیده

شده ، وجهت جمع ایندوهم معلوم نیست . شاید برای بیان بیقراری دل یعنی بیقراری واضطراب زیاد دل عاشق آنرا بخاك راه که مراد غبار است تشبیه کرده .

**همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست**
**ازسر کوی تو زان رو که عظیم افتادست**

**محصول بیت** ـ این تن خاکی حتی قادر نیست چون گرد از زمین بلندشود یعنی حتی نمی‌تواند چون بلندشدن گرد از زمین بلند شود ، حاصل کلام ، این تن چون خاك ثقیل ، قادر نیست ازسر کویت بلند شود ، از آنجهت که سخت محکم افتاده است .

بجهت ضرورت قافیه عظیم رابجای محکم بکار برده است ، عبارت ازسر کوی تو ، مقید است بجملهٔ نتوان برخاست :

**سایهٔ سرو تو بر قالبم ای عیسی دم**
**عکس روحیست که برعظم رمیم افتادست**

مراد از سرواینجا قامت جانان است ومراد ازقالب وجود خواجه میباشد و قالب معرب کالبد است با فتح لام وبا .

عظم ـ یعنی استخوان ورمیم یعنی پوسیده عظم رمیم : استخوان پوسیده .

**محصول بیت** ـ سایهٔ قامت تو برروی وجود من ای عیسی نفس ، عکس روحی است که برروی استخوان پوسیده افتاده است ، خواجه وجود شریف خودرا باستخوان پوسیده وسایهٔ قامت جانان را بعکس روح تشبیه کرده واز این تشبیه لازم میآید که وجود جانان روح باشد، ومرادش از ذکر نام حضرت عیسی احیای اموات[1] آن حضرت میباشد ، لقب حضرت عیسی روح‌الله است . این بیت از ابیات بسیار ظریف خواجه می باشد .

**آنکه جز کعبه مقامش نبد از یادلبت**
**بر در میکده دیدم که مقیم افتادست**

آنکه ـ در اصل آنکس که بود .

۱ ـ یکی از معجزات حضرت عیسی احیای موات بوده . مترجم

جز ـ یعنی غیر .

نبد ـ مخفف نبود .

میکده ـ میخانه را گویند ولفظ «کده» عبارت‌ازمکان‌یك چیز میباشد ، مثلا بتکده ، غمکده ومیکده یعنی بتخانه ، غمخانه ومیخانه .

**محصول بیت** ـ آنکس که غیراز کعبه مقامی نداشت ، ازذکر لب‌تودیدم که مقیم در میخانه گشته ، یعنی آنکه از کمال‌زهد وصلاح تمام‌اوقات وساعاتش‌درمساجد وعبادتگاهها میگذشت حالا از ذکر لبت دیدم که مجاور ومقیم میخانه گشته است .

عبارت از یاد لبت مرهون مصرع ثانی است ، در ذکر می‌ولب جهت جامعه قرمزی است نه کیفیت .

**حافظ دلشده را باغمت ای جان عزیز**
**اتحادیست که در عهد قدیم افتادست**

دلشده ـ بحسب لغت یعنی دلش رفته امادراستعمال«دلشده» بمعنای‌عاشق‌است زیرا در حقیقت دل عاشق در تصرف خود اونیست وبلکه در اختیار جانان است .

را ـ اینجا بمعنای‌اضافه‌آمده، یعنی برای‌دلشده اتحادیست‌یعنی‌اتحادی‌دارد.

در بعض نسخ بجای دلشده ، گمشده نوشته شده . و مراد از گمشده یعنی در طریق محبت خود را محو کرده است . ومراد از عهدقدیم عهدالست بربکم میباشد.

**محصول بیت** ـ ای‌جان عزیز ، حافظ گمشده با غمت‌اتحادی دارد که ازعهد قدیم بسته است.یعنی کشیدن غم تو برایش از روزاول مقدرشده است وباختیارخودش نیست .

ولە رضی‌عنه

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

# غزل چهل و دوم

**بیا که قصر امل سخت سست بنیادست**
**بیار باده که بنیاد عمر بر بادست**

بیا ـ خطاب عام ومرهون مصرع ثانی است .

قصر امل ـ اضافهٔ بیانی وقصر کوشك را گویند ، اما امل امید است .

سخت ـ در لغت یعنی محکم ، اما اینجا معنای «زیاده» ازآن مستفاد میشود .

سست ـ بی‌دوام وغیر محکم .

بنیاد ـ پایه واساس ،

**محصول بیت** ـ بیا که قصر امل وامید بسیار سست بنیاد است، نقداً باده بیار که پایه واساس عمر بر باد است ، یعنی داشتن آرزوهای طولانی و نامحدود ، و پیوسته بفکر آینده با حیرت وتشویش روزگار گذراندن بی‌فایده‌است،زیرا باین عمرهای کوتاه اعتماد نیست ، پس باده بیار تا نقدرا ازدست ندهیم‌وازفرصت موجوداستفاده نمائیم وخوش باشیم زیرا در عالم ، خلود وبقا نیست .

**بیت**

بو دمی خوش گورلم حیرتیا[1] بو دمه ایرمدی قالدی نچه‌لر

ترجمهٔ شعر ـ یا حیرتی این دم موجود را خوش بگذرانیم که خیلی‌ها باین دم موجود هم نرسیده‌اند .

**غلام همت آنم که زیر چرخ کبود**
**زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست**

غلام ـ اینجا یعنی بنده وچاکر .

---

۱ ـ حیرتی نام یکی از شعرای قدیم ترك است . مترجم

همت ـ بکسرها ویا بفتح‌آن لغت است بمعنای قصد .

کبود ـ رنگ‌آبی مایل بنیلی را گویند .

رنگ تعلق ـ اضافهٔ بیانی، و پذیرد ، فعل مضارع از مصدر پذیریدن یعنی قبول کند .

آزاد ـ مقابل بنده یعنی حر .

**محصول بیت** ـ بندهٔ همت آنکس هستم که درزیر این گنبد نیلی ازهرچیزی که رنگ تعلق‌پذیرد آزاداست. یعنی‌هرچیزی ازامور دنیوی که قابل‌تعلق‌است‌پابند وعلاقمندش نباشد ، من غلام و بندهٔ یك همچو شخص هستم .

این غزل ازغزلیات بسیار عالی‌وطولانی‌خواجه میباشد واین بیت درمیان‌اهل عرفان حکم ضرب‌المثل پیدا کرده است .

**چه‌گویمت که بمیخانه‌دوش‌مست‌وخراب**
**سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست**

مست‌خراب ـ (با اضافه تلفظشود) یعنی مست لایعقل ، پس کسانیکه خراب را عطف برمست گرفته‌اند کار زاید کرده‌اند . رد سروری وشمعی

سروش ـ فرشته را گویند .

غیبم ـ در این کلمه مصدر بمفعول خود مضاف شده است.

مژده‌ها ـ جمع مژده یعنی نویدها .

**محصول بیت** ـ چه بگویمت که دیشب در میخانه‌درحالیکه مست‌لایعقل‌بودم فرشتهٔ عالم غیب بمن چه مژده‌ها داده است ، مضمون‌مژده بیت‌آتی است باین‌شرح:

که ای بلند نظرشاهباز سدره نشین • نشیمن تو نه این کنج محنت‌آبادست

واحتمال دارد بیت زیر هم مژده را بیان کند :

ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر • ندانمت که در این دامگه‌چه‌افتادست

**که ای بلندنظر شاهباز سدره نشین**
**نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست**

که ـ رابط است و مژده‌ها را بیان میکند ، مضمون مژده همین بیت است و بیت آتی اگر مبین مژده باشد .

ای ـ حرف ندا ومنادایش شاهباز ، بجهت ضرورت‌وزن ازصفت خود که‌بلند نظر است بتأخیر افتاده ، بتقدیر کلام ای شاهباز بلند نظر ، بلند نظر بمعنای عالی نظر است .

سدره نشین ـ ترکیب وصفی‌است ومراد ازسدره،«سدرةالمنتها» است که مقام حضرت جبرئیل امین علیه‌السلام میباشد .

نشیمن ـ بفتح نون یا بکسر آن لغت است بمعنی جایگاه ، ونیز جائی‌راکه پرندگان وسایر حیوانات بیتوته می کنند نشیمن گویند .

محنت آباد ـ مانند خراب آبادافادهٔ مبالغه کند ومجازاً یعنی‌جائی که‌بامحنت وخرابی‌آباد شده است . حاصل معنی ، تعبیر از خرابی ومحنت زیاد است .

**محصول بیت** ـ مژده‌های سروش عالم غیب شامل مضمون این بیت‌و بیت‌بعد از این‌است که میگوید : ای‌سدره‌نشین شاهبازعالی‌نظر، کنج این محنت‌آبادجایگاه تو نیست ، یعنی این مقام سفلی لایق شأن تو نیست یا شایستهٔ مقام تو نیست .

**ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر**
**ندانمت که درین دامگه چه افتادست**

ترا : بتو ، یعنی از کنگرهٔ عرش بتو صفیر میزنند .

کنگره ـ نردهٔ‌آهنی است که برای جلوگیری از ترس افتادن بدورمناره و پل وحصار میکشند ، وبعربی‌آنرا «شرفه» گویند بفتح شین ورا

عرش ـ در لغت بمعنای سقف‌است اما در اصطلاح فلك نهم‌را عرش گویند که فلك اطلس وفلك‌افلاك وفلك اعظم ومحدده نیز گویند .

صفیر ـ آوازمرغ‌است اما اکثر بمعنای آواز نوعی‌مرغ‌شکاری‌استعمال‌میشود، در

این شعر غیر ازمعانی مذکور استعاره از آواز غیر ذیروح میباشد .

ندانمت ـ تاء خطاب راست ، بمعنای ضمیر منصوب متصل .

دامگه ـ مخفف دامگاه ، مطابق قاعدهٔ مذکور ، یعنی محلی که دام گسترده میشود .

افتادست ـ یعنی واقع شده است .

**محصول بیت** ـ از کنگرهٔ عرش خطاب بتو صدا میزنند که در این دامگاه دنیا بتوچه رسیده است . یعنی مقام تومقام ارواح قدس است وترا بآن مقام دعوت میکنند ومی گویند : نمیدانیم در این عالم صغری چه چیزموجب شده که اینقدر تثبت وتعلق خاطر نسبت باین عالم پیدا کرده‌ای .

سخنان سروش عالم غیب همینجا تمام میشود .

**نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر**
**که این حدیث ز پیر طریقتم یادست**

نصیحتی ـ یا برای وحدت است .

یادگیر ـ یاد لفظ مشترك است ما بین بخاطر آوردن ، آموختن وحفظ کردن اما در این بیت بمعنای حفظ کردن آمده زیراوقتی «گیر» با لفظ یاد، قیدشود معنای حفظ کردن میدهد ، اما اگر با کردن مقید شود معنای بخاطر آوردن میدهد .

در عمل ـ درحرف صله، و آر، امر مخاطب ازمصدر آریدن که مضارعش بصورت آرد میآید .

که ـ حرف تعلیل و مـرادش ازگفتن این حدیث ، اشاره بسخنی است که میگوید : یعنی آن نصیحتی که از پیر طریقت یادگرفته است .

یادست ـ در این مصرع هم بمعنای (ازبر) میباشد .

**محصول بیت** ـ بمحض تمام شدن سخن سروش عالم غیب خواجه بکلام خود ابتدا کرده میفرماید : پندی میدهمت آنرا از من یادگیر وبمرحلهٔ عمل آر که من این نصیحت را از پیر طریقتم بخاطر دارم یعنی من آنرا حفظ کردم و بمرحلهٔ عمل

آوردم پس توهم حفظش کن وبآن عمل کن مضمون نصیحت بیت زیر است .

**مجو درستی عهد از جهان سست نهاد**
**که این عجوزه عروس هزار داماداست**

مجو ـ فعل نهی مخاطب .

نهاد ـ یعنی خلقت وطبیعت .

**عجوزه** ـ بدون تاء کلمه‌ای عربیست اماعجم این کلمه را با تا استعمال میکنند.
**عجوزه** یعنی زن خیلی پیر .

عروس ـ در عربی ، این کلمه پیش از ورودمذکر ومؤنث بحجله در بارهٔ هردو استعمال میشود ، یعنی لفظ مشترك است ، اما همینکه موضوع گردك بر گزار شد ، آنوقت بعروس «عرس» بکسر عین وسکون راء ، و بداماد ختن گویند ، ویا بشوهر زوج وبزن زوجه گویند .

داماد : تا خاتمهٔ موضوع عروسی ، مرد را عجم داماد مینامد .

**محصول بیت** ـ ازاین جهان بی‌اعتبار وفرومایه انتظار وفا ونکوعهدی نداشته باش ، زیرا که‌این عجوز عروس هزارداماد است ، حاصل کلام اگر چند روزی دنیا بروفق مرادت باشد وبمقتضای میلت بچرخد، تصور میکنی که باتوعهدوپیمان بسته است که همیشه بروفق دلخواه توباشد. هرگز بعهد وپیمان‌اواعتماد مکن که سخت بدعهد وبی‌اعتبار است وفرومایه ، زیرا این عجوزهٔ مکارهٔ غداره بنکاح هزاران داماد چون تو درآمده وعروسش شده اما در عقد ونکاح هیچیك قرار نگرفته است . یعنی عروسی است که چندین هزار شوهر را بیچاره کرده‌است خلاصه محتاله‌ایست بی‌وفا وپرجفا .

در معنای مصرع اول بعض گفته‌اند : از دنیای فانی بقا طلب مکن، باید گفت صاحب این تعبیر بمقصود واقعی شعر واصل نبوده است . رد شمعی

در بعض نسخ مصرع اول اینطور واقع شده: «مرو بکف خضیب فلك‌ازره‌ز نهار» دوستارهٔ مشهور هست که یکی را کف‌الخضیب و دیگری را کف‌الجده گویند . پس

کف‌الخضیب ستاره‌ایست که‌هروقت با خورشیددروقت استوا در یك برج‌ودریکدرجه جمع شودآن موقع‌هردعائی که بکنند بامرخداوند متعال مقبول واقع میشود یعنی مستجاب میگردد .

کف خضیب بطریق ترکیب اضافی واقع‌شده واضافه‌اش بفلك بیانی است . مراد ازکف خضیب خود فلك میباشد .

**غم جهان مخور وپند من مبر ازیاد**
**که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یادست**

مراد ازرهروسالك میباشد ومرادازیاد ، دراینجادرخاطرداشتن‌است چه‌بوسیلهٔ شنیدن وچه بوسیله حفظ کردن ویا بوسیلهٔ الهام ، یعنی مطلبی که‌بوسیلهٔ یکی ازسه طریق در خاطر میماند .

**محصول بیت** ـ غم دنیا را مخور ونصیحت مرا از خاطرت زایل مکن،زیرا این لطیفه عشق را من ازیك سالك بخاطر دارم . حاصل مطلب مرادش‌ازبیان‌پند و لطیفهٔ عشق مضمون بیت‌آتی است که میفرماید :

**رضا بداده بده وز جبین گره‌بگشا**
**که بر من وتو در اختیار نگشادست**

رضی ـ با الف مقصوره مصدر است از باب علم وبا الف ممدوده اسم است .

داده ـ دراین بیت اسم مفعول است بمعنای داده شده .

و بده ـ امر مخاطب از مصدر دهیدن وباء حرف تأکید .

جبین ـ دو طرف‌پیشانی است که تثنیه‌اش‌جبینان میآید ، یعنی‌دوطرف‌پیشانی که بسردو زلف میرسد.

گره ـ درلغت عقد وعقده را گویند اما در اصطلاح‌بچین ابر واطلاق میشود، چنانکه آصفی گفته است .

بیت

درجبین چین ودرابرو گره افکنده هنوز
میل چین از سر آن ترك خطائی نشده

بگره پیشانی و ابرو چین هم گفته میشود ، چنانکه آصفی فرموده است .

**بیت**

ناز در سر چین در ابرو تند خوی من رسید

فتنه را سر کرده اینك فتنه جوی من رسید

**محصول بیت** ـ به آنچه بتوداده شده راضی باش و گره پیشانی راهم باز کن زیرا بروی من وتو در اختیار باز نشده است، یعنی آنچه خداوند بتوداده (یا بدادهٔ خداوند) راضی و قانع باش و از ناسازگاری روزگار گره برابرو وپیشانی مفکن، زیرا زمام اختیار را بدست من و تو نداده‌اند، بلکه اختیار دردست خداونداست و هرچه در روز ازل تقدیر کرده همان خواهد شد پس غم وغصه فایده ندارد ، حاصل کلام ، این بیت سراسر پنداست البته برای کسیکه بفهمد .

**نشان عهد و وفانیست در تبسم گل**

**بنال بلبل عاشق که جای فریادست**

تبسم ـ لبخند زدن را گویند اما مراد ازتبسم گل، شکفته شدن غنچه و بحالت گل درآمدن آنست .

بنال ـ فعل امر مخاطب از مصدر نالیدن .

بلبل عاشق ـ بلبل مضاف گشته بصفت خود

که ـ حرف تعلیل وجای ، یعنی محل .

**محصول بیت** ـ در تبسم گل یعنی درشکفتن گل نشانهٔ عهد و وفا نیست، پس ای بلبل عاشق بنال که جای فریاد وفغان است ، یعنی گل که معشوقهٔ تست عهد و وفا ندارد وبلکه سریع الزوال هم هست وپنج شش روز بش عمر نمیکند ، وبدنبال این وصال بسیار کوتاه ، هجران وفراق یکساله است ، واقعاً جای نالیدن است پس بنال،

**حسد چه می بری ای سست نظم برحافظ**

**قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست**

حسد ـ یعنی زوال نعمت کسی را خواستن .

قبول خاطر ــ اضافهٔ قبول بکلمهٔ خاطر اضافهٔ مصدر بفاعلش میباشد، یعنی دل چیزی را قبول کند که باصطلاح دلپذیر ودلچسب باشد ، لطف سخن هم بهمان معناست یعنی سخنی که لطیف باشد .

خداداد ــ یعنی عطیهٔ خدائی ، از فحوای کلام چنین برمیآید که یکی از شعرای آن زمان نسبت بخواجه حسد میورزیده ، وشاید علت این باشد که شعر آن شخص نسبت بنظم خواجه پست بوده است ، در نفس امر پائین بودن شعر آن شاعر ضرورت ندارد ، نهایت آنکه ممکن است نسبت بنظم خواجه سست وزبون بوده، زیرا اکثر اشعار خواجه در طبقهٔ علیاست ، پس بااین کیفیت محسود واقع شدن خواجه یك امر ضروریست زیرا الفاضل محسود :

**محصول بیت** ـ ای سست نظم ، بنظم حافظ حسد میورزی ، یقین بدان که در سرودن شعر خوب ومحکم جرم وجنایتی متوجه او نمیشود، بلکه سخن لطیف و حسن اثرش درخاطرها یك موهبت الهی است ، یعنی هرچیزخوب را خدا میدهد بمن هم این قریحه وذوق را خدا داده است .

وله ایضاً رحمه‌الله

## غزل چهل و سوم

**بی‌مهر رخت روز مرا نور نماندست**
**وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست**

مهر رخت ـ اضافهٔ مهر برخ بیانی است واضافهٔ رخ بتاء لامیه ، وروز مرا ، اضافهٔ لامیه .

مهر ـ دراین بیت بمعنای خورشیداست ، ونماندست در اصل نمانده‌است بوده که بجهت ضرورت وزن هاء رسمی حذف شده چنانکه آصفی میفرماید :

**بیت**

نه همین برسر کویت سر ما افتادست
هر که در کوی تو افتاد زپا افتادست

که در اصل افتاده است بوده زیرا لفظ «است» مخصوص اسم میباشد وهرگز بفعل داخل نمیشود .

وزعمر ـ بسکون را باید خوانده شود ، چه اگر بکسر را بخوانیم و مضاف بکلمهٔ «مرا» بکنیم در اینصورت را مرا زاید است .

دیجور ـ یعنی تاریك در عربی ظلام گویند ، شب دیجور یعنی شب تاریك .

**محصول بیت** ـ بدون‌خورشید رخت،روزمن دیگر روشنائی و نورندارد،یعنی روزم چون شب تار است وازعمرم هم جز شب تاریك چیزی برایم باقی نمانده‌است، یعنی در فراق جانان عالم در نظرم تیره وتار است .

**هنگام وداع تو زبس گریه که کردم**
**دور از رخ تو چشم مرا نورنماندست**

هنگام ـ یعنی وقت .

وداع ـ بفتح واو ، اسم است بمعنای توديع . چون دو کلمهٔ سلام و کلام که سلام بمعنی تسلیم و کلام بمعنای تکلیم هردو اسمند ، واضافهٔ کلمهٔ وداع بضمیر تو ، از قبیل اضافهٔ مصدر بفاعل خود ویا بمفعول خود میباشد .

زبس ـ زای مسمای مکسوره مخفف لفظ از میباشد، وبس یعنی بسیار اینجا اسم است .

گریه ـ اسم است بمعنای حاصل گریستن ، وچون خنده که‌اسم است‌بمعنای حاصل خندیدن (حاصل مصدر) .

کردم ـ فعل ماضی متکلم وحده .

عبارت دور اررخ تو ـ ظاهراً احتمال‌داردجملهٔ اخباری‌یا انشائی‌باشد ، یعنی ممکن است متضمن دعا باشد بمعنای دور از رخ تو ، چنانکه در ترکی معمول‌است در مقام دعا گویند دور از دوستان و حاضران ، اما مراد انشاء میباشد بقرینهٔ محل نه اخبار .

چشم مرا نور نماندست . چشم مرا اضافهٔلامیه یعنی نور چشمم تمام‌شده‌است.

**محصول بیت** ـ هنگامی که وداع میکردی از بسکه گریه کردم از کثرت گریه دور از رخ تو چشمم بی‌نور شده است یعنی خـداوند رخ ترا از بی‌نور شدن محافظت کند ، چشم من که از بسیاری گریه کم نور شد ، قافیهٔ این بیت بطریق رد مطلع[۱] واقع شده و کسانیکه معنای ایـن بیت را اخباری گرفته‌اند بفحوای بیت واقف نبوده‌اند .

---

۱ ـ رد مطلع آنست که مصرع اول یا دوم مطلع را در مقطع قصیده یا غزل تکرار کنند مثال :

می بده ای بت شیرافکن من بادف و چنگ
که بیك حمله بیفکند شهنشهه دو پلنگ

که درآخر قصیده مطلع را تکرار میکند .

چون بود شاه شه عادل و ظالم مقهور
می بده‌ای بت شیرافکن من با دف وچنگ

**میرفت خیال تو ز چشم من میگفت**
**هیهات ازین گوشه که معمور نماندست**

میرفت ـ حکایت حال ماضی است ،میگفت هم همینطور است ، و مصرع ثانی مقول قول میگفت .

هیهات ـ در عربی اسمی است از اسماء افعال بمعنای بعد یعنی دورشد،اماعجم اکثر در مقام تحسر وتحزن استعمال میکند .

ازین ـ دراینجا بمعنای‌چون‌این‌تعبیر میشود ، چنانکه یکی‌دوبارهم‌بیان‌شده.

که ـ حرف رابط صفت ، و یا حرف تعلیل است . یعنی ممکن است علت تحزن باشد .

**محصول بیت** ـ خیالت که داشت ازچشم‌میرفت میگفت حیف از گوشهٔچون این که خراب شده است یعنی سلامت ورونق خودرا از دست‌داده است،حاصل کلام، چشمم ازبسیاری گریه واز سیل اشك خراب شد وخیالت نتوانست در جای غیرآباد قرار بگیرد ، پس کوچ کرد ورفت،اما در حالیکه میرفت میگفت افسوس که گوشهٔ لطیفی چون این خراب شده است .

در معنای مصرع ثانی گفته‌اند : این گوشه‌ازین ببعد خراب میشود ، هیهات که گویندهٔ این معنا بمعنای واقعی بیت واقف نبوده است .

**وصل تو اجل را ز سرم دور همی‌داشت**
**از دولت هجر توکنون دور نماندست**

اجل ـ درلغت‌مدت یك چیز را گویند ، اماعجم این کلمه‌را درمرگ‌استعمال میکند .

دور همی داشت ـ معنای لغویش یعنی دور میکرد ، امـا در استعمال گویند دور کرد .

هجر ـ بفتح‌ها وبسکون جیم مصدر است بمعنای جدائی .

کنون ـ مخفف اکنون یعنی حالا .

دور نماندست ـ یعنی نزدیك است و یقین.

**محصول بیت** ـ وصل تومرگ را از من‌دور کرده بود اما ازدولت‌فراقت‌حالا دیگراجل‌ازمن دورنیست یعنی مرگم نزدیك شده ، حاصل سخن من زندهٔ وصل تو بودم حالا که دیگر وصلت برایم‌میسر نیست و من مبتلا بهجرانت گشته‌ام پس مرگ برایم لازم است

**نزدیك شد آندم که رقیب توبگوید**
**دور از درت آن خستهٔ مهجور نماندست**

نزدیك ـ دراین بیت بمعنای یقین است .

دم[1] ـ بمعنای وقت ، دور از درت ، حشو ملیح‌میباشدیعنی‌جانان رادعامیکند، مانند دور از رخ تو که در بیت دوم این غزل گذشت ، وجایزست‌حشوملیح نباشد و اخبار خالص باشد . باین معنا که : دور از درتو یعنی در فراق درتو ، باشد .

**محصول بیت** ـ آن وقت یاآن زمان فرا رسیده است ، یا وقت‌آنستکه‌رقیبت گوید دور از توآن خستهٔ مهجور دیگر زنده نیست یعنی مرده است .

**من‌بعدچه سودارقدمی‌رنجه کنددوست**
**کز جان رمقی درتن رنجور نماندست**

من بعد ـ از این ببعد .

سود ـ فایده .

قدمی ـ یاء برای تنکیر است .

رمقی ـ رمق بقیهٔ حیات یعنی آخرین لحظهٔ حیات راگویند .

رنجور ـ یعنی مریض .

**محصول بیت** ـ ازین ببعد دگرچه فایده دارد که‌جانان قدم رنجه‌بدارد.زیرا درتن مریض از حیات رمق واثری نمانده است ، یعنی وقتی من مردم بعد ازمرگ من‌آمدن جانان چه فایده دارد ، یا بعد از مرگ من ازآمدن جانان چه‌فایده

---

۱ ـ دم حداقل زمان است . مترجم

**در هجر توگرچشم مرا آب نماندست**
**گوخون جگر ریزکه معذور نماندست**

معذور ـ مصدر است بروزن اسم مفعول همانطور که میسور بمعنای یسر ومعسور بمعنای عسر میباشد .

**محصول بیت ـ** درفراق تواگر آب چشم من یعنی اشک چشمم تمام شود ، بطریق خطاب عام گوید : بگوخون جگر بریز که جای عذر نمانده است، یعنی برای ریختن خون جگر هیچگونه جای عذر باقی نمانده است باید ریخت .

**صبرست مرا چارهٔ هجران تولیکن**
**چون صبرتوان کردکه مقدور نماندست**

صبر ـ خبر مقدم وچارهٔ هجران مبتدای مؤخر .

چون ـ با امالهٔ واو یعنی چگونه مانند کیف درعربی ،

مقدور ـ بروزن مفعول مصدر است .

**محصول بیت ـ** چارهٔ هجران توبرایم صبر است یعنی در هجران توبجزصبر چاره ندارم اما چگونه صبر توان کرد که مقدور یعنی قدرت نمانده است ، حاصل کلام چارهٔ هجران صبر میباشد اما برای صبر کردن مجالی نمانده است .

**حافظ ز غم و گریه نپرداخت بخنده**
**ماتم زده را داعیهٔ سور نماندست**

نپرداخت ـ یعنی مقید نشد .

ماتمزده ـ شخص عزادار را گویند .

داعیه ـ باعث .

سور ـ یعنی جشن واینجا مراد شادیست .

**محصول بیت ـ** از غم وغصه وگریه ، حافظ مقید خنده نشد . زیرا کسیکه عزادار باشد ، برای او جای شادی و سرور نمی‌ماند یعنی برای حافظ باعث سرور

نمانده است ، یعنی حافظ از کثرت غم‌وغصه درحکم ماتمزده‌ای هست که هیچگونه شادی وسرور برای او مفهوم ندارد ، مصرع ثانی نسبت به‌مصرع اول درحکم تعلیل واقع شده .

وله رحم روحه

# غزل چهل و چهارم

**باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست**
**شمشاد سایه پرور ما از که کمترست**

مراد از باغ ، باغ خاطرست بتقدیر کلام «باغ دل مرا»ست .

صنوبر ـ نام درختی است از ردهٔ کاجها .

شمشاد ـ بفتح یا کسر شین نوعی درخت است ،

سایه‌پرور ـ یعنی کسیکه با نهایت عزیزی نگهداری شود .

از که ـ که، درمورد ذوی‌العقول مستعمل است ، پس‌در این بیت نسبت‌بجان که ، گفته است والاجایش بود چه ، بگوید .

**محصول بیت** ـ باغ خاطر من چه احتیاج بسرو وصنوبر دارد، یعنی احتیاج ندارد ، شمشاد سایه‌پرورما یعنی جانان ما از که کمترست یعنی بکه‌سر نیست؟حاصل کلام جانان ما از سرو و صنوبر اعلاترست . پس تا وقتی او هست‌بسرووصنوبر که توجه میکند .

در بیان خواجه که میگوید:شمشاد سایه‌پرورم ، از که کمترست ، خیلی‌نقص هست،زیرا اگر میگفت « شمشاد سایه پرورم ازهردو بهتراست»،خیلی بهترومناسبتر بود ، اگرچه با هردوطریق قافیه ایطای جلی[1] یعنی‌ازقبیل‌شایگان[2] است که ازعیوب

---

۱ ـ ایطای‌جلی ، ایطاء تکرارکردن قافیه است و بردو قسم‌است ایطاء جلی و ایطاء خفی ایطاء جلی آنست که از تکرار قافیه پیدا باشد مثل قافیه کردن خوبتر و بدتر ایطاء خفی‌آنست که از تکرار قافیه ظاهر نباشد .

۲ ـ شایگان در اصطلاح شعرای فارسی تقریباً مرادف ایطاء است ، ولیکن بیشتردر مورد تکرار علامت جمع بکار میبرند چون خوبان وپاکان .

اکبر واعظم قافیه محسوب میشود.

**ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفتهٔ**
**کت خون‌ما حلالتر از شیر مادرست**

در کلمهٔ نازنین ـ یاء علامت نسبت وهردو نون افادهٔ تأکید کند . یعنی کسی که خیلی نازدارد .

کت ـ که‌حرف تعلیل وتاء ضمیر خطاب . بواسطهٔ ترکیب هاء رسمی‌از آخر «که» ساقط شده است وتلفظ کاف با فتحه یاباکسره هر دو جایزست .

شیررا ـ بعربی لبن گویند ،

مادر ـ یعنی ام بترکی آنا گویند .

**محصول بیت** ـ ای پسر نازنین تو چه مذهب پیش گرفته‌ای که خون مابتو حلالتر ازشیرمادرست یعنی ریختن خون عشاق بچه جهت‌بتوحلالتر از شیر مادرست

**چون‌نقش غم ز دورببینی‌شراب خواه**
**تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقررست**

نقش غم ـ اضافهٔ بیانی است و اسناد نقش بغم مجازیست ، زیرا در غم صورت ترسیم نمیشود .

مداوا ـ مصدر است‌ازباب مفاعله وعجم این‌باب را بدون‌تاء استعمال میکند. مثل مدارا ومراد از مداوا در این بیت علاج ودو است ،

**محصول بیت** ـ وقتی از دور صورت غم را میبینی، برای علاج‌آن‌شراب‌بخواه چون ما تشخیص داده‌ایم که علاج قطعی این مرض درخوردن‌شرابست،یعنی شراب صابون غم است : هربار که دلت ازجائی تنگ شود علاج‌آن شراب است .

**از آستان پیر مغان سر چرا کشم**
**دولت درین‌سرا وگشایش درین‌دراست**

مراد ازگشایش فتح بابست ،

**محصول بیت** ـ ازآستان پیر مغان برای چه اعراض کنم ویا برای چه باآن

مخالف باشم ، چونکه دولت در این خانه و هر گونه مراد در این در حاصل میشود یعنی آستان پیر مغان را برای‌چه ترك نمایم و کجا بروم ؟ زیرا هر مرادیکه میطلبم در همینجا بر آورده میشود ، چون این آستان فیض بخش است وبهر کس نسبت به استعدادش فیض میرساند وبلکه هم فیضش نسبت بهمه مساویست .

**در راه ما شکسته دلی میخرند و بس**
**بازارخودفروشی ازآن سوی‌دیگرست**

شکسته‌دلی ـ یاء مصدریست .

وبس ـ این لفظ اگر باواو استعمال شود معنای فقط میدهد ، اما اگر بدون واو باشد معنای‌کافی ازآن گرفته میشود .

میخرند ـ ابتیاع مینمایند .

خودفروش ـ ترکیب وصفی است ازفروشیدن یعنی کسیکه خود رامیفروشد.

ازآن سوی دیگر ـ سوی یعنی جانب ، دیگر یعنی غیر ، یعنی از آن جانب دیگر است .

از ـ در این شعر بمعنای من ابتدائیه میباشد ، کسیکه‌آن را من‌اجلیه تصور کرده وبمعنای ازآن سبب گفته تصور باطلی کرده است . رد شمعی

در بعض نسخ «ازآن راه دیگرست» نوشته شده ، ولی مفاد یکی است .

**محصول بیت** ـ در طریق ما شکسته دلی میخرندفقط ، بازار خودفروشی از جانب دیگرست ، یا خود از راه دیگرست ، یعنی درطریق عشق ومحبت افتادگی‌و خواری ونیستی معتبر است ، اما خود بینی وخودپسندی وخودنمائی طریق مدعیان ومرائیان میباشد که تماماً نقیض مشرب عشقند .

**دی‌وعده داد وصلم ودرسرشرابداشت**
**امروز تاچه‌گویدوبازش‌چه درسراست**

دی ـ یعنی دیروز .

**محصول بیت** ـ دیروز درحالیکه هنوز مست بود بمن وعدهٔ وصل داد ، عجبا

امروز چه گوید ودرسر چه خیال وچه فکر وچه نقشه دارد ، یعنی دیروز درحالیکه مست بود بمن وعدهٔ وصل داد اما وعده وقرار اوقابل اعتماد واعتبار نیست زیرایك سر و هزار سودا دارد ، چنانکه شاعر گفته است :

**بیت**

اینا نمه زلفینك عهدینه صافی    كه آك بر باشی و بيك‌دلی‌وار

ترجمهٔ شعر ترکی ـ ای صافی بعهد وپیمان زلف او اعتماد مکن ، زیرازلف او یك سر و هزار زبان دارد .

پس زلف ، هزار سودائی را ازمعشوق تعلیم گرفته‌است ، حاصل مطلب دیروز مستانه بامن قرار وصل گذاشت اما امروز عجبا چه وضع و چه حال دارد نمیدانم ، آیا خلف وعده میکند یا مقرقرار خوده بوده سرقولش خواهد ایستاد.

**یك قصه بیش نیست غم‌عشق وین‌عجب**
**کز هرکسی که میشنوم نامکررست**

بیش ـ با باء عربی یعنی زیاده .

مراد از غم عشق احوال عشق میباشد .

**محصول بیت** ـ غم عشق جانان از یك قصه بیشتر نیست تعجب اینجاست که از هرکسیکه میشنوم غیرمکررست یعنی هرکس یکنوع بیان میکند ، یعنی جانان یك ذات شریف است اما عشاق بیحد و بی‌حسابند پس هرعاشق غم جانانه رابنحوی بیان میکند ، زیرا جانان با هر کدام ازعشاق بیك نوع معامله میکند که بادیگری بآن نحو نمیکند ، یعنی بهمان نسبت که عشاق بی‌حد و بی‌پایانند تجلیات جانان‌هم بی‌حد میباشد ، پس بهرعاشق برحسب مشرب و استعدادش تجلی میکند و همین امر سبب میشود که قصص غم جانان نامکرر باشد .

**بازآ که در فراق تو چشم امیدوار**
**چون‌گوش روزه دار برالله اکبرست**

امیدوار ـ باالف وبدون‌الف «امیدور» معنای‌نسبت[1] را افاده کند ، یعنی کسی

---

۱ـ امیدوار ، صفت فاعلی است که از یك اسم و یك پسوند ترکیب یافته . مترجم

که امید دارد .

روزه‌دار ـ ترکیب وصفی است یعنی روزه گیر .

الله اکبر ـ دراین بیت اسم تپه‌ای بزرگ است در شیراز که‌در جانب همدان واقع شده ، مثل اینکه جانان خواجه بآن شهر سفر کرده بود که خواجه بطریق تحسر ندا بآن میکند. کلمهٔ الله اکبر دراین بیت بدومعناقابل‌تعبیراست‌یکی‌الله اکبری که مؤذن گوید ومعنای دیگر آن اسم تپهٔ بزرگی‌است درشیرازمشهور بتپهٔ الله اکبر.

**محصول بیت** ـ ای جانان بیا که در فراق توچشم من چون گوش روزه‌دار بالله اکبراست ، یعنی همانطور که‌روزه‌دار گوش بزنگ شنیدن بانگ الله اکبرمؤذن است که افطار کند ، چشم ماهم بجانب تپهٔ الله اکبر متوجه است که تو ازآن جانب طلوع و خروج نمائی .

**شیراز و آب رکنی و آن بادخوش‌نسیم**
**عیبش‌مکن که خال‌رخ هفت‌کشورست**

در این بیت تمام واوها بمعنای معیت‌آمده .

در کلمهٔ «عیبش» ضمیر غایب برمیگردد بشیرازیعنی شین مرجعش شیرازست .

کشور ـ بمعنای اقلیم ومملکت وکلمهٔ شیراز مبتدا و مصرع ثانی خبرش .

**محصول بیت** ـ شیراز را باآن‌آب رکنی وباآن نسیم معطرش عیب‌مکن که آب‌رخ هفت‌کشور است ، لفظ «مکن» خطاب عام را افاده میکند . یعنی شیراز را باوجود این دوامتیاز که دارد عیب مکن که‌آب روی تمام ممالك است وعیب گیری ازآن تعیب ازهمهٔ ممالك عالم است .

**فرقست‌ازآب‌خضر که‌ظلمات‌جای‌اوست**
**تا آب ما که منبعش الله اکبرست**

در بعض نسخ بجای تاآب ، با آب واقع شده با باء معیت.

منبع ـ محلی‌را که آب از زیرزمین میجوشد و خارج میشود منبع گویند.

آب ـ را بعربی ماء گویند ، ومراد از آب ما ، آب رکناباد است که سابقاً بیان شد،اما وجه تسمیهٔ این‌آب: سید رکن‌الدین که صاحب متوسطاست، دراطراف

منبع این آب بناها ساخته وصفها برپاساخته است . دربین عجم رسم است هر کس که یکجا را آباد کرد و رونقی بآنجا بخشید آنجا را بنام آن شخص نسبت داده مثلا گویند فلان‌آباد مثل جعفرآباد . درجمع آب بالفظ «ما» لطف تعبیر است .

وجه تسمیهٔ تپهٔ الله‌اکبر ، یعنی اینکه‌آن تپه بالله‌اکبر موسوم است، اینستکه شهر شیراز در دامنهٔ تپهٔ مذکور قرار گرفته و هر کس که از جانب همدان بیاید تا به بالای تپه نرسد نمی‌تواند شهر را رؤیت کند اما همینکه ببالای تپه رسید بمحض دیدن شهر بی‌اختیار کلمهٔ الله‌اکبر را برزبان میراند ، پس‌بعدها از کثرت استعمال برای آن تپه علم شد .

**محصول بیت** ـ فرق‌است‌بین‌آب حیات که جایش درظلمات با آب رکن‌آباد ما که منبعش الله‌اکبراست، یعنی محل‌آن درظلمات وجای این‌تپهٔ الله‌اکبراست پس لازم است که میان این دو فرق باشد .

اما اگر روی نسخهٔ باآب ماتفسیر شود معنا اینطور میشود : بین‌آب ما وآب حیات فرق است ، یعنی میشود گفت که تقریباً معنای شبیه باین دارد .

**ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم**
**با پادشه بگوی که روزی مقدرست**

آب روی ـ یعنی عرض وآبرو .

نمی‌بریم ـ فعل نفی مضارع ، متکلم مع‌الغیر .

فقر ـ بفتح فاء یا بضم آن هردوجایزست یعنی بیچیزی .

قناعت ـ مصدر ازباب قنع یقنع یعنی ازباب علم «من قنع شبع» ازهمین باب است ، قناعت یعنی راضی‌شدن بقسمت ازلی .

روزی ـ با یاء اصلی یعنی رزق .

بگوی ـ اینجا معنای خطاب عام را افاده کند .

مقدر ـ یعنی معین پس روزی مقدرست ، یعنی مرادآن روزیست که حق‌تعالی در ازل تعیین کرده است .

**محصول بیت** ـ ما عرض و آبروی فقر و قناعت را نمی‌بریم ، بپادشاه بگو که رزق هر کس مقدر است، یعنی ما آستان فقر وقناعت را ترك نمیکنیم و بدر اکابر نمیرویم. زیرا میدانیم که خداوند تعالی رزاق مطلق است و روزی هر کس را درروزازل مقدر ومعین کرده‌است ، پس نه با اهمال کم میشود و نه با کوشش زیاد میگردد ، بنابراین تملق وتبصبص ازپادشاهان و بزرگان برای خاطر مال دنیا محض خطا واشتباه است .

**حافظ چه طرفه شاخ نباتیست کلك تو**
**کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکرست**

طرفه ـ عجب .

شاخ ـ شاخهٔ درخت .

نبات ـ مکرر شکر است . شاخ مضاف گشته بر نبات .

کلك ـ بکسر کاف عربی و بسکون لام دراصل یکنوع تیر است از جنس نی اما اینجا بمعنای قلم میباشد ، عجم این کلمه را چنانکه گفتیم بکسر کاف میخواند اما رومیها بکسر کاف عجمی (گلك) تلفظ میکنند .

کش ـ که ، صفت وموصوف رابهم ربط داده وشین ضمیر ، برمیگردد بکلمهٔ کلك .

دلپذیر ـ ترکیب وصفی است ازمصدر پذیریدن یعنی مورد پسند دل .

شهد ـ عسل مومدار را گویند .

**محصول بیت** ـ ای حافظ قلم توشاخه نبات عجیبی است که میوه‌اش شیرین‌تر ومطبوعتر ازشهد وشکر است یعنی لذت وصفائی که قلمت دارد درشهد وشکر نیست. شاخ نبات دراین بیت قابل تعبیر بدو معناست ، یکی شکری که از نی بدست آید ، دومی شاعر شاخه‌ای ازنبات تخیل کرده واستعاره برای قلم نموده است .

وله ایضاً

# غزل چهل و پنجم

**المنة لله که در میکده بازست**
**زانروکه مرا بر در اوروی نیازست**

منت ـ مصدر است از من یمن از باب نصره و مصدر دیگرش هم «من» است بدون تاءِ خلاصه مضاعف می‌باشد معلوم می‌شود که منت دو نوع است ، منت توبیخی ومنت تنبیهی . منت توبیخی آنست که بکسی خوبی بکنی اما بعدآن نیکی خود را برخش کشیده وسر کوبش نمائی ، یعنی بگوئی من بتو فلان خوبی را کردم ، این نوع منت عقلا و شرعاً مذموم است ، زیرا مطابق نص صریح نهی شده : قوله تعالی لاتبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی .

امامنت تنبیهی، آنستکه شخص باولاد واتباع خود علی‌سبیل‌الاستعطاف بگوید توجه و نگهداری من ازشما مثل رعایت دیگران از فرزندانشان نیست بلکه من از هرحیث درمحافظت وتربیت شمابیشتر ازآنها زحمت کشیده‌ام ، این نوع منت مذموم نیست وبلکه طبق روایت کریمه منصوص میباشد ، قوله تعالی بل‌الله یمن‌علیکم .

پس دراین شعر به‌تقدیر منت توبیخی ، مقصود یعنی اعتراف می‌شود که منت نهادن شایستهٔ خداوند میباشد ، یعنی خداوند اینهمه نعمت که بما اعطا فرموده ودایم هم اعطا میکند ، پس اگر ازین بابت ما را توبیخ کند شایسته است و اینجا مقصود اخبار نیست یعنی مراد گفتن این نیست که بما منت گذاشت یا منت میگذارد ، اما به‌تقدیر منت تنبیهی ، جایزاست درضمن اعتراف اخبار هم باشد ، پس درقسمت اول گلستان منت خدا را یعنی منت برخدا گفتن صحیح نیست ، زیراخداوند منان‌است نه ممنون‌علیه ، پس بعدازاین تحقیق کسانیکه درمعنی این‌قسمت گفته‌اند ، منت بر

ص ۲۳۴ شرح

خدا که در میخانه باز است ، بین منان وممنون‌علیه فرق نگذاشته‌اند .

ضمیر او ، راجع بمیکده میباشد و اثبات رو ، بنیاز بطریق استعاره آمده و نیاز یعنی عرض احتیاج .

**محصول بیت** ـ منت خدا راست که درمیخانه بازاست از آن رو که روی‌نیازم بردر آنست ، یعنی بسبب مفتوح‌بودن درمیکده ممنون خداییم ، زیرا مراد ماهمان بازبودن در میکده است بجهت اینکه حاجتمان در آن در بر آورده میشود . حاصل کلام چون روی نیازم بدر میکده‌است پس مفتوح و گشاده بودنش بروفق مرادمان میباشد یعنی بواسطهٔ بازبودن درمیکده‌ها خدا را شکر میکنیم.

**خمها همه درجوش وخروشند زمستی**
**وآن می که درآنجاست حقیقت نه مجازست**

خمها ـ جمع خم است .

جوش ـ اسم ازجوشیدن وخروش هم اسم است واینجا یعنی سررفتن ، و مراد ازخمها عشاقند که ازمستانگی عشق درجوش وخروشند .

وان می ـ واو ، حرف حال ومراد ازمی عشق ومحبت است .

که ـ حرف رابط صفت .

**محصول بیت** ـ ازشدت مستی عشق ومحبت ، عشاق جانان همگی درجوش و خروشند و آن می که درآن خمهاست یعنی آن عشق و محبتی که آنها دارند عشق حقیقی‌است نه مجازی ، حاصل کلام آن شور وجوش وخروشی که آنها دارند کیفیت بادهٔ حقیقت است نه کیفیت بادهٔ مجازی .

**از وی همه مستی و خروشست و تکبر**
**وزما همه بیچارگی و عجز و نیازست**

وی ـ ضمیر و کنایه ، ازجانان است .

**محصول بیت** ـ آنچه ازجانان ظاهر میشود تماماً مستی وخروش وتکبراست وآنچه ازما دیده میشود سراسر بیچارگی وعجز و نیاز است ، یعنی آنچه از جانان

بظهور میرسد استغنا و تکبر است وآنچه از ما دیده میشود بیچارگی و خواری و نامرادیست ، زیرا آن لایق جانان واین شایستهٔ ماست .

**رازی که بر خلق نگفتیم و نگوئیم**
**با دوست بگوئیم که او محرم رازست**

رازی ـ یا ، حرف وحدت .

که ـ حرف رابط صفت .

برخلق ـ بر یعنی نزد بمعنای عند درعربی ، بر مضاف وخلق مضاف‌الیه با یاء بطنی .

بادوست ـ باء حرف صله .

بگوییم ـ فعل مستقبل ویا فعل امر متکلم مع‌الغیر .

که ـ حرف تعلیل .

**محصول بیت** ـ سری که پیش مردم نگفتیم وهرگز نمیگوئیم آن رابدوست بگوئیم زیرا دوست محرم رازست ، حاصل سخن رازی که بکسی نگفته‌ایم بدوست میگوئیم .

**شرح شکن زلف خم اندر خم جانان**
**کوته نتوان کرد که این قصه درازست**

شکن وشکنج یعنی پیچ وخم ، مثلا چین‌خوردگی وشکنی که درقماشها دراثر تاکردن‌حاصل میشود.

**محصول بیت** ـ شرح زلفهای مجعد وپرچین وشکن جانان رانمیشود خلاصه کرد که این قصهٔ طولانی‌است وخلاصه نمیشود کرد ، یعنی‌شرح آن احتیاج بتطویل دارد ، کلمات دراز وکوتاه‌ازنوع تضاد میباشد .

**بار دل مجنون و خم طرهٔ لیلی**
**رخسارهٔ محمود و کف پای ایازست**

بار ـ اینجا بمعنای محنت یعنی کنایه ازمحنت میباشد .

و این دو واو ، برای مقارنت است نه برای عطف ، چنانکه دراین بیت شیخ سعدی هم معنای مقارنت دارد .

بیت

دست مجنون و دامن لیلی روی محمود وخاك پای ایاز

**محصول بیت** ـ اضطراب خاطر مجنون با خم طره لیلی است وروی سلطان محمود با پای ایازست ، یعنی آن دومتلازم مانند مثل تلازم این دوشیئی ، یعنی مجنون که عاشق است پس بلا ومشقت ازلیلی برایش لازم است ومحمود اگرچه پادشاه و ایاز بندهٔ اوست اما مقتضای عشق آنست که معشوق درناز وعاشق درنیاز باشد .

**بردوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم**
**تا دیدهٔ من بر رخ زیبای تو بازست**

بردوخته ـ بر حرف تأکید و دوخته یعنی برهم نهاده

باز[1] ـ این باز بمعنای مرغ شکاریست .

تا ـ ابتدا برای غایت است .

زیبا ـ یعنی جمیل و قشنگ .

باز ـ دراینجا یعنی گشاده .

**محصول بیت** ـ از تمام عالم چون بازچشم پوشیده‌ام یعنی چشم برهم نهاده‌ام از وقتی که چشمم بروی زیبای تو باز شده یعنی از وقتی که ترا دیدم ودل بتو دادم دنیادرچشمم تار گشته ، زیرا مقتضای عشق همین است.

**درکعبهٔ کوی توهرآنکس که درآید**
**از قبلهٔ ابروی تو در عین نمازست**

در ـ حرف صله.

---

۱ـ برای اینکه باز دست‌آموز شود اینطور تعریف کرده‌اند : پلك چشمان او را میدوزند و بعد ازچند روز قسمتی ازچشمش را بازکرده درکف دست باو غذا میدهند، وهر روز شکاف چشمش را بیشتر میکنند وبهمان منوال غذا میخورانند باین ترتیب دست‌آموزش میکنند . مترجم

درآید ـ یعنی داخل شود، چون بواسطهٔ لفظ «در» معنای بیاید نمیدهد ، مثل بعضی‌ها که بیاید معنا کرده‌اند .

کعبهٔ کوی ـ اضافهٔ کعبه بکلمهٔ کوی بیانی است ، قبلهٔ ابرو هم همینطور واضافهٔ کلمهٔ عین بنماز بمعنای «فی» است ، پس در عین نمازست یعنی در نمازست .

**محصول بیت** ـ هر کس که بکعبهٔ کوی تو داخل شود ازقبلهٔ ابرویت در حال نمازست حاصل کلام، کویت کعبه‌وابروانت قبله‌ومحراب عشاق‌است پس کسیکه بکوی تو داخل شودهمان بکعبه داخل شده و کسیکه به ابروانت توجه کند همان بقبله توجه کرده است .

**ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین**
**از شمع بپرسید که درسوز وگدازست**

ای ـ حرف ندا ومنادی‌محذوف‌است ، بتقدیر کلام ای‌یاران ومجلسیان‌صفت واقع میشود برای یاران .

سوزدل ـ مرهون مصرع ثانی ومفعول مقدم عبارت بپرسید .

سوز ـ اسم از مصدر سوزیدن و گدازهم اسم است از مصدر گدازیدن .

گدازیدن ـ یعنی سوختن و آب شدن .

**محصول بیت** ـ ای یاران مجلسی‌سوزدل حافظ را از شمع سؤال کنید که‌در سوز و گدازست ، یعنی حال دردمند را اهل درد میداند .

**وله ایضاً**

## غزل چهل و ششم

**اگر چه باده فرح بخش و باد گلبیز ست**
**ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیز ست**

فرح بخش ــ ترکیب وصفی، از مصدر بخشیدن ، یعنی فرح بخشنده و گلبیز هم ترکیب وصفی است از مصدر بیزیدن، نه از بیختن چنانکه بعضیها تصور کرده‌اند.

گلبیز ــ بحسب لغت یعنی الك کنندهٔ گل ، امادر اصطلاح یعنی ریزندهٔ گل.

مخور ــ فعل مخاطب ، بقرینهٔ «می» اینجا یعنی منوش .

محتسب تیزست ــ علت اصلی ترهیب ازمحتسب اینستکه در عجم قبل‌ازاینکه این فرقهٔ ضاله یعنی قزلباش ملعون خروج کند مأمور نهی ازمنکر، جمیعاً محتسبین بوده‌اند که تارك‌صلوة وشارب خمروزاین.خلاصه‌جملهٔ اهل فسق را منع ازمنکرات میکرده‌اند ، وشخص محتسب از میان اورع وازهد علما انتخاب میشد ، چنانکه در زمان سلطان حسین بایقرا میرحسین معمائی محتسب وقت بود .

تیزست ــ تیز در لغت یعنی برنده ، اما دراینجا بمعنی سختگیر است .

**محصول بیت** ــ اگرچه باده ، فرح میبخشد وباد ، گل افشانی‌مینماید، یعنی فصل بهاراست وزمان رونق وطراوت آن ، اما باآواز چنگ وچغانه شراب مخور ، یعنی شراب را بی‌سروصدا بنوش که محتسب‌خیلی خشمگین وسختگیر است،حاصل کلام اگرچه موسم باده‌نوشی است لیکن برای درامان بودن از خشم محتسب باده را مخفی باید خورد .

**صراحیی و حریفی گرت بچنگ آید**
**بعقل نوش که ایام فتنه انگیزست**

صراحیی ــ یا برای وحدت است .

حریفی ـ حریف دومعنا دارد : یکی‌هم‌پیشه یعنی همکار.ودومی مصاحب‌باده.

بیت

هلالی‌چون‌حریف‌بزم‌رندان‌شدبخوان‌مطرب

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

اما در این شعر مراد از حریف محبوب میباشد ، چنانکه آصفی درشکایت‌نامهٔ خود میفرماید :

بیت

نه قدح نوش حریفی که‌برنگامیزی  رخ اولاله و گلرا همه شرمنده کند

پس بقرینهٔ مصرع ثانی مراد از حریف محبوب میباشد .

گرت ـ گر ، از ادات شرط وتـا ، ضمیر خطاب ومصروف‌چنگ‌است‌بتقدر «بچنگت» حاصل کلام بتقدیر: گرچنگت افتد ، و بـا کلمه بچنگ حرف صله‌است وچنگ درلغت پنجه را گویند مثل پنجهٔ شیروشاهین اما اینجا مراد کف دست است .

فتنه انگیز ـ ترکیب وصفی است‌ازانگیزیدن یعنی فتنه برپا کننده .

**محصول بیت** ـ اگر یك‌صراحی‌باده بایك مصاحب باده یعنی‌محبوبی‌بدستت افتد یا بچنگت افتد ، از روی‌عقل بنوش که ایام فتنه انگیزست،یعنی زمان احتیاط است و وقت باده نوشی نیست ، زیرا شرب خمر سخت ممنوع شده و هر که بخورد سنگسارش میکنند ، وبخصوص کسیکه افراط در شرب‌خمر نماید بقلعهٔ ابوقر[1] واقع در مصر تبعیدش میکنند وبعضیها را بلیمان میفرستند .

مرادش از گفتن «بعقل نوش»یعنی تا عقل‌درسرت هست یعنی تا «مست‌لایعقل» نشده‌ای از مجلس باده بلند شوو گرنه گرفتار میشوی .

**در آستین مرقع پیاله پنهان کن**

**که‌همچوچشم‌صراحی‌زمانه‌خونریزست**

آستین : آستین لباس .

---

۱ ـ ابوقر شهر کوچکی است دراسکندریهٔ مصر ، کنار مدیترانه.

مرقع ــ خرقهٔ پاره پاره و وصله‌دار را گویند که بعض از هندیها میپوشند ، امادراینجا مراد مطلقا خرقهٔ صوفیان میباشد ، باینوسیله بصوفیان تعریض میکند.

از چشم صراحی ــ مراد دهانه صراحی است که باده از آن میریزد .

خونریز ــ ترکیب وصفی است از مصدر ریزیدن یعنی خون ریزنده

**محصول بیت** ــ پیاله را در آستین‌خرقه پنهان کن تا کسی نبیند ، زیراچون چشم صراحی زمانه خونریزست ، حاصل کلام ، باده‌نوشی خود را بکسی بروز مده ومواظب باش که کسی باده نوشی ترا حس نکند که صوفیان‌را بدنام ورسوامیکنی. مراد تعریض بصوفیان مرائی است .

**ز رنگ باده بشوییم خرقها در اشک**
**که موسم ورع و روزگار پرهیزست**

بشوییم ــ فعل امر متکلم مع‌الغیر ، یعنی شستشو دهیم .

ورع وپرهیز ، تفسیر عطف است .

**محصول بیت** ــ از رنگ باده یعنی از لك باده خرقه‌هایمان را با اشك چشم بشوییم، یعنی‌از باده نوشی‌هائی که درایام گذشته کرده‌ایم پشیمان شویم وتوبه نمائیم وآنقدر اشك بریزیم تالکهای شرابی که در خرقهاست تماماً تمیز شود وپاك گردد، زیرا موسم ورع وزمان پرهیز است ، تعریض بصوفیان مرائی است .

این غزل در زمان سلطنت دلشادخاتون گفته شده که شرب‌خمر وسایرمناهی را بحدی قدغن کرده بود که‌حتی‌مخالفین دستورات خودرا باانواع عقوبت‌میکشت.

**سپهر برشده پرویزنیست خون‌افشان**
**که‌ریزه‌اش سرکسری وتاج‌پرویزست**

سپهر ــ بکسر سین وباء عجمی فلك را گویند .

برشده ــ برحرف استعلاست ، و شده یعنی رفته ، اما باترکیب «بر» بمعنای مرتفع است .

پرویزنیست ــ پرویزن با فتح با عجمی الك را گویند ویا حرف وحدت·

خون‌افشان ــ ترکیب وصفی است از افشانیدن ، یعنی پاشندهٔ خون در بعض از نسخ خون‌پالا واقع‌شده از پالاییدن[1] یعنی آبکش کردن مثل آب کش کردن‌ماست. پس خون پالا یعنی خون‌چکان که معنای لازم‌آن خون ریز است .

ریزه‌اش ــ یعنی ذرات ریزش ، مثلا بخرده سنگ ، سنگریزه گویند ، اما اینجا مرادآن چیزی است که از الك‌رد میشود ، شعرا فلك را بانجوم بغربال‌تشبیه کرده‌اند ، اما تشبیه‌آن بالك مشهور نیست،شین ضمیر راجع بپرویزنست، چون‌در آخر «ریزه» هاء رسمی هست لذا با همزهٔ مجتلبه توسط کرده‌اند .

کسری ــ فتح و کسر کاف عربی هر دو جایز است و راء را عرب مفتوح و عجم مکسور میخوانند .

کسری معرب خسرو ، بپادشاهان عجم خسرو گویند همانطور که بپادشاهان روم قیصر و بپادشاهان چین فغفور و بپادشاهان هند رای گویند ، اما اینجا مراد از کسری ، پرویز پسر هرمزبن نوشیروان است ، اگرچه ظاهراً عطف اقتضای‌تغایر میکند وجایزست که یکی از پادشاهان‌آن نسل باشد ، ونیز ممکن است مراد خود نوشیروان باشد .

**محصول بیت** ـ فلك برشده‌الکی میباشد که ریزه‌هایش کلهٔ کسری و تاج پرویز است ، یعنی‌درجائی که فلك از اکابرواعاظم وسلاطین چشم نمی‌پوشدوبی‌پروا میکشدشان پس‌باسافل واصاغرچه اعتبار ، حاصل اینکه نه‌کبیرونه صغیر ازچنگ هلاکت اومصون نمیماند .

**محوی‌عیش‌خوش‌ازدوروازگون‌سپهر**
**که‌صاف این سرخم جمله دردآمیزست**

وازگون وبازگون ــ بازاء عربی یعنی سرازیر یا وارونه .

صاف ــ قسمت بالای شراب را گویند بمعنای صافی . و دردی ، با یا وبدون یاء ، قسمت پائین یعنی آن قسمت که‌زیرصافی قرار گرفته ، باصطلاح گل یا ته‌نشین شراب است .

---

۱ ــ پالاییدن وپالودن بمعنای صاف‌کردن است . مترجم

دردآمیز ـ ترکیب وصفی است ازآمیزیدن ، مقابل صافی یعنی آمیخته شده بـا درد ، خلاصه وقتی خم سرازیر شود دردآمیزشدن صافی ضروریست زیرا دردی مایل باسفل میباشد .

**محصول بیت ـ** ازین دور واژگونهٔ فلك زندگی مرفه مخواه ، یعنی از فلك یك زندگی راحت که توأم با ذوق و صفا باشد طلب مکن ، زیرا صافی سر این خم دردآمیزست ، یعنی ذوق وصفایش بابلا ومحنت توأم میباشد، فلك را بیك خم وارونه تشبیه کرده . حاصل مطلب ، در عالم هیچ خوشی بدون تکدروهیچ شیرینی بدون رنج وهیچ گل بی خار وجود ندارد ، زیرا ضد هرچیز ازاو منفك نمیشود .

**عراق وفارس گرفتی بشعرخوش حافظ**
**بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست**

مراد ازعراق در این شعر، عراق عجم است که اصفهان میباشد .ومرادازفارس شیراز است .

**محصول بیت ـ** ای حافظ با اشعاردلنشین خود، عراق وفارس راتسخیر کردی ، بیا که حالا دیگر وقت تسخیر بغداد وفتح تبریز است .

جمع عراق وفارس وبغداد وتبریز ، از قبیل مراعات نظیر است . حاصل اینکه تمام عالم را با شعر لطیف خود مسخر میکنی .

ولـه ایضاً

# غزل چهل و هفتم

**حال دل با تو گفتنم هوست**
**خبر دل شنفتنم هوست**

گفتنم وشنفتنم و کلمات نظیراینها تا آخر غزل ، مصادر میباشند که بر فاعل مضاف شده‌اند .

**محصول بیت** ـ هوس میکنم که حال دلم را برایت تعریف کنم و هوس دارم یعنی خیلی مایلم که حال واحوال دل را از تو بشنوم، یعنی خبر دل را ازتو بگیرم، حاصل کلام دل از دستم رفته ، در دام زلف توقرار گرفته است حالاهوس دارم که این را بتوبگویم واز تو احوال واخبارآنرا بشنوم .

**طمع خام بین که قصهٔ فاش**
**از رقیبان نهفتنم هوست**

طمع خام ـ یعنی طمعی که وجود پیدا نمیکند .

فاش در اصل فاشی بوده عجم با ترك یاء استعمال میکند .

**محصول بیت** ـ خام طمعی ببین تا چه حد است که هوس میکنم قصهٔ مشهور یعنی داستان عشق ومحبت جانان را از رقبا پنهان نمایم .

**شب قدری چنین عزیزوشریف**
**با تو تا روز خفتنم هوست**

قدری ـ یا برای وحدت است .

خفتن : خوابیدن ، وتا انتها برای غایت آمده .

**محصول بیت** ـ در یك همچوشب قدری عزیز وشریف ، هوس‌دارم باتوتاصبح بخوابم . یعنی خوابیدن را با تو آرزو میکنم .

**وه که دردانهٔ چنین نازك**
**در شب تار سفتنم هوست**

در دانهٔ ـ یا برای وحدت آمده ، کسیکه این یا را همزهٔ وحدت گرفته اشتباه کرده است ؛ زیرا آنچه بوحدت منصوص شده بالاتفاق «یا» است ، و«همزه» حرف مجتلبه است برای ایصال یا بماقبلش می آید .

**محصول بیت ـ** آه که آرزو دارم چنین دردانهٔ لطیف را درشب تاریك سوراخ نمایم . یا سوراخ کردن چنین دردانهٔ لطیف در شب تاریك آرزوی من است، یعنی هوس دارم این غزل چون گوهر راشب هنگام بگویم . شعرا سفتن رابکنایه از گفتن بکار برده اند ، چنانکه خواجه فرموده است .

بیت

غزل گفتی ودر سفتی بیاوخوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلك عقد ثریا را

وشعرا اکثر اشعار خود را هنگام شب میسرایند ، ازآنجهت است که خواجه بشب تار اختصاص داده است .

**ای صبا امشبم مدد فرما**
**که سحرگه شکفتنم هوست**

مرادش از صبا در اینجا فیض رحمانی است .

که ـ حرف تعلیل

شکفتن ـ یعنی باز شدن واینجا فعل لازم است .

**محصول بیت ـ** برای گفتن شعر لطیف دراینگونه بحر لطیف ، ازفیض رحمانی استمداد کرده ومیفرماید : ای صبا امشب بمن مددفرما ، یعنی کمکم کن ونیرواعطا کن که وقت سحرهوس شکفتن دارم ، حاصل معنی امشب بمن کمك کن که یك غزل لطیف بگویم وسحر گاه آن را برای سخن شناسان بخوانم وخندان وشادان شوم .

**از برای شرف بنوك مژه**
**خاك راه تو رفتنم هوسست**

شرف ـ بمعنای رفعت است .

بنوك ـ با ، استعانت راست و نوك ، بفتح ويا بضم نون لغت است ، انتهای تيز چيزی چون آهن ويا طرف تراشيدهٔ قلم را نوك گويند .

مژه ـ كه مژگان هم گويند ، ورفتن ، يعنی جاروب كردن .

**محصول بيت** ـ برای كسب شرف ،آرزو دارم بنوك مژگان خاك راهت را بروبم ، يعنی برای اكتساب دولت واجتلاب عزت ، آرزو دارم راههائيكه‌تودرآنها قدم زده‌ای با اشك چشم آبياری نمايم .

**همچو حافظ برغم مدعيان**
**شعر رندانه گفتنم هوسست**

برغم ـ با حرف صله رغم ، تلفظ اين كلمه بفتح يا بضم‌ويا بكسر جايزست. رغم در اصل لغت يعنی دماغ كسی را بخاك ماليدن ومشتق از رغام كه مرادف تراب است يعنی خاك چنانكه در سبحهٔ صباين آمده :

**مصرع**

تراب ورغام وثری خاك وطين گل بود

اما در اين قبيل موارد بمعنای نسبت و كوری بكار رفته ، مثل‌اينكه بگويند، بكوری چشم‌فلانی . مراد از مدعيان دشمنان است .

**محصول بيت** ـ بكوری چشم دشمنان ،آرزو دارم چون حافظ اشعار رندانه بگويم ، يعنی عليرغم مدعيان بسرودن غزلهای مجازی هوسناكم

وله رحم‌روحه

# غزل چهل و هشتم

**صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوشست**
**وقت گل خوش باد کزوی وقت میخواران خوشست**

صحن‌الدار ـ وسط حیاط را گویند ، اما اینجا مراد وسط بستان است .

ذوق‌بخش ـ ترکیب وصفی است از مصدر بخشیدن ، یعنی ذوق بخشنده .

صحبت ـ مصدر از صحب یعنی از باب علم ، بضم صادوبسکون حا ، بمعنای مصاحبت و مضاف گشته بیاران . واضافهٔ صحبت بیاران از قبیل اضافهٔ مصدر بفاعل ویا بمفعولش میباشد ،

وقت گل خوش باد ـ یعنی زمان گل خوش باد ، اما حاصل معنی یعنی حال گل خوش باشد، از قبیل ذکرمحل و ارادهٔ حال ، درزبان ترکی‌هم معمول‌است‌وقتی میخواهند بگویند حالش خوش باشد ، گویند وقتش خوش باشد .

کزوی ـ که‌حرف تعلیل ، واز بمعنای من وعن عربی ، «وی» ضمیر مرفوع منفصل .

میخواران ـ جمع میخوار ، ومیخوار ترکیب‌وصفی‌است از مصدرخواریدن، ولفظ مشترك مابین خوردن وآشامیدن ، اما در این شعر بمعنای نوشیدن میباشد .

**محصول بیت** ـ صحن بستان شادی میدهدوصفا میبخشد ، وصحبت یاران‌هم خوش است ، وقت وحال گل‌خوش‌باشد ، زیرا قدوم او سبب‌خوشی وخوشحالی می‌خواران است . یعنی موسم گل در فصل بهار است ودر همین فصل‌است که‌باده‌بیشتر وزیادتر خورده میشود ، چنانکه خواجه فرموده است .

بیت

نگویمت که همه سال می‌پرستی کن سه ماه می خور و نه‌ماه‌پارسا میباش

عارفان فرموده‌اند که‌مراد خواجه ازذکر سه ماه فصل بهار است، پس‌مقتضی است که وقت وحال‌میخواران در فصل بهار خوش باشد ، زیرا در این‌فصل خوردن باده بسیار مطبوع‌است وباده‌نوشان بارغبت زیادآن‌را مینوشند ، پس واقعاً دعای‌خیر در بارهٔ گل لازم است ·

**از صبا هردم مشام جان ما خوش‌میشود**
**آری آری طیب انفاس‌هواداران‌خوشست**

صبا ـ در لغت وقتی شب وروز برابر باشد بادی که از سمت مشرق میوزدصبا گویند .

دم ـ در اینجابطریق ایهام واقع شده ، ظاهراً بمعنای‌وقت است اما مرادشاعر نفس میباشد .

مشام ـ در دماغ ، محل کشیدن‌بو ، یعنی‌جائیست که‌بورا احساس‌میکنیم،و اسناد مشام بجان بطریق استعاره است .

آری ـ از قبیل تأکید لفظی است .

طیب ـ در لغت بمعنای پاك آمده و مقابل خبیث ، اما اکثر در روایح طیبه استعمال میشود.

انفاس ـ جمع نفس بفتح نون وفا .

هواداران ـ جمع هوادار وچون ازذوی‌العقول است با الف‌و نون جمع‌بسته شده ، وهوادار ترکیب وصفی‌است ازمصدر داریدن بمعنای گرفتن‌یعنی‌مالك بودن، مثل کلمهٔ مالدار یعنی صاحب مال (دارندهٔ مال) پس هوادار یعنی صاحب محبت ، بنابراین‌وقتی‌میگوئیم‌فلانی هوادارفلانی‌است یعنی طرفدار ودوستدارش است‌خلاصه محب ودوستش میباشد .

**محصول بیت ـ** از صبا هر نفس مشام‌جان ما خوشبو میشود ، یعنی ازانفاس

طیبه‌اش مشام‌جان ما معطر میگردد، مصرع ثانی را برای این تمثیل قرار داده می‌فرماید : آری آری بوی انفاس‌هواداران خوش میشود . نسبت هواداری بصبا بینهایت خوب‌واقع شده حاصل کلام،طیب انفاس احباب خوش است ، صباهم هوادار ودوست است که ازقبل کوی جانان بلکه ازنفس جانان‌اخبار میرسانند ، پس باید هم، نفسش خوش‌باشد که درواقع هواداراست .

**ناگشوده گل نقاب‌آهنگ‌رحلت سازکرد**
**ناله‌کن‌بلبل که‌فریاد دل افکاران‌خوشست**

ناگشوده ـ گشوده بین لازم ومتعدی‌مشترك است ، اما دراین شعرمتعدیست گل فاعل ونقاب مفعولش میباشد ونا ، ادات سلب ، ناگشوده یعنی ناشکفته .

آهنگ‌ـ اینجا بمعنای قصدآمده .

رحلت ـ اسم است بمعنای ارتحال یعنی کوچ کردن .

سازکرد ـ یعنی آماده کرد .

کن ـ فعل امر مخاطب .

که ـ حرف تعلیل .

دل‌افکاران ـ با الف ونون جمع‌شده ، دل افکار یعنی کسیکه‌خاطرش‌مجروح باشد ، چون‌افکار ، باثبوت همزه وبا سقوط آن‌وباکاف عجمی بمعنای‌مجروح است .

**محصول بیت ـ** گل هنوزنقاب‌خود را بازنکرده قصدارتحال دارد، یعنی آماده کوچ کردن شده ، حاصل مقصودگل هنوز نشکفته یعنی درحالیکه هنوزغنچه است میچینندش ، پس ای بلبل ناله کن که ناله و فریادعاشقان‌دلفکارخوش است ، یعنی مؤثر وسوزناك است . چون گرفتار هجران وفراق جانان میباشد .

اجتماع آهنگ ، وسازوناله وفریاد از قبیل مراعات نظیر است .

**مرغ شبخوان‌را بشارت‌باد کاندر راه‌عشق**
**دوست را با ناله‌شبهای بیداران خوشست**

شبخوان ـ ترکیب وصفی است ازمصدر خوانیدن ، مرغی که‌شب نغمه‌سرائی

میکند، کنایه از بلبل است .

بشارت ـ با کسر با یعنی مژده .

**دوست را = را ادات تخصیص است یعنی برای دوست.**

بیداران ـ جمع بیدار یعنی کسیکه شب‌را تا صبح نخوابیده و بیداری کشیده باشد .

**محصول بیت ـ** مژده باد بر مرغ شبخوان که از ناله وفریاد عشاقی که‌درراه عشق، یعنی درطریق مودت ومحبت‌جانان شبها بیدارماندم نالهو فریاد میکنند، بذوق وحال میآید یعنی‌ذوق پیدا میکند ، یعنی از نالهٔ شبگیر بیداران‌خوشحال است،زیرا نالهٔ شبگیراهل درد مؤثر وسوزناك است .

**از زبان سوسن آزاده‌ام آمد بگوش**
**کاندرین دیر کهن کارسبکباران خوشست**

زبان سوسن ـ در اینجا مراد از زبان ، برگهای‌سوسن میباشد بطریق‌تشبیه.

شعرا سوسن وسرورا ، بآزادگی‌وصف‌میکنند،زیرا اینها در سراسر سال تر و تازه بوده وهمیشه سرسبزند ، نه مثل سایر درختان و نباتات که گاهی سبز و زمانی بی‌رنگ وعریان‌میشوند ، ما حصل اینکه‌ازتجاوز وتعدی دست خزان ودی آزادند، ومیوه وحاصل هم ندارند که کودکان با پرتاب سنگ وچوب مزاحمشان باشند پس از هرجهت‌آزاده‌اند ، چنانکه خواجه میفرماید : کارسبکباران خوشست .

**محصول بیت ـ** از زبان سوسن‌آزاده بگوشم رسید که میگفت : دراین دیر کهن یعنی در این‌دنیا کار سبکباران بهتر است ، یعنی آنانکه ازتعلق دنیوی‌مجردند کارشان بهتر است ، چنانکه‌درخت سروو‌سوسن بواسطهٔ آزاد بودن‌ازتعلق‌باروحاصل دایماً تر وتازه‌اند .

**نیست‌در بازار عالم‌خوشدلی‌ورزانکه‌هست**
**شیوهٔ‌رندی وخوشباشی عیاران خوشست**

بازار عالم ـ اضافهٔ بیانی .

خوشدلی ـ خوشدل ، کسی را گویند که غم وغصه بدلش راه ندهد،ویاحرف مصدری است .

ور ـ مخفف واگر ، زان ، مخفف ازآن .

که ـ برای بیان خوشدلی آمده .

شیوه درلغت : خوب‌کار کردن برای خوب نشان دادن خود است .

رند ـ یعنی باده‌نوش ، رندی ، یا حرف ، مصدریست .

خوشباشی ـ خوشباش ترکیب‌وصفی‌است ازمصدر باشیدن ، بکسیکه‌غم‌وغصه نخورد وخوش زندگی نماید خوشباش گویند .

عیار ـ با تشدید یا ، در لغت‌فرس ودرلغت اسدی مستعمل است،یعنی کسیکه زیاد در حرکت بوده و دایماً درحال رفت و آمد باشد ، مثل اسبی که وقتی سرحال باشد در یکجاقرارنگرفته دایماً در جست وخیزاست ، یا شیروقتی گرسنه باشدبرای طلب صید هیچوقت یکجا قرار نمیگیرد وهمیشه میگردد ، اما دراصطلاح‌عیار کسی را گویند که بسیار عاقل باشد واز زیادی عقل بی‌پروا بوده و میان‌مردم‌خلیع‌العذار بگردد . وباعتبارات جزئیه که مردم مقیدند اوهرگز مقید نیست .

پس مراد خواجه ازبیان«خوشباشی‌عیاران» کنایه از خوشحالی وزندگی‌آزاد این طبقه میباشد . معلوم میشود خوشباشی‌عطف گشته بعبارت رندی و هردو احتمال دارد قیدباشد برای کلمهٔ عیار ، نه‌اینکه عطف بشیوه، بوده ورندی ، قیدآن باشد .

**محصول بیت** ـ در بازار عالم ، خوشدلی و فراغت دل وجود ندارد،یعنی‌در دنیا کسی پیدا نمیشود که فارغ بال وآسوده حال زندگی نماید .

**بیت**

درین دنیا کسی بی‌غم نباشد      اگر باشد بنی‌آدم نباشد

**بیت**

هرکس بقدر خویش گرفتار محنتست

کس را نداده‌اند برات مسلمی

واگر هم آدم خوشدل پیدا شود ، پیشه‌اش رندی وخوشباشی عیاران است .

خوشدلی در بازار عالم ـ یعنی اگر در عالم کسی باشد که باصفای قلب زندگی نماید، حتماً کسانی هستند متصف با این دوصفت میباشند .

**حافظا ترك جهان گفتن طریق خوشدلیست**
**تا نه‌پنداری که احوال جهانداران خوشست**

ترك جهان گفتن ـ معنای این عبارت جهان‌را ترك نمودم میباشد ، مراد اینست که لفظ گفتن در اینجا بمعنای گفتم آمده ، نه بمعنای کردن چنانچه بعضی‌ها تصور کرده‌اند .

تا ـ اینجا برای تنبیه است .

نپنداری ـ فعل مضارع منفی ویا ضمیر مخاطب یعنی آگاه باش و گمان‌مبر .

جهانداران جمع جهاندار ومراد دنیا دار ومالدار است ، یعنی اهل دنیا .

**محصول بیت** ـ ای حافظ دنیا را ترك نمودم گفتن طریق خوشدلی‌است یعنی راه وصول بخوشدلی است ، خلاصه صفای قلب وسرور باطن درترك کردن‌دنیاست نه درکسب آن، پس حالا آگاه‌باش و گمان مبر که حال واحوال دنیا داران‌بهتر است حاصل کلام هر که علاقه‌اش بدنیا بیشتر باشد بهمان نسبت درد ورنجش هم بیشتر میشود ، اما اگرهیچگونه دلبستگی نداشته‌باشد هیچگونه گرفتاری‌نخواهدداشت .

**وله ایضاً**

# غزل چهل و نهم

**کنون که بر کف گل جام بادهٔ صافست**
**بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست**

کنون ـ مخفف اکنون یعنی حالا .

کف ـ این کلمه‌را عجم مخفف استعمال میکند ، اضافهٔ کف بگل، ازقبیل اضافهٔ **مشبه‌به بمشبه** در معنا اضافهٔ بیانی است کف گل ، استعاره از جام باده است . زیرا «گل مطبق» از لحاظ قرمزی یك جام باده را میماند اما در حقیقت کف گل و جام باده هردوعبارت ازیك شیئی میباشد .

صاف ـ مخفف صافی چون‌فاش که که مخفف‌فاشی است .

بیت

فاش‌میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

بصد ـ با بمعنای مع آمده .

زبان ـ این لغت بفتح ویا بضم زا ، تلفظ میشود .

بلبلش ـ شین ضمیر برمیگردد بگل‌وازجهت معنا مقید کلمهٔ اوصاف میباشد.

**محصول بیت** ـ اکنون که بر کف گل جام بادهٔ صافی است ، یعنی جامی‌پر از باده‌است . بلبل باصدهزار زبان دراوصاف آنست ،ازقرار معلوم خواجه‌وقتی‌این غزل را سروده که فصل بهار بوده ، یعنی زمانی بوده که گلها شکفته و بلبل فریاد و فغان میکرده .

**بخواه دفتر اشعار و راه صحراگیر**
**چه وقت مدرسه و بحث‌کشف کشافست**

مراد از «دفتر اشعار» دیوان غزل است .

در بعض نسخ بجای صحرا بستان وبجای بحث درس واقع شده .

کشف ـ در اینجا بطریق ایهام واقع شده ، زیرا احتمال دارد هم اشاره باشد بکشف حاشیهٔ کشاف وهم معنای لغوی آن گشودن میباشد ، اما اگر با «واو» عاطفه ذکر شودچنانکه دربعض نسخهاهمانطوراست، فقط بحاشیهٔ کشاف مخصوص میشود.

**محصول بیت ـ** چون فصل بهاراست وایام گل ، پس حالا دیوان غزل بدست آروراه صحرا وبستان را پیش گیریعنی بجانب باغ وبستان روان شو، چون حالا نه وقت مدرسه است ونه زمان بحث کشف کشاف،حدصل کلام زمان عیش ونوش است.

**ببر ز خلق وزعنقا قیاس کار بگیر**
**که صیت گوشه نشینان زقاف تاقافست**

ببر ـ امر مخاطب از بریدن یعنی منقطع شو ،

قیاس بگیر ـ مصدر از قاس یقیس ، یعنی نمونه بگیریعنی مثل عنقا از مردم منقطع باش .

صیت ـ شهرت یعنی بچیزی مشهور شدن .

گوشه‌نشین ـ ترکیب وصفی است ازنشینیدن یعنی معتزل ومنزوی.

قاف ـ بمعنای مطلق کوه است یعنی «جبل» اما بعدها علم شده برای کوهی که دوردنیا را احاطه کرده است ، ودر این شعرهم مراد از قاف معنای اخیرمیباشد.

**محصول بیت ـ** از خلق دنیا دوری گزین ومصلحت‌کار خود را از عنقا قیاس بگیر ، یعنی از مردم دنیا منزوی ومنقطع باش وکار دنیا را از عنقا قیاس بگیر ، که شهرت گوشه نشینان وآوازهٔ آنان قاف تاقاف است مراد اینست که شهرت عالمگیر عنقا بواسطهٔ انزوا و انقطاع او است از مردم .

دی ـ دیروز را گویند بمعنای امس عربی .

**فقیه مدرسه دی مست بودو فتوی داد**
**که می حرام ولی به زمال اوقافست**

به ـ یعنی بهتر .

**محصول بیت** ـ فقیه مدرسه ، یعنی مدرس مدرسه دیروز درحالیکه‌مست بود فتوی‌داد و گفت : شراب اگرچه حرام است اما ازمال وقف بهتراست ، زیراشراب حق‌الله میباشد ، اما مال اوقاف حق‌بندگان است . وحق‌الله با توبه ساقط میشوداما حق عباد با توبه ساقط نمیشود ، پس‌علت‌رجحان شراب‌برمال اوقاف همین‌امراست.

**بدرد وصاف تراحکم نیست خوش درکش**
**که هرچه ساقی‌ما کرد عین الطافست**

درد ـ مخفف دردیست ، عرب این کلمه را با یا مشدده استعمال میکند اما عجم بدون یا. آصفی گوید :

بیت

نریخت درد می و محتسب زدیر گذشت
رسیده بوده بلائی ولی بخیر گذشت

دراین بیت ایهام لطیف وجود دارد .

صاف ـ مخفف صافی یعنی خوب وخوش .

درکش ـ در حرف تأکید و کش امر مخاطب از مصدر کشیدن،درکش‌یعنی بکش بمعنای بخور ، در زبان ترکی هم کشیدن بمعنای نوشیدن مستعمل است ، چنانکه شاعر میفرماید :

مصرع

می نابی بدل[1] مایتحلل چکدم

الطاف ـ جمع لطف است در لغت بمعنای نرم وملایم‌آمده ، اما در اصطلاح بمعنای نیکی است .

در بعض نسخ «دم در کش» قید شده یعنی حرف مزن و ساکت شو ، زیرا دم بمعنای نفس و کش فعل امر ، پس دم در کش یعنی نفس را بکش یا باصطلاح قطع کن یعنی حرف نزن .

---

۱ ـ یعنی عوض چیز حلال‌می‌ناب را سرمیکشم . مترجم

**محصول بیت** ـ خواجه مخاطبی تجرید کرده میفرماید: دربارهٔ دردی وصافی باده حکم ودستور تو مؤثر نیست یعنی این وظیفهٔ تو نیست که بگوئی من شراب صاف می‌خواهم و بمن درد آمیز ندهید ، زیرا این کار بسته بمصلحت ساقیست وساقی ما عادل است و هر کار کـه میکند عین لطف اوست . حاصل معنی : آداب مجلس باده اقتضا میکند که ساقی شخص عادل باشد ، و تمام امور مجلس باو مفوض میگردد پس کسی که اختیار تمام امور مجلس را دردست دارد ، یعنی حاکم مجلس است ، هرحکمی کند کسی نمیتواند مانع اجرای حکم او باشد ، و اینجاست که خواجه میفرماید : ساقی ما یعنی ساقی ازل کاری که کرده عین‌الطافست .

مراد از کلمهٔ «درد» کدورات دنیاومراد از «صاف» ذوق وصفای دنیاست .

حضرت خواجه کلام جامعی ایراد کرده که میفرماید : از کدورت و سختی دنیا مکدر مباش واز صفا وخوشی آن مغرور مشو ، زیرا هرچه درازل ساقی ازل مقدر ساخته است باید همان بظهور برسد وبرای کسی جای اعتراض وقیل وقال نیست .

**حدیث مدعیان و خیال همکاران**
**همان حکایت زردوز و بوریا بافست**

حدیث ـ بمعنای خبر یعنی سخن .

از «مدعیان» مراد کسانی است که درشاعری ادعای برابری باخواجه داشته‌اند. درحالیکه از دستشان کاری نمی‌آمده .

خیال ـ اینجا بمعنای تخیل وتفکر است که شعرا هنگام نظم کلام میکنند .

همکاران ـ همکار یعنی همپیشه و صنعتتاش ، والف نون علامت جمع.

زردوز ـ ترکیب وصفی است از دوزیدن ، این کلمه را در روم تحریف کرده زردیز گویند ، زردوز یعنی صرمه دوز .

بوریا باف ـ ترکیب وصفی است از بافیدن یعنی بافتن .

بوریا ـ حصیر زیبائی است که ازنی قرغی[1] بافته میشود، وازاین نوع حصیر در

۱ ـ یکنوع نی است که در حصیر بافی استفاده میشود . مترجم .

ولایت آناطولی ودر دیار عرب بحد فراوان پیدا میشود .

حاصل اینکه‌شاعر مدعیان را ببوریاباف وخود رابزردوز تشبیه‌میکند،وسابق براین هم در بیتی مدعیان را با عبارت سست نظم تعبیر کرده است .

**محصول بیت -** اشعار وسخنان مدعیان‌سست‌نظم واشعار مخیل ومصنع اقران وامثال ما همان قصه‌زردوز وبوریاباف است بدین معنی که روزی بوریاباف در بازار زردوزان دعوا میکرده که ما با شما همکار وهم پیشه‌ایم زیرا ما هم چون شما صاحب دستگاهیم وکارما و شما هر دومان بوسیلهٔ آلات وابزار انجام میگیرد و بدون آلت نمیشود ، پس خواجه میفرماید : ادعای همپیشگی مدعیان‌سست نظم با ما عین‌همین قضیه است .

**خموش حافظ واین نکته‌های چون زر سرخ**
**نگاهدار که قلاب شهر صرافست**

خموش وخاموش وخامش وخمش . امر مخاطب از خاموشیدن که گاهی با تخفیف واو و گاهی نیز با تخفیف هردو میآید .

حافظ ـ منادا وحرف ندا محذوف .

نکتها ـ طبق قاعدهٔ عجم چون کلمهٔ غیر ذوی‌العقول است باها جمع شده .

نکته در لغت عرب بمعنای نشان است که در اثر زدن چوب نوك تیز بزمین پیدا میشود ، واین معنا اکثر در هنگام تفکر و تحیر شخص دربارهٔ موضوعی یعنی انسان در حالیکه دربارهٔ چیزی فکر میکند ، بدون اینکه متوجه شود این کار را میکند . نکته‌در اصل‌مصدر است ، نکت‌ینکت ، یعنی از باب نصره مانند کدرة ، اما بعدها بکلام لطیفی که مؤثر قلبهاست نکته اطلاق کردند .

زر ـ سابقاً بیان شد که کلمهٔ زر بطور عام بطلا ونقره اطلاق میشود و بقرینه کسب تخصیص میکند ، مثلا از زر سرخ وزر طلا ، مراد طلای خالص میباشد .

نگاهدار ـ اگر لفظ نگاه با داشتن وداریدن ویا مشتقات اینها مستعمل شود بمعنای حفظ وصیانت است و اما اگر باکردن و کنیدن ، وبا مشتقات اینها صرف

شود بمعنای «نگاه کردن» یعنی نظر کردن میباشد .

که ـ حرف تعلیل .

قلاب ـ بسیاق مبالغه اسم‌فاعل است بمعنای قلب زن ، صراف هم صیغهٔ مبالغه است بمعنای فاعل ، یعنی کسیکه پول طلا را با پول نقره وغیر نقره ویا پول غیرطلا را با طلا معاوضه میکند .

**محصول بیت** ـ ای حافظ خاموش‌باش واین‌نکات‌چون زرخالص اشعارت را حفظ کن‌واشاعه مده وبکسی مگوزیـرا قلاب شهرصرافست ، یعنی مدعی سست نظم شعربد خودرا بجای شعرشاعرمقتدرزده‌واشعار چون طلای خالص‌ترا میدزددوبجای تزریقات نامربوط وناموزون خود اشاعه میدهد .

وله رحم روحه

## غزل پنجاهم

**در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است**
**صراحی می ناب وسفینهٔ غزل است**

رفیقی ـ یا وحدت است . یا صراحی هم وحدت است .

خلل ـ یعنی پیدا شدن فساد .

ناب ـ یعنی خالص .

سفینه ـ در لغت عرب کشتی است ، امادر اصطلاح عجم مجموعه ایست بصورت دفتر البته دفتری که شیرازه اش در امتداد عرض قرار گرفته است.

**محصول بیت** ـ در این زمانه رفیقی که خالی از هر گونه فساد بوده و بی ضرر باشد عبارت از یك صراحی شراب صاف و یك دفتر غزل یعنی دیوان غزل است .

**جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است**
**پیاله گیر که عمر عزیز بی بدلست**

جریده ـ اینجا یعنی بری بودن از علایق وعوایق .

گذرگاه ـ جای گذشتن یا معبر .

عافیت ـ در اصل یعنی خداوند بلارا از بنده اش میگرداند : دفع بلا کردن خداوند از بنده اش ، اما در اصطلاح یعنی تقوی وپرهیزکاری .

**محصول بیت** ـ مجرد باش که گذرگاه عافیت تنگ است ، یعنی طریق زهد وتقوی اقتضای طریق تجرد میکند زیرا باآلایش دنیا نمیشود این راه را طی کرد پیاله گیر ، یعنی باده نوش کن که عمر عزیز بی بدلست حاصل کلام عمری که یکبار

گذشت دیگر بدست نمی آید پس باید نقداً زندگی باعیش ونوش بگذرد.

**نه من ز بی‌عملی درجهان ملولم و بس**

**مـلالت علما هم ز علم بی عمل است**

**محصول بیت** - دردنیاازبی عملی‌تنهامن ملول ومضطرب نیستم، بلکه ملالت علما هم ازعلم بی‌عمل است . یعنی‌فقط من‌نیستم که ازقلت عمل غصه میخورم، علما هم بواسطهٔ قلت عمل مضطرب حال وشکسته بال اند.

مراد خواجه ازادخال خود باین حکم تعریض بعلماء بی عمل است.

**بچشم عقل درین رهگذار پرآشوب**

**جهان وکارجهان‌بی‌ثبات وبی عملست**

بچشم عقل - با ،حرف صله ومقید بمصرع ثانی است .

رهگذار - مسیریا راه .

پرآشوب - یعنی پرازغوغا وفتنه .

بی محل - یعنی بی‌اعتبار.

**محصول بیت** - دراین رهگذرپرغوغا درچشم عاقل وعارف تمام امورمربوط ومتعلق بجهان بی‌ثبات وبی اعتباراست . یعنی اگربانظرعبرت بنگری دنیا ومافیها هیچ ارزش ندارد ، زیرا فانی وسریع الزوال است .

**دلم امید فراوان‌بوصل روی توداشت**

**ولی اجل بـره عمر رهزن املست**

فراوان - یعنی زیاد.

بوصل - با صله است .

بره - با حرف ظرف .

رهزن - ترکیب وصفی است یعنی کسیکه راه میزند یعنی حرامی .

امل - امید را گویند.

**محصول بیت** - دلم بوصل روی توخیلی امیدها داشت ، یعنی خیلی امیدوار

بود، یاخیلی امیدها دارد اما در طریق عمراجل حرامی امل است ، یعنی خاطرم خیلی امیدوار بوصل تو بود. اما اجل امیدها را افنا میکند ومانع وجود پیدا کردن آنهامیشود ، یعنی با کشتن صاحب آرزوویا آرزومند امیدها باطل میشود.

**بگیر طرهٔ مه چهره‌ای وقسه مخوان**
**که‌سعدو نحس ز تاثیر زهره‌وزحل است**

چهره ـ بکسر جیم عجمی و بسکون‌ها ، یعنی صورت ویارو.

که ـ حرف بیان ، قصه را بیان میکند.

سعد ـ ازسیارات سبعه بدوتایش‌سعدان وبدوتای دیگر نحسان گویند،مشتری و زهره سعدان که مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر میباشد ، و زحل و مریخ نحسانند، زحل نحس اکبرومریخ نحس اصغراست .

**محصول بیت** ـ طرهٔ مه پیکری را بگیر یعنی بیك معشوقهٔ زیبا تعلق خاطر پیدا کن واورا وسیلهٔ آرامش خاطرت قرار بده ، نه‌ازنجوم‌بحث کن و نه بقصه‌گوئی بپرداز: که سعد ونحس عالم ازتأثیرزهره وزحل است ، یعنی این بحثها برایت‌فایده ندارد، زیرامؤثرحقیقی خداوند میباشد، اگر برفرض اینها هم تأثیرداشته باشند باز بامرحق تعالی است .

درجمع : ماه وزهره ومشتری وسعد و نحس ، صنعت مراعات نظیر بکار رفته است .

**بهیچ دور نخواهند یافت هشیارش**
**چنین که حافظ ما مست باده ازلست**

مراد ازدور اینجا یعنی زمان .

درهشیارومست ، صنعت تضاد بکار رفته وهشیارش ، شین ضمیر بطریق اضمار قبل اذکر آمده وراجع بکلمهٔ حافظ میباشد.

**محصول بیت** ـ درهیچ زمانی اورا هشیار نیافته‌اند و (نخواهند یافت) . زیرا

حافظ مامست بادهٔ ازل است. یعنی کیفیت بادهٔ عشق حافظ ذاتی‌است وعارضی نیست که گاه باشد و گاه نباشد ، پس حافظ همیشه مست باده ازلی است . حاصل بیان ، کسیکه با سکرعشق در سکران باشد صحو باودست نمیدهد بلکه دایماً در سکران میباشد .

ولە ایضاً

# غزل پنجاه و یکم

**گل در بر و می بر کف ومعشوقه بکامست**
**سلطان جهانم بچنین روز غـلامست**

درمصرع اول درسه مورد : یعنی درقیدهای گل. در بر، ومی بر کف، ومعشوقه بکام «میم» متکلم مقدراست .

بر ـ اینجا بمعنای عند درعربی است .

مراد از کف اینجا خود دست است .

در کلمهٔ معشوقه «ها» علامت نقل ازعربی بعجمی است ، اینهم یکی ازتصرفات عجم میباشد و این ها درمعنای کلمه تغییر نمیدهد یعنی معشوق و معشوقه هردو بیك معناست .

میم آخر کلمهٔ «جهانم» جایزست مربوط «بغلام» یا مقید بلفظ «روز» باشد.

بچنین روز ـ با جایزست حرف صله ویاظرف باشد.

**محصول بیت** ـ گل دربرم یعنی درنزدم وباده دردستم ومعشوقه بمرادم است، یعنی همهٔ اینها برایم فراهم است ، پس درچنین روزی پادشاه جهان غلام من است ، یا خود پادشاه جهان بچنین روزم غلامست . یعنی در گلستان بامعشوق مهربان باده نوشیدن ازسلطنت جهان خوشتروبالاتراست .

**گـو شمع میارید درین جمع که امشب**
**در مجلس ما ماه رخ دوست تمامست**

گو ـ خطاب عامست برای هرشنونده .

میارید ـ نهی مخاطب صیغهٔ جمع ازمصدرآریدن .

درین ـ در ، اینجا بمعنای با صله است .

که ـ حرف تعلیل .

امشب ـ دراصل این شب بوده که نون بمیم بدل گشته است .

ماه رخ ـ ماه مضاف برخ واضافهٔ بیانی است وتمام، اینجا بمعنای کافی است.

**محصول بیت** ـ ای فلانی ، بگوباین مجمع ما شمع نیارند که در مجلس ما روی دوست بدررا میماند، یعنی ضیاء صورت ماه دوست برای روشنائی مجلس ماکافی است وبشمع احتیاج نیست .

**در مذهب ما باده حلالست و لیکن**
**بی روی توای سروگل اندام حرامست**

گل اندام ـ ازاقسام ترکیب وصفی است.

**محصول بیت** ـ درمذهب ماشراب خوردن حلال است لکن ای سروگل اندام بی روی توحرام است، یعنی درمذهب عشاق هرچیزتلخ بابودن جانان لذیذ ومطبوع است ، اما بدون جانان اگرشکرهم باشد زهر کشنده است.

**در مجلس ما عطر میامیز که جان را**
**هردم ز سرزلف تو خوشبوی مشامست**

درمجلس ـ دربمعنای با صله است .

عطر ـ یعنی بوی خوش وعطارهم اسم فاعل این کلمه است .

میامیز ـ فعل نهی مفرد ومخاطب ، یعنی مخلوط مکن.

که ـ حرف تعلیل .

جان را ـ این کلمه مرهون مصرع ثانی است .

خوشبوی ـ ازاقسام ترکیب وصفی میباشد.

مشام ـ عضوی که درقاعدهٔ مغزجای دارد وبو را حس میکند وبآن حاسه شم هم گویند.

**محصول بیت** ـ درمجلس ما عطر آمیزی مکن که هردم ازنوك زلف تودماغ

جان معطر و مشام جان خوشبوست . یعنی ای جانان با انواع عطرها در مجلس ما عطاری مکن‌زیرا که اززلف و گیسوی‌توهردم وهرساعت مشاممان معطروخوشبوست واحتیاج بعطر آمیزی نیست .

**گوشم همه برقول نی ونغمهٔ چنگ‌است**
**چشمم همه برلعل تو و گردش جامست**

همه ـ اینجا بمعنای همیشه ودایم است .

کسیکه لفظ همه را زیاد معنا کرده البته اشتباه کرده است .

رد شمعی

قول نی ـ مراد بانگ نی است وازنغمهٔ چنگ هم مرادآوازچنگ میباشد .

گردش ـ اسم مصدراست بمعنای دور زدن ، امااینجامطلقا بمعنای دوراست.

**محصول بیت** ـ گوشم پیوسته متوجه آوازنی وچنگ است ، یعنی همیشه در حال استماع آوازنی وچنگ هستم وچشمم دایم بلب تووبگردش جام دوخته شده، یعنی همیشه ناظر اینهاهستم، حاصل کلام خیلی میل دارم که دایماً درذوق وصفاباشم.

**از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر**
**زان رو که مرا با لب شیرین توکامست**

چاشنی ـ بایا اصلی بمعنای لذت وطعم است .

قند ـ رابعربی شکر گویند، وتشدید شکردراینجا بضرورت وزن‌آمده .

**محصول بیت** ـ ای جانان‌ازشیرینی ولذت قندهیچ مگو که مراد من درلبان شیرین توست ، یعنی منظورت ازتعریف لذت قند وشکر، اگر گول زدن من است ، من که ازاین چیزها گول نمیخورم ، زیرا مقصود من درلبان شیرین تواست .

درجمع کام ولب تناسب وجود دارد:

**تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است**
**همواره مرا کنج خرابات مقامست**

تا ـ ازبرای ابتدای غایت ویاتوقیت است ۰

گنج غم ـ اضافهٔ بیانی .

همواره ـ درلغت بمعنای راست ودرست آمده ، اما دراینگونه مواردبمعنای همیشه میباشد .

کنج ـ بضم کاف وبسکون نون یعنی گوشه .

**محصول بیت** ـ ای جانان از وقتیکه خزانه غم تـودردل ویران من مقیم و جا گیر گشته ، یا مادام که غم تو دردل من است برای همیشه کنج میخانه مقام من خواهدبود، یعنی اززمانی که عاشق‌توشده و گرفتارغم عشقت گشته‌ام ، برای‌تخفیف ازشدت اضطراب وناراحتی غم تو، همیشه ملازم ومقیم میخانه شده‌ام .

درذکر کلمات مقام ومقیم صنعت اشتقاق بکاررفته .

**ازننگ چه‌گویی که مرا نام زننگ است**
**و زنام چه پرسی‌که مرا ننگ ز نام است**

ننگ ـ بمعنای عار وغیرت است .

**محصول بیت** ـ ازننگ چه میگوئی ، یعنی برای من ازچگونگی ننگ و زشتی وعواقب بدآن تعریف میکنی ، درحالیکه من این اشتهارواین نام را ازننگ بدست‌آورده‌ام همچنین ازنام من میپرسی یعنی ازنامداری من سؤال میکنی ، در ـ صورتیکه من ازنامی بودن عار دارم ، جایزاست نام مرادف ننگ باشد، پس معنا اینطورمیشود: دربارهٔ ننگ چه میگوئی که من ازننگ عاردارم.

**میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز**
**وانکس که‌چومانیست‌دراین‌شهرکدامست**

نظرباز ـ کسی را گویند که هر که راببیند عاشقش شود ، یعنی عاشق پیشه .

رند ـ یعنی فارغ ازماسوا.

بعض گویند : نظر بازیعنی کسیکه خدارا درهمه جا حاضر ببیند، این قبیل اشخاص معنی کلمهٔ رند ونظربازرا نمیدانسته‌اند.

رند ـ کسی را گویند که بهرمنهی مرتکب شود.

سر گشته ـ یعنی واله وحیران .

کدام ـ در پرسش از ادات استفهام است .

**محصول بیت** ـ ما رند نظر باز و باده‌نوش وسر گشته وسر گردانیم، آنکه‌مثل مانیست دراین شهر کیست ، یعنی در دنیا هرامر خلاف‌وهرمنهی که هست مامرتکب شده‌ایم ، ودراین شهری که ما هستیم کیست که مرتکب چنین کارهای خلاف نشده است . مقصود شاعر تعریض بفاسقین‌شهر است ، نه‌اینکه‌خودشان مرتکب امر خلاف شرع باشند ، زیرا که وجود شریفشان از اینگونه مسائل بری بوده ، حاشا که امر خلاف از شخص ایشان که اهل خدا بوده‌اند سر بزند ،

**با محتسبم عیب مگوئید که او نیز**
**پیوسته چو ما در طلب شرب مدامست**

در کلمهٔ محتسبم ، میم در معنا مربوط بعیب میباشد ، بتقدیر عیبم .

نیز ـ حرف عطف است ، نوز وهنوز ، همچنین عطف‌اند .

شرب مدام ـ بطریق ایهام واقع‌شده ، یعنی دارای دومعنا میباشد،یکی شرب دایم ، دومی شرب باده .

**محصول بیت** ـ عیب مرا به محتسب مگوئید ، زیرا که اوهم مثل مادرطلب شرب‌مدام است، یعنی ما ومحتسب هر دو دریك‌حالیم . حاصل کلام قبل ازقزلباشها امور مربوط بشرع شریف را محتسبین‌اجرا میکردند مثلا شارب خمر وتارك‌صلوة ومرتکبین زنا ومرتکبین بنواهی را ، بطور کل همه را محتسب رسید گی وضبط می‌کرد،ازآنجهت‌است که شعرا دراشعارشان‌محتسب‌را با باده‌نوشان‌دریکجا آورده‌اند.

از قرار معلوم محتسب را از میان ازهد واعبد واورع علما انتخاب‌میکردند، پس همینست که خواجه میفرماید غمز عیب ما به محتسب لازم نیست،زیرا خوداوهم باین عیب متصف است .

دراین بیت بعضی‌هابجای شرب مدام،عیش نهان، آورده ونسبت بآن هم‌تفسیر نموده ودرقافیه خطا کرده‌اند . رد شمعی

**حافظ منشین بی‌می و معشوقه زمانی**
**کایام گل و یاسمن و عید صیامست**

**محصول بیت** ـ ای حافظ هیچ زمانی بی‌می ومعشوقه مباش . زیرا ایام گل ویاسمین است وروز عید رمضان . خلاصه زمان خوردن و آشامیدن است.

چون یاسمن ویاسمین‌هر دو بیك معناست ما با یاسمین که مشهورتر است‌بیان کردیم .

کسیکه دراین‌شعر بجای کلمهٔ عیدلفظ ماه‌آورده ازمضمون‌بیت مطلع نبوده.

ولەعفی عنه

# غزل پنجاه ودوم

**بکوی میکده هر سالکی که ره دانست**
**در دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست**

در بعض نسخ مصرع اول اینطور واقع شده : بکوی باده فروشان کسی که ره دانست .

دردگر ـ جایزاست اضافهٔ بیانی ویااضافهٔ لامیه باشد.

اضافهٔ اندیشه بکلمهٔ تبه ازقبیل اضافهٔ موصوف بصفت خود میباشد. تبه مخفف تباه یعنی فاسد.

**محصول بیت** ـ هرعاشق رندی که بمحل میکده ره یافت ، یعنی درمیفروش را شناخت ، بدردیگر یابدرشخص دیگررفتن رافکرفاسد دانست . حاصل مقصود، بدر دیگریابدر کس دیگررفتن رایك فکر نادرست وبیهوده دانست .

**برآستانهٔ میخانه هرکه یافت رهی**
**ز فیض جام می اسرارخانقه دانست**

فیض ـ درلغت وقتی آب رودخانه طغیان کند و دو طرف وادی را فرا بگیرد فیض گویند.

**محصول بیت** ـ هر که بآستانهٔ میخانه‌ره یافت، ازفیض قدح باده باسراراهل خانقه پی‌برد. یعنی دراثر کیفیت‌باده اهل‌شده وبالاخره اهل کشف میشود که چیزی برایش مخفی نمیماند .

**زمانه افسر رندی نداد جز بکسی**
**که سرفرازی عالم درین کله دانست**

افسر ـ تاج است .

سرفرازی ـ با یا مصدری ترکیب وصفی است از فرازیدن ، اصل این کلمه افرازیدن بوده که از کثرت استعمال همزه حذف گشته .

سرفراز ـ کنایه از اکابر بلند مرتبه وعالیجناب وسربلند است .

**محصول بیت** ـ زمانه تاج رندی یعنی سلطنت رندی را نه بهر کس داده، بلکه بکسی داده است که دولت ورفعت عالم را در این کلاه دانسته ، حاصل کلام زمانه بکسیکه رندی را پادشاهی میدانست، تاج رندی را داده است ، نه بهر کس .

**ورای طاعت دیوانگان زما مطلب**
**که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست**

ورای ـ در این بیت بمعنای غیر است .

طاعت دیوانگان ـ در این عبارت مصدر بفاعل خود اضافه شده .

شیخ بکلمهٔ مذهب ومذهب بلفظ ما مضاف شده .

عاقلی ـ یا حرف مصدریه است .

**محصول بیت** ـ غیر از طاعت دیوانگان ازما طاعت دیگر مخواه، خطاب عام است. زیرا شیخ وپیرمذهب ما عاقلی را گنه دانسته است، یعنی ما که عشاق مجنونیم از ما تکلیف عبادات و طاعت را مخواه، زیرا تکلیف از ما ساقط است.

**هر آنکه راز دوعالم زخط ساقی خواند**
**رموز جام جم از نقش خاک ره دانست**

مراد از خط ساقی ، عذار ساقی و یا خط وجه ساقی است ، سورهٔ فاتحه که مجمل کلام شریف است اهلا تاویل آن را ازوجه انسان استخراج میکنند . فحوای سورهٔ فاتحه خود اسرار دوعالم است ، زیرا مفصل آن که قرآن شریف است جامع اسرار دوعالم میباشد ، پس مقصود از خط ساقی خط وجه ساقی است ، پس کسیکه از خط وجه ساقی مضمون کلام شریف را بخواند ، باسرار دوعالم واقف میگردد .

رموز ـ جمع رمز است ، ودراصل باشاراتی که با ابرو ولب شود رمز گویند .

اما در این بیت مراد ازرموز ، اسرار است چنانکه خواجه میفرماید :

**بیت**

بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد    که خاك میکده کحل بصر توانی کرد

مراد از نقش خاك ره ، جای پا یا اثر پایست که در راهها دیده میشود .

**محصول بیت** ـ هرآنکس که‌اسراردوعالم را از خطوجه‌ساقی خواند، اسرار ورموز جام جم‌را از نقش خاك دانست، حاصل کلام کسیکه باسرار دوعالم مطلع‌باشد سرجام جم درنزد اوازامور جزئیه است که میتواندآن را ازنقوش خاك ره بفهمد.

بعقیدهٔ مفسر دیگر : هرآنکه‌راز دوعالم‌زخط‌ساغرخواند ، از خط ساغرمراد آبیاتی است که باطراف‌قدح کوچك باآب طلا مینویسند ، درجائی‌هم که میفرماید: کتابت اشعار ، قرینهٔ‌همین است، این را سرخوش مذکور درجائی‌هم که‌محصول‌بیت را بیان میکند گفته است . حاصل معنی اینست: همانطور که نقوش واقع در خاك‌ره بی‌اعتبار است رموز جام‌جم هم درنزدآن شخص بی‌اعتبار میباشد .

**دلم زنرگس ساقی امان‌نخواست بجان**
**چرا که شیوهٔآن ترك دل سیه‌دانست**

مراد از نرگس چشم است وبطریق تشبیه کنایه‌آمده .

بجان ـ با بمعنای با مصاحبت یا با صله است .

چرا ـ از ادات تعلیل است بمعنای زیرا .

مراد از ترك دلسیه ، چشم ساقی است که با نرگس کنایه کرده‌است، ومرادش از دلسیه مردمك است ، یعنی باعتبار سیاهی مردمك دلسیه گفته . وبی‌امان بودنش بواسطهٔ دلسیهی آنست ، یعنی چون دلسیه است شایستهٔ امان خواستن نیست .

**محصول بیت** ـ دل وجانم‌ازچشم‌دلسیه‌ساقی امان نخواستند، یاخوددلم‌بادادن جان‌یعنی بواسطهٔ‌دادن جان دگر امان نخواست، یادلم‌برای‌جان‌خودامان نخواست ، زیرا ازفن‌وشیوهٔ آن ترك دلسیه وبی‌رحم فهمید که‌امان بده‌نیست پس‌ترك طلب کرد

**ز جورکوکب‌طالع سحرگهان چشمم**
**چنان‌گریست‌که ناهید دید ومه دانست**

برای اینکه اضافهٔ کوکب بطالع صحیح‌باشد ، طالع را بمعنی بخت ودولت

میگیریم .

سحرگهان[1] ـ جمع این کلمه با الف و نون شاذ است چونکه غیر از ذوی ـ العقول است ، سحر گه یعنی هنگام سحر .

عبارت چنان گریست ، افاده مبالغه میکند .

ناهید : نام یکی از سیارات سبعه ، و از پائین ببالا ستارهٔ فلك سوم است که بعربی آن را زهره گویند ، اینکه گفتیم ازپائین ببالامراد ترتیب قرار گرفتن افلاك است که اسامی عربی آنها را بنظم آورده‌اند .

بیت

قمرست و عطارد و زهره شمس ومریخ ومشتری وزحل

واسامی فارسی این کواکب بدینقرار است .

بیت

کواکب مه و تیر و ناهید میدان چوخورشیدوبهرام وبرجیس وکیوان

**محصول بیت** ـ چشمم هنگام سحر ازجورستارهٔ اقبالم چنان گریست که حتی گریستن مرا ستارهٔ زهره دید و ماه هم ازآن باخبر گشت . یعنی گریه وبکا من از عناصر تجاوز کرده باجرام علوی یعنی بافلاك و نجوم رسیده است ، خواجه در این بیت از نحوست طالع شکوه دارد .

**خوش آن نظر که لب جام وروی ساقی را**
**هلال یکشبه و ماه چارده دانست**

لب ـ لفظ مشترك است مابین لب وکنار چیزی ، در اینجا بهر دو معنا یعنی بدو تعبیر مساغ است ، مثلا جایز است که لب جام ویا کنار جام گفته شود .

این بیت علی سبیل التشبیه وبطریق لف ونشر مرتب بیان شده است .

یکشبه ـ هلال یکشبه ، یعنی اولین شب شهور ماه که بصورت هلال باریك دیده میشود .

چارده ـ بتقدیر کلام ماه چارده شبه است که بضرورت وزن کلمهٔ (شبه) حذف

۱ ـ رجوع شود بغزل شماره ۱۷ صفحهٔ ۱۲۷

گشته ، ومراد ازماه چارده شبه یعنی بدر ماه .

**محصول بیت**ـ چه نظر خوب وچه نظر زیباست آن نظریکه لب جام‌را هلال یکشبه وروی ساقی را ماه چارده‌شبه دانست ، یعنی نظریکه این دو تشبیه را دریافته ومشابهت کامل هردو را باهم خوب فهمیده خوش است . ظاهراً در این بیت مراداز نظر ، ترتیب امور معلومه است از تصورات وصدیقات ، بقرینه دانست .

**حدیث حافظ و ساغر که‌میزند پنهان**
**چه جای محتسب وشحنه پادشه‌دانست**

حدیث ـ اینجا مراد از حدیث داستان است .

که ـ رابط صفت .

چه جای محتسب ـ جای در ایـن قبیل موارد بمعنای مسند است و این ادا مخصوص شیرازیها میباشد .

شحنه : آبدار باشی را گویند .

**محصول بیت**ـ داستان حافظ وپنهانی ساغر زدنش یعنی باده‌خوردنش را نه تنهامحتسب وشحنه فهمیده است بلکه شخص شاه هم ازآن خبردارد .

چنانکه سابقاً هم بیان کردیم ، در آن زمـانها در دیار عجم ناهی منکرات محتسبها بوده‌اند ازآنجهت است که شحنه را با متحسب در یکجا ذکر کرده‌است.

حاصل مقصود ـ از کارهای نهانی حافظ علاوه بـرآنکه اعیان ناس اطلاع دارند پادشاه هم باخبر است ، از فحوای این کلام چنین معلوم میشود که خواجه با سلاطین عهد خود اختلاط داشته است .

**بلند مرتبه شاهیکه نه[1] رواق سپهر**
**نمونهٔ زخم طاق بارگه دانست**

بلند مرتبه ـ ترکیب وصفی است ، وصفت مقدم شاه ، معلوم میشود که غیر

---

۱ ـ علمای هیئت قدیم به نه فلك قائل بودند وزمین را مرکز عالم تصور میکردند. وکرات و ستارگان دیگر بگرد او در حرکت بودند . و سیارات سبعه با کواکب هفتگانه عبارت‌اند از زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره وعطارد و قمر . و نه فلك در داخل یکدیگر قرار داشت وفلك نهم که فلك‌الافلاك یا فلك اطلس نام‌داشت ، فلك برین بوده ←

از زبان عرب در زبانهای دیگر تقدیم صفت علی‌الموصوف جایز است .

شاهی ــ یا برای وحدت آمده و این کلمهٔ شاه بدل است از پادشاه مذکور در بیت سابق .

که ــ حرف ربط یعنی رابط صفت است بصفت . « بلند مرتبه » صفت و«شاه» موصوف ، که رابط صفت . کلمهٔدانست در آخر بیت ، فعلی از افعال[1] قلوب است . و فاعلش ضمیر مستتر است که برمیگردد . بشاه ، ومفعول اولش « نه رواق سپهر» و مفعول دومش « نمونهٔ زخم طاق بارگه » و کلمهٔ دانست فعل ماضی است که فاعلش شاه است .

**محصول بیت ـ** شاه مذکور یك شاه بلند مرتبه‌ایست که رواق نه فلك را نمونهٔ از خم بارگاه خود دانست ، یعنی‌در نفس خود نه فلك را ازخم بارگاه خود یك اورنگ تصور کرده، چون فلك هم منحنی‌وطاقنماست، حاصل کلام شاه مذکور پادشاه بلند مرتبه ایست که بااین صفت متصف گشته .

رواق ــ بکسر وضم اول سقفی که مقدم خانه سازند · همچنین ایوانی که به پیشگاه عمارت در مرتبهٔ دوم یا بالاتر سازند .

رواق نهم ــ کنایه از فلك نهم یا فلك الافلاك میباشد .

ــ که محیط برافلاك دیگر از بالا بپایین بترتیب ، عبارتند از :

فلك ثوابت وفلك زحل وفلك مشتری وفلك مریخ است وفلك شمس وفلك زهره وفلك عطارد فلك قمر که ماه درآن جای گرفته بود ، ودر فلك قمر بترتیب کرهٔ آتش وکرهٔ آب و سپس کرهٔ زمین واقع بود . از این قرار زمین در مرکز عالم تصور میشد .

۱ ــ رجوع شود بغزل شماره ۲ صفحه ۲۱ مترجم

## غزل پنجاه و سوم

**عارف از پرتو می راز نهانی‌دانست**
**گوهر هر کس از این لعل توانی‌دانست**

در بعض نسخ بجای عارف ، صوفی واقع شده .

پرتو ـ بفتح باءعجمی وتا بمعنای ضیاء است. واثرچیزیراهم پرتو گویند .

مرادش از لعل می است بطریق تشبیه .

**محصول بیت ـ** عارف از صفا و ضیاء می‌اسرار نهانی را دریافت ، یعنی می اشعه انداخت واحوال اسراریکه مخفی بود از اشعه وپرتو آن ظاهر وهویدا گشت، چنانکه از خواص اشیاء مضی است که اشیاء غیرمرئی را ارائه دهد، می‌هم احوال نهانی را نشان میدهد ، ومیتوانی گوهر هر کس‌را از این‌لعل بشناسی ، زیرامشهور است که شراب گوهر هر کس‌را آشکار میسازد .

خواجه دراین مطلع ازغایب بمخاطب التفات کرده . ومصرع ثانی رادرحکم ضرب‌المثل ایراد کرده است .

**قدر مجموعهٔ گل مرغ سحرداند وبس**
**که نه هرکوورقی‌خواندمعانی‌دانست**

مجموعهٔ گل ـ اضافهٔ بیانی است ، و مرغ سحر اضافهٔ لامیه با ادنی[1] ملابسه

---

۱ ـ مؤلف غیاث در مبحث اضافهٔ آرد ، (اضافت) بادنی ملابست یعنی نسبت کردن یکی را بدیگری بکمتر مناسبتی کـه بینهما واقـع است مثال آن « ایران ما به از توران شماست » ظاهر است که قائل این کـلام در محله شهری از مضافات ایران قیام داشته باشد همچنین مخاطب ؛ باین اندك مناسبت که ذکر کرده آمد تمام ایران را ازآن‌خود قرارداده، واین اضافت متفرع است از اضافت تملیکی .

طرح دستور زبان فارسی دکترمحمدمعین
استاد دانشگاه تهران

وبس ـ یعنی فقط چنانکه قبلا هم گفتیم هر وقت لفظ بس با واو باشد افادهٔ حصر نماید،

که ـ حرف تعلیل حصر.

ورقی ـ یا برای وحدت آمده

کلمهٔ معانی بطریق ایهام واقع شده ، یعنی هم جمع کلمهٔ «معنی» است وهم علم معانی رابیاد میآورد.

**محصول بیت** ـ قدرمجموعهٔ گل را فقط بلبل میداند ، و غیراز بلبل مرغ دیگری نمیداند. زیرا هر کس که یك ورق درس خواند معانی دان نمیشود ، پس هرمرغیکه نالهٔ وفغان بکند قدر گل را نمیداند.

حاصل سخن هرچیز اهل دارد . بنابراین قدر معشوق را هم عاشق میداند ، دیگران چه میدانند.

**عرضه کردم دوجهان بردل کارافتاده**
**بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست**

کار افتاده ـ یعنی تجربه دیده : در مورد کسیکه مجرب باشد این اصطلاح رابکارمیبرند.

**محصول بیت** ـ هردو عالم را بدل مجربم عرضه کردم . فقط عشق تراباقی دانست وسایرچیزها را تماماًفانی خواند. فاعل‌فعل دانست دل میباشد و کلمهٔ باقی دراین بیت بمعنای سایراست. بهمین جهت باسایرتفسیر کردیم

بتقدیر کلام باقی راتماماً فانی دانست ، مرادبیان اینست که همه چیز فانی است ، بجزعشق .

**سنگ وگل راکنداز یمن نظر لعل وعقیق**
**هر که قدر نفس باد یمانی دانست**

لعل نسبت بسنگ و عقیق نسبت بگل ذکر شده است . زیرا وقتی عقیق از زمین بیرون میآید چون موم عسل ملایم و نرم است ، سپس بوسیلهٔ بعض معالجات

وجوشاندن قوام بسته بصورت فعلی در میاید ، نصیرطوسی درجوهر نامهٔ خود فرموده است که معدن عقیق وعنبررا کسی نمیداند کجاست ، درابتدا هردواز کناردریاجمع میشود که بعد بابعضی معالجات تربیت نموده بصورت فعلی درمیآورند.

بادیمانی ــ این عبارت تلمیح است بحدیث شریف مشهور که حضرت پیغمبر فرموده است: انی لاجد نفس‌الرحمن من قبل یمن.

دراین حدیث شریف‌حضرت اشارت فرموده است باویس قرنی وآمدن‌ایشان پس ازچندین سال .

• یمانی ــ الف عوض یکی از یاهای نسبت است ، چونکه در عربی یا نسبت مشددمیباشد، چنانکه درنسبت شام «شامی» گویند باالف ممدوده ، که بواسطهٔ اعلال یاها ساقط شده وباتنوین خوانده میشود، که گویند شام ویمان .

نفس باد ــ اضافهٔ بیانی

**محصول بیت ــ** هرکس که قدرنفس باد یمانی را بداند ، سنگ و خاك را بیمن التفات لعل وعقیق کند یعنی هرکس قدر معنایی که این حدیث شریف بدان اشاره میکند بداند، سنگ وخاك رابیمن التفات لعل وعقیق کند. حاصل کلام کسی که بحضرت اویس قرنی محبت کرد یا مطلقا قدراولیاء را دانست و نیز کسیکه باهل الله محبت نموده وقدرآنها رابداند وبسلك آنها منسلك گردد ، اگر سنگ و خاك رالعل وعقیق کند عجیب نیست.

**آن شداکنون که زابنای عوام اندیشم**
**محتسب نیز درین عیش نهانی دانست**

دربعضی نسخ ، افسوس عوام واقع شده ، و دربعض دیگر بجای عیش ــ راز آمده است .

آن ــ اشاره است باعتبار مقدر

شد ــ تجویزاً بمعنای رفت میباشد

افسوس ــ بمعنای طعن وتشنیع وتمسخراست .

ابناء ـ جمع ابن یعنی پسران.

اندیشم ـ فعل مضارع ، متکلم وحده ، ازمصدراندیشیدن ، امااینجابمعنای مبالات وپروا تعبیرمیشود.

محتسب ـ مبتدا و دانست خبرش و عیش نهانی محمول خبر، و در ترکیب «درین» ، این اشاره است بعدم‌اندیشه پس اینطور تعبیر میشود : محتسب هم درعدم اندیشه ازابناء عوام ویا درافسوس عوام، یك عیش نهانی را دریافته‌است، یعنی فهمیده است که در عدم مبالات از مردم یك عیش نهانی وجود دارد . و یاممکن است ، این ( اسم اشاره ) راجع باشد بعیش نهانی ، و این جملهٔ ظرفیه مفعول فیه فعل دانست محسوب گردد، ومفعول به محذوف ، یعنی لفظ (مرا) حذف شده است .

**محصول بیت** ـ خواجه میفرماید: آن اعتبار گذشت که ازمردم و یاازتشنیع و تمسخر مردم پروا داشته باشم ، یعنی بواسطهٔ ترس وباك از طعن و سرزنش مردم عیش خود را قطع نمایم ، نه ترك نمیکنم . مصرع ثانی برای مصرع اول درحکم تعلیل واقع شده است، زیرامحتسب هم‌ازوجود یك عیش نهانی که دراثرعدم مبالات ازمردم بآدم دست میدهد باخبر گشته است ، یاخود محتسب هم ازعیش نهانی من آگاه شده است .

جهت اصلی تخصیص محتسب اینست که ناهی منکرات محتسبان بوده‌اند ، چنانکه سابقاً اشاره کرده‌ایم .

**ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی**
**ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست**

دربعضی نسخ بجای ندانی نتانی واقع شده بمعنای نتوانی.

ای ـ حرف ندا ومنادای عام محذوف. بتقدیر « ای آنکس که» و که حرف رابط صفت .

دفترعشق ـ اضافهٔ بیانی وآیت عقل هم همینطور بیانی‌است.

آموزی ـ فعل مضارع مخاطب یعنی بالفعل میآموزی .

ترسم ـ فعل مضارع متکلم وحده متعلق بفعل ندانی.

**محصول بیت** ـ ای کسیکه‌ازدفترعقل آیت عشق میآموزی ، یعنی میخواهی بادلایل عقلی بمرتبهٔ عشق واصل‌شوی ، حاصل‌اینکه‌آرزو داری باادلهٔ عقلیه وبراهین نقلیه درس عشق بیاموزی، میترسم که قادر نشوی این نکتهٔ عشق را بمعنای حقیقی آن دریابی ، زیراکه عقل وعشق ازاضدادند . پس‌آموختن حقیقی آن سلب عقل لزوم دارد وغیرازآموختن نفس است .

**می بیاور که ننازد بگل باغ جهان**
**هر که غارتگری باد خزانی دانست**

ناز ـ بمعنای فخراست ، ننازد یعنی فخرنکند.

باغ جهان ـ اضافهٔ بیانی.

غارتگری ـ غارت یعنی یغما و گر، ادات فاعلی و یا حرف مصدرمیباشد.

باد خزانی ـ اضافهٔ لامیه ویا ، علامت نسبت .

**محصول بیت** ـ می بیارکه هرکه ازیغماگری بادخزان خبردارشد، هرگز بگل باغ جهان فخرنکند، یعنی کسیکه ازفنا وزوال دنیاآگاه باشدباموال واسباب آن فخرنمیکند.

**دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید**
**ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست**

آسایش ـ اسم مصدراست بمعنای حضور.

ورنه ـ مخفف وگرنه بمعنای حضور.

دلنگرانی ـ ترکیب وصفی است بااضافهٔ الف ونون ، توجه وانتظارشدید را گویند.

**محصول بیت** ـ دلبرآسایش وصفای ما را مناسب وقت ندید، یعنی‌آسایش و راحت مارا بتأخیرانداخت وگرنه ازجانب ماانتظار وانجذاب ومیل خاطررا نسبت بخود میداند، یعنی میداندکه ماطالب وراغب وصل اوهستیم اماتأمین‌آسایش ما را مناسب و مقتضای حال ندید، ازآنجهت تأخیر کرد واهمال نمود.

**حافظ این گوهر منظومه که ازطبع انگیخت**
**اثر تربیت آصف ثانی دانست**

مراد از گوهر منظومه ، شعر خواجه است .

انگیخت ـ فعل ماضی ، مفرد غایب ، یعنی ازطبع خود بوجود آورد ، یا از طبیعت خود اخراج نموده واظهار کرد.

مراد از آصف ثانی (قوام‌الدین حسن) است که مربی خواجه بوده و در این دیوان هرجا که ذکر آصف‌ثانی ویا آصف، بیاید مراد همان قوام الدین‌حسن‌میباشد.

خواجه دراین بیت صنعت‌تجرید بکاربرده وخود را بجای شخص غایب فرض نموده است.

**محصول بیت** ـ این گوهر منظوم ، یعنی این اشعاریکه حافظ از طبع خود اخراج واظهار نموده است همه را دراثر تربیت آصف‌ثانی میداند، یعنی دراثر توجه وتربیت قوام الدین حسن باین گونه گوهر منظوم مالك شده است .

وله ایضاً

# غزل پنجاه وچهارم

**روضهٔ خلد برین خلوت درویشان است**

**مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است**

ممکن است روضه مبتدا باشد وخلوت خبرش و یابالعکس

خلد ـ جنت را گویند.

برین ـ در زبان فارسی بمعنای اعلی است، و یـا علامت نسبت و نون برای تأکید است، خلد برین یعنی جنت اعلا یا فردوس اعلا.

مایه ـ دراینجا بمعنی سرمایه است .

محتشمی ـ یعنی سروری ، محتشم بسیاق صیغه مفعولی یعنی بزرگ شده و برتر شده و یا آخرحرف مصدری است اما در صحاح جوهری مطابق وزن فـاعلی گرفته ومعنایش راباخجالت تفسیر کرده است .

خدمت ـ مصدر ومضاف برمفعول خود شده است .

**محصول بیت ـ** باغ فردوس برین همان باغ خلوت درویشان است، وخدمت بدرویشان سرمایهٔ عظمت وشکوه میباشد ، وبالعکس یعنی خلوت درویشان ازلحاظ ذوق و صفائیکه دارد همان خلد برین است ، و کسیکه خلوت درویشان را دریابد وذوق وصفای آن رادرك نماید همان جنت رابدست آورده وخدمت بدرویشان سرمایهٔ عزت وسعادت است .

مراد ازدرویشان دراین بیت اهل الله میباشد.

**کنج عزلت که طلسمات عجایب دارد**
**فتح آن درنظر رحمت درویشان است**

کنج عزلت ـ عزلت یعنی انقطاع ازمردم وانزوا دریك گوشه .

کنج عزلت ـ اضافهٔ بیانی است .

طلسمات ـ جمع طلسم است ، چون غیر از ذوی العقول میباشد باالف وتا ، جمع شده است .

نظر رحمت ـ از قبیل اظافهٔ مصدر الی الفاعل میباشد .

**محصول بیت ـ** کنج انزوا که طلسمهای عجیب دارد، فتح آن درنظردرویشان است ، یعنی واصلین اگر بکسی بانظر رحمت بنگرند اختیار عزلت برای آن شخص ضروریست، زیراتا انزوا نگزیند بمرادش واصل نخواهد شد.

دراکثر نسخ بجای آنچه ، آنکه ، واقع شده . اما این فقیر همین نسخه را اختیار کرد. چونکه آنچه ، مناسب مقام است .

**آنچه پیشش بنهدتاج تکبر خورشید**
**کبریائیست که درحشمت درویشان است**

تکبر ـ خود رابهتر وبالاتر ازهمه دانستن.

کبریا ـ یعنی عظمت وبزرگی.

حشمت ـ درکتاب صحاح بکسر حاء ، اسم است بمعنای استحیا ، **واصمعی** بکسر حاء غضب معنا کرده است، اما هیچکدام بفتح حا تعرض نکرده‌اند، وسروری هم حشمت را هیبت معنا کرده است ومعلوم نیست که این معنا را ازکجا اخذ کرده وبحرکت حاء هیچ تعرض نکرده است، اما مردم آنرا بفتح حا بمعنای عظمت بکار میبرند .

**محصول بیت ـ** آن چیزیکه دربرابرش خورشید تاج تکبر را ترك میکند، آن عظمتی است که درحشمت درویشان است ، یعنی خورشید بااینهمه تکبر و ترفع دربرابر حیا و کبریای درویشان ترك تکبر میکند ، حاصل اینکه دربرابر کبریا و

حشمت درویشان وازاینکه درویشان شرایط آداب و ارکان رابجا میآورند یعنی ادب را رعایت میکنند، خورشید شرمنده است .

**قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت**
**منظری از چمن نزهت درویشان است**

قصر ــ کوشك را گویند .

فردوس ــ جنت است .

رضوانش ــ رضوان دربان بهشت است و نون بضرورت وزن ساکن خوانده میشود.

بدربانی ــ با ، حرف صله ودربان یعنی نگهبان در ، یا ، حرف مصدری .

منظری ــ اسم مکان ویا ، وحدت است .

**محصول بیت ـ** کوشك جنت که رضوان دربانی آن را دارد، درچمن نزهت درویشان یك نظر گاه است ، یعنی فردوس از سرور و حبور وذوق وصفای درویشان یك نمونه است .

**آنچه زرمی‌شوداز پرتو آن قلب سیاه**
**کیمیائیست که‌درصحبت‌درویشان‌است**

درمصرع اول صنعت محتمل الضدین بکار رفته

قلب سیاه ــ در اینجا بدو معناست ، یکی سکهٔ قلب یعنی سکهٔ نا درست دوم دل تیره که جلای نظرش بامرشد متجلی نشود.

صحبت ــ در اینجا عبارت است ازملازمت ومصاحبت .

**محصول بیت ـ** آنچیزیکه قلب سیاه یعنی قلب سیاهی چون قیروقلب سختی چون سرب ، ازاثروضیاء آن‌صاف گشته‌وچون طلای خالص پاك میشود، کیمیائیست که در اثر ملازمت و مصاحبت درویشان بدست میآید ، یعنی هر آنکه بااهل الله مصاحب شودهرقدرناقص وابتر هم باشد دراثرمصاحبت آنان فاضل وکامل میگردد.

**از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی**
**از ازل تا بابد فرصت درویشانست**

کران و کرانه ـ بفتح کاف عربی بمعنای کناراست ، که بزبان ترکی آنرا قراق گویند .

**محصول بیت** ـ از ابتدا تا انتهای عالم لشکر ظـلم است ، یعنی همه جا را ظلم فرا گرفته ، یا سراسر عالم را ظلم فرا گرفته و از ازل تا بابد همینطور بوده ، اما نصرت و فـرصت از آن درویشان است ، یعنی بهر کجا نظر کنند آنجا را فتح می کنند .

**دولتی راکه نباشد غم ازآسیب زوال**
**بی تکلف بشنو دولت درویشانست**

آسیب ـ بمعنای صدمه است . آسیب زوال اضافهٔ بیانی .

**محصول بیت** ـ دولتی که رنج و زوال نیستی نداشته باشد ، یعنی از ازوال‌و نیستی مصون ومحفوظ باشد، بی‌زحمت بشنو که چنین دولت دولت درویشان است.

**خسروان قبلهٔ حاجات دعااند ولی**
**سببش بندگی حضرت درویشان است**

خسروان ـ جمع خسرو ، ومعرب‌خسروکسری که جمع آن‌اکاسره میآید . حاصل اینکه بشاهان عجم کسری گـویند اگرچه مراد از کسری پسر هـرمز بن نوشیروان است ، اما بطریق تغلیب بسایر پادشاهان عجم نیز این را اطلاق کرده‌اند چنانکه‌به‌شاهان روم قیصروشاهان چین و ماچین فغفور و بپادشاهان هند رای گویند

**محصول بیت** ـ پادشاهان قبلهٔ حاجات دعا هستند ، چـون همهٔ مردم بآنها عرض حاجت نموده و بدرگاهشان دعـا میکنند ، و سبب این یعنی اینکه پادشاهان کعبهٔ‌آمال مردم میباشند ، همان بندگی است که در حضور درویشان دارند .

**ای توانگرمفروش‌این‌همه‌نخوت‌که‌ترا**
**سرو زر درکنف همت درویشان است**

ای ـ حرف ندای عام است .

توانگر ـ یعنی صاحب قدرت وقوت اما اینجا مراد غنی ومالدار است .

گر ـ ادات فاعلی است بمعنای چی ، در ترکی و مخفف گار ، میباشد مثل ستمگر ، که مخفف ستمگار ، وجفاگر وجفاگار ، از این قبیل است .

نخوت ـ تکبر وعظمت را گویند .

کنف ـ ملجأ پناه را گویند.

**محصول بیت** ـ ای توانگر یا ای شخص غنی ومالدار ، اینهمه تکبر و تعظم مفروش، زیرا سرومال‌ومایملك تو درسایهٔ همت درویشان حاصل شده یعنی ازبرکت همت‌آنهاست که تودارای مال وملك وثروت شده‌ای ، چنانکه اگر آنها را ازتوجه بتو باز دارند وهمتشان را ازتومنقطع نمایند ، تمام مایملك تو ازبین میرود .

**گنج قارون که فرومیرود از قهر هنوز**
**خوانده باشی که‌هم‌ازغیرت‌درویشان‌است**

گنج ـ یعنی مال وثروت .

فرومیرود ـ دراصل معنا یعنی غرق میشود ، امـا اینجا یعنی بطرف پائین می‌رود .

از قهر ـ مراد قهرخداست .

باشی ـ فعل مضارع ، صیغهٔ مخاطب از باشیدن ، و خوانده باشی یعنی شاید خوانده‌ای یا خوانده‌ای .

**محصول بیت** ـ شاید در تفاسیر وتواریخ‌خوانده‌ای که‌ثروت قارون که‌هنوز هم از قهر خدا بزمین فرومیرود ، سبب فرورفتن آن از غیرت درویشان است ، در اینجا مراد از درویشان فقراست که بقارون گفتند : لاتفرح ان‌الله لایحب الفرحین کسیکه گفته‌است:مراد ازدرویشان حضرت موسی است مقصود بیت را نفهمیده‌است.

**روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند**
**مظهرش آیینهٔ طلعت درویشان است**

روی مقصود ـ اضافهٔ بیانی است ،آیینهٔ طلعت هکذا .

مظهرش ـ اسم مکان است ، یعنی محل ظهور یا پیدا شدن ، وشین ضمیر بر-میگردد بروی مقصود .

مراد از طلعت در اینجا صورت است .

**محصول بیت** ـ روی مقصود که پادشاهان آن را با دعا طلب میکنند ، مظهر آن آیینهٔ روی فقراست ، یعنی دیدن روی مبارك اهل‌الله ، همان دیدن روی مقصود میباشد .

**من غلام نظر آصف عهدم کو را**
**صورت خواجگی وسیرت درویشان است**

مراد از آصف عهد ، وزیر وقت قوام‌الدین حسن میباشد .

کورا ـ دراصل که اورا ، بوده بواسطهٔ ترکیب های رسمی وهمزه حذف شده است ، اورا یعنی برای اوست یا او دارد ، را افادهٔ تخصیص میکند .

خواجگی ـ وقتی درآخریك کلمه ها رسمی باشد ، در موقع جمع بستن ویا انحاق یا مصدری ها بکاف عجمی بدل شود ، مثال : خواجه ، خواجگان وخواجگی بنده ، بندگان وبندگی گویند .

سیرت ـ بمعنای خلق وخوی استعمال میشود .

**محصول بیت** ـ من غلام وبندهٔ وزیراعظم وقتم که صورتش صورت خواجگان وسیرتش درویشانه است ، یعنی ظاهرش اکابرانه وباطنش فقیرانه میباشد ، در بعض نسخ مصرع اول اینطور واقع شد : بندهٔ آصف عهدم که درین سلطنتش ، یعنی با این سلطنت وعظمت .

**حافظ ار آب حیات ابدی می‌طلبی**
**منبعش خاك در خلوت درویشان است**

ار ـ مخفف اگر .

**محصول بیت** ـ ای حافظ اگر طالب آب حیاتی که مؤبد زنده بمانی ، یعنی اگر میخواهی آب حیات بخوری وهرگز نمیری . منبع آن آب یعنی محل ظهور و

خروج آن، خاك درخلوت درویشان است، مراد اینست كه اگر طالب حیات جاویدان هستی ملازم خاك در درویشان باش .

**حافظ اینجا بادب باش که سلطانی ملك**
**همه از بندگی حضرت درویشان است**

**محصول بیت** - ای حافظ دراینجا یعنی در آستانهٔ درویشان ادب را رعایت کن که پادشاهی مملکت تماماً از بندگی حضور درویشان است، یعنی سلطنت دنیا دراثر مودت ومحبت بفقر است، حاصل کلام، پادشاهان بدعای اهل‌الله محتاجند، یا پادشاهان محتاجان دعای اهل‌الله هستند .

ولە ایضاً

## غزل پنجاه و پنجم

**بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است**
**بکش بغمزه که او را سزای خویشتن است**

مبتلای خویشتن است ـ اضافهٔ لامیه ، یعنی دل سبب ابتلای خود گشته است، بعبارت دیگر دل خودش خود را مبتلا کرده است .

سزای خویشتن است ـ یعنی سزاوارش است .

**محصول بیت ـ** دل خودش خودرا گرفتار دام زلف تو کرده است، یعنی کس دیگر سبب ابتلای او نشده است پس حالا باغمزه‌ات اورا هلاك کن که‌شایستهٔ همین است ، زیرا برای چه خـود را بچنین مشکلی گرفتار کرده که کسی نمیتواند خلاصش نماید .

**گرت ز دست برآید مراد خاطر ما**
**بدست‌باش که خیری بجای خویشتن‌است**

قسمت‌اول مصرع‌ثانی‌درنسخها فرق میکند ، اما‌ما این‌نسخه را اختیار کردیم لکل وجهة .

بدست‌باش ـ یعنی زودباش .

خیری ـ یا آخر حرف وحدت است .

**محصول بیت ـ** اگر از دست تو برمیآید که مراد خاطر مارا برآوری،زود باش که این‌هم درجای خود یك عمل خیراست ، یعنی‌مرادخاطر کسی را برآوردن درجای خود یك امر خیر است .

ص ۲۱۷ شرح

**بجانت‌ای بت شیرین‌من که‌همچون شمع**
**شبان تیره مرادم فنای خویشتن است**

بجانت ـ با حرف تخصیص ویا حرف قسم .

بت‌شیرین ـ اضافهٔ بیانی است اما اضافهٔ شیرین بمن ، اضافهٔ لامیه میباشد .

که ـ حرف بیانی .

شبان ـ جمع شب ، وجمع بستن کلمهٔ شب با الف ونون شاذ است .

تیره ـ یعنی تاریك، شبان تیره اضافهٔ بیانی .

فنای خویشتن است ـ اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد .

**محصول بیت** ـ بجانت قسم ای بت‌شیرین من، یعنی ای‌محبوب من ، مرادم چون شمع در شبهای تاریك افنای خویشتن است .

**چو رای عشق زدی با توگفتم ای‌بلبل**
**مکن‌که‌آن‌گل خودرو برای خویشتن‌است**

رای ـ لفظ مشترك است ، اما معنای مشهور آن‌فکر است . شاه‌هندراهم‌رای گویند چنانکه در غزل شمارهٔ ٥٤ بیان شد .

رای عشق ـ اضافهٔ مصدر بمفعول خود .

باتو ـ با حرف صله ومکن فعل‌نهی مخاطب‌ازمصدر کنیدن،مفعولش‌محذوف بتقدیر «مکن رای عشق» یا فکر عشق مکن .

که ـ حرف تعلیل .

گل خودرو ـ ترکیب وصفی ، وگلی راگویند که خودبخودروئیده باشد ، یعنی در اثر تربیت وتوجه کسی وجود پیدا نکرده ، اگرچه بگلهای صحرائی هم گل خود رو گویند ، اما چون اینجا مراد ازآن‌جانان است ، یعنی کنایه از جانان میباشد ، پس اطلاق‌آن بگل صحرائی مناسب نیست .

برای خویشتن‌است ـ با ، معیت را میرساند،ورای ،فکراست وبرای‌خویشتن اضافهٔ لامیه .

**محصول بیت** ـ خواجه خطاب به بلبل میفرماید : چون بفکر عشق افتادی یعنی تدبیر عاشقی را ریختی ای بلبل سخنم و نصیحتم بتو این است که بفکر عشق مباش، زیرا آن گل خودرو بسخن و نصیحت کس عمل نمیکند ، یعنی خود رأی وخود پسنداست وهرگز بفکر کسی تابع نمیشود . پس با این وصف ای عندلیب دچار زحمت میشوی ، بیا واز این خیال منصرف شو .

**بمشك چین‌وچگل نیست بوی‌گل محتاج**
**که نافهاش ز بند قبای خویشتن است**

بمشك ـ با حرف صله .

چین ـ لفظ مشترك است، یك معنای آن پیچ وشکنی است در زلفان وگیسوان محبوبها و گاهی گرهی است که درابرویشان پیدا میشود ، دیگری نام شهری میباشد در ترکستان که کاسهای چینی ازآنجا میآید ، و زیبایان چینی بزیبائی ضرب المثل شده‌اند ، چون همگی دارای صورت سفید وچشم وابروی مشکی‌اند ، دراشعار عجم از لحاظ کثرت وزیبائی بینهایت بطوریکه گفتیم مثال‌شده‌اند ، دیگر اینکه لفظ چین یك جزء از ترکیب وصفی است مانند «عرقچین» و«خوشه‌چین» .

چگل ـ در ترکستان جائی را گویند که زیبایان زیاد دارد ، که جملگی بت‌پرستند، چگل در اصل نام کلیسای معظمی بوده در ترکستان که‌از کثرت استعمال برای آن مملکتی که کلیسای مذکور درآنجا واقع بوده علم گشته است .

که ـ حرف تعلیل .

نافهاش ـ نافه غلاف مشك را گویند وها ، ادات جمع و«شین» ضمیر ، راجع ببوی گل است ، ودر اینجا نافها استعاره است برای زوایح طیبه گل .

بندقبا ـ مراد از بندقبا ، نوعی ازقباهای عجم است که بندش درزیر بغل چپ قرار دارد وقبای مذکور جلوش سراسر چاك دارد و هنگام بستن دوقسمت جلو قبا رویهم قرار میگیرد وازطرف چپ بابندها بسته میشود ، مراداز بندقبا همان بندهاست.

**محصول بیت** ـ بوی لطیف و فـرح بخش گل بمشك چین و چگل احتیاج

ندارد،زیرا بوی‌لطیف چون مشك از خوبی قبای خویشتن‌است،یعنی از باغ خودش است اثبات بندقبا بگل بطریق استعاره است،مراد از قبا خود گل و منظوراز بند آن متصل وممتزج بودن گل است ، حاصل اینکه‌هر کس که درفن‌خودکامل وماهر باشد محتاج استغاثه از دیگران نمیشود مفهوم شعر نزدیك بهمین معناست .

**مرو بخانهٔ ارباب بی‌مروت دهر**
**که‌کنج عافیت در سرای خویشتن است**

مرو ـ فعل امر مخاطب .

ارباب ـ جمع رب بمعنای اصحاب .

که ـ حرف تعلیل .

کنج ـ گوشه را گویند . کنج عافیت . اضافهٔ بیانی .

عافیت ـ اسم است ، یعنی دفع بلا کردن حق‌تعالی ازبنده‌اش .

**محصول بیت** ـ بدرخانهٔ ثروتمند بی‌مروت دنیا مرو ، که‌کنج عافیت ، در سرای خودت است ، یا خود « کنج عافیت تو» درسرای خودت است ، حاصل اینکه درکنج خانهٔ خود باتوکل وقناعت زندگی کردن خیلی اولی واحراست ازرفتن‌بدر خانهٔ ارباب بی‌مروت زمانه که قدر وارزش شخص را نمیدانند .

**بسوخت حافظ ودرشرط عشق‌وجانبازی**
**هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است**

جانبازی ـ جانباز ترکیب وصفی است یعنی‌فداکار ویاء اش مصدریه است .

سرعهد ـ سر ، در اینجا مقحم است وافادهٔ تأکید کند .

عهد ـ بمعنای قول وقرار ، عهد و وفا وفا تفسیر عطف عهد میباشد .

**محصول بیت** ـ حافظ سوخت درحالیکه در شرط عشق وجانبازی هنوز هم نسبت بعهد وپیمان اولیه خود وفاداراست،یعنی‌با اینکه در راه عشق ومحبت جانانش محو شده بازهم بعهد خود وفادار است ، حاصل اینکه ازجان گذشت ولی ازجانان نگذشت .

وله ایضاً

## غزل پنجاه وششم

**لعل سیراب بخون تشنه لب یار من است**
**وز پی دیدن او دادن جان کار من است**

لعل اسم یك جوهر مشهور ومعین است .

سیراب ـ درلغت یعنی ازآب سیر گشته ، اما مجازاً عبارت ازطراوت ولطافت است .

بخون تشنه ـ یعنی تشنهٔ خون اما عبارت از سرخی زیاد است .

وزپی ـ واو حرف عطف وپی ، ادات تعلیل واحتمال دارد که ادات تعقیب باشد یعنی بعد از دیدن او . ضمیر او ، جایز است راجع بجانان یالب باشد .

**محصول بیت** ـ لعل بخون تشنه وتروتازه، لب یار من است ، وبرای دیدن لب یار ، یا خود «برای دیدن خود جانان» ویا بعد ازدیدن جانان ، یا لب جانان کارمن جان دادن است .

وذکرلعل ولب وخون . باعتبار مناسبت در حمرت است .

وذکر لب وجان ، بطریق کنایه آمده چنانکه معمولست جان و لب را کنایه میکنند .

**شرم ازآن چشم سیه بادش ومژگان دراز**
**هرکه دل بردن او دید و درانکار من است**

در کلمهٔ «بادش» شین ، ضمیر غایب بطریق اضمارقبل ازذکرمربوط است بلفظ «که» واقع در مصرع ثانی .

**محصول بیت** - ازآن چشمان سیاه ومژگان دراز،شرمش بادهرآنکه‌دلبری وشیوهٔ‌آن جانان را دیده وبا وجود این در انکارمن است ، یعنی شرمنده بادآنکسی که سوداوجنون ورسوائی مرا انکار میکند،زیرا جانان باآن چشم ومژگان‌بهر که توجه کند، اسیر کمند عشق‌میکندش وبعد ازعشق دیوانگی وجنون ضروریست.

بعضیها گویند:غرض ازانکارمن، یعنی‌عشق مرا انکارمیکند،یعنی گوید توعاشق نیستی، ولکل وجهة .

**ساربان رخت بدروازه مبر کان سرکوی**
**شاه راهیست که سر منزل دلدارمن‌است**

ساربان - شتربان راگویند .

رخت : اثواب خانه وامثال‌آن .

دروازه - کوچه‌بند است یعنی درهای محله که شبها برای‌ایمن ماندن ازورود دزد بسته میشود ، وسر کوی‌قرینه‌همین است ووجه تسمیه‌اش‌اینست که این‌نوع‌درها فقط روزها باز میشود . کلمهٔ واز وباز ، هردو بمعنای گشاده است . «درواز» باهای تخصیصی «دروازه» که برای این‌نوع درها اسم شده است . چون پنجه ودسته .

کسیکه دروازه را کوچهٔ شهر معنا کرده از معنای مذکور غافل بوده است .

رد شمعی

مبر - نهی مخاطب .

شاه راه - یعنی بهترین راه ، زیرا شاه بمعنای بهتر وخوب است .

در اصل راه شاه بوده: ترکیب اضافی، بعد بقصد تخفیف با تقدیم و تأخیر ترکیب مزجی نموده شاه‌راه گفته‌اند .

سرمنزل - یعنی اول وابتدای محل نزول .

دلدار- ترکیب وصفی است، ازداریدن، دلدارنده یعنی کسیکه دلهای‌عشاق‌را بخود جلب نموده وبتصرف خودآورده است.چون دژدار که ضبط وتصرف‌دژدردست اوست .

**محصول بیت** -ای ساربان رخت واثواب مرا ازدروازهٔ شهر بیرون مبر،زیرا

سر کوی آن جانان شاه راهی‌است که هم آنجا سرمنزل دلدار من است، یعنی مسیر و گردشگاهش‌است، زیرا آن محله و آن‌سر کوی،مجمع‌دلبران‌است، پس‌دراینصورت، آنجارا ترك میکنی کجا میروی .

**بندهٔ طالع خویشم که درین قحط وفا**
**عشق آن لولی سرمست خریدارمن است**

قحط ـ یعنی نایاب. قحط وفا، یعنی کسی بکسی وفانکند.

لولی ـ نام طایفهٔ ازکولیان عجم است که مابین شیراز و اصفهان ییلاق و قشلاق دارند.

سرمست ـ بمعنای سرخوش است .

خریدار[1] ـ ترکیب وصفی‌است ازآریدن یعنی خریدآرنده امامعنای لازمش خریدکننده است .

**محصول بیت**ـ غلام طالع خود هستم که دراین قحطی وفا، یعنی در دورانی که کسی بکسی وفانمیکند، این ازاقبال من است که عشق و محبت آن لولی مرا بی‌اختیار بخود جذب نموده عاشق خودکرده است .

**طبلهٔ عطر گل و درج عبیر افشانش**
**فیض‌یك شمه زبوی‌خوش عطار من است**

مراد از«طبله» دراینجاآن چیزیست که خشکبار فروشان دوره گرد خشکبار را روی آن میریزند تقریباً مثل طبق است منتها گرد نیست، دربین عرب وعجم‌رسم اینطوراست که عطاران انواع متجزیات را در روی یك طبله ترتیب داده درحالیکه همه جا میگردانند میفروشند ، خواجه گل مطبق را بطبله تشبیه کرده است اضافهٔ طبله بعطروعطر بگل اضافهٔ بیانی است.

درج ـ حقه وصندوق را گویند. عبیرافشان ـ ترکیب وصفی ازافشانیدن.

درج عبیر افشان ـ یعنی درجی که عبیر افشانی میکند، درج مضاف گشته‌است

---

[1]ـ صفت فاعلی است که از ترکیب دار، درآخرفعل ماضی حاصل شده. مترجم

بصفت خود وشین (ضمیر) راجع بگل میباشد.

فیض ـ درلغت یعنی وقتی دراثر طغیان ، آب رودخانه دو کنارش رافرا گیرد فیض گویند، اما دراصطلاح فیض یعنی بهره یا نفعی که بکسی برسد.

شمه ـ بوی خوش را گویند ، و کلمهٔ «بوی» مضاف گشته بصفت بطریق اضافهٔ بیانی واضافهٔ صفت وموصوف بعطار، اضافةاللام است .

**محصول بیت**ـ طبلهٔ عطر گل، مراد شاعرخود گل‌است ، ودرج عبیرافشان، بازهم مراد خود گل است یك فیض جزئی‌است‌ازبوی خوش عطار من ، یعنی‌جانان من : گل بوی خوش و معطر خود را از جانان من استفاده و استفاضه کرده است ، حاصل‌اینکه بوی خوشی که در گل وجود دارد یك شمه ویکذره است ازبوی خوش جانان.

**باغبان همچو نسیمم ز در باغ مران**
**کاب گلزار تو ازاشک چو گلنار من است**

باغبان ـ بان درزبان فارسی‌ادات فاعلی است مثل ادات «چی» درزبان‌ترکی چون دربان و شتربان که بمعنای قپوچی و دوه‌چی است پس باغبان یعنی باغچی یا باغچه چی.

درلفظ نسیم ، ضمیرمتکلم مربوط بکلمهٔ مران میباشد. بتقدیر مرانم ، یعنی دورم مکن .

کاب ـ که حرف تعلیل.

گلزارو گلشن ـ بمعنای گلستان‌است، و گلنار، گل‌انار‌است که بعربی‌جلنار (بتشدید لام) گویند.

**محصول بیت** ـ ای باغبان مراچون نسیم ازدرباغ مران ، یعنی نسیم، دم در باغ قرارنگرفته زود میگذرد، پس حالا مرا هم مانندنسیم مکن ، یعنی زودازدرباغ مرانم ، بلکه بگذار واردباغت شوم وآن را سیروتماشا نمایم ، ودر گوشهٔ ازآن قرار بگیرم ، زیراآب روی گلزارتو، ازاشک چون گلنارچشم من است ، یعنی باغت از

اشک چشم من سیراب میشود.

**شربت قند وگلاب از لب یارم فرمود**
**نرگس او که طبیب دل بیمار من است**

قند ـ شکر را گویند.

فرمود ـ فعل ماضی وفاعلش نرگس .

مناسبت قند با گلاب ولب و نرگس با بیمار، کلی ومشهور ومستفیض است. اما مناسبت گلاب بالب خفیف است مگر درحین چیده شدن گل.

**محصول بیت** ـ چشمان چون نرگس او که طبیب دل خستهٔ من است، برای مداوا ، ازلب یارشربت گلابدار برایم تجویز کرده است.

**آنکه درطرز غزل نکته بحافظ آموخت**
**یار شیرین سخن نادره گفتار من است**

طرز ـ بمعنای نمط واسلوب است .

شیرین سخن ـ ترکیب وصفی است و مضاف گشته بنادره گفتار و این مضاف الیه صفت بعد صفت یار میباشد ، بطریق اضافه ، و «ها» علامت نقل است، یعنی نشانهٔ نقل ازعربی بفارسی میباشد ، ومراد ازنادره گفتار کسی است که سخنان او را بجز خود او کسی نتواند بگوید.

گفتار[1] ـ ترکیب وصفی است که دراصل آرندهٔ گفت بوده ، گفت بمعنای «قول» اسم است، پس گفتار بمعنای آرندهٔ سخن اسم محسوب شده است. چون کلمات رفتار ، دیدار ودادار پس گفتار بمعنای سخن است چه سخن گفته شده باشد و چه گفته نشده، کسیکه گفتار را فقط بمعنای سخن گفته شده[2] تعبیر کرده ازاین تحقیق آگاه نبوده است .

---

۱ـ گفتار ورفتار ودیدار هرسه حاصل مصدراست واما دادارصفت فاعلی است که غالباً درترکیب (نده) ازآخرش حذف میشود.

۲ـ یعنی از «گفتار» فقط معنی مفعولیت گرفته است بدون توجه بمعنای مصدری آن. مترجم

**محصول بیت** ـ آنکه درطرز واسلوب غزل گفتن بحافظ نکته آموخت ، یار شیرین بیان و نادره گفتارمن است . دراین بیت ازغایب بمخاطب التفات است.

**وله عفی‌الله عنه**

## غزل پنجاه و هفتم

**روزگاریست که سودای بتان دین منست**
**غم این کار نشاط دل غمگین منست**

در کلمهٔ روزگاری ، یا برای وحدت است .

دین ـ اینجا بمعنای عادت تعبیر میشود.

نشاط ـ بفتح نون مصدراست ازباب علم ، امابکسر نون جمع ناشط میباشد.

**محصول بیت ـ** مدتیست که سودای محبوبان عادت من شده، یعنی خیلی زمان است که عشق ورزی بجوانان پیشهٔ من شده است، وغم اینکاریعنی غم عشق ورزیدن بجوانان سبب نشاط دل غمزدهٔ من است ، یعنی غم عشق اینها را خوردن سبب سرورو وجد دل محزون من است .

**دیدن لعل ترا دیدهٔ جان بین باید**
**وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین من است**

دیدن ـ مصدر ومضاف شده برمفعولش، ومراد از «لعل» لب است که بطریق تشبیه آمده .

جان بین ـ ترکیب وصفی است ، یعنی بینندهٔ جان .

باید ـ فعل مضارع ازمصدر باییدن ، یعنی باید باشد.

وین ـ مخفف واین. وجهان بین ـ ترکیب وصفی است بمعنای جهان بیننده،

**محصول بیت ـ** برای دیدن لب لعل توچشم جهان بین لازم است وچشم جهان بین من شایستگی این کار را ندارد ، یعنی لب توجان است وبرای دیدن جان، چشم توانا بایست، حاصل اینکه برای مشاهدهٔ ارواح ، چشم باید توانا وقادرباشد، چشم

من که فقط اجسام را می‌بیند، پس آن شایستگی که برای دیدن «لعل چون‌جان»تو لازم‌است‌او ندارد در بین‌شعرا اطلاق جان‌بلب مشهوراست‌بجهت روح بخش بودن‌لب.

**یارمن باش که زیب فلك و زینت دهر**
**ازمه روی تو واشك چوپروین من است**

زیب ــ زینت را گویند ودهر زمان را.

**محصول بیت** ـ یارمن‌باش که زینت وزیورفلك وزمان ، ازروی چون ماه تو وازاشک چون‌پروین من‌است، یعنی درزینت دادن عالم هردو مان مناسبت داریم. در این بیت صنعت لف و نشرمرتب وجود دارد.

عبارت «مه روی» بزیب فلك و «اشك پروین» بزینت دهرمربوط است.

**تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد**
**خلق‌را وردزبان مدحت وتحسین من‌است**

تا ابتدا ازبرای غایت میباشد.

مدحت ــ بکسرمیم وبسکون دال وبفتح حا بمعنای ثنا وحسن است .

**محصول بیت** ـ از وقتی که عشق تو مرا سخن گفتن تعلیم داد، یعنی درادای کلام استادم شد ورد زبان مردم مدح وتحسین من است.

**دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار**
**کاین کرامت سبب حشمت‌وتمکین‌من‌است**

ارزانی ــ یعنی لایق .

کاین ــ که حرف تعلیل وتمکین بمعنای قدرت است.

**محصول بیت** ـ خدایا دولت فقر لایقم بدار ، یعنی لایقم کن زیرا که این کرامت فقرسبب‌جاه وجلال وعظمت من‌است ، مراد ازفقراینجا فقرحقیقی است که حضرت صدرنبوت‌بدان فخر کرده‌است، نه فقرظاهری که‌افلاس بی‌فایده است.چون مفلسان زمانه که از نیافتن چیزافلاس میکشند،این است که خواجه میفرماید:یارب بمن فقری که انبیاء واولیاء اختیار کرده‌اند ارزانی‌فرما، که سبب حشمت من‌همان

فقر است .

**واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش**
**زانکه منزلگه سلطان دل مسکین من است**

شحنه ـ نایب ومیراب را گویند ، «شحنه شناس» ترکیب وصفی است وصفت واعظ .

گو ـ فعل امر مخاطب. خطاب عام است . مراد از «واعظ شحنه شناس» واعظی است که با شحنه آشنائی داشته وکاملا اورا میشناسد

مفروش ـ فعل نهی مخاطب.

زانکه ـ ادات تعلیل بمعنای لاجل

منزلگه ـ اسم مکان است چون نمازگه وتماشاگه .

**محصول بیت ـ** بواعظ شحنه شناس بگو اینهمه بمن بزرگی مفروش ، زیرا دل مسکین من منزل پادشاه است، وهمان شحنه‌ای که تو بوجود اومیبالی غلامیست ازغلامان آن شاه، یعنی اگر واعظ باشحنه آشناست ما باپادشاه آشنائیم ، مرادازواعظ دراینجا واعظ غیرمتعظ میباشد که پیوسته ملازم دراکابر بوده و با گفتن بعض اضاحیك درمجلسشان که باصحاب مجمع خوش آید تااورا جزو مجلسیان بشمارند، وبعنوان مصاحب یاران، تعظیم وتجلیلش نمایند

اعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا ، پس حضرت خواجه بطریق حسن تعریض باین گروه ارسال خبرمیکند که ازاختلاط بامردم رذال مغرورمباشید که ما بااشرف ناس معاشرت میکنیم.

دراین بیت مراد از «سلطان» خلاق عالم است که باعتبار «قلب المؤمن بیت الله» خدا دردل خودش است و مرادش ازمنزلگه سلطان اشاره بهمان است .

**یارب آن کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست**
**که مغیلان طریقش گل ونسرین من است**

کعبهٔ مقصود ـ اضافهٔ بیانی است .

که رابط صفت بالموصوف.

مغیلان ـ نوعی درخت است که خارهای بلند دارد ودر راه مکه دیده میشود.

نسرین و نسترن ـ مراد گل ناصری است .

**محصول بیت** ـ یارب آن کعبهٔ مراد تماشاگه کیست که خار مغیلان راهش برایم گل و نسرین است ، یعنی عجبا آن جانان بکه عرض جمال میکند که رقبا و اغیارش برایم گل و گلشن است ، حاصل اینکه آن جانان که کعبهٔ مقصوداست عجبا مطمح نظر که وتماشاگه کیست. آن چنان کعبهٔ مقصودی که مغیلان فراق وهجرانش ویا مغیلان غموم وهمومش برایم گل و نسترن است ، یعنی گل و نسرین من است . جایز است گل بنسرین اضافه شود ویا گل و نسرین باشد.

**از که دریاگری آموخت خیال تو مگر**
**رهنمایش شده این اشک چو پروین من است**

دریاگری ـ گر ، ادات فاعلی است ویاء حرف مصدر ، دریاگر ، بحسب لغت یعنی دریا دار ، اما دراصطلاح مراد کسی است که اطلاعاتی درمورد دریا دارد . پس کسیکه دریاگررا. شناگر ،معنا کرده ازمعنای شعرغافل بوده است .

**رد شمعی**

رهنما ـ یعنی قلاوز.

**محصول بیت** ـ ای جانان خیالت دریاگری راازکه آموخت گویا که رهنمایش دراین کاراشک چوپروین من بوده یعنی ازاین دریای اشک من خیالت چگونه گذشت یاچگونه دریای اشک مراطی کرد. مگراینکه رهبرو راهنمایش این اشک چون ستارهٔ من بوده، چون طی طریق کشتی رانان درردریاباهدایت ستارگان است، وگرنه این دریاها را تنها وبافکر خود نمیتوانست طی کند.

**حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان**
**که لبش جرعه کش خسروشیرین من است**

مراد ازپرویز، خسروپرویز پسرهرمز و نوهٔ نوشیروان است ؛ یعنی پسرپسر نوشیروان .

خسروشیرین ـ مراد از خسرو دراین بیت مطلقا پادشاه میباشد،وشیرین یعنی لذیذ وزیبا . پس خسروشیرین یعنی پادشاه‌زیبا وخوشمزه ، که کنایه از جانان‌است

**محصول بیت ـ** ای‌حافظ از حشمت وعظمت‌پرویز قصه مخوان. یعنی بزرگی وحشمت او را بتفصیل شرح مده و بیان مکن زیرا لب او جرعه کش جانان شیرین من است، یعنی کاسه‌لیس و جرعه کشش است و درردیف خدمتکارانش میباشد ، حاصل سخن تا قصص و حکایت وشرح حال جانان من است ، داستانهای آنها را مخوان که کسی گوش نمیکند ، زیرا حشمت وعظمتی که این‌دارد اوندارد ، یاعظمت وحشمتی که داستان جانان دارد آن ندارد . پس حکایاتش هم عظیم است .

ولە ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

## غزل پنجاه و هشتم

**منم که گوشهٔ میخانه خانقاه منست**
**دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است**

منم ـ در اصل کلام «من آنکسم» بوده که لفظ آنکس ، بضرورت وزن حذف شده است .

که ـ رابط صفت است .

خانقاه ـ معرب خانگاه ، تکیهٔ صوفیان را گویند و گاه در کلمهٔ صبحگاه از ادات ظرف است که شامل زمان ومکان میشود ، صبحگاه یعنی هنگام صبح .

**محصول بیت** ـ من آنکسم که گوشهٔ میخانه خانقاه من است ، در اینجا جایز است گوشه مبتدا وخانقاه خبر ویا امر بالعکس باشد بطریق محتمل الضدین ، ودعا کردن به پیرمغان هر سحر ورد من است. این مصرع هم مانند مصرع اول از نظر تجزیه احتمال دووجه دارد .

**گرم ترانهٔ چنگ صبوح نیست و چه باک**
**نوای من بسحر گاه عذرخواه من است**

گرم ـ میم متکلم ازجهت معنا متعلق است بصبوح .

ترانه[1] ـ در صحاح فرس دوبیتی را ترانه معنی کرده، ودر واقع دوبیتی نوعی از نغمات میباشد ، اما امروز ترانه تمن ، تنن گفتن را گویند

---

۱ ـ ترانه بروزن بهانه باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است که آن سه گوشه داشته باشد هرکدام بطرزی : یکی بیتی ودیگری مدح و یکی دیگر تلاوتارلا . در لغت نقش و صورت ودوبیتی وسرود ونغمه را خوانند ـ برهان قاطع .

علت تخصیص چنگ بوقت صباح اینست که آواز ساز در آن هنگام بسیار مؤثر میباشد . چنانکه ظهیر میفرماید :

بیت

چو زهره وقت صبوح از افق بسازد چنگ
زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنگ

در این بیت «صبوح» را مجازاً بمعنای «صباح» گرفته است ، والاهنگام صباح باده نوشیدن را «صبوح» گویند. مراد اینست که صبوح، یعنی وقت صباح باده نوشیدن چنانکه برعکس آن عیوق[1] است .

نوا ـ آواز را گویند ، وبعلاوه از علم نغمات اسم مقامی از مقامات است، اما در این بیت مطلقاً مراد نغمه میباشد . نوا مبتدا و عذر خبرش ، و بالعکس بطریق محتمل الضدین .

عذرخواه ـ ترکیب وصفی است یعنی کسیکه پوزش میخواهد ، ومرادش از عذرخواهی دراینجا اعتذار وتوبه و استغفار از گناهانی است که کرده است .

**محصول بیت** ـ اگر من ترانه وآواز چنگ صبوح ندارم چه باك، زیرا عذر خواهی من هنگام صباح برایم همان نوای چنگ وارغنون است، یعنی اگر باچنگ ونای وعودوسازهای دیگر ذوق وصفائی ندارم در عوض هرسحر اذکاری که میکنم و توبه و استغفاری که مینمایم واورادی که میخوانم برایم نوای چنگ و نای وارغنون است .

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطورواقع شده: «نوای من بسحر آه عذرخواه من است . این هم همان معنائی که ما تعبیر کردیم بیان میکند ، البته معنای مذکور بتقدیر مبتدا بودن «عذر خواه» صحیح است، اما اگر عبارت مذکور خبر محسوب شود معنا اینطور میآید: آه وزاری که وقت سحر میکنم، عذرخواه من است از تقصیراتی که کرده‌ام . ولکل وجهة .

---

۱ ـ عیوق شرابیست که شب نوشند . سودی

**ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله**
**گدای خاك در دوست پادشاه‌من‌است**

جمع پادشاه و گدا از تضاداست ، وذکر کلمهٔ پادشاه و گدا در اول‌وآخر بیت از قبیل ردالعجزعلی‌الصدرمیباشد ، وذکر کلمهٔ گداهم در دوجا بهمین منوال‌است.

**محصول بیت**ـ بحمدالله ازپادشاه و گدا فارغم ، چون پادشاه من آن گدائی است که ملازم خاك در دوست است ، یعنی از پادشاهـان و گدایان دنیا فارغم ، پس پادشاه من آن گدای بی‌نوائیست که ملازم آستانهٔ جانانست .

**غرض زمسجد ومیخانه‌ام‌وصال‌شماست**
**جز این‌خیال ندارم‌خدا گواه من‌است**

جز ـ بمعنای غیر است .

گواه ـ کسیکه‌آشناست یعنی شاهد .

**محصول بیت** ـ غرضم از مسجد ومیخانه وصال شماست ، وخدا گواه‌من‌است که خیالی‌وفکری جزاین‌ندارم ، یعنی‌هر کجا باشم وصال‌تودر فکر وخیالم‌است.

**بیت**

گه معتکف دیرم‌و گه ساکن مسجد یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

**مرا گدای توبودن ز سلطنت بهتر**
**که ذل جوروجفای توعزوجاه‌من‌است**

ذل ـ بضم ذال بمعنای ذلت وحقارت ، جاه ، یعنی منصب .

**محصول بیت** ـ گدای تو بودن برای من ازسلطنت بهتراست ، زیراذلت و حقارتی که ازتوبمن میرسد عین‌عزت وحرمت است، یعنی‌جفایت برایم عین‌وفاست.

**ازآن زمان‌که براین‌آستان نهادم‌روی**
**فراز مسند خورشید تکیه‌گاه‌من‌است**

از ـ ابتدا برای غایت است .

فراز ـ اینجا بمعنای بالاست .

مسند ـ اسم مکان است بمعنای تکیه گاه، اما دراین بیت مراد از آن قرارگاه میباشد .

فراز مسند خورشید ـ مراد فلك چهارم است که فلك شمس گویند .

خورشید ـ فقط آفتاب است خرده‌شید هم آفتاب است.

تکیه زدن ـ تکیه گاه یعنی محل تکیه اما تکیه زدن یعنی ایستادن یا نشستن درحالیکه پشت بدیوار یا چیز دیگر داده باشند .

**محصول بیت** ـ ازآن زمان که بآستان جانان رونهادم مقام وتکیه گاهم یعنی قرارگاهم از فلك شمس بالاتر شده است ، حاصل اینکه بکمال اوج عزت ورفعت رسیده‌ام .

**مگر بتیغ اجل خیمه برکنم ور نی**
**رمیدن از در دولت نه رسم وراه من است**

تیغ اجل ـ اضافهٔ بیانی است .

خیمه ـ چادر را گویند ، بتقدیر کلام «خیمهٔ وجودمان» مراد است .

برکنم ـ برکندن ، یعنی از ریشه درآوردن، برکنم یعنی بکل از بین ببرم ، در برچیدن چادر این لفظ بر«کندن»را استعمال میکنند. چنانکه عرب لفظ قلع‌را در این موارد بکار میبرد ، مثلا گویند قلع الخیمه .

رمیدن : ترس توأم بافرار .

**محصول بیت** ـ مگر باشمشیر اجل خیمهٔ وجودم را بر کنم ، وگرنه رمیدن از در دولت عادت وطریق من نیست ، یعنی مگر بمیرم که درجانان را ترك نمایم زیرا دولت دراین در و سعادت دراین باب است .

**گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ**
**تو درطریق ادب کوش وگو گناه من است**

**محصول بیت** ـ دلبر بی وفا را دوست داشتن گناه است، اما این گناه را من باختیار خود مرتکب نشده‌ام، یعنی اختیاری نبوده چون در عشق دلبر من بی‌اختیارم، اما ای

حافظ توشرط ادب رارعایت کن وبگواین گناه ازخود من است،یعنی بگو که جانان بی‌وفا رامن باختیارخود انتخاب نموده‌ام ودوستش دارم،ودراین‌خصوص جزئی‌اختیار در دست من بوده است .

غرض‌این‌است که اختیار رابکل‌سلب‌ننماید که مذهب‌جبر لازم‌آید.

وله رحمه‌الله روحه

## غزل پنجاه و نهم

**زگریه مردم چشمم نشسته در خون است**
**ببین که درطلبت حال مردمان چون است**

گریه ـ اسم است که حاصل گریستن را میرساند.

مردم چشم ـ یعنی مردمك چشم .

حال مردمان ـ مردمان بطریق ایهام واقع شده وبهمین جهت است که باالف ونون جمع بسته ، والا اگرمراد همان مردمك چشم باشد جمعش باالف و نون شاذ است .

**محصول بیت ـ** ازشدت گریه مردمك چشم بخون نشسته ، یعنی غرق خون گشته است ، حال ببین که درطلب توحال مردم چگونه است ، حاصل اینکه هر که طالب توباشد باید خیلی خونها بخورد، تاوصالت دست دهد.

**بیاد لعل تو و چشم مست میگونت**
**زجام غم می‌لعلی که میخورم خون است**

دربعض نسخ «بیاد لعل توچشم مست میگونست» واقع شده .

جام غم ـ اضافهٔ بیانی .

لعلی ـ یا وحدت ویاتنکیراست .

که ـ حرف رابط صفت .

**محصول بیت ـ** بیاد لب لعل تو ونیز بیاد چشم مست میگونت ، شراب‌سرخی که ازپیالهٔ غم میخورم ، خون است ، یاشراب سرخی که میخورم خون است.

**ز مشرق سر کوی آفتاب طلعت تو**
**اگر طلوع کند طالعم همایون است**

مشرق سر ـ اضافهٔ مشرق بلفظ سر بیانی است .

سر کوی ـ اضافهٔ سر بکوی لامیه است و سر یعنی نوك ویاانتهای یك چیز

آفتاب طلعت ـ اضافهٔ بیانی.

طلعت تو ـ اضافهٔ لامیه .

آفتاب ـ مبتدا و عبارت شرطیه خبرمبتدا . کلمهٔ همایون یعنی مبارك .

**محصول بیت** ـ ازمشرق‌سر کویت‌اگر آفتاب‌طلعتت طلوع کند،دلیل‌مبارکی ستارهٔ من است. حاصل‌اینکه اگر آفتاب طلعت ترا درانتهای کویت ببینم میدانم که ستارهٔ بختم همایون است .

**حکایت لب شیرین کلام فرهادست**
**شکنج طرهٔ لیلی مقام مجنون است**

اضافهٔ حکایت بلب اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

لب شیرین ـ اضافهٔ لامیه .

حکایت ـ مبتدا و کلام خبرش .

شکنج وشکن ـ مراد چین وشکن زلف است که معروف است.

مقام مجنونست ـ بتقدیر کلام «مقام دل مجنونست» زیرا مقام دل عشاق در زلف وطره و گیسوی معشوق است.

**محصول** بیت ـ کلام و صحبت فرهاد حکایت لب شیرین است ، یعنی فرهاد دایماًازلب شیرین‌صحبت میکند، زیرا من احب شیئاً اکثرذکره، وشکنج طرهٔ لیلی مقام دل مجنون است، یعنی دل مجنون دایماً درشکنج طرهٔ لیلی است. حاصل‌اینکه عاشق همیشه درآنجاست که جانانش است .

**دلم بجو که قدت همچو سرو دلجویست**
**سخن بگو که کلامت لطیف وموزونست**

دلم بجو ـ یعنی خاطرم را مورد تفقد وتعهد خود قراربده . باصطلاح دلم‌را بدست آر وتسلی‌ام ده .

که ـ حرف تعلیل است .

سرو دلجویست ـ جایزاست سرومضاف و دلجومضاف الیه باشد ، و یامقطوع تلفظ شود. دلجو ترکیب وصفی‌است ، وبحسب لغت یعنی جوینده دل اما دراستعمال مراد از آن «دلربا» میباشد.

**محصول بیت** ـ خاطرم رابدست آروتسلی‌ام‌ده، زیراقدت چون‌سرودلجوست، یا چون سرودلجوست، وحرف بزن که کلامت‌لطیف وموزون است وازهر لحاظ صفا میبخشد .

**ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی**
**که رنج خاطرم از رنج دور گردونست**

زدورباده ـ بتقدیر کلام ز دور مجلس باده ، است .

بجان ـ با حرف صله‌است .

راحتی ـ یا آخر برای‌تنکیر آمده .

رسان ـ امرمخاطب از رسانیدن یعنی بده ،

ساقی ـ منادی.

که ـ حرف تعلیل.

رنج ـ زحمت. و گردون فلك است.

**محصول بیت** ـ ای ساقی‌از دورباده بجانمان راحتی‌رسان ، یعنی پیالهٔ چند بمابده ، زیرا ازجور دور گردون خاطرم رنجور ومحزون است ، پس باده بده که‌با کیفیت‌آن ازرنج والم خلاص شوم .

**از آن زمان که زچنگم برفت رود عزیز**
**کنار دامن من همچو رود جیحون است**

دربعض نسخ «زچشمم برفت یارعزیز» واقع شده .

چنگ ـ یعنی پنجه .

رود ـ اینجا بمعنای پسر است . درلهجهٔ خراسانی بچه را رود گویند . رود ، باعتباردره بودن مناسب چشم وباعتبارآهنگ داشتن مناسب چنگ است.

کناردامن ـ دراکثر نسخ بصورت اضافه واقع شده ، اما دربعض نسخ کنار و دامن باعطف آمده .

رود جیحون ـ لفظ رود اینجا بمعنای دره است ، وجیحون مابین خراسان و سمرقند اسم درهٔ بزرگی است که قسمت عقب آن را ماوراء النهر گویند.

**محصول بیت** ـ از آن زمان که پسرعزیزم ازدستم رفت، کناردامن من ویا کنار دامنم واطرافم چون رودجیحون است،یعنی از کثرت گریه وبکاء در کنارم واطرافم دریاها وچشمها جاری شده .

**چگونه شاد شود اندرون غمگینم**
**باختیار که ز اختیار بیرونست**

اندرون و درون هردوبمعنای داخل است ولی اینجا مراد قلب میباشد.

غمگین ـ کاف ویا ونون افادهٔ معنای نسبت کند.

عبارت «باختیار» متعلق است بشاد شود.

که ـ حرف تعلیل.

بیرون ـ بایا وبدون یا ، یعنی خارج .

**محصول بیت** ـ دل غمگین من چگونه میتواندباختیارخود شاد شود که این ازاختیارش خارج است یعنی اختیارش دردست خودش نیست.

**ز بیخودی طلب یار میکند حافظ**
**چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است**

بیخودی وبیخود بمعنای لایعقل ، ویا حرف مصدری است.

طلب یار ـ اضافهٔ طلب بیار، اضافهٔ مصدر بمفعول خود است.

مفلس ـ کسی را گویند درعین حالیکه صاحب پول وطلا میباشد یعنی ثروت دارد، اما برای خرج روزانه محتاج یك پول‌سیاه باشد، زیرا فلس بفتح فا و بسکون لام پول سیاه را گویند. جمع قلت فلس، افلس، وجمع کثرتش فلوس میباشد.

طلبکار ـ کارادات فاعلی است، و گاهی باحذف الف بصورت «گر» گویند. چون ستمگر وجفا گر.

قارون ـ ازخویشان حضرت موسی، شخصی است که بکثرت مال مشهور بوده.

**محصول بیت** ـ حافظ ازبیخودی طالب یاراست، چون مفلسی که طالب گنج قارون باشد، یعنی طالب شدن گدائی چون حافظ بیار، عیناً مانند طالب بودن مفلسی بگنج قارون است.

ولہ رحم روحه

از بحر هزج : مفاعیلن مفاعیلن فعولن

# غزل شصتم

**خم زلف تو دام کفر و دین است**
**ز کارستان او یک شمه این است**

خم زلف تو ـ هر دو اضافهٔ لامیه است .

دام کفر ـ اضافهٔ بیانی . و کارستان او اضافهٔ لامیه .

مراد از «دام کفر ودین» ، یعنی چه کافر وچه مسلمان فرق نمیکند هر دو را شکار میکند ، ومضاف محذوف گشته ، یعنی بتقدیر کلام باید «دام اهل کفر» و«اهل دین» باشد ...

کارستان ـ محلی که در آنجا کار زیاد انجام داده شود کارستان گویند ، مانند کارخانه و«نگارستان» و«نگارخانه» محلی را گویند که نقوش بسیار در آنجا ترسیم شده باشد .

شمه ـ بوی خفیف و کم را گویند، خلاصه اینکه کنایه ازقلت یك چیز میباشد.

**محصول بیت** ـ ای جانان خم زلفت دام اهل کفر و اهل اسلام است ، یعنی زلفت قلابیست برای صید کردن وجذب نمودن اینها، واین کارشمه‌ای است از کارستان زلفت ، یعنی صید وشکار کردن اهل کفر واهل دین بادام زلف کمترین پیشهٔ تواست.

اسناد دام ، بخم زلف ، مجازاً است . بواسطهٔ آلت صید بودنش .

دربعض نسخ «زکارستان تو» واقع شده . پس در صورت اخیر احتیاج ارتکاب بتجوز پیدا نمیشود .

**جمالت معجز حسنست لیکن**
**حدیث غمزه‌ات سحرمبین است**

جمالت مبتدا ومعجز حسنست، خبرش. یعنی جمال تومعجز زیبایی است، بعبارت

دیگر در زیبائی بتمام زیبایان سری ودر تمام دنیا نظیر توزیبائی وجود ندارد .

حدیث غمزه‌ات ، اضافهٔ بیانی است وسحرمبین هم همینطور .

مبین ـ اسم فاعل از ابان یبین ، یعنی از باب افعال که هم لازم و هم متعدی استعمال میشود . اگر لازم باشد . مرادازسحرمبین یعنی سحر آشکار ، امادرصورت متعدی بودن . سحرمبین یعنی سحری که معجزحسن را بیان میکند ونشان میدهد.

**محصول بیت** ـ ای‌جانان جمالت معجز زیبائی است،یعنی غایت‌حسن‌بجمال تو منحصراست ، وحدیث غمزهٔ چشمت سحر آشکاره است ، یعنی غمزهٔ سحارت‌هم‌در جادوگری استاد است یا خود غمزهٔ سحارت مبین معجزهٔ جمالت است .

در بعض نسخ باینصورت‌آمده :

**لبانت معجز عیسیست لیکن**
**حدیث طره‌ات حبل‌المتین است**

لبان ـ جمع‌لب . جمع‌لب با الف نون از شذوذ میباشد .

معجز عیسی اشاره است باحیای موات عیسی .

حدیث طره‌ات ـ اضافهٔ بیانی .

حبل‌المتین ـ یعنی طناب محکم واضافهٔ بیانی .

**محصول بیت** ـ لبانت دراحیای عشاق معجزعیساست، اما طره‌ات‌برای‌عروج بقصر وصال طناب محکم‌است یعنی کمند وصال است ، در این بیت بدو وجه تأکید المدح بما یشبه‌الذم وجود دارد .

**بدان چشم سیه صد آفرین باد**
**که درعاشق‌کشی سحر آفرین‌است**

بدان ـ در اصل بآن بوده همزه بدال ابدال شده است، ودربعض نسخ، بران واقع شده ، اما مقصود یکی است .

چشم سیه ـ اضافهٔ بیانی .

آفرین ـ از ادات تحسین است .

باد ــ فعل امر واکثر درمقام دعا استعمال میشود .

که ــ حرف تعلیل تحسین میباشد .

عاشق کشی ــ ترکیب وصفی است از کشیدن بضم کاف عربی و یاء آخر حرف مصدری است ، یعنی کشندهٔ عاشق .

سحر آفرین ــ ترکیب وصفی است از آفرینیدن . یعنی خلق کنندهٔ سحر ، به سیاق مبالغه یعنی سحار .

**محصول بیت ـ** بر آن چشم سیاه جانان صدآفرین باد، زیرا که درعاشق کشی سحار ممتاز و بی نظیر است .

**عجب علمیست علم هیئت عشق**
**که هفتم آسمان هفتم زمین است**

یاء واقع در کلمهٔ علمی، حرف وحدت است، واضافهٔ علم به هیئت وهیئت بعشق، اضافهٔ بیانی است .

علم هیئت ــ ازحرکات افلاك وسیر نجوم بحث میکند ، ومراد از علم هیئت خود عشق است بطریق استعاره بیان شده .

که ــ حرف بیانی ، عجب را بیان میکند .

هفتم آسمان ــ مراد فلك هفتم است که معروف بفلك ستارهٔ زحل میباشد . در این مصرع بعضی‌ها بجای هفتم ، هشتم نوشته‌اند ، واین ناشی از غفلت آنان میباشد. زیرا در نزد اهل شرع طبقات هریك از آسمان وزمین بهفت منتهی میشود ، نه بهشت. اما بعقیدهٔ اهل هیئت وحکمت طبقات افلاك وعناصر نه‌تاست . برای بیان علومرتبهٔ عشق مجازاً بآن علم هیئت گفته . یعنی علم هیئت‌را برای عشق استعاره کرده است.

**محصول بیت ـ** علم هیئت عجب علمی است که فلك هفتم نسبت بآن طبقهٔ هفتم زمین است ، یعنی فلك هفتم با آنهمه رفعت در برابر رفعت مقام وعظمت عشق پست میباشد .

**نپنداری که بدگو رفت و جان برد**
**حسابش باکرام الکاتبین است**

جان برد ـ بحسب لغت یعنی جان را برد ، اما اینجا مراد ازجان برد، یعنی جان خود را خلاص کرد ویا سالم در رفت : بدربرد .

**محصول بیت** ـ گمان نبری که بدگو یعنی ذمام وغیبت گو مرد وجان خود را خلاص کرد یعنی با مردن جان‌خود راتخلیص کرد . زیرا حسابش هنوز با کرام الکاتبین تصفیه نشده یعنی هنوز باقی است ، مراد اینست که اگر در این دنیا نتیجهٔ عمل خود را ندیده ، در آخرت عذاب خدا باقیست ، وهر کس نتیجه عمل خود را خواهد دید .

**ز چشم شوخ تو جان چون توان برد**
**که دایم با کمان اندر کمینست**

شوخ ـ در این قبیل موارد یعنی خونگرم ، و یا کسیکه حرکاتش مطبوع و موزن است.

چون ـ با واو اصلی یعنی چگونه مانند کیف در عربی .

برد ـ در اینجا بمعنای بردن است .

**محصول بیت** ـ ازچشم‌موزون‌وازنگاه مطبوع توای‌جانان چگونه میشودجان بدربرد ، که دایم باکمان ابرو درکمین است . یعنی بادوابروی کمانی‌دایماًدرصدد شکارجان است ، پس جان چگونه ازآن خلاص شود .

**مشو حافظ زکید زلفش ایمن**
**که دل برد وکنون در بند دینست**

کید ـ مکر وحیله را گویند .

**محصول بیت** ـ ای حافظ ازمکرزلف‌او ایمن مباش زیرا دل‌را گرفت و برد، وحالا بفکر بردن دین است واسناد این‌کار بزلف مجازی‌است . زیرا آنکه دل را گرفت و برد جانان است .

در بعض دیوانها مخلص بیت اینطور واقع شده :

**ز جام عشق می نوشید حافظ**
**مدامش رندی و مستی ازینست**

جام عشق ـ اضافهٔ بیانی است .

نوشید ـ فعل‌ماضی،مفرد وغایب وضمیر کلمهٔ «مدامش» راجع‌بحافظ میباشد.

**محصول بیت** ـ حافظ از جام عشق باده نوشید . پس رندی ومستی همیشگی او از اینست . یعنی مستی دائمی او بجهت نوشیدن باده از جام‌عشق است .

در بعض‌نسخ هم اینطور آمده :

**بجان میکش‌چو حافظ نازش ایدل**
**که ناز نـازنینان نازنینست**

**محصول بیت** ـ ای دل نازآن جانان را چون حافظ بجان بکش ، زیرا ناز دلبر نازنین مقبول وشیوه‌هایش مطبوع است.حاصل‌اینکه کل فعل‌من الملیح ملیح.

ولە ایضاً

# غزل شصت و یکم

**دل سرا پردهٔ محبت اوست**

**دیده آیینه‌دار طلعت اوست**

عبارت آیینه دار را در غزلی که با مطلع «آن شب قدر» شروع میکند ضمن شرح مصرع «شهسوار من که مه آئینه دار روی اوست» بیان کردیم رجوع شود بغزل مذکور ، اگرچه محل بیانش همین بیت است اما غفلت شده و کاریست گذشته ، و در آن غزل توضیح داده‌ایم .

سراپرده ـ نوعی پرده است که درداخل خانه‌ها از آن استفاده میکنند ، و در زبان عرب بآن سرادق گویند وجمعش سرادقات میآید ، هردو بضم سین است ، و معرب سراپرده است .

کسیکه درمعنای این ترکیب گفته‌است: دل حریم‌درون محبت‌اوست خودش باین پرده داخل نشده است . رد سروری

آیینه‌دار ترکیب وصفی است ، یعنی کسیکه در برابر مردم آیینه میگیرد ، مراد اینست که دایماً در برابر دیدگان من است وهرگز ازجلوچشمانم دورنمیرود.

طلعت ـ دراصل بمعنای دیدن است ولی بعدها درزبان فارسی بمعنای‌رو، یا صورت استعمال کرده‌اند ، چون دیدار که معنای اصلی آن آرندهٔ دید بوده .

**بیت**

بدیدار مردم شدن عیب نیست — ولیکن نه چندان که گویندبس

ولیکن بعدها معنای صورت پیدا کرده‌است .

**بیت**

دیدار مینمائی و پرهیز میکنی — بازارخویش‌وآتش‌ما تیز میکنی

در این شعر دومی دیدار به معنای صورت آمده است .

**محصول بیت**ـ دل سراپردهٔ عشق جانان است ، یعنی هماطور که پرده نشینان از چشم نامحرمان مستور ومختفی هستند محبت جانان نیز در دل من از اغیار مستور ومخفی است ، وچشمم هم آیینه‌دار دیدار اوست ، یعنی هیچوقت ازبرابر چشمم زایل نمیشود ، همچنانکه عکس شیئی از آیینه زایل نمیشود مادامکه در محاذی آنست حاصل اینکه ، اگر بخوابم در خاطرم است واگر بیدار باشم درجلو چشمم است .

قافیهٔ این غزل سراسر غلط است ، چونکه حرف روی ندارد . حرف روی از حروف قافیه حرف آخر اصلی را گویند که بدون آن قافیه درست نمیشود، اما اگر سایر حروف قافیه نباشد اشکال ندارد چون این غزل امری .

**بیت**

صنمه ای بلبل شیدا گل تر ایتدوكك آهی قولاغینه قویر

ترجمهٔ شعر ترکی ـ ای بلبل شیدا مکدرودل شکسته مباش که گل تازه آهی که میکشی بگوش میگیرد .

چنانکه ملاحظه میشود در بیت مذکور «را» حرف روی است واز حروف قافیه غیر از حرف روی حرفی وجود ندارد، پس در این غزل خواجه احتمال ندارد که تا حرف روی باشد ، چونکه حرف اصلی نیست ، وحرف روی در کلمه‌های محبت با ودر طلعت عین ودر منت نون میباشد ، وباقی راهم از اینها قیاس بگیر .

**منکه سر در نیاورم بدوکون**
**گردنم زیر بار منت اوست**

در ـ حرف تأکید است .

سر درنیاورم ـ سرخم نکنم وسرفرو نیاورم ، درجائی که بخواهند استغنای زیاد خود را بیان کنند گویند سرفرو نیاورم ،زمانهای ماضی ومضارع وامر ونهی همینطور میآید . مثلاً گویند سر در نیاورد ونیاورد ، وسر بیاورد ومیآورد . وقس علی‌هذا .

بدو کون ـ با حرف صله یعنی بدوعالم .

گردن : گردن .

زیر ـ یعنی تحت .

بار ـ بمعنای حمل است .

منت ـ در اینجا مناسبتر است که بمعنای «منت‌پذیر» باشد .

**محصول بیت ـ** منکه بدوعالم سرفرو نکنم ، یعنی از کثرت استغنا بهیچ کس اطاعت نمیکنم ، اما گردنم زیر بار منت‌جانان‌است ، یعنی باین‌بندهٔ کمترین، آنقدر الطاف بی‌نهایت واعطاف بلاغایه کرده است که‌شرمندهٔ کمال احسان وممنون‌التفات بی‌پایان جانان واقع شده‌ام .

**تو و طوبی و ما وقامت یار**
**فکرهر کس بقدرهمت اوست**

تو ـ خطاب عام باهل ظاهر است .

دراین قبیل موارد «واوها» معنای معیت افاده کند .

**محصول بیت ـ** ای زاهد تو با طوبی وما باقامت یار . یعنی‌طوبی‌مال‌تووقامت یار مال ما . حاصل سخن، نخل‌جنت مال توباشد ونقد دیدارمال ما، وفکرهر کس بقدر همت اوست . یعنی مراد بعض جنت عقبی ومراد عده‌ای دیدار مولی است .

**من که باشم‌درآن‌حرم که‌صبا**
**پرده دار حریم حرمت اوست**

که ـ در اینجا اسم است وبذات ذوی‌العقول دلالت میکند .

حرم ـ این کلمه در حرمهای مکه ومدینه مستعمل است ، مثلا بمکه‌حرم‌الله وبمکه ومدینه والحرمان گویند ، در این بیت حرم‌بطریق تشبیه بحرم مکه و مدینه ذکر شده است .

پرده دار ـ دربان را گویند .

حرم ـ یعنی حول. حرم ، درمورد اشیائی که انهتاك حرمت وتهتکشان حلال نباشد مستعمل است ، یعنی رعایت حرمتشان‌واجب باشد. حریم‌حرمت،اضافهٔ بیانی.

**محصول بیت** ـ در حرم جانان ، من که هستم درجائی که صبا میتواند بهمه جا داخل شود وواقف اسرار همه باشد . اماپرده‌دار حریم‌حرمت اوست، یعنی‌قدرت دخول بدرون حرم جانان ندارد ودم درایستاده است.

**گر من آلوده دامنم چه زیان**
**همه عالم گواه عصمت اوست**

آلوده ـ ضد پاك است .

گواه ـ کسیکه شناس است یعنی شاهد .

عصمت ـ یعنی حفظ .

**محصول بیت** ـ من‌اگر بواسطهٔ معصیت آلوده دامن گشته ورسوای‌عالم‌شده‌ام چه ضرر دارد ، یعنی ازآلودگی من بجانان‌نقصانی‌متوجه نمیشود ، زیرا تمام عالم گواه پرهیزکاری وپاکی جانان است .

**دور مجنون گذشت‌ونوبت ماست**
**هرکسی پنج روز نوبت اوست**

دور در این بیت بمعنای زمان است .

**محصول بیت** ـ دور ونوبت مجنون گذشت. وحالادیگر نوبت ماست، ونوبت هر کس در این دنیا پنج روز است ، یعنی دراین دنیا یك شخص هرقدرهم زیاد عمر کند ، بالاخره عاقبتش‌انتقال بعقباست، از قرارمعلوم رسم‌اعجام براین‌است که مدت عمر هرقدرهم طولانی باشد با عبارت پنج روز تعبیر کنند .

**ملکت عاشقی و گنج طرب**
**هرچه دارم زیمن دولت اوست**

ملکت ـ تا از تصرفات عجم است . ملك ، بضم میم دراینجا بمعنای مملکت آمده ، اما مصدر هم میآید بمعنای پادشاهی .

گنج ـ بفتح‌کاف عجمی خزینه است ، وبضم بمعنای گوشه[1] میباشد ، در این

---

۱ ـ در زبان فارسی‌کنج بمعنی گوشه وگنج بمعنی حجم است بضم‌گاف . مترجم

بیت بهر دو احتمال میرود . کسیکه باولی قصر نموده ونیز کسیکه تفسیر شعر رابه معنای دوم منحصر کرده است : هردو کوتاهی کرده‌اند .

رد شمعی وسروری

یمن ـ مصدر است از «یمن‌یمن» از باب «حسن‌یحسن» یمن بمعنای مبارکی است .

دولت ـ در اصل بدومعنا قابل‌استعمال است . یکی : درحرب یعنی درجنگ غالب شدن بردشمن، (غلبه برخصم) است معنای دیگرآن یعنی‌مالی که دست بدست میگردد که ذاتاً شأن مال وملك همین است ، اما بعدها این کلمه را بمعنای عزت و اقبال استعمال کرده‌اند . در اینجا مراد از «دولت اوست» دولت جانان است .

کسیکه میگوید : ضمیرغایب راجع بخداوند تعالی است ، خطا کرده . زیرا اطلاق لفظ دولتمند بذات باری توقیفی است وموقوف‌باجازه از قبل‌شرع میباشد، و این هرگزشنیده نشده .

محصول بیت ـ مملکت عاشقان وخزینهٔ شادمانی ویا گوشهٔ طرب و هرچه‌از این قبیل هست تماماً از یمن ومبارکی سعادت واقبال جانان است . یعنی ازوقتی که بدر دولت جانان منتسب گشته‌ام ، پادشاه عالم شده‌ام .

من و دل گر فدا شدیم چه باك
غرض اندر میان سلامت اوست

محصول بیت ـ اگر من‌ودلم‌درعشق جانان فدا شدیم یا شده‌ایم باکی‌نیست، یعنی مهم نیست ، زیرا در طریق محبت غرض‌سلامت اوست . حاصل کلام ، ازهلاك شدن ما بکسی ضررمترتب نمیشود، همان وجود شریف وذات منیف‌جانان درعافیت وسلامت باشد .

بی‌خیالش مباد منظر چشم
زانکه این‌گوشه‌خاص خلوت‌اوست

مباد ـ نهی‌غایب‌است، وامرغایب «باد» میآید که ازبویدن مشتق‌است باد، در

اصل مفتوح است اما در استعمال ضمه غلبه کرده است.

**محصول بیت** - منظر چشم من هرگز بی‌خیال جانان نباشد، زیرا این گوشهٔ دیده‌ام خلوت مخصوص اوست ، و برای غیر دراینجا جای نیست، یعنی چشم وخاطرم همیشه متوجه اوست وبغیر او نظر نمیکنم .

**هرگل نو که شد چمن آرای**
**اثر رنگ و بوی صحبت اوست**

چمن آرای - ترکیب وصفی است ازمصدرآراییدن ، یعنی زینت دهندهٔ چمن.

صحبت - در اینجا بمعنای مقارنت است .

**محصول بیت** - هر گل تازه که چمن آراشد در اثر رنگ وبوی مقارنت آن جانان‌است، یعنی گلهائی که زینت‌بخش گلزار و گلستان‌اند زینت ورنگ وبورا از مقارنت جانان کسب کرده‌اند .

**فقر ظاهر مبین که حافظ را**
**سینه گنجینهٔ محبت اوست**

فقر - بفتح فا ویا بضم آن لغت است.

فقیر - کسی را گویند که قوت یومیه را داشته باشد ، اما مسکین کسی‌است که مالك هیچ چیز نباشد ، بعضیها برعکس گفته‌اند .

مبین - فعل نهی حاضر ، ازمصدر نبینیدن ، یعنی نگاه مکن ، خطاب عام‌است.

حافظ را - را ، دراین کلمه بمعنای لام جاره است ، یعنی برای حافظ یا مال حافظ .

گنجینه - خزینه و گنجور ، خزینه دار را گویند .

**محصول بیت** - بفقر ظاهر حافظ نگاه نکن که سینه‌اش گنجینه محبت جانان است ، یعنی اگرچه بظاهر فقیر است، اما باطناً سینه‌اش از عشق ومحبت جانان مملو است .

ولە‌رحم روحه

## غزل شصت ودوم

**آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست**
**چشم میگون لب خندان دل‌خرم با اوست**

سیه چرده ـ صورت سبزه را گویند . یا آخرشیرینی ، حرف مصدر است .

چشم میگون ـ چشمی است که سفیدی آن مایل بقرمز باشد ، خواجه این رنگ‌چشم را در مقام مدح ایراد کرده ، اما درقیافه نامها و درجائیکه اوصاف حسن کامل را ذکر میکنند ، سفیدی‌چشم را معتبر دانسته‌اند و گفته‌اندهر قدرسفیدی‌چشم صاف وسفیدتر باشد بهمان نسبت زیباتر است .

خندان ـ صفت مشبهه‌است یعنی درحالیکه میخندد،اگرمراد از «لب‌خندان» لب متبسم شکل باشد مسلم است ، والاخندهٔ زیاد که خارج ازحالت تبسم باشد جزو عیوب شمرده میشود مگر اینکه لب همیشه بحالت خندان باشد .

دل خرم : دلشاد ، یعنی شنگ.

**محصول بیت** ـ آن سیه چرده که ذوق ولذت عالم‌با اوست . چشم می‌رنگ (مایل برنگ قرمز» ولب متبسم ودل شاد با اوست ، یعنی‌آن سیه چرده خندان رو، متبسم لب ، وخرم دل است . نه کریه رو وغمگین دل .

**گرچه شیرین دهنان پادشهانند ولی**
**او سلیمان زمان است که خاتم با اوست**

شعرا دهان محبوبها را بنگین انگشتری ویا بخود انگشتری تشبیه میکنند . زیرا که کوچکی ومدور بودن‌آن معتبر است .

بیت

دهان تنگ شیرینش مگر مهر سلیمان است
که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد

چون شیرینی لازمهٔ دهان است پس صفات مذکور آن را هم با شیرینی جمع کرده‌اند.

محصول بیت ـ اگرچه شیرین دهنان پادشاهانند، اما آن جانان، سلیمان زمان است که خاتم مال اوست، یعنی هر محبوبی برای خودش پادشاه است، اما جانان ما بهمه سر است، زیرا که خاتم حسن جمال با اوست. حاصل اینکه، جانان ما خاتم محابیب است، زیرا حسن لطافت در او ختم شده است.

خال مشکین که بر آن عارض گندم گونست
سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست

گندم گون ـ یعنی گندمی، عارض گندمی.

محصول بیت ـ آن خال مشکین که برصورت گندمی جانان است، سر دانه‌ای که آدم را گمراه کرد در آن خال است، یعنی سر دانهٔ گندمی که سبب خروج حضرت آدم از بهشت شد، با آن خالی است که در رخ گندمی جانان است هر کسیکه آن خال را ببیند ودل بدان بندد، حضور وصفا وآسایش را وداع گوید.

دلبرم عزم سفر کرد خدارا یاران
چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست

خدا را ـ را تخصیص افاده کند.

محصول بیت ـ دلبرم نیت سفر بسته، محض رضای خدا ای یاران درمانم کنید چه کنم ودل مجروح خود را چگونه درمان کنم که مرهم درنزد آن جانان است، یا با آن جانان است. یعنی دل تحمل فراق جانان را ندارد ومضطرب است، پس چاره‌ای کنید که اندکی آرامش وقرار پیدا کند.

روی خوبست و کمال هنر و دامن پاك
لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

روی خوب ـ باسکون یا ، بمعنای خوب روميباشد.

کمال هنر ـ مصدر بمعنای فاعل است یعنی کامل هنر. ودامن پاك بمعنای پاك دامن . حاصل اینکه تادرالفاظ این مصرع تصرف نشود، حل آن درست درنمی آید. لاجرم ـ بمعنای لابد ولامحاله ، یعنی محقق ومقرراست . همت ، بفتح ها و بکسر آن لغت است بمعنای قصد وارادت .

پاکان ـ مراداولیاء وانبیاء وملایك است.

محصول بیت ـ آن دلبرعزم سفر کرده ، زیبا رو وپاکدامن وکامل‌هنراست. پس البته همت پاکان دوعالم باا وست ، یعنی اینهمه محسناتی که دراو وجود دارد ، لازمست تمام انبیاء وملایك یارو کمك اوباشند.

باکه این نکته توان گفت که آن سنگین‌دل
کشت ما را و دم عیسی مریم بااوست

کشت ـ دراینجا معنای «کشتن» دارد ، چونکه توان مضارع است ، و قاعده براین است وقتی ماضی مقارن مضارع باشد افادهٔ معنای مصدریت کند.

محصول بیت ـ این نکته رابکه توان گفت که آن سنگین‌دل ما راهلاك کرد، درحالیکه دارای دم عیسی‌است، یعنی یکی ازخصوصیات دم عیسی این بود که مرده را زنده میکرد ، وجانان بااینکه دارای چنین نفس‌است ما را هلاك کرد ، پس‌این‌را بکه توان گفت که یك مصلحت متناقض است .

از استغنای جانان نسبت بخودش شکایت میکند .

حافظ از معتقدان است گرامی دارش
زانکه بخشایش بس روح مکرم بااوست

مراداز معتقدان دراینجا محبانست، زیرا که درتعبیر روزمره‌شان بعاشق معتقد گویند .

گرامی ـ بکسر وبضم کاف ، لغت است بمعنای عزیز ومحترم.

## گلستان

جامهٔ کعبه را که میپوشند   او نه از کرم پیله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند   لاجرم همچو او گرامی شد

دارش ـ امر مخاطب ازمصدرداریدن یعنی بدار، وشین ضمیر برمیگردد بحافظ.

بخشایش ـ اسم مصدراست ازبخشاییدن بمعنای ترحم است.

روح مکرم ـ درارواح انبیاء و اولیاء مستعمل است.

**محصول بیت**ـ ای جانان ، حافظ ازدوستان وازجملهٔ معتقدان است ، پس عزیزش بدار، زیرابسیاری از ارواح اولیاء و انبیاء بااوست ، یعنی حافظ از احبای پاك وپاکدامن است، پس عزت واحترامش کن ، زیرابسیاری از ارواح طیبه معین وظهیراوست ، حاصل کلام حافظ جزو اهل‌الله میباشد ، او را باسایراحبا و دوستان قیاس مگیر.   وله رحم‌الله روحه

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

## غزل شصت و سوم

**سر ارادت ما و آستان حضرت دوست**
**که هرچه برسرما میرود ارادت اوست**

ارادت ـ یعنی خواستن و «مراد» ازاین کلمه گرفته شده .

و استان ـ و او مفتوح و همزه وصل خوانده میشود. و «او» معنای معیت را افاده کند .

حضرت ومحضر، نزد ونزدیکی کسی وچیزی را گویند، مثلا گویندبحضرت فلان ویا بمحضرفلان رفتم .

که ـ حرف تعلیل.

میرود ـ یعنی واقع شود.

**محصول بیت** ـ سرارادت ما وآستان حضرت دوست، یعنی باکمال ارادت و صفا سربآستان کرمش نهادیم. زیرا هرچه برسرما رود بارادهٔ اوست، وماتابع ارادهٔ اوهستیم .

عبارت «برسرمامیرود» خوب واقع شده ، زیرا عبور ومرور ازآستانهٔ درهیچ وقت قطع نمیشود ودایماً رفت وآمد درآنجا برقراراست.

**نظیر دوست ندیدم اگرچه ازمه ومهر**
**نهادم آیینه‌ها در مقابل رخ دوست**

**محصول بیت** ـ نظیردوست یعنی جانان را ندیدم اگرچه ازماه و مهر مقابل روی دوست آیینه‌ها قرار دادم یعنی ماه ومهر آن‌توانائی راندارند که جمال بی‌مثال دوست کماهی درآنها نمودارشود، زیرا روی او ازماه وخورشید اعلی و ارفع است.

ص ۷۲ شرح

دراین بیت دوست رد مطلع واقع شده .

**صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد**
**که‌چون‌شکنج ورقهای‌غنچه تو بر توست**

**تنگ** ــ بفتح تا وبسکون نون ، درلغت ضد عریض است.

دل عاشق را بسبب بی صبری زیاد و بی‌قراری آن باتنگی وصف کنند.

شرح ــ یعنی باز کردن ، وشکنج، چین وتاخوردگی است. وتو، باواواصلی دراینجا بمعنای چین وتاست .

ازقرارمعلوم «واو» هم‌مانند «ها» دوقسم است : اصلی ورسمی، واواصلی‌تلفظ میشود، اما واو رسمی کتابت میشود ولی بتلفظ درنمیآید.

**محصول بیت** ـ حال‌دل تنگی مارا صبا چگونه شرح دهد که چون برگهای غنچه چین چین و تودر توست یعنی پرده‌های دل ما بی‌حد و بی‌پایان است، ودرهر پرده‌اش‌درد والم وسوز و گدازومحنت وحسرت فراوان وجود دارد، صبا که‌باندرون دل ما راه ورود ندارد ، فقط از رویش میوزد ومیگذرد، پس چگونه میتواند اینهمه آلام محبت مارا شرح دهد.

خواجه دراین بیت ازازدحام هموم شکایت میکند.

**نه من سبوکش‌این دیر رندسوزم وبس**
**بسا سراکه درین کارخانه خاك سبوست**

سبوکش ــ ترکیب وصفی‌است. سبودستی، سبوی کوچك‌است که‌بادست قابل حمل ونقل میباشد.

دیرــ کلیسا راگویند.

رند سوزم ــ ترکیب وصفی است یعنی آتش زننده وسوزندهٔ رند.

لفظ «بس» بعد از واو، بمعنای فقط میباشد. امابسا یعنی خیلی وبسیار.

درکلمهٔ «سرا» الف، مبالغه راافاده کند، بعض‌الف ندا گفته‌اند. بتقدیر کلام «ای چه بسیارسرهاست» .

کارخانه ـ بحسب لغت ، خانهٔ کاربوده . ترکیب اضافی است، بعدباتقدیم و تأخیر ترکیب مزجی کرده درخانهای معین استعمال کردند . خانهایکه عدهٔ زیادی درآنجا مشغول کار باشند، مانند دولگرها ودرزیها وسایر اهل حرفت .

**محصول بیت** ـ دراین دیری که رندها را میسوزانند و اضطرابشان میدهد ، باده نوش ومیخواره فقط من نیستم ، بلکه خیلی سرها دراین کارخانه خاك سبوست یعنی در دیر این دنیای کهنه ، تنها من نیستم که آلودهٔ عشق ومحبت والفت شده‌ام، بلکه عابرین یعنی سلف نیزاز این کارخانه باعشق ومحبت رفته‌اند، که خاك کله‌ها. یشان مملوازبوی عشق ومحبت است .

**مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را**
**که بادغالیه ساگشت وخاك عنبر بوست**

**مگر** ـ اینجا یعنی گویا وبمعنای کانه است .

عنبر افشان ـ ترکیب وصفی است ازافشانیدن یعنی عنبر پاشنده .

غالیه ـ ترکیبی است خوش بو، مرکب از مشك وعنبریات . وجه تسمیه‌اش برای اینست که خیلی گرانبهاست ، زیرا غالی یعنی گرانقیمت ، اول کسیکه باین مرکب غالیه گفته است ، سلیمان بن عبدالملك است.

غالیه سا ـ ترکیب وصفی‌است ازساییدن و ساییدن یعنی نرم کردن ومشك‌سا هم همینطوراست ، چنانکه کمال پاشازاده رحمه‌الله میفرماید :

**بیت**

صبح اقبالمه چکدی شام محنت پرده سن
زلف یوزنده که کافور اوزره اولدی مشك‌سا

ترجمهٔ شعر ترکی ـ زلف که بررخ‌چون کافورش‌مشك سا گشت بصبح‌اقبالم پردهٔ شام محنت کشید.

اصل‌مطلب اینست که مشك وعنبروقتی‌بصورت غالیه باشد عطر بیشتری‌میدهد. پس برای‌اسنادعطر است

عنبر بو ـ ترکیب وصفی است، یعنی دارای بوی عنبر.

کسانیکه لفظ «سا» را برای تشبیه اخذ کرده‌اند باید مؤاخذه‌شان کرد.

رد سروری وشمعی وابن کمال‌پاشا

**محصول بیت** ـ گویا زلف عنبرافشان را شانه زده‌ای که باد غالیه سا گشت، یعنی خیلی معطرشد، و خاك هم بوی عنبر میدهد. حاصل اینکه، همینکه تو زلف عنبر افشان را شانه زدی، باد وخاك عالم‌تماماً معطر گشت، باد باعطرغالیه، وخاك باعطرعنبر.

**نثارروی توهر برگ گل که درچمن است**
**فدای قد توهر سروبن که برلب جوست**

نثار ـ اسم است ازمصدر نثر.

سروبن، بن در لغت یعنی انتها و ریشه، و سرو نوعی درخت است، اما در اصطلاح سروبن‌درخت سرورا گویند ودرجائیکه مراد درخت گل ودرخت سروباشد. گلبن و سروبن گویند، مراد از«هرسروبن» تعبیر از کثرت است‌یعنی تمام سروبنها فدای توباد.

**محصول بیت** ـ هر برگ گلی که درچمن است‌نثار روی توباد، وهرسروبنی که بر کنارجوست فدای قدتوباد، بیت از لحاظ لفظ اخباری‌است اما از حیث‌معنا انشائی میباشد.

کسیکه لفظ بن رادراین‌بیت منحصراًبمعنای «ریشه» گرفته است. ازاصطلاح عجم غافل بوده. رد سروری وشمعی

**زبان ناطقه در وصف شوق او لالست**
**چه جای کلك بریده زبان بیهده‌گوست**

زبان ناطقه ـ یعنی‌قوت ناطقه، بضرورت وزن، قوت حذف گشته است اضافهٔ بیانی ویالامیه است.

شوق ـ اینجا مجازاً بمعنای اشتیاق‌است.

لال ـ بیزبان را گویند.

کلك ـ بکسر کاف عربی و بسکون لام ازعجم شنیده شده ، اما رومیها بکسر کاف عجمی استعمال کنند.

بیهوده گو ـ ترکیب وصفی است ، شخصی که زایل وباطل سخن گوید.

**محصول بیت** ـ زبان‌قوهٔ ناطقه دربیان‌اشتیاق آن جانان لال است یعنی‌عاجز است، یعنی آنطور که لازم است نمیتواند شرح ووصف نماید، پس چه رسدبقلم زبان بریده وبیهوده گو. حاصل‌سخن ، قوهٔ ناطقه که حی‌وزنده است دروصف شوق‌جانان گنگ ولال میباشد، پس‌چه رسد بقلمی که ازجمادات است وبدوصفت پست مذکور هم متصف میباشد. آیا میتواند شرح اشتیاق را بطورواقع بیان کند.

**رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت**
**چرا که حال نکو در قفای فال نکوست**

رخ تو ـ بتقدیر کلام خیال‌رخ تومیباشد.

در دلم ـ دراینجا بمعنای باء صله است .

**محصول بیت** ـ خیال رخ‌تو بمخیله‌ام‌آمد ، انشاءالله که بمرادم خواهم‌رسید، زیرا که همیشه حال نکو در قفای فال نکوست ، یعنی مصور شدن رخ تودرخاطرم مبارك فالی است که بدنبالش وصلت دست خواهد داد.

**نه این زمان دل حافظ در آتش طلبست**
**که داغدار ازل همچو لالهٔ خود روست**

داغدار ـ ترکیب وصفی است · بحسب لغت یعنی دارندهٔ داغ ، اماباصطلاح یعنی‌صاحب داغ چون‌مالدار که صاحب مال‌است . حاصل کلام، داغداروما‌لدار یعنی دارای داغ ومال .

ازل ـ یعنی‌بی‌آغازوابد، بی‌انجام هردو ازصفات ذات باری‌است که‌استعمالش درغیرتجویزاً ممکن است .

خود رو ـ ترکیب وصفی است ، رو، مشتق از روییدن یعنی رستن و«خودرو»

یعنی خود بخود سبزشده ورشد ونمو کرده است ، نه دراثر توجه وتربیت کسی.

**محصول بیت** ـ دل حافظ نه فقط حالاست که درآتش طلب است ، یعنی برای وصال جانان فقط حالا نیست که درآتش عشق میسوزد ، بلکه چون لالهٔ خود رو از ازل داغدار آتش بوده است، خلاصه حافظ جزو کسانی میباشد که بادل سوزان آمده و بادل سوزان هم رفته‌اند.

قافیه های این غزل معمول واقع شده‌اند . مثلا در لفظ دوست «تا» روی و «سین» ردف[۱] زاید و «واو» ردف اصلی است ، اما اگر لفظ دوست غیر ازمطلع در جای دیگر باشد «واو» روی و «سین» وصل و «تا» را خروج اعتبار میکنیم .

وله ایضاً

۱ـ گاهی علاوه برروی حروف دیگر نیز جزو قافیه میشود و آن هشت حرف است که چهارحرف آن پیش از روی وچهارحرف بعد از روی درآیند. ردف اصلی حرف مدی است که بی‌فاصله پیش از روی درآمده باشد. ردف زاید حرف ساکنی است که میان حروف مد وحروف روی فاصله شده باشد. مترجم

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

# غزل شصت و چهارم

**دارم امید عاطفتی از جناب دوست**
**کردم جنایتی و امیدم بعفو اوست**

یا «عاطفتی و جنایتی» جایزست وحدت و یا تنکیر باشد ، کسانیکه بیکی از اینها قصر کرده‌اند تقصیر کاراند . رد شمعی وسروری

عاطفت ـ یعنی شفقت بقیاس وزن فاعل ، مصدراست .

جناب ـ حول واطراف خانه . جنایت ، یعنی گناه .

**محصول بیت ـ** گناهی کرده‌ام اما ازحضوردوست امید مرحمت دارم ، یااز دوست امید مرحمت دارم وامیدم بعفواوست، یعنی امید مرحمت وشفقت را ازدوست قطع نمیکنم . زیرا که کریم‌الشأن وعالی جناب است ، و اگرچه من گناهکارم ولی امید بغفران وعفوش دارم ، زیرا که دوست عفو وغفوراست.

**دانم که بگذرد ز سرجرم من که او**
**گرچه پریوش است ولیکن فرشته خوست**

جرم و جریمه ـ یعنی گناه .

پریوش ـ پری جن را گویند و«وش» ادات‌تشبیه است، ازشنیدن پری طبیعت آدمی نفرت نمیکند، امااز جن همه نفرت دارند ، چونکه بین مردم مشهور نیست که مراد ازپری همان جن میباشد.

**محصول بیت ـ** میدانم که ازسر گناهم میگذرد ، یعنی از گناهم چشم میپوشد زیرا جانان گرچه پریوش است ولیکن فرشته خوست ، دراین بیت صنعت تأکید ـ المدح بمایشبه‌الذم وجود دارد ، زیرا وقتی که گفت پریوش است جانان رابازیبائی

توصیف کرده، اما ازشنیدن «ولیکن» بعدازمدح شنونده خیال میکند که شاعر قصد ذم دارد، اما همینکه گوید فرشته خوست، معلوم میشود که با مدح دیگری جانان را مدح کرده که مدح اولی راتأکید مینماید.

بعض درمعنای عبارت «بگذرد زسرجرم من» گفته‌اند: ازسروهوس جرم و گناهم میگذرد، درواقع حق بیت را ادانکرده‌اند. رد شمعی وسروری

**چندان گریستیم که هر کس که بر گذشت**
**دراشک ماچودیدروان گفت کاین چه جوست**

چندان ــ آنقدر.

بر گذشت ــ برحرف تأکید است. دراشک ما، دراینجا بمعنای ازمیباشد، و لفظ «ما» مناسب اشک واقع شده، واشک بفعل بر گذشت مقیداست.

روان ــ صفت مشبهه ولفظ مشترك است مابین جاری بودن ورفتن، پس روان یعنی جاری و رونده، مثلا اگر صفت آب باشد بمعنای جاریست. امااگر برای سرو وچیزدیگری صفت باشد بمعنای باناز وتأنی رونده یعنی خرامان است.

کاین ــ دراصل که واین، بوده بواسطهٔ ترکیب بصورت کاین درآمده.

جو ــ با یا وبدون یا مستعمل است، اما درحالت اضافه اثبات یا لازم است.

**محصول بیت** ــ ازعشق جانان بقدری گریستیم، هر کسکه از اشک چشم ما گذشت یعنی جریان آن را دید حیرت زده گفت این چه چشمه است، یعنی درعشق جانان آنقدر بما گریه وبکاء دست داد که ازاشک چشممان سیلاب وجویبار پیدا شده وروان گشت بحدی که هر که آنرا دید واز آن گذشت، گفت این چه جوی است.

**سر ما چو گوی برسر کوی تو باختیم**
**واقف نشد کسی که چه گوی است وین چه کوست**

گوی ــ دراین شعر بمعنای توپ است. سر کوی، یعنی سرمحله ویاسر کوچه.

باختیم ــ فعل متعدیست یعنی سررا باختیم یعنی فدا کردیم.

**محصول بیت** ــ برسر کوی تو سرهای خود را چون گوی باختیم وهیچکس

ازاین واقف ومطلع نگشت که این توپ چه توپ است واین محله کدام محله است یعنی درعشق جانان جانها وسرها فدا کردیم اما کسی متوجه نشد که این فدا کنندهٔ تن وسرچه کسی‌است، وبعشق که، خود رافدا کرده . حاصل اینکه ، عشق جانان‌را دردل خود چون جان ازاغیارحفظ میکنیم .

**بی گفتگوی زلف تو دل را همی کشد**
**بازلف دلکش توکرا روی گفتگوست**

گفتگو ـ اینجا جزواسماء است، ازآنجهت شایستگی دخول «بی» راپیدا کرده است زیرا لفظ «بی» باول جوامد داخل میشود اما بمشتقات داخل نمیشود. گفتگو بمعنای حرف وسخن ونظیر اینهاست.

همی کشد ـ «همی ـ می» حال را میرساند و «ها» تأکید راست ، اما اینجا مراد استمراراست.

دلکش ـ ترکیب وصفی است، یعنی کشندهٔ دل وبدومعنا مستعمل است یکی بمعنای دلربا ، ویکی دیگر بمعنای جلب کننده وجرجذب کننده .

کرا ـ مرکب است‌از «که» و «را» که ، اسم است بمعنای من وبذات ذی‌ـ العقول دلالت کند. ورا ، حرف‌تخصیص‌است ، کرا یعنی برای که یا مال که . یکی ازمفسرین «بکه» معنا کرده‌است، درواقع معنای حقیقی‌آنرا نمیدانسته .

رد سروری

روی ـ اینجا بمعنای وجه است که جهت را میرساند ، جاییکه میخواهند بگویند بچه أصل گویندبچه وجه .

**محصول بیت ـ** زلفت بی گفتگویعنی بدون علت وبدون سبب دل میبرد ودل میرباید، پس بازلف دلربای تو کرا روی گفتگوست ، یعنی زلفت که بی گفتگودل دیوانه را خود بخود جلب میکند، پس که مجال گفتگو بازلف دلکش تودارد، بااین تقدیر با معنای صله را افاده کند .

**عمریست تاز زلف تو بویی شنیده‌ام**
**زان بوی در مشام دل من هنوز بوست**

عمریست ـ بایا وحدت یعنی مدتی ویازمانی است .

بوی ـ یابرای وحدت آمده .

مشام ـ عضوی که دردماغ بورا حس میکند .

هنوز ـ یعنی الآن .

**محصول بیت** ـ دیرزمانیست که بوی زلف تو بمشام من رسیده است ، ولی هنوزآن بو درمشامم باقی‌است. یعنی بوی زلفت بقدری مؤثراست که بعدازگذشت زمانی هنوزآن بوراحس میکنم ، وازمشام خاطرم هرگزنمیرود.

دراینجا شنیده بمعنای بوییده میباشد ، یعنی حاسهٔ سمع را در مقام حاسهٔ شم استعمال کرده است ، دراصطلاح زبانشان این نوع استعمال زیاد است.

مصرع

بوی بنفشه بشنو وزلف نگار گیر

**هیچست آن دهان که نبینم ازو نشان**
**مویست آن میان‌وندانم که آنچه موست**

هیچست آن دهان ـ دهان‌راباهیچی وصف کرده ، زیرا دهان کوچك‌پسندیده است وباعتبار کوچکی آنست که شعراآنرا جوهرفرد وجزء لایتجزی ونقطهٔ موهوم گویند، وحتی بعضیها بکل نیستش کرده ونام ونشانی از آن نگذاشته‌اند . چنانکه کمال میفرماید :

**بیت**

وصف دهن تنگ توبسیار شنیدیم　　رفتیم ز بی‌نام ونشان هیچ ندیدیم

مویست آن میان ـ «بمیان» مواطلاق کرده ، زیرا هرقدر کمر باریك باشد بهمان نسبت معتبراست.

بیت

میان یار چو مویست نقش من دارد		خیال بین که ازو نازکی همی بارد

**محصول بیت** ـ دهان جانان هیچست که از آن نام ونشانی نمی بینم ، ومیانش هم موی است ، اما نمیدانم که آن چه موست ، صبوحی دهان ومیان را دریك بیت خوب جمع کرده است.

بیت

میان مویی بود از کاکل عنبر فشان او
دهان هم یك سرمو باشد ازموی میان او

**دارم عجب زنقش خیالت که چون نرفت**
**ازدیده‌ام که دمبدمش کار شستشوست**

درمعنا ضمیر شین مربوط بکاراست.

شست ـ از شستن و شو از شوییدن مشتق شده ، شستن بمعنای ظاهر خود اما شوییدن بمعنای پاك کردن ، واینجا بمعنای لازم است ، پس شستشو یعنی شستن و پاك کردن وهردواسم است.

**محصول بیت** ـ ازنقش خیال‌توعجب دارم که چگونه‌ازچشمم نرفت، بااینکه دایماًکارش شست وشوست، یعنی‌منکه ازاضطراب عشق‌اینهمه گریه میکنم، وازچشم اینهمه چشمه‌ها جاری میشود ، تعجب میکنم ازنقش خیالت که چگونه از چشمم در اثرشست وشوپاك نمیشود ونمیرود.

دربعض نسخ«خیالش» واقع‌شده باضمیرشین ، میشود گفت یعنی خیال جانان.

**حافظ بدست حال پریشان تو ولی**
**بر بوی زلف دوست پریشانیت نکوست**

بوی ـ در این بیت ممکن است بدو معنا باشد ، یکی بوی ظاهر و دیگری امید است. پس قصر ببوی ظاهری تقصیراست.

رد سروری و شمعی

**محصول بیت** - ای حافظ حال پریشان ونابسامان توخوب نیست، اما بامید زلف جانان و یابسبب بوی زلف جانان این پریشانیت بهتر است ، یعنی اگر چه بواسطهٔ پریشانی ازفراق ، حالت بداست امابامید جمعیت وصال این پریشانی بنفع تواست. چونکه پایان فراق وصالست .

ولە ایضاً

از بحر مضارع . مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

# غزل شصت و پنجم

**آن پیک نامه بر که رسید از دیار دوست**
**و آورد حرزجان ز خط مشکبار دوست**

دربعض نسخ بجای نامه بر، نامه ور، واقع شده .

پیک ـ معروفست بهمان که در روم شاطر گویند.

نامه‌بر ـ نامه مکتوب‌را گویند، ونامه‌بر، ترکیب وصفی‌است. یعنی برندهٔ نامه.

که ـ رابط صفت بالموصوف.

دیار ـ لفظ عربی وجمع داراست، یعنی خانها، وازنوع مؤنث معنوی‌میباشد، اما دراین قبیل مواردبمعنای مملکت مستعمل است، ازقبیل ذکرحال وارادهٔ محل.

وآورد ـ واوعطف مفتوح و همزهٔ آورد ، وصل (خوانده) میشود که عبارت موزون باشد، واین جمله معطوف است بجملهٔ «رسید» . پس اگر «آن پیک» مبتدا و بیت ثانی خبرمبتدا باشد ، دراینصورت کسیکه واو را ایراد نکرده و یاایراد نموده اما معنای عطفی آن را رعایت نکرده بمراد شعرواصل نبوده است .

حرز ـ تعویذ را گویند که ببازو وبگردن پسر بچه‌ها می‌بندند ، یعنی همان است که مردم حمایل گویند.

**مصرع**

حرز جانهاست نام دلبرما

یعنی حمایل جان است و بمکتوب جانان تعظیماً حرزجان گفته است.

مشکبار ـ ترکیب وصفی‌است یعنی بارندهٔ مشك از باریدن مشتق‌شده ، اسناد

مشکبار، بخط مجازیست ، وجهت جمع خط بامشکبارسیاهی است .

**محصول بیت** ـ آن پیك نامه بر که ازدیار دوست رسید ، علاوه بر اینکه از سرزمین دوست آمده ازخط مشکباردوست یك حمایل جان هم آورده

**خوش میدهد نشان جمال وجلال یار**
**خوش میکند حکایت عزو وقاردوست**

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطور واقع شده : تادرطلب شود دل امیدواردوست.

عز ـ برعکس ذل است ووقار بمعنای حلم ورزانت میباشد.

**محصول بیت** ـ آن پیك نامه برجمال وجلال یاررا خوب نشان میدهد، عزو وقار دوست راخوب حکایت میکند، یعنی اوصاف حمیدهٔ دوست را بسیارعالی وصف میکند، اما معنای مصرع مذکور اینطور تعبیرمیشود : اوصاف جمیل دوست راخوب وصف میکند ، تا دلیکه امیدوار دوست است درطلبش باشد ، یعنی غرضش از ذکر اوصاف کامل جانان ترغیب وتشویق عشاق بطلب وصل جانان میباشد.

**دل دادمش بمژده و خجلت همی برم**
**زین نقد کم عیارکه کردم نثاردوست**

در بعض نسخ «زین نقد خوش» واقع شده .

در کلمهٔ دادمش ، شین ضمیرراجع بپیك میباشد.

مژده ـ یعنی بشارت و با حرف صله است.

خجلت ـ شرمندگی .

کم ـ اندك، بمعنای ناقص.

عیار ـ بکسرعین مصدراست ازباب مفاعله . عیاریعنی سنجیدن سبکی وسنگینی مکائیل و موازین که در زبان ترکی بالفظ داره تعبیرمیشود. داره یعنی وزن .

**محصول بیت** ـ بآن پیك دل رابعنوان مژدگانی دادم ، درحالیکه شرمنده ازاین نقد کم عیاری که نثاردوست کرده ام.

**شکر خدا که از مدد بخت کارساز**

**برحسب آرزوست همه کار و بار دوست**

شکر ـ مضاف است برخدا . اضافهٔ مصدر الی مفعوله .

کارساز ـ ترکیب وصفی است ازمصدر سازیدن ، یعنی وسیلهٔ تسهیل کار رافراهم میکند ، این معنای ظاهریست وگرنه مراد از«کارساز» در این بیت موافق میباشد .

حسب ـ بمعنای مقدار است ، در اینجا بضرورت وزن «سین» ساکن شده .

کاروبار ـ کار یعنی شغل وباراز قبیل اتباع میباشد .

**محصول بیت** ـ شکر خدا که از مدد طالع موافق تمام کارهای دوست بروفق مرادمان است یعنی هرچه دربارهٔ دوست آرزو کردیم، خداوند تعالی میسر کرد.

**سیر سپهر ودور قمر را چه اختیار**

**در گردشند برحسب اختیار دوست**

سپهر ـ فلك را گویند .

گردش ـ اسم مصدر بمعنای گردیدن .

حسب ـ بفتح سین دراینجا بمعنای امر آمده .

از اینکه خواجه دورقمر را بسیر سپهر عطف نموده چنین فهمیده میشود که قمر هم مانند سپهر ، سیر ودورمستقل دارد قطع نظر ازسیرسپهر، اما اینطور نیست . بلکه قمر فلك دیگر دارد واین فلك که دیده میشود ، فلك قمر در داخل آن مرکوزاست. چون میخی که در داخل تختهای مرکوز باشد ، که بآن فلك «فلك تدویر» گویند، وقمر باآن حرکت میکند وحرکت دیگر ندارد .

از بیان «چه اختیار» خواجه چنین معلوم میشود که مذهب حکما را ردمیکند. زیرا بعقیدهٔ حکما سیر ودور افلاك ارادیست،وحرکش از ذات خودش میباشدنه از خارج ، یعنی محرك خارجی ندارد ، واین عقیدهٔ خود را اثبات کرده اند .

**محصول بیت** ـ این سیروگردش افلاك ونجوم بمیل واختیار خودشان نیست. بلکه تابع اراده واختیاردوست بوده وبامردوست درحرکتند. نه باختیارواراده خود.

اگر مراد از دوست ذات باریتعالی باشداین کلام حقیقی است . اما اگرمراد جانان باشد مجازیست واز قبیل صنعت غلو میباشد .

کسانیکه بمضمون این بیت تأثیرات نجوم و افلاك را دخالت داده‌اند خلط کلام کرده‌اند . رد سروری وشمعی

**گر باد فتنه هردو جهان را بهم زند**
**ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست**

باد فتنه ـ اضافهٔ بیانی است .

بهم‌زند ـ زیرورو کند .

ماو چراغ چشم و ـ نوع این دو واو سابقاً بیان شده است . چراغ ، در لغت بمعنای آتشی است که در فتیلهٔ شمع میسوزد .

انتظار ـ در اصل بمعنای نظر است ، اما مردم بمعنای تحمل استبصار بکارمی‌برند. ره‌انتظار مجازاً راهی را گویند که در آن کسی منتظر باشد .

**محصول بیت** ـ اگرباد فتنه دوعالم رابهم زند ، ما باچراغ چشم درراه‌انتظار دوستیم ، یعنی حتی اگر تمام عالم را فتنه وآشوب فرا بگیرد ، ما بازچشممان‌را از انتظار دوست بر نمی‌داریم .

کسیکه گوید مراد از چراغ چشم ، بطریق تشبیه،خدامیباشد،خطا گفته‌است

**کحل الجواهری بمن آر ای‌نسیم صبح**
**زان‌خاك نیکبخت که شد رهگذار دوست**

کحل‌الجواهر[1] ـ نوعی از جنس سرمه است .

خاك نیکبخت ـ خاك را با نیکبختی وصف کرده است ، بجهت اینکه‌پایمال دوست بوده .

رهگذار ـ یعنی راه یا راهی که از آن عبور شود .

---

۱ ـ کحل الجواهر: سرمه‌ای‌که با مروارید سوده می‌آمیختند وبرای‌ازدیاد بینائی درچشم میکشیده‌اند . مترجم

**محصول بیت** ـ ای نسیم صبح از آن خاك خوشبختی که رهگذار دوست شد برای من کحل‌الجواهری بیار ، یعنی آن ترابی که بسبب پایمالیدن دوست بر آن کسب سعادت نموده است توتیای چشممان کنیم .

**مائیم و آستانهٔ یار و سر نیاز**
**تا خواب خوش کرا بود اندر کنار دوست**

واوها باز همان واوهای سابق است . (واومعیت)

سر نیاز ـ اضافهٔ بیانی و نیاز درلغت بمعنای عرض احتیاج است ، از «سر نیاز» مراد همان نیاز میباشد .

خواب ـ بمعنای رؤیا نیست ومعنای ظاهری خود را دارد .

کنار ـ یعنی نزد بمعنای عند درعربی .

**محصول بیت** ـ مائیم و عرض احتیاج بآستان دوست ، عجبا در کنار دوست خواب خوش برای که مسیر شود ، یعنی ما با خلوص نیت‌وصفای طویت و با نیاز تمام ملازم آستان یاریم ، آیا همخوابی بادوست وخواب شیرین‌ولذیذ نصیب که شود .

**دشمن بقصد حافظ اگر دم‌زند چه باك**
**منت خدای را که نیم شرمسار دوست**

دم‌زند ـ یعنی نفس زند ویا تکلم کند .

**محصول بیت** ـ دشمن اگر در بارهٔ حافظ وبرعلیه اوحرف زند،چه‌باك داریم شکر خدا را که شرمندهٔ دوست نیستیم یعنی وقتی مقبول دوست واقع باشم ، دشمن هرچه میخواهد بگوید .

بیت

اگر یارم بنمله یار اولورسه    چه غم عالم اگر اغیار اولورسه

ترجمهٔ شعر :

اگر یارم با من یار باشد چه غم عالم اگر اغیار باشد

کسیکه گوید مراد ازدوست در این غزل خداست ، خدارا نشناخته است .

وله ایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

# غزل شصت وششم

**صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست**

**بیار نفحهٔ از گیسوی معنبر دوست**

صبا ـ منادی ویا ، گذری از برای وحدت ویا تنکیر است .

افتدت ـ تا ضمیر مخاطب .

کشور ـ بمعنای اقلیم ومملکت است . نفحهٔ ، یا برای وحدت آمده .

گیسو ـ موی بلند است که از تارك سر دو قسمت شود .

معنبر ـ اسم مفعول ومأخوذ از عنبر ، اما ماضی ومضارع وسایر مشتقات این مصدر مستعمل نیست .

**محصول بیت** ـ ای صبا اگر گذرت بمملکت دوست افتد، یعنی اگر بآنجا رفتی از گیسوی معنبر دوست بوی خوش بیار ، خطاب بصبا برای آنست که نشر نفحات با صباست وتا صبا حرکت نکند بوی گیسوی جانان دماغها را معطر نمیکند .

**بجان او که بشکرانه جان برافشانم**

**اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست**

بجان با حرف قسم .

بشکرانه ـ با بمعنای برای . یعنی برای شکرانه .

بر ـ حرف تأکید ، وافشانم فعل مضارع نفس متکلم وحده .

از بر ـ بر بمعنای نزد است یعنی عند .

**محصول بیت** ـ قسم بجان دوست اگر از جانب دوست خبری برایم بیاوری

بشکرانهٔ آن ، یا برای شکرانهٔ آن جان نثار کنم .

این سه بیت متوالیاً مکالمه باصباست (این دو بیت با نضمام بیت بعدی)

**وگر چنانکه در آن حضرتت نباشد بار**
**برای دیده بیاور غباری از در دوست**

واو ـ حرف عطف. گر ، مخفف اگر. چنانکه ، یعنی هر گاه .

کسیکه در معنای «چنانکه» آنطور که تعبیر کرده عوضی معنا کرده است .

حضرتت ـ بمعنای حول ونزدیك وتا برای خطاب آمده است .

بار ـ اینجا بمعنای اجازه میباشد . چنانکه در بیت زیر آمده .

**بیت**

تو داده بار هر خسی من مرده ازغیرت بسی
یکبار میرد هر کسی بیچاره جامی بارها

باراولی بمعنای اجازه است .

برای دیده ـ برای ادات تعلیل چشم است .

**محصول بیت** ـ (خطاب بصبا) ، اگر چنانکه اجازهٔ ورود بنزد ویا بحضرت جانان نداشته باشی از غبار در دوست توتیائی برای چشم بیاور .

**من گدا و تمنای وصل او هیهات**
**مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست**

من گدا ـ مضاف ومضاف الیه با یا بطنی .

تمنا و تقاضا ، ودر کلمات نظیر اینها در بابهای تفعل وتفاعل برای اینکه لام‌الفعلها قلب بالف شود عین‌الفعلهای مصدرهای ناقص‌را مفتوح میکنند.

هیهات ـ دراصل مبنی برفتح‌است‌امّا دراین قبیل موارد ساکن خوانده‌میشود. یعنی دور است .

کسیکه این کلمه را میسر نیست، تفسیر کرده خودش بعید گفته است .

رد سروری

مراد از خواب اینجا رؤیاست ، ومنظر دراین قبیل موارد بمعنای‌صورت‌تعبیر میشود زیرا آنچه در وهلهٔاول بچشم میخورد صورت میباشد ، پس‌صورت‌ممکن‌است منظر باشد . اما اگر در این شعر بمعنای نظرگاه بگیریم خالی ازشبهه‌نخواهدبود.

**محصول بیت** ـ من گدا و آرزوی وصلت یار !.. هیهات یعنی خیلی بعیداست زیرا هیچگونه مناسبتی بین‌ما وجود ندارد ، مگر اینکه دیدن خیال روی او را در خواب تمنا کنم ، زیرا آنچه در رؤیا دیده میشود خیال است و آنهم برای همه کس میسر است .

**دل صنوبریم همچو بید لرزانست**
**زحسرت‌قدوبالای‌چون‌صنوبردوست**

صنوبری ـ یا برای نسبت است .

مراد از دل اینجا قلب است که‌آنرا بقوزك صنوبر تشبیه کرده است .

بید ـ درخت بید را گویند .

لرزان ـ صفت مشبهه از لرزیدن یعنی‌درحال لرزیدن، ولرزیدن را برای‌بید صفت میآورند ، وتوصیف بید با این‌صفت درهرزبانی‌مجاز است. زیرا درواقع آنچه میلرزد برگ بید است نه‌خود درخت .

قدوبالا ـ تفسیر عطف است یعنی قدوقامت .

کسانیکه قدرا بکلمهٔ بالامضاف کرده وبالا را بمعنای بلندگرفته‌اند . هم در ترکیب وهم درمعنا خطا کرده‌اند . رد سروری وشمعی

از«صنوبر» مراد خود درخت صنوبراست که نوعی ازدرختان ردهٔ کاجهاست و قامت محبوبها را بآن تشبیه کنند .

**محصول بیت** ـ از حسرت قد وبالای چون صنوبردوست ، قلب صنوبری‌من مثل بید لرزانست ، یعنی ازحسرت قد وبالای‌موزون چون صنوبردوست . دلم چون بید میلرزد .

**اگرچه دوست بچیزی نمی‌خرد مارا**
**بعالمی نفروشیم مویی از سردوست**

بچیزی ـ یا وحدت ویاتنکیر است .

نمی‌خرد ـ از خریدن .

بعالمی ـ یا برای تنکیر . نفروشیم، نفی مستقبل . «یا» مویی ، برای تأکید است ،

**محصول بیت ـ** اگرچه دوست مارا بچیزی نمی‌خرد، اما مایك تارموی دوست را بدنیائی نمیفروشیم، یعنی اگرچه دوست مارا بهیچ میفروشد، اما مایك تارموی او را بتمام دنیا نمی‌دهیم .

**چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد**
**چوهست حافظ مسکین غلام وچاکردوست**

چه باشد ـ یعنی چه میشود .

ار ـ مخفف اگر ، وشین «ضمیر» در مصرع ثانی بحافظ برمیگردد ، بطریق اضمار قبل الذکر .

غلام وچاکر ـ دراین بیت تفسیر عطف واقع شده، غلام بنده وچاکر خدمتکار را گویند .

**محصول بیت ـ** چه میشود اگر دلش از بند غم فارغ و آزاد گردد ، چونکه حافظ مسکین بنده و چاکر توست ، یعنی چون از غلامان وابسته بتوست پس نباید دلش دربند غم باشد ، زیرا توعالیجنابی غلامانت هم باید مثل تو باشند . حاصل اینکه غلامان تودر بی‌غمی باید ازغلامان دیگران متمایز باشند .

وله ایضاً

# غزل شصت و هفتم

**مرحبا ای پیك مشتاقان بده پیغام دوست**
**تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست**

ممکن است مراد از پیك مشتاقان «صبا» یا خود «پیك جانان» باشد .

رغبت ـ بمعنای میل است .

فدای نام ـ از قبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد .

**محصول بیت ـ** ای پیك عاشقان مشتاق ، مرحبا . خبر دوست را بده تا ازسر علاقه جانم رافدای نام دوست نمایم ، یعنی بمحض شنیدن نام مبارکش بی اختیار جان ودل را نثار نام شریف جانان نمایم .

**واله و شیداست دایم همچو بلبل درقفس**
**طوطی طبعم ز عشق شکرو بادام دوست**

واله ـ حیران. شیدا : دیوانه .

قفص ـ درلغت با حرف صاد نوشته میشود ، اما دردواوین عجم هم باسین وهم با صاد نوشته شده ، قفس همان است که در آن پرنده حبس کنند .

شکر را برای لب ودهان استعاره میکنند .

مراد از بادام ، چشم است ، چون شعرا چشم را ببادام تشبیه میکنند.

**محصول بیت ـ** طوطی طبعم چون بلبل در قفس واله وشیداست، ازشکرو بادام دوست یعنی ازلب ودهان وچشم دوست . چون غذای طوطی شکرو بادام میباشد بهمین مناسبت اینها را با طوطی جمع کرده .

در این بیت مصرع اول مرهون مصرع ثانی است .

**زلف او دامست و خالش دانهٔ آن دام و من**
**بر امید دانهٔ افتاده‌ام در دام دوست**

لفظ من مرهون مصرع ثانی است .

**محصول بیت** ـ زلف آن جانان دامست وخالش دانهٔ دام، ومن بامید یك دانه بدام دوست افتاده‌ام .

**سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روزحشر**
**هرکه چون من درازل یك جرعه خورد از جام‌دوست**

برنگیرد ـ یعنی بلند نکند .

تا برای انتهای غایت است .

بصبح ـ با حرف صله و صبح بروز وروز بحشر مضاف شده .

جرعه ـ آن مقدار شراب و یا شربتی که بعد از خوردن درته ظرف یا قدح می‌ماند .

**محصول بیت** ـ هر کس چون من درازل‌ازجام دوست یك جرعه‌نوشید، از مستی تا صبح قیامت سربلند نکند ، یعنی آنکه و جودش در ازل با شراب عشق ومحبت سرشته شد ، تا صباح روز حشرمست شراب عشق است .

**من‌نگفتم شمه‌ای‌از شرح شوق خود از آن**
**دردسر باشد نمودن بیش ازاین ابرام دوست**

شمه ـ در لغت بمعنای بواست ، اما در اینجا مراد یك جزء میباشد .

ابرام ـ درلغت محکم کردن‌یك چیزرا گویند ، اما اینجا مراد ازآن‌تکلیف است .

**محصول بیت** ـ من از شرح شوق خود بجانان‌شمه‌ای گفتم ، زیراشرح بیش از یك شمه‌باعث‌ابرام ودرد سردوست است ، یعنی اظهار محبت برای نمودن شوق و اشتیاق خود نسبت بجانان‌کافی است ، پس ابرام و تکلیف مایطاق است زیرا جنس محابیب ازین نوع کارها خیلی زود متأثر میشوند . حاصل کلام ، در شرح شوق و

اشتیاق نوعاً تمدح لازم میشود ، واینهم عادتاً بارد است ازهر کسی که دیده میشود، خصوصاً از عاشقی نسبت بمعشوق خود .

**میل من سوی وصال وقصد او سوی فراق**
**ترك کام خود گرفتم تا برآید کام دوست**

تا ــ حرف علت است .

**محصول بیت** ـ من مرادم وصال جانانست، اما جانان قصد فراق دارد، با این وصف من مراد ومیل خود را ترك کردم تا مراد دوست حاصل شود ، یعنی مقصود او که فراق وهجران است منهم دلخواه اورا اختیار کردم .

**گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا**
**خاك راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست**

توتیا ــ ازمواد معدنی است که چون سرمه بچشم میکشند.

قدم ــ درلغت بمعنای پاشنه است ، اما مردم آن را بمعنای پا استعمال میکنند.

**محصول بیت** ـ اگر دستم دهد چون توتیا بچشم میکشم آن خاکی را که زیر پاشنه‌های دوست مشرف شده است ، یعنی اگر خاك زیر پای دوست برایم میسر شود وبدستم رسد ، چون توتیا آن را بچشمم میکشم .

**حافظ اندر درد او میسوز بی درمان بساز**
**زانکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست**

بساز ــ در این قبیل موارد بمعنای قانع وراضی باش تعبیر میشود .

درمانی ــ یا ، برای وحدت ویا تنکیر است .

بی آرام ــ یعنی چیزی که لحظه‌ای راحتی ندهد .

**محصول بیت** ـ ای حافظ دردرد والم جانان بسوز وبساز، وبابی درمانی دردت بساز، خلاصه ازین وضع خود که دردت درمان ندارد راضی وقانع باش ، زیرا که درد بی آرام دوست درمان ندارد .

**وله ایضاً**

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

## غزل شصت و هشتم

**روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست**
**در غنچهٔ هنوز و صدت عندلیب هست**

تای هزارت از جهت معنا مربوط برقیب است . و تا صدت مربوط بعندلیب میباشد .

**محصول بیت -** خطاب بجانان میفرماید : اگرچه روی ترا کسی ندیده‌است بااین حال هزار رقیب داری، و در غنچهٔ هنوز، یعنی پشت پرده‌ای اما صد عندلیب داری حاصل کلام هنوز در آغوش مادری و از خانه بیرون نرفته‌ای، لکن تمام دنیا مبتلای تواند .

کسیکه معتقداست در کلمهٔ مختوم بها ، همزه ممکن است برای بیان وحدت ویا خطاب باشد، ویا اینکه افادهٔ مصدری نماید و گوید در لفظ «غنچهٔ» نشانهٔ مصدری ظاهر است، خطای مکرر کرده‌است ، زیرا معنی مصدر بودن از یا گرفته میشود نه‌از همزه چنانکه سابقاً بیان کردیم ، وثانیاً خطای دیگرش این است که «یا» مخصوص خطاب است نه همزه و همزهٔ ، مجتلبه برای ایصال یا ، بماقبلش میباشد .

**گر آمدم بکوی تو چندان غریب نیست**
**چون من درین دیار فراوان غریب هست**

فراوان - یعنی خیلی .

**محصول بیت -** اگر بکوی تو آمده‌ام ، این کار بسیار غریب وعجیب نیست، مصرع ثانی در حکم تعلیل واقع شده است زیرا در این دیار چون من غریب خیلی هست . حاصل اینکه آمدن من بمحلهٔ تو غریب نیست ، زیرا کوی تو مقام غرباست، وغریب همیشه میل بغریب دارد. که الغریب الی الغریب یمیل ، مراد ازدیار در اینجا کوی جانانست .

**هرچنددورم‌از توکه‌دور از توکس‌مباد**
**لیکن امید وصل توام عنقریب هست**

دور از ـ جملهٔ دعائیه وحشوملیح است .

**محصول بیت ـ** هرچند که ازتو دورم که خدا نکند کسی ازتودور باشد ،اما امید وصل تو برایم یقین است ، یعنی امیدآن را دارم که‌عنقریب بوصال تو برسم، حاصل اینکه اگرچه بظاهر از تودورم ، اما امید وصل نزدیك است .

**در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست**
**هرجاکه هست پرتو روی حبیب هست**

**محصول بیت ـ** در طریق‌عشق بین‌میخانه وخانقاه فرق نیست،هرجا که‌هست درآنجا پرتوروی دوست هست یعنی چه‌صومعهٔ زاهد وچه دیر راهب درهمهٔ آنهاخدا حاضر است ، وآثار جمال وجلال خدا همه جا منکشف ومتجلیست.

**آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند**
**ناقوس دیر و راهب ونام صلیب هست**

مراد ازکار صومعه اصناف عبادات است :

ناقوس ـ درکلیساها تختهٔفلزیست که هنگام نماز برای‌اعلام وقت نمازبصدا درمیآورند .

دیر ـ کلیسا را گویند ، و ناقوس دیر ، اضافهٔ لامیه . دیر راهب هم اضافهٔ لامیه است ،

راهب ـ جمعش رهبان میآید بضم را وبسکون ها .

صلیب ـ یعنی خاچ که مخصوص کفار میباشد وبشکل خنجر[1] است و جمعش صلب است (بضم صادولام) صلبان علی وزن رهبان هم میآید .

**محصول بیت ـ** آنجا که بکار صومعه یعنی بعبادات صومعه جلوه یعنی حسن وجمال میدهند ، ناقوس راهب دیر ونام صلیب درآنجاست ، مراد این است که تمام

---

۱ ـ بشکل دسته خنجر است . مترجم

اشیاء در حال تعبدحق‌تعالی هستند . وحق تعالی درهمه‌جاحاضر است ومعبودپیروان جمیع ادیان وملل میباشد .

**بیت**

گه معتکف دیرم و گه ساکن‌مسجد یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

**بیت**

درصومعه و مدرسه‌ودیر و کنشت ترسندهٔ دوزخند وجویای بهشت

حاصل سخن ، صومعهٔ زاهد ودیر راهب‌مثل حقیقت ومجازمتلازمانند چنانکه خواجه میفرماید :

**بیت**

درکار خانه‌عشق ازکفر ناگزیرست آتش اگر بسوزدگر بولهب نباشد

خلاصه تمام‌اشیاء با اضدادخودشناخته‌میشوند بنابرین وجود اضدادهم‌لازمست که اشیاء متبین گردند . چون روزوشب .

**عاشق که شدکه یار بحالش نظر نکرد**
**ای خواجه درد نیست وگرنه‌طبیب هست**

که ـ اولی اسم است بمعنای چه کسی ، و « که» دومی حرف ربط است که ما بعد خودرا بما قبلش ربط میدهد .

ای خواجه ـ خطاب عام است ، مراد ای عزیز میباشد .

درد ـ وجع را گویند ، اما بعدها در بعض بلیات بکاربرده‌اند .

**محصول بیت** ـ خواجه بطریق استفهام‌انکاری میفرماید : که عاشق شد که یار بحالش نظر نکرد . یعنی البته که یار بعاشق حقیقی التفات میکند، اما ای عزیز درد نیست والاطبیب هست ، یعنی جانان طبیبی است که اهل دردوعشق را میشناسد، و بمحض تشخیص درد ، فوری علاج میکند . حاصل اینکه ، مشکل اهل درد بودن میباشد والا درمان مقرر است .

بیت

ز بخت ماست گنه ورنه خاطر لیلی
بگرد بادیه در جستجوی مجنونست

بیت

عاشقان هر چند مشتاق جمال دلبرند
دلبران بر عاشقان از عاشقان عاشقترند

**فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست**
**هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست**

این همه ـ یعنی اینقدر مراد خیلی زیاد است .

آخر ـ ادات تأکید است چنانکه در غزل اول بیان شده است .

بهرزه ـ با حرف زاید و تأکید را افتاده کند ، هرزه فقط بحرف بی‌فایده و زاید گویند .

هم ـ ادات تأکید .

قصهٔ غریب وحدیثی‌عجیب، هردوترکیب وصفی‌است و«یا» درهردو وحدت را بیان میکند :

**محصول بیت** ـ فریاد و فغانی که حافظ در عشق جانان میکند عبث نیست ، بلکه حدیثی عجیب وغریب است ، یعنی حافظ در عشق جانان بیهوده فریاد و فغان نمیکند ، حتماً یك کار بسیار بزرگ ومهمی هست که اورا نالان و گریان کرده‌است.

وله رضی‌عنه

## غزل شصت و نهم

**اگرچه عرض هنر پیش یار بی‌ادبیست**
**زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست**

اضافهٔ عرض بهنر ، اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد .

بی ـ ادات سلب، ومخصوص جوامد است . ادبی است ، یا حرف مصدریست.

از کلمهٔ «زبان» میم متکلم حذف شده ، در اصل «زبانم خموش» بوده است،و از کلمهٔ «دهان» هم میم محذوف است ، در اصل «دهانم» بوده .

پراز عربیست ـ یا عربی حرف نسبت است ، بتقدیر کلام: پرازعلم‌عربیست.

**محصول بیت ـ** اگرچه در حضور یار اظهار هنر بی‌ادبیست، منهم‌زبانم‌ساکت است وعرض هنر نمیکنم اما دهانم پر از عربیست،خواجه با بیان ظریف بیارش‌عرض هنر نموده میفرماید : از علم عربی بهره‌مندم اگرچه متمدح نیستم .

از فحوای کلام‌خواجه چنین برمیآید که‌دانستن‌زبان‌خودشان هنری‌محسوب نمی‌شده که هنر را بزبان عربی تخصیص داده است .

**پری نهفته رخ و دیو درکرشمهٔ حسن**
**بسوخت‌عقل‌زحیرت که‌این‌چه بوالعجبیست**

پری نهفته رخ ـ جانان‌خواجه‌چند روزاست که خارج ازمنزل دیده نمیشود گویا در گوشه از منزل انزوا میگزیند ، رقیب نادان هم علیرغم خواجه در برابر خواجه دایماًخودنمائی میکند، پس خواجه دروصف آن‌حال این بیت را میفرمایند

کرشمه ـ در اینجا بمعنای ناز میباشد. در کرشمهٔ حسن یعنی درناز زیبائی.

بسوخت عقل زحیرت ـ بسوخت در این بیت لازم است و اسناد سوختن بعقل مجازیست .

بوالعجب ـ بومخفف ابو یعنی بابا ، بمعنای پدر . عرب وقتی در یك معناقصد مبالغه داشته باشد بالفظ ابو ویا ام ، تعبیرمیکند ، مثلاابوالفساد وام‌الخبائث گویند گویا که فساد وخبائث از اینها تولد میکند .

در عجبی ، یا حرف مصدر میباشد .

**محصول بیت ـ** پری ، روی خود را مخفی نموده است یعنی دیده نمیشود، اما در عوض دیو در کرشمهٔ حسن است یعنی جای پری را گرفته وعرض جمال میکند، عقل از حیرت سوخت که این چه بوالعجبی است ، یعنی بسیار عجیب است که شیطان کار ملك وپری را بکند ، حاصل اینکه چون پری درجلوهٔ ناز است .

**سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد**
**که کام بخشی او را بهانه بی‌سببی است**

سفله پرور ودون پرور ، ترکیب وصفی است، یعنی پرورندهٔ پست و فرومایه.

کام بخشی . کام بخش هم ترکیب وصفی است چون مراد بخش ، یعنی بخشندهٔ مراد و یا حرف مصدری است .

**محصول بیت ـ** سبب مپرس که فلك چرا دون‌پرور شد ، یعنی ادانی راعزیز کرد، ونیکان وعزیزان‌را ذلیل کرد ومیکند، زیرا که مراد بخشی اورا بهانه بی‌سببی است، یعنی برای تربیت دنی سبب لازم نیست ، همان دنی وسفله بودن برای تربیت اوکافی است .

**بیت**

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل‌فضلی‌ودانش‌همین گناهت بس

**درین چمن گل بی‌خار کس نچید آری**
**چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست**

مراد از عبارت «درین‌چمن» دنیا میباشد .

گل بی‌خار ـ گلی که خار نداشته باشد، یعنی یك‌چیز بدون نقیض خود نباشد.

نچید ــ فعل نفی مستقبل .

آن ــ با الف ممدوده یعنی «نعم» در ترکی «اود» گویند .

چراغ ــ آتشی که در فتیلهٔ شمع میسوزد چراغ گویند .

مصطفوی ــ اسم منسوب از مصطفی ، چراغ مصطفوی یعنی شرف اسلام و نور نبوت مصطفی (ص) .

شرار ــ آتش یعنی شعلهٔ آتش .

اب ــ مخفف ابی همانطور که بومخفف ابواست. بجای ابی ، ابوهم جایزست.

لهبیست ــ لهب شعلهٔ آتش را گویند ، ویا حرف نسبت است چون یا مصطفوی.

**محصول بیت** ــ در چمن دنیا کسی گل بی خار نچید. زیرا هر کجا که گل باشد خار هم همراهش است ، و هرجاشادی باشد دنبالش غم است ، چنانکه در گلستان میفرماید :

بیت

جوردشمن چه کند گر نکشد طالب دوست

گنج ومارو گل وخار و غم وشادی بهمند

علت اینکه گنج ومار را در یکجا فرموده این است : مالی که دفینه میکنند بعداز چهل سال آن دفینه را یك اژدر تصرف میکند . والعهدة علی الراوی . چنانکه آصفی دریك تشبیه خاص میفرماید .

بیت

غم تو در دل وپیچیده دود آه براو

چو مار گنج که گنجینه را نگه داد

در دیوان آصفی بیت مخیل و بی نظیر فراوانست . اما این بیت از زبده ترین آنهاست .

حاصل کلام ــ اشیاء همیشه با اضداد خود مشخص میشوند، پس هرچیزخوب یك ضد ناشایست دارد . مثلا ضد حضرت ابراهیم نمرود ، وضد حضرت موسی فرعون،

وبرای حضرت محمد دوضد ظهور کرد، یکی ابوجهل‌ودیگری ابولهب . پس‌خواجه میفرماید: دردنیا هرچیزی یك ضد برای‌خود دارد ، چنانکه ضد نور نبوت‌حضرت محمد شرار بولهب‌بود ، مراداز شرار،اذا وجفا و شرارت ابولهب است ، زیراشخص حضرت ازآن متأذی بود ، چون گاه وبیگاه‌حضرت را رنجیده میکرد . همین‌است که خواجه‌میفرماید : ذوق وصفای دنیا دایمی نیست بلکه هرشادی بدنبال خودیك محنت والمی دارد ، زیرا سرشت دنیا همین است وهر کس قادرنیست خلقت خودرا تغییر دهد .

**به نیم‌جونخرم طاق وخانقاه ورباط**
**مراکه مصطبه‌ایوان‌وپای خم‌طنبیست**

به نیم ـ با مقابله ونیم بمعنای نصف است .

جو : جو . نخرم ، فعل نفی‌مستقبل ، از مصدرخریدن یعنی ابتیاع نمیکنم .

طاق[1] ـ یعنی کمر .

خانقاه ـ تکیهٔ صوفیان را گویند .

مصطبه ـ در تمام نسخ باصاد قید شده اما امام مطرزی‌در شرح مقامهٔ سی‌اماز مقامات حریری با سین نوشته است با این‌عبارت : المسطبه خان‌الغرباء و فی‌الجمل المساطب الدکاکین حول‌المسجد الواحده . اما در لغت اسامی «مصطبه» را جایگاه غرباء گفته است باصاد هم نوشته است .

ایوان ـ در اصل بکسرهمزه است اما عجم با فتح میخواند ، این کلمه رابه معنای تخته‌پوش مرتفع وشاه نشین استعمال میکنند ، چنانکه شاهدی در لغت خود گفته است : «چارداغه ورواره،دی هم دخی ایوان» یعنی ، بچهار طاق هم‌ایوان‌می‌توانی بگوئی ودر تحفهٔ حسامی چارطاق بزرگ را ایوان گفته است .

طنبی ـ در معنای این کلمه اختلاف دارند، بعض گویند که یا آن‌حرف‌نسبت است وعده‌ای هم گویندا‌صلی‌است، آنها که یانسبت راقبول دارند گویند:طنبی‌چیزی

۱ ـ طاق بروزن ساق معروف است ، ایوان عمارت . «برهان قاطع»

است که با طناب یعنی طناب چادر زده میشود چون‌چادر ویا خانهٔ محقر وسیاه‌یایك‌نوع چادر قلندری شمسیه که با دوتیر زده میشود ، اما آن عده که یا آن را اصلی گرفته‌اند گویند طنبی خانه‌ایست جلوباز که در باغها وباغچه‌ها هنگام‌تابستان‌برای استفاده از سایهٔ آن میسازند ، اما آنچه از کلام خواجه فهمیده میشود احتمال دارد خانهٔ زیبائی مخصوص مملکت خودشان باشد چون در مقام مدح واقع شده .

پای‌خم ـ مراد نزدیك خم است .

**محصول بیت**ـ طاق خانقاه ورباط را به نیم جونخرم ، یعنی اینها در نزدمن خیلی بی‌ارزشند زیرا که مصطبه برایم ایوان است یعنی بمنزلهٔ ایوان است. وپای‌خم خانهٔ طنبی است،یعنی در حکم طنبی است ، درحاصل سخن،درجاییکه مصطبه‌ایوان‌و پای خم طنبی من است ، طاق‌خانقاه ومدرسه ورباط را بهیچ نمیخرم ، یعنی از آنها واز اینها مستغنی وفارغم .

در این بیت صنعت محتمل‌الضدین[1] وجود دارد .

**جمال دختر رز نور چشم ماست مگر**
**که درنقاب زجاجی وپردهٔعنبیست**

دختررز ـ کنایه از شراب‌است . یعنی دخترانگور،چون اصل‌شراب‌ازانگور حاصل میشود .

مراد از نور چشم ، اینجا مردم دیده است ، زیرا نور و ضیاء را مردمك‌چشم می‌بیند .

مگر ـ بمعنای کانه .

زجاج ـ بضم زاء ، در لغت‌شیشه را گویند بمعنای قارورهویا «زجاجی»حرف نسبی است . اما در اصطلاح کحال اسم یکی از رطوبات عین است .

عنبی ـ با یا نسبی ، هم کنایه از شراب است وهم اسم یکی ازپرده‌های چشم میباشد . از قرار معلوم حق‌تعالی چشم را از هفت‌پرده وسه‌رطوبت‌آفریده است،اول

---

۱ ـ وجوداین‌صنعت در اینجا مورد ندارد وشاید هم من درك نمیکنم . مترجم

پردهٔ صلبیه و بعد از آن مشیمیه و بعد شبکیه و بعد از پرده شبکیه رطوبت زجاجیه و سپس جلیدیه و بعد پردهٔ عنکبوتیه و بعد از آن رطوبت بیضیه و از آن ببعد پردهٔ عنبیه و بعد قرنیه و بعد از قرنیه ملتحمه است بکسر حا ، چنانکه بنظم در آورده‌اند :

**قطعه**

کرد آفریدگار تعالی بلطف خویش
چشمت بهفت پرده و سه آب منقسم
صلب و مشیمه شبکه زجاجی و پس جلید
پس عنکبوت و بیض و عنب قرن و ملتحم

پس خواجه در این بیت بیک رطوبت و یك پردهٔ چشم اشاره کرده و باده را در حکم مردم چشم اجرا کرده است که گاه در پردهٔ عنبیست یعنی قبل از فشرده شدن که بحالت انگور است ، و گاه در رطوبت زجاجی است یعنی موقعی که در قدح بلوری بمجلس میآید .

**محصول بیت** ـ جمال دختر رز یعنی جمال شراب گویا که نور چشم ماست، که در نقاب زجاجی و در پردهٔ عنبی است یعنی گاه در توی شیشه محفوظ و زمانی در داخل عنب مستور است . حاصل اینکه شراب را در این دو حالت بچشم تشبیه میکند و در این دو حالت بذکر یکی از پرده‌ها و یکی از رطوبات چشم اکتفا کرده است .

**دوای درد خود اکنون از آن مفرح جوی**
**که در صراحی چینی و شیشهٔ حلبیست**

دوا ـ درمان است که بعربی علاج گویند .

درد ـ وجع .

خود ـ یعنی خویشتن.

اکنون ـ حالا .

جوی ـ امر مخاطب از جوییدن یعنی بخواه ، خطاب عام است .

که حرف رابط صفت بالموصوف .

چینی ـ یا حرف نسبت .

شیشهٔ حلبی ـ شیشهٔ منسوب بحلب ، قبل از سلاطین عثمانی‌ازحلب شیشه‌های اعلی صادر میشد ، یعنی در واقع از شهر طرطوس[1] وارد حلب شده واز آنجا بتمام عالم منتشر میشد،چنانکه حضرت شیخ سعدی در گلستان‌آورده : که شبی در جزیرهٔ کیش‌آن بازرگانی که‌شیخ را بمنزل خود برده وتا صبح پریشان گفته ومانع‌خواب شیخ گشته است . درآنجا گوید که «پولاد هندی بحلب و آبگینهٔ حلبی بیمن» البته صدور شیشه از حلب وقتی بوده که هنوز در فرنگ شیشه ساخته‌نمیشد.درزمان‌فعلی صراحی فرنگی معتبر است .

**هزارعقل وادب داشتم من ای خواجه**
**کنونکه مست خرابم‌صلای‌بی‌ادبیست**

خواجه ـ در این شعر بمعنای معزز ومحترم است .

مست خرابم (با اضافه) ـ مست لایعقل .

صلا ـ مضاف شده بکلمهٔ بی‌ادبی بمعنای اضافت مصدر الی مفعوله .

صلای بی‌ادبی ـ یعنی عموماً بی‌ادبی را صلا گفتن زیرا کسیکه مست‌لایعقل باشد هرنوع بی‌ادبی ازاو سرمیزند .

**محصول بیت** ـ ای عزیز قبل از این عقل وادبی داشتم ، اما حالا که مست خرابم صلای‌بی‌ادبیست ، یعنی هرچه‌ترك ادب هست ازمن‌سرمیزند زیرا که لایعقلم.

**بیار می که چوحافظ مدامم استظهار**
**بگریهٔ سحری و نیاز نیم شبیست**

بیار می ـ خطاب عام است .

که ـ حرف تعلیل .

چو حافظ ـ چوحرف تشبیه است .

---

۱ ـ بندر دریای مدیترانه در ولایت لاذقیهٔ سوریه.

مدام ـ بمعنای دائم است .

استظهار ـ از باب استفعال یعنی تکیه زدن برچیزی ، یا پشتگرمی .

بگریه ـ با حرف صله ، و گریه اسم از گریستن همانطور که خنده اسم‌است از خندیدن .

سحری ـ یا نسبی است .

نیاز ـ یعنی عرض حاجت .

نیم شبی ـ یا نسبی است .

**محصول بیت** ـ باده بیار که پشت گرمی من بگریهٔ سحری و نیاز نیم شبیست. یعنی باده نوشی من برای خاطر این دو چیز : باستظهار این دومعناست . و گرنه غیر از این دو ، عمل لایق خدا ندارم که بپشتیبانی آن باین کار ارتکاب نمایم .

وله ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

# غزل هفتادم

**خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست**
**ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست**

خوشتر ـ خوش اینجا بمعنای خوب است وتر ، علامت صفت تفضیلی است.

عیش ـ بفتح عین بمعنای حیات است ، اما عجم بمعنای ذوق و صفا استعمال میکند .

صحبت ـ یعنی مصاحبت .

باغ ـ آنچه را که در روم باغچه نامند، عجم باغ گوید. بهار، معطوف گشته بباغ.

در لفظ چیست ، ها رسمی «چه» به «یا» قلب شده است . چون لفظ کیست.

کجا ـ استفهام در مکان . و گو ، خطاب عام است .

انتظار ـ یعنی تحمل استبصار .

**محصول بیت** ـ در فصل بهار چیست بهتر ازعیش وخوشی ومصاحبت در باغی؟ ساقی کجاست ؟ بگوسبب انتظار چیست ؟ یعنی درچنین موسمی که زمان عیش وعشرت است سبب تأخیر چیست .

**هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار**
**کس را وقوف نیست که انجام کار چیست**

اضافهٔ وقت بخوش ، از قبیل اضافهٔ موصوف بصفت خود میباشد .

که ـ رابط صفت است . دست دهد : میسر گردد .

مغتنم ـ اسم مفعول از باب افتعال ، بمعنای غنیمت میباشد .

شما ـ فعل امر مخاطب ، یعنی بشمار .

کس راوقوف نیست ـ کس یعنی شخص و«را» برای تخصیص است .

وقوف ـ مصدر است بروزن دخول ، وقوف بمعنای علم‌است. که،حرف‌بیانی وعدم‌وقوف را بیان میکند .

انجام‌کار ـ یعنی پایان‌کار .

**محصول بیت** ـ هر فرصت خوبی که دست میدهدآن را غنیمت بدان ، زیرا کسی آگه نیست که‌آخر و عاقبت‌کار چیست ، یعنی هر زمان هرساعتی که با ذوق وصفا میگذرد، آنرا ازجانب خدا یك نعمت بدان ومغتنم شماریعنی بفکرفردامباش، زیرا کسی عاقبت کاررا یعنی‌ازاینکه فردا چه خواهد شد واقف نیست.ونمیداند که چه‌پیش میآید وچگونه خواهد گذشت .

**پیوند عمر بسته بموییست هوش دار**
**غمخوار خویش باش‌غم‌روزگار چیست**

پیوند ـ یعنی پیوستگی .

بموییست ـ با حرف مصاحبت ویا حرف وحدت میباشد .

هوش‌دار ـ هوش‌یعنی عقل‌ودار،امرمخاطب ازداریدن،درجایی که کارازروی عقل نباشدن این عبارت را بکار میبرند یعنی عقلت را جمع کن .

غمخوار ـ ترکیب وصفی است ، یعنی کسیکه غم وغصه میخورد .

خویش ـ با واو رسمی ، در اینجا بمعنای خود است . وباش ، امر مخاطب‌از باشید یعنی بشو .

غم روزگار ـ اضافهٔ لامیه است بتقدیر یا بطنی .

**محصول بیت** ـ پیوند واتصال عمر بیك مو بسته‌است ، یعنی درعمردوام‌وثباتی نیست وسریع‌الزوال است عقلت را جمع کن‌وغمخوار نفس خود باش ، غم روزگار وزمانه چیست . حاصل اینکه ، غم ایام وروزگار وازمنه‌خوردن که فلان ماه کسوف بوده ویا در فلان‌ماه‌خسوف.ویادر فلان سال‌قحط ودر فلان سال فراوانی‌خواهدشد از عقل دور است .

## معنی آب زندگی و روضهٔ ارم
## جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست

معلوم میشود هر کلمه که درآخرش ها رسمی باشد ، درموقع الحاق یا نسبی و یا یا مصدری و یا الف و نون جمع بآخرش ، آن ها رسمی بدل بکاف عجمی میشود . چون زندگی وبندگی وخواجگان وبندگان .

روضه ـ درلغت بمعنای چمن است ، اما اینجا مراد از آن باغ میباشد، بسیاق ذکر محل وارادهٔ حال .

ارم[1] ـ اسم یکی ازباغهای جنت میباشد و تحقیق در مر .د این موضوع بتفصیل بیشتری احتیاج دارد که اینجا محلش نیست .

جز ـ بمعنای غیر است .

طرف ـ بسکون را ، مخفف طرف بفتح را .

جویبار ـ در لغت کنار چشمه و جوی است . اما در این قبیل موارد بمعنای مطلق چشمه است .

خوشگوار ـ خوش یعنی خوب و گوار ازگواریدن .

**محصول بیت** ـ معنی آب حیات و باغ ارم غیر از کنار چشمه و می خشگوار چیست ، بطریق لف ونشر غیر مرتب ، طرف جویبار از روضهٔ ارم و می خوشگوار ازآب زندگی کنایه است یعنی جنتی که میگویند همان جویبار و آب حیوانی که تعریف میکنند جز می خوشگوار نیست .

---

۱ ـ ارم بنام بزرگی بود در صحاری عدن در جنوب شبه جزیرهٔ عربستان زمینی بوسعت دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ بوصف مسعودی صاحب مروج الذهب دارای تخته سنگها از طلا وآنرا شداد بن عاد که مدعی الوهیت بود ساخت وآنرا بنام جد خود ارم بن نوح «ارم» نامید اکثر مفسرین ارم ذات العماد قرآن را همین ارم شداد دانسته اند شعرا هم بارم یا بهشت شداد اشاره کرده اند. بعضی بهشت ارم را در اسکندریه و بعض دیگر درمحل دمشق دانسته اند.

«فرهنگ دهخدا»

**مستور ومست هردوچو ازیك قبیله اند**
**ما دل بعشوهٔ که دهیم اختیار چیست**

مراد از مستور اهل تقوی است یعنی صالح .

قبیله ـ فرزندانی که از یك پدر منشعب و متفرق باشند قبیله گویند وجمعش قبایل میآید .

عشوه ـ فتح عین و یا کسر آن هردو جایزست . لامعی چلبی درمنظومهٔ خود میفرماید ،

**مصرع**

عشوه کوکل آلدامق جلوه صالتمقدر

ترجمهٔ مصرع : عشوه عبارت از فریب دادن دل وجلوه گریست .

اما عجم اکثر عشوه رابمعنای ناز وشیوه استعمال میکند در اینجا مراد فن و صنع میباشد .

دهیم ـ فعل مضارع متکلم مع‌غیره ازدهیدن ، واینجا مراد «بایدبدهیم»است.

**محصول بیت** ـ چون صالح وطالح از یك قبیله اند ، یعنی از یك پدر منشعب و متفرقند ، پس ما دل بشیوهٔ که دهیم اختیار چیست . یعنی کدام یك را اختیار کنیم. این بیت خواجه بصورت استفهام واقع شده است .

**راز درون پرده چه داند فلك خموش**
**ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست**

راز ـ کار مخفی است .

درون ـ یعنی داخل وتوی یك چیز .

چه داند ـ یعنی نمیداند .

خموش ـ امر مخاطب .

مدعی ـ در این بیت بمعنای کسی است که ظاهراً خود را عالم نشان میدهد در صورتیکه کارهایش جاهلانه است .

بعض گفته‌اند مدعی در اینجا آن کسیست که خود را عارف وموحد تصور کند یعنی ادعا نماید که عارف وموحد است وحوادث عالم را با فلاك ونجوم اسناد دهد، و گاه شکر وزمانی شکایت نموده غم خورد .

نزاع ـ دعوا کردن است .

پرده‌دار ـ در لغت بمعنای نگهدار پرده‌است، اما در اصطلاح دربان را گویند و استاد پرده داری بفلك مجازیست ، زیرا خود فلك پرده است و حقیقتاً پرده دار خداست که افلاك را نگهداری وحفظ مینماید .

**محصول بیت** ـ راز درون پرده یعنی پشت‌پرده را فلك چه میداند ، خاموش باش ای مدعی ، نزاعت با فلك برای‌چیست ، یعنی احوال واطوار وحوادث روزگار را با فلاك نسبت دادن و گاه شاکر وزمانی شاکی بودن تماماً ناشی از جهل زیادمی‌باشد . واینکه تأثیر افلاك ونجوم را در امورعالم می‌بینیم وآنرامی‌پذیریم بتقدیر امر خداست ، افلاك ونجوم در این تأثیر هیچگونه اختیار واستقلال ندارند .

**سهو و خطای بنده گرش نیست اعتبار**
**معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست**

سهو وخطا ـ سهو بمعنای غفلت است وخطا مقابل صواب یعنی انحراف واینجا مراد جرم است وضمیر واقع در «گرش» راجع بخدا میباشد . در معنا جایز است به «بنده» وباعتبار هم مقید باشد .

اعتبار ـ اینجا بمعنای معتبر است یعنی مصدر بمعنای مفعول است .

عفو ـ مصدر است ازعفا یعفو ازباب نصر ، چشم پوشی از گناه کسی وعقاب نکردن را گویند ، یعنی دریغ نداشتن رحمت .

آمرزگار ـ از آمرزیدن بمعنای غفار است و «گار» ادات فاعلی است بمعنای «چی» در ترکی : چون کردگار وپروردگار از کردن وپروردن .

**محصول بیت** ـ غلفت وخطای بنده اگر درنزدخداوند معتبر نباشد، پس‌معنای رحمت وعفو خداوند چیست ، یعنی اگر جرایم وخطای‌عباد درحیز اعتبار نباشد، پس

اسنادصفات عفو وغفور و رحیم ، بحق‌تعالی چه فایده دارد درحالیکه اضافه ونسبت این صفات بخدا ضرو‌ریست و مطابق نص ثابت شده است . پس برای گناهان بنده اعتبار بوده ، حال اگر کوه کوه گناه داشته باشیم ، با اعتماد باین صفات خداوند امیدواریم که گناهانمان را محو وعفو نماید. حاصل سخن ، با این‌تقدیر لازم میآید کسیکه گناه نداشته باشد غفران شامل حالش نشود ، چنانکه این مطلب را درنعت رسول میفرماید .

بیت

سنك‌شفاعتك امیدی چون ایرر ممکن

گناهکار او در که یو قدر آنده گناه

ترجمهٔ شعر ترکی ـ چون‌امید بشفاعت توغفران‌را ممکن‌میسازدپس گناهکار کسی است که گناه نداشته باشد .

**زاهد شراب کوثر وحافظ پیاله خواست**

**تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست**

زاهد وحافظ ، در کلمهٔ خواست‌تنازع کردند،پس بایکی‌عمل کرده‌وبدیگری اعتماد میکنیم .

تا ـ اینجا بمعنای عجباست .

میانه ـ درعربی بمعنای وسط میباشد، بفتح سین یعنی میان دوقسمت‌یك‌چیز.

خواسته ـ در اینجا بمعنای مطلوب است .

کردگار ـ بمعنای‌فعال از کردن بفتح کاف، همانطور که پروردگار ازپروردن است . واضافهٔ خواسته بکردگار از قبیل اضافهٔ اسم مفعول بقایم مقام فاعل‌میباشد .

**محصول بیت** ـ زاهدشراب کوثر خواست وحافظ پیاله خواست،ازقبیل‌ذکر محل و ارادهٔ حال.یعنی حافظ شراب عشق‌ومحبت را خواست. عجبا درمیان خواستهٔ این دو مطلوب خدا چیست ؟ یعنی‌آیا مطلوب زاهدمقبول خدا واقع‌میشودیاخواسته عاشق .

ولہ ایضاً

# غزل هفتاد و یکم

**بنال بلبل اگر با منت سر یاریست**
**که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست**

بنال ـ امر مخاطب.

بلبل ـ منادی وحرف ندا محذوف .

با منت ـ با برای مصاحبت وتا ، برای خطاب است .

سر ـ دراینجا بمعنای سودا وهوا ومحبت است .

یاریست ـ یار ، رفیق ویا حرف مصدر.

که ـ علت امررا بیان میکند.

زاریم ـ زار بمعنای ذلیل وحقیر وصفت برای عاشق ومضاف الیه با اضافهٔ بیانی.

وکارما ـ واوحالیه است .

زاریست ـ از زاریدن بمعنای گریستن و نالیدن ، پس زارید یعنی نالید.

ازقرار معلوم اکثر کسانیکه در زبان اهل فرس تحقیقات دارند . با وجود این مابین لفظهای زار وزاری فرق نگذاشته واین دو راازهم تشخیص نمیدهند. حتی درمورد «مرغزار» هم خطا کرده اند. رد دقایق الحقایق

**محصول بیت ـ** ای بلبل اگرهوای یاری ورفاقت بامن داری پس بنال وفریاد کن ، زیرا ما هردو عاشقیم وذلیل وکارمان ناله وفغان است ، یعنی توعاشق گلی و من عاشق جانانم ، ومقتضای حال عاشق ناله و زاریست پس اگر خیال یاری با من داری بیابنالیم وفریاد وفغان کنیم .

ص ۱۶۲ شرح

**در آن زمین که نسیمی وزد ز طرهٔ دوست**
**چه جای دم زدن نافهای تاتاریست**

وزد ـ فعل مضارع از وزیدن «نسیمی وزد» یعنی باد ملایمی وزد.

دم زدن ـ درلغت نفس کشیدن است ، اما در اصطلاح تنفس وتکلم کردن را می‌رساند.

نافها ـ جمع نافه ومراد ازنافه ناف مشك میباشد.

تاتاریست ـ تاتاراسم قوم مشهوریست ویا حرف نسبت.

**محصول بیت** ـ درجاییکه ازطرهٔ جانان نسیمی وزد، یعنی بوی طرهٔ جانان بمشام برسد، دیگرچه جای تنفس نافهای تاتاریست، یعنی درآن موقع نافهای تاتاری لایق بوئیدن نیستند ، حاصل اینکه ، درمقابل بوی طرهٔ جان بوی نافهای تاتاری اعتبارندارد.

**بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ زرق**
**که مست جام غروریم ونام هشیاریست**

در بعض نسخ بجای زرق «دلق» واقع شده است. دلق ، یعنی خرقه. و این بیت تعریض است به صوفیان.

جامهٔ زرق ـ اضافهٔ لامیه که بطریق استعاره آمده.

که ـ حرف تعلیل است درهردوجا.

جام غرور ـ اضافهٔ بیانی. واضافه کلمهٔ مست بترکیب «جام غرور» لامیه است.

هشیاریست ـ هشیار مخفف هوشیار، یعنی زیرك وبیدار ویا حرف نسبت.

**محصول بیت** ـ بطریق خطاب عام گوید: باده بیارکه خرقهٔ ریا وتزویررا رنگین کنیم ، زیرا بااینکه مست بادهٔ غروریم اما نامهان بهوشیاری معروف شده، یعنی باوجوداین مستی غرور، نام هشیاری بخودنسبت دادنمان ناشی ازخرقهٔ ریاست، پس اکنون باید این خرقهٔ ریا را با باده رنگین کنیم تا سبب ازالهٔ ایندوصفت گردد.

خیال زلف تو پختن نه کار خامانست
که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست

خامان ـ جمع خام بمعنای ناپخته .

زیر ـ یعنی تحت وسلسله زنجیر را گویند.

عیاریست ـ عیار بسیاق صیغهٔ مبالغه اسم فاعل است ، یعنی عیار گیرندهٔ هر شیئی ، یعنی مبصر ویا ، مصدریه است .

**محصول بیت ـ** خیال زلف توپختن ، یعنی تخیل گرفتار شدن بزلف تو کار خامان وناپختگان نیست، زیرا گرفتار زنجیر شدن و بزیر سلسله رفتن کارعیارانست ، نه کاراحمقها ، زیرا کسیکه احمق وخام باشد خود رابآن ورطه نمیاندازد.

بعض گفته‌اند عیاران طریقهٔ مخصوص بخود دارند ، چون طریق مشایخ که مخصوص خودشان است. پس کسیکه درآن طریق وسلسله عیارنباشد ودرفن عیاری ماهر نشود بآن طریق داخل نمیشود

لطیفه‌ایست نهانی که عشق از وخیزد
که نام آن نه لب‌لعل وخط زنگاریست

لطیفه ـ صفت موصوفی محذوف‌است. بتقدیر کلام «حالت» لطیفهٔ نهانی‌است.

نهانی ـ بمعنای مخفی است. و که رابط صفت .

خیزد ـ درلغت یعنی‌بلند شوداز خیزیدن ، امااینجا مراد پیدا وظاهر گردد.

که ـ رابط صفت ، بعد صفت. لب لعل ، لب قرمز بطریق تشبیه .

خط زنگاری ـ یعنی ریش تازه . شعرا ریش را گاهی بخط و زمانی بسبزهٔ تازه‌تشبیه کنند. وجه تشبیه رنگ آنست که بسبزه‌نزدیك میباشد. در کلمهٔ زنگاری. یا برای نسبت است .

**محصول بیت ـ** لطیفه ، یك حالت نهانی است که عشق ازآن خیزد، ونام آن لطیفهٔ شیرین ، لب لعل وخط سبز نیست یعنی آنچه دل عاشق را ربوده وبخود جذب میکند خط و خال و لب لعل نیست بلکه کیفیتی است که نامش «آن» است و این

«آن» ازمجموع اسباب حسن هویدا میگردد: چنانکه شاعرمیفرماید:

بیت

دلبرده مراد آن اولور اندام دگلدر

کیفیت اولور میده غرض جام دگلدر

ترجمه شعر ترکی ـ شرط دلبری دلبر «آن» است نه اندام وی. و غرض از می کیفیت آنست نه جام آن.

در بعض نسخ بجای ازوخیزد از «آن»[1] خیزد واقع شده است. پس درهر دو مصرع دربیان لفظ «آن» بطریق ایهام لطیفه هست فتدبر.

**جمال شخص نه چشم است وزلف وعارض وخال**
**هزار نکته درین کار و بار و دلداریست**

این بیت مبین بیت سابق است.

دراین ـ «در» ظرف است و «این» اسم اشاره ، وجایز است اشاره باشدبکار و باردلداری ویاباسباب حسن .

کار وبار ـ کاریعنی عمل وبارهم بمعنای کار استعمال میشود . حاصل اینکه از قبیل اتباع میباشد.

دلداریست ـ دلدار ترکیب وصفی است از داریدن ، یعنی گیرندهٔ دل اما در اصطلاح دلداریعنی کسیکه دل رابدست آورد، یعنی رعایت خاطر بنماید. یا دلداری حرف مصدراست.

**محصول بیت ـ** جمال زیبا یعنی زیبائی منحصر باسباب مذکورحسن نیست ، بلکه دراین کاردلداری ، یعنی در رعایت خاطر ، هزار نکته وجود دارد، یعنی رعایت خاطر وجوه متنوع دارد ، و همین نکات باریك است که سبب جذب قلب عاشق می گردد، یاخود دراین اسباب حسن، وکاردلداری ودل بدست آوردن هزار نکته است جایز است کار و بارمضاف دلدار نباشد یعنی موقوف خوانده شود بدین معنی که : در

۱ـ آن یعنی کیفیت یدرك ولایوصف . وهمین «آن» سبب عشق میگردد. مترجم

این کاروبار، دلداری هزار نکته است، یعنی در کاروبار عشق ومحبت دلداری ، هزار نکته است. حاصل اینکه ، جمال منحصر باسباب مذکور نیست، بلکه باید حسن خلق و انواع دلداری دیگر باسباب مذکور حسن ضمیمه گردد . تاخاطر ارباب عشق را فریفته نماید.

**بیت**

بس نکتهٔ غیر حسن بباید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

**قلندران حقیقت به نیم جو نخرند**
**قبای اطلس آنکس که ازهنر عاریست**

ازقلندران مراد مجردانند . چنانکه دربعض نسخ برهنگان آمده ، و دربعض دیگرهم بجای حقیقت طریقت واقع شده است ، ولی مقصود یکی است.

نیم ـ مضاف گشته بجو.

نخرند ـ فعل نفی مستقبل ازخریدن یعنی خریدار نیستند واعتبار نمیکنند.

قبای اطلس ـ اضافهٔ بیانیه است.

عاریست ـ با یا اصلی یعنی عریان است

**محصول بیت** ـ مجردان حقیقت یعنی اهل‌الله بنیم جو نخرند. قبای اطلس آنکس را که ازهنر عاریست ، یعنی خالی از هنر است حاصل سخن ، اهل معرفت بی معرفتان رابهیچ نخرند یعنی اعتنا نکنند اگرچه بالباسهای فاخرمتجلی ومتزین باشند .

**بآستان تو مشکل توان رسید آری**
**عروج برفلك سروری بدشواریست**

توان ـ بمعنای تواند است بهمین سبب رسید هم بمعنای رسیدن است.

لفظ آری مرهون مصرع ثانی است.

عروج ـ یعنی رفتن بیك جای مرتفع . یابالا رفتن.

فلك سروری ـ اضافهٔ بیانی ویا حرف مصدر است . بدشواریست ، با بمعنای

مع ودشوار یعنی مشکل ویا حرف مصدر.

**محصول بیت** ـ دراستعظام جانان میفرماید : رسیدن بآستان تومشکل بنظر میرسد یعنی مشکل است. بلی عروج بفلك سروری سخت است ، یعنی وصول بمقام کبرا وعظما مشکل است وبرای هر کس مقدور نیست . حاصل ، رسیدن بآستان تو همان عروج برفلك سروری وصعودبرآسمان سعادت میباشد.

**سحر کرشمهٔ وصلش بخواب میدیدم**
**زهی مراتب خوابیکه به ز بیداریست**

کرشمه ـ درلغت باشارات چشم وابرو گویند.

اضافهٔ کرشمه بکلمهٔ وصل اضافهٔ مصدر بمفعول و یا بفاعل است و شین ضمیر برمیگردد بجانان.

بخواب ـ با برای ظرف است ، وخواب اینجا بمعنای رؤیاست.

میدیدم ـ می دراول ماضی حکایت حال افاده کند.

زهی ـ ادات تحسین است و گاهی بمعنای فعل تعجب استعمال میشود. زه ، بدون یا هم همینطوراست .

مراتب خوابی ـ اضافهٔ لامیه ویاآخرش برای وحدت است.

که ـ رابط صفت است.

بیداری ـ بیدارصفت مشبهه بمعنای یقظان ، ضد خوابیده ، ویا مصدریست .

**محصول بیت** ـ هنگام سحراشاره بوصل جانان ویا اشارهٔ وصل جانان رادر خواب دیدم . چه خوش است مراتب خوابی که بهتر ازبیداریست ، یعنی خوابیکه در آن اشاره بوصال باشد بهتر ازبیداریست که درآن ایماء واشارهٔ بوصل نباشد. حاصل اینکه ، وصلت صفا دهد ولواینکه درخواب باشد.

**جفای دوست بغایت رسید و میترسم**
**که انتهاء جفا ابتدای بیزاریست**

جفای دوست مبتدا ، و رسید خبرش و کلمهٔ بغایت، متعلق بفعل رسید ومفعول

غیر صریح آن.
ومیترسم ـ واو حالیه است.
که ـ حرف تعلیل ویا حرف بیان.
انتها ـ همان غایت است که در ترکی «او چ» گفته میشود.
بیزاد یست ـ بیزار، صفت مشبهه بمعنای بیزی است ویا آخر مصدریه میباشد.
محصول بیت ـ جور وجفای دوست بنهایت رسید، یعنی از حد گذشت، با اینحال میترسیم که این غایت جفا تازه ابتدای بیزاری باشد، این جفای بیش از اندازهٔ دوست برای منصرف کردن من از محبت اوست، اما هزار جفای دیگر هم بکند من از اودست نمی کشم.

**بت**

بین جفا گو رسم ای صنم سندن بو نه سوز در که اوصنم سندن

ترجمهٔ بیت ترکی ـ ای صنم اگر هزار جفا از تو ببینم، این چه حرفی است که از تو بیزار شوم. یعنی بیزار نمیشوم.

**دلش بناله میازار ختم کن حافظ**
**که رستگاری جاوید در کم آزاریست**

ناله ـ اسم است بمعنای گریه وزاری.
میازار ـ فعل نهی مخاطب از آزاریدن همزه بیا بدل گشته بهمان وجه که سابقاً بیان شد.
ختم کن ـ یعنی تمام کن، یعنی ناله‌ات را ادامه مده، باصطلاح کوتاه بیا.
که ـ حرف تعلیل برای میازار.
رستگار ـ بعربی مفلح است، بمعنای اهل صلاح وفلاح رست، اسم است از رستن و«گار» ادات فاعلی است بمعنای «چی» در ترکی، ازقبیل کردگار وپروردگار وستمگار. ویا آخر کلمه حرف مصدر است.
جاوید ـ یعنی ابدی، جاودان هم گویند.

کم آزاری ـ کم یعنی اندك وجزئی، اما دراین قبیل مواردعبارت ازبکل ترك کردن یعنی اصلا نکردن میباشد . مثلا کم گو یعنی هیچ مگو، و کم کن یعنی هیچ نکن وقس. پس کم آزاری یعنی آزار نکردن ویا بی آزاربودن.

**محصول بیت** ـ ای حافظ دلش رابا ناله میازار ، یعنی ناله را ادامه مده وختم کن ، زیرا صلاح ابدی کلاً درترك آزار است. حاصل اینکه ، فلاح ونجات ابدی دراین است که هیچکس را اذیت وآزارنرسانی وعلی الخصوص جانان را.

ولە ایضاً

# غزل هفتاد دوم

**یارب این شمع دلفروز زکاشانهٔ کیست**
**جان ما سوخت بپرسید که جانانهٔ کیست**

یارب ـ در اصل بکسر با مشدده است . یا حرف ندا ورب منادا ومضاف بیا متکلم ، چون در اصل ربی بوده که یا را حـذف نموده و با را، با تخفیف و تسکین میخوانند ، یارب[1] یعنی عجبا .

در لفظ آن[2] ، با نقل بیاء مفتوح خوانده میشود .

شمع ـ در عربی بفتح شین وبکسر میم‌است . تلفظ ساکن‌میم از تصرفات‌عجم میباشد ، چون میم میدان که مفتوح میخوانند .

دلفروز ـ ترکیب وصفی است ازافروزیدن با ثبوت‌همزه ویا با سقوط آن‌لغت است . در اینجا بواسطهٔ وصل ، همزه‌ساقط شده است . معنایش‌بحسب‌لغت‌یعنی‌روشن کنندهٔ دل . یعنی شوق دهندهٔ دل وروشنائی بخش آن .

کاشانه ـ خانهٔ زمستانی را گویند بمعنای تابخانه .

جان ما سوخت ـ رابط این جمله محذوف است . بتقدیر کلام « که جان‌ما سوخت» است بضرورت وزن « که» حذف شده است پس این جمله صفت میشودبرای شمع دلفروز یا خود ، جملهٔ مستأنفه است . مثل آن یکی ، از اعراب محلی ندارد وجملهٔ ابتدائیه میشود .

بپرسید که ـ فعل جمع مخاطب وجملهٔ مستأنفه‌است ، وجانانهٔ کیست مفعول به صریحش یعنی سؤال عنه است ، پس .

---

۱ ـ در اینجا در مقام تعجب استعمال میشود پس حالت ندا و منادا ندارد.

۲ ـ مفهوم این عبارت برای من روشن نیست شاید غلط چاپی باشد ، چون در بیت «این» آمده . مترجم .

**محصول بیت** - عجبا آن شمعی که دلها را متشوق میکند ، یعنی خاطرها را شوق میبخشد از خانهٔ کیست . یعنی فرزند کیست ، جان ما را آتش زد ، بپرسید که جانانهٔ کیست ، ودلربای کیست .

خواجه‌میخواهد منزل‌دلربای خود را بشناسد که گاه و بیگاه بدردولت‌مآبش التجا نماید .

**حالیا خانه براندازدل و دین من است**
**تاهم‌آغوش که‌میباشدوهمخانهٔ کیست**

حالیا - فی‌الحال بمعنای حالاست ، در بعض کتب ادعامیکنند که حالیاغلط است وعجم حالا گوید نه حالیا ، دعاگورد عقیدهٔ آنها را باهمین بیت الزام کرده‌ام.

خانه برانداز - یعنی خانه‌خراب کن ، ترکیب‌وصفی است از اندازیدن بمعنای انداختن ، و مضاف شده بردل و دین . با عطف «دل»بدین ، بعد از استعارهٔ خانهٔدل ودین ، مضاف شده بمن .

تا - در اینجا برای تعجب است .

هم‌آغوش - هم ادات جمعیت است چون هم حجره وهم‌سفره . پس‌هم‌آغوش یعنی آغوش‌تاش و همخانه یعنی خانه‌تاش .

میباشد - می ادات حال است بقرینهٔ حالیا ، باشد ، فعل مضارع از باشیدن. بعضیها بخواجه اعتراض کرده‌اند که بصرف گمان جانانش را با دیگران هم‌آغوش کردن‌مناسب نیست. وبعض‌دیگر جواب داده‌اند که خواجه از روی‌رنجش چنین حرفی زده است . وعده‌ای‌دیگر این جواب را رد کرده‌اند باین دلیل که عاشق هرقدرهم از معشوق خود رنجش داشته باشد ، شایسته‌نیست این نوع نسبتهارا بوی دهد علی‌الخصوص صاحب دولتی چون خواجه . وباز عده‌ای دیگر گفته‌اند : لفظ «که»دراینجاعبارت از پدر ومادر جانان است یعنی درآغوش کدام‌پدرومادرمیخوابد چنانکه در بیت سابق فرزند کیست گفته .

**محصول بیت** - آن شمع دلفروز که‌فعلا خانه براندازدل ودین‌من‌است،عجا

با که همخواب و همبستر است و با که همخانه میباشد - حاصل اینکه ؛ مرا خراب و بیچاره کرد . آیا کرا آباد واحیا کند .

**بادهٔ لعل لبش کز لب من دور مباد**
**راح روح که و پیمانده پیمانهٔ کیست**

اضافهٔ باده بلعل از نوع اضافهٔ مشبه بمشبه به ، و یا برعکس اضافهٔ لعل بلب اضافهٔ مشبه به بمشبه است . خلاصه اضافهٔ بیانی است ودر این قبیل موارد مراد از لعل لعل یا قوتی است نه رنگ دیگر آن .

کزلب من دور مباد ــ باین قبیل جملهای معترضه در علم بدیع حشو ملیح گویند ، یعنی جملهای معترضهٔ که مشعر مدح بوده و بماقبل و بما بعدش هیچگونه تعلق نداشته باشد ، پس باده مبتدا وراح روح خبر مبتدا .

راح ــ در اینجا بمعنای شراب است اما از روح کسی خبر ندارد حتی پیغمبر مان ، که صاحب آنهمه نباهت بود ، چنانکه ابن کمال میفرماید :

بیت

راز لبنی قنده طویر هر غبی آنك
دیرلر که سر روحی[۱] نبی‌دخی بلمدی

ترجمهٔ بیت ترکی ــ هر کند ذهنی راز لب اورا کی میفهمد گویند که سر روح را حتی پیغمبر هم ندانست .

که ــ در اینجا اسم است بمعنای من استفهامیه ومضاف الیه روح واقع شده .

پیمانده ــ ترکیب وصفی است . یعنی عهد وقرار گذارنده وپیمانده مضاف شده بپیمانه .

در این غزل « که » واقع در الفاظ ردیف « کیست » اسم است بمعنای من استفهام بواسطهٔ مقارنت با لفظ «است» ها رسمی بیا تبدیل شده است و این یك قاعدهٔ مطرده است و باید ضبط کرد .

---

۱ ــ قال الله تعالی و یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی . «سورهٔ بنی اسرائیل»

**محصول بیت۔** بادهٔ لب چون لعل آن جانان که خدا نکند از لب من دور باشد راح روح کیست ، یعنی بجان که جان میبخشد و پیمانده پیمانهٔ کیست ؟ یعنی با که پیمان بسته است که همقدح شود .

در این بیت در بارهٔ مضمون ثانی بخواجه اعتراض کرده اند که جانان را بدرجهٔ ابتذال کشانده است .

**میدمد هر کسش افسونی و معلوم نشد**
**که دل نازك او مایل افسانهٔ کیست**

میدمد ـ فعل مضارع مفرد غایب .

هر کسش ـ شین ضمیر برمیگردد بشمع دلفروز .

افسونی ـ حیله ومکر و آنچه زیر لب خوانده فوت کنند بعربی یعنی رقیه ویا وحدت و یا تنکیر راست . وجملهٔ معلوم نشد ، حالیه است و «که» حرف بیانی، «معلوم نشد» را بیان میکند .

نازك ـ یعنی ظریف وتر ، وصفت است برای دل .

افسانه ـ در اینجا بمعنای لغز واسطوره است در زبان ترکی «آن چیست که» تعبیر میشود و اضافهٔ مایل بافسانهٔ اسم فاعل بمفعولش میباشد .

**محصول بیت۔** باین شمع دلفروز هر کسی افسونی میدمد و با مکر وحیله ورقیه سعی مینماید که تمایل او را بخود جلب نماید ، اما معلوم نشد که دل نازك و ظریف او بافسانهٔ که و برقیه که مایل است . حاصل، هر کسی برای اینکه اورا بخود اختصاص دهد قصها وافسانهها میخواند اما معلوم نیست که بقصهٔ که مایل است .

**یارب آن شاه وش شاهرخ زهره جبین**
**در یکتای که و گوهر یکدانهٔ کیست**

شاهوش ـ وش ، ادات تشبیه است : چون شاه .

جبین ـ پیشانی است . زهره جبین ، یعنی دارای پیشانی براق

در ـ بضم «دال» وتشدید «را» ، یعنی مروارید . در یکتا، آن مرواریدرا گویند

که در یك صدف یك دانه باشد و این نوع مروارید عادتاً درشت‌میشود و بهمین جهت معتبر است .

که ـ اسم است بمعنای من استفهامیه .

گوهر یکدانه ـ بمعنای در یکتاست و بلکه تفسیر عطف است .

**محصول بیت** ـ عجبا آن شمع دلفروز شاه‌وش وزهره جبین . دریکتای که و گوهر یکدانهٔ کیست. یعنی فرزند که وجگر گوشهٔ کیست .

**دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو**
**باز پرسید خدارا که به‌پروانهٔ کیست**

دولت صحبت ـ دولت مضاف است بصحبت. با یا بطنی ، صحبت بضم‌صاد در این بیت بمعنای مصاحبت است .

سعادت پرتو ـ پرتوضیاء واثر . وباز در اینجا برای تأکید است فقط .

پرسید ـ امر مخاطب .

خدارا ـ را ادات تخصیص یعنی برای خاطر خدا .

به پروانهٔ کیست ـ پروانه اینجا بمعنای خط همایونی است که بنا بمقتضای مصلحتی ، پادشاهان بنام کسی صادر کنند. وآنکه این دستخط همایونی را بصاحبش در خارج میرساند اوراهم پروانه گویند، که دربین سلاطین عجم این خود یك منصب است.

به پروانه ـ با واقع در «بپروانه» حرف صله ویا معیت، و ممکن است با سببیت باشد .

**محصول بیت** ـ محض خاطر خدا بپرسید که مصاحبت آن شمع سعادت پرتو بپروانهٔ کیست . ویا بسبب پروانهٔ کیست . یعنی کاتب ازل این سعادت را بپیشانی که نوشته و برای که تقدیر کرده است .

**گفتم آه از دل دیوانهٔ حافظ بی‌تو**
**زیر لب خنده‌زنان گفت که‌دیوانهٔ کیست**

بی‌تو ـ یعنی بی‌وصال تو .

زیر لب ـ یعنی آهسته و یواش ، بترکی زیرلب گفتن را زیر سبیل گویند .

خنده زنان، خنده اسم از خندیدن و زنان صفت مشبهه[1] است . در زبان فارسی بعض الفاظ با لفظ «زدن» ترکیب میشود اما صحیح نیست که آن ترکیب را بمعنای زدن تعبیر کنند ، ازآنجمله خنده زد ، گویند ، درجائیکه میخواهند بگویند خندید و خنده زنان یعنی درحالیکه میخندید .

**محصول بیت ـ** بآن جانان گفتم آه از دل دیوانهٔ حافظ که در فراق تو چه میکشد ، در حالیکه زیر لب میخندید گفت دیوانهٔ کیست. یعنی من اورا دیوانه نکرده‌ام و از دیوانگی او خبر ندارم ، مرادش این است که هر که دیوانه کرده باو شکایت کن .

ولهُ ایضاً

---

۱ ـ آن درآخر فعل امر ، صفت حالیه است . مترجم

## غزل هفتاد و سوم

**ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست**
**حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست**

ماهم ـ ماه اینجا کنایه از جانان است ، و از قبیل ذکر مشبه به ارادهٔ مشبه.
شد ـ اینجا بمعنای «رفت» آمده . سالیست : یا حرف وحدت .

حال هجران ـ جواب سؤال مقدر است، کانه سائلی بخواجه اعتراض کرده که چگونه ممکن است هفت روز بمقدار یك سال شود،خواجه جواب داده‌اند که نه یك روز فراق وهجران بلکه یك ساعتش برابر یك سال است.پس تا چه رسد بهفت روزش وفقط کسیکه بهجران مبتلا شده این‌را میداند ، واز این‌بابت‌است که‌میگوید. تو چه دانی .

**محصول بیت ـ** جانان در این هفته از شهر رفت،لیکن این یك هفته‌بنظر من یکسال میآیدزیرا حال هجران همینطور است چنانکه میفرماید :

مصرع

بکا برایلجه گلور گرچه سکادون کیدر

یعنی بنظر من یکسال میرسد اگرچه برای تومثل دیروز است ، یعنی معنای سخنی که گفتم کسیکه بلیات وشداید هجران را کشیده است میفهمد ، تو که رنج هجران نکشیده‌ای چه میدانی که چه مشکل حالیست .

ذکر ماه ، هفته ، شهر وسال از قبیل مراعات نظیر است واگر لفظ‌روز راهم ذکر میکرد خیلی کاملتر میشد .

**مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او**
**عکس خود دیدو گمان برد که مشکین خالیست**

مردم ـ لفظ مشترك است ، ازآنجهت بردیده اضافه کرده‌است ،یعنی مردمك چشم . در نزد بعضی‌ها دولفظ مترادفند پس در اینصورت اضافهٔ بیانی میشود .

لطف ـ اینجا بمعنای لطافت است .

مراد از «رخ» گونه است اما گاهی بمعنای صورت بکار میرود .

خود ـ یعنی خویش .

گمان برد ـ ازگمان بردن یعنی ظن کرد .

مشکین ـ یا ، برای نسبت نون برای تأکیدآمده .

خال : خال .

**محصول بیت** ـ مردمك چشم‌در اثر لطافت‌وظرافت رخ‌جانان در رخ اونظیر خود را دیدو گمان برد که مشکین‌خالیست،یعنی‌مردم دیده درروی چون‌آیینهٔ‌جانان عکس خود را دید و گمان برد که‌آن عکس خال مشکین است .

**میچکد شیر هنوز از لب همچون شکرش**
**گرچه در شیوه گری هر مژه‌اش قتالیست**

میچکد ـ فعل‌حال‌ازچکیدن یعنی‌قطره‌قطره میریزد.

شیر ـ شیرآشامیدنی بعربی لبن است .

هنوز ـ یعنی الآن . همچون ، چون برای تشبیه وهم برای تأکید است ،

شین ضمیر واقع در «شکر» برمیگردد بماه مذکور در بیت اول .

شیوه گری ـ شیوه بمعنای ناز است ، «گر» ادات فاعلی و یا حرف مصدر گر ، در ترکی بمعنای چی میباشد . شیوه چی یعنی شیوه گر .

مژه : مژه . در قتالیست ، یا برای وحدت‌آمده .

**محصول بیت**ـ از لب همچون شکر لذیذآن جانان هنوز شیر مادرمیچکد، اگرچه در شیوه گری وناز هرمژه‌اش برای هلاك کردن عشاق یك قتال است .

**ای که انگشت‌نمائی بکرم در همه شهر**

**وه که درکار غریبان عجبت اهمالیست**

ای حرف ندا ومنادی محذوف بتقدیر ای آنکه .

انگشت نما ـ ترکیب وصفی است ازنمائیدن ، یعنی آنکه با انگشت‌نشانش دهند .

بکرم ـ با ، بمعنای با مع و یا ظرف است . وه ، ادات تحسر و تغابن .

عجبت ـ تا ، ضمیر خطاب . اهمالیست ، یا ادات تنکیر است .

**محصول بیت** ـ ای جانانی که در تمام شهر درکرم انگشت‌نمائی، یعنی بکرم مشهوری ، واه که اهمال عجیبی درکارغریبان داری . حاصل اینکه نسبت بهمه کس با احسان ولطف هستی اما نسبت بغریبا اهمال میوزی‌کانه خواجه از غرباست .

**بعد ازینم نبود شایبه در جوهر فرد**

**که‌دهان‌تو بر آن نکته‌خوش‌استدلالیست**

از ینم ـ در اصل« از اینم» بوده ، بواسطهٔ وصل همزه ساقط شده .

از ـ بمعنای من وعن ، حرف‌است واین اسم اشاره بنزدیك ومیم ضمیرمتکلم وحده .

شایبه ـ در اینجا بمعنای شك است .

جوهر فرد ـ جزء لایتجزی ، یعنی جزئی که هیچ‌قابل‌تجزیه‌نیست‌ومتکلمین قائل‌بوجود آن‌هستندو گویندتمام‌اشیاء ازاین‌اجزاء متر کبند، اماحکمابوجودجوهر فرد قائل نشده‌اند ، و گویند تمام اشیاء از هیولاوصورت ترکیب‌یافته است، **ادلهٔ‌هر** دو طرف درکتب حکمیه مسطور ومذکور است .

که ـ حرف تعلیل

استدلالیست ـ یا حرف تنکیر و قابلیت وحدت را هم دارد .

**محصول بیت** ـ از این ببعددیگر درجود جوهر فردشك نخواهم داشت‌یعنی طبق عقیدهٔ متکلمین معتقدم که جوهر فردوجود دارد ، زیرا دهان‌تو برای‌اثبات‌این

نکته استدلال خوبیست ، ویادلیل محکمی است ، حاصل اینکه ، دهان تو برای اثبات وجود جوهر فرد دلیل روشن است ، زیرا در کوچکی درحکم جزء لایتجزی میباشد

**مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد**
**نیت خیر مگردان که مبارك فالیست**

مژده ـ نوید است .

گذر ـ اسم است از گذریدن یعنی عبور کردن ، ویا تنکیر است .

خواهی ـ فعل مضارع مخاطب از خواهیدن . و کرد ، در اینجا بمعنای مصدری میباشد ، زیرا قاعده براین است که هروقت ماضی مقارن مضارع باشد معنای مصدری افاده کند .

نیت ـ بمعنای قصد است .

مگردان ـ نهی مخاطب یعنی تغییر نده . که ، حرف تعلیل فالیست ، یا برای وحدت است .

**محصول بیت** ـ مژده دادند که از نزدما گذرخواهی کرد ، یعنی عبور خواهی کرد ، این خود یك نیت خیراست پس دیگر نیت خیر را تغییرمده که فال مبارکی است ، یعنی نیت کرده‌ای که از نزد ما بگذری واین نیت مبارکی است وآنرا تغییرمده .

**کوه اندوه وفراقت بچه حیلت بکشد**
**حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست**

کوه ـ با ثبوت وسقوط واو ، جبل را گویند . اندوه ـ اینهم باثبوت وسقوط بمعنای غصه است و کوه اندوه ، اضافه بیانی .

ناله ـ گریه وزاری و نال ـ تارهای سفید وباریك میان قلم را گویند (قلم نی) . یا ، نالیست برای تنکیر است .

**محصول بیت** ـ کوه غم هجران ترا حافظ با چه فن وتدبیر بکشد که از ناله تنش چون نال گشته ، یعنی چون نال ضعیف شده است ، یعنی کوه کوه بار هجران را چگونه تحمل نماید که از درد عشق ومحبت چون نال ضعیف ونحیف شده .

وله ایضاً

* از بحر هزج

## غزل هفتاد و چهارم

**کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست**
**در رهگذر کیست که دامی ز بلا نیست**

رهگذر ـ یعنی راه ، رهگذر کیست : اضافه بیانی .

در کلمهٔ «دامی» یا برای وحدت آمده .

**محصول بیت** ـ کسی پیدا نمیشود که افتادهٔ آن زلف دوتا نباشد . و کیست که در سر راهش دامی از بلا نباشد ، یعنی هر کسی بمقتضای حال خود بچیزی گرفتار ومبتلاست چنانکه فرموده‌اند .

**بیت**

هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است
کس را نداده‌اند برات مسلمی

بجای اینکه افتادهٔ آن جانان گوید، افتادهٔ آن زلف گفته است . دلیلش اینست که شعرا عشق ومحبت را بجای اینکه بخود جانان تعلیق دهند تأدباً باسباب حسنش تعلیق میدهند . اسباب حسن : چون زلف و گیسو وخط وخال ورخ ورخسار واز این قبیل هرچه باشد .

**روی تو مگر آیینهٔ نور الهیست**
**حقا که چنینست ودرین روی وریا نیست**

در بعض نسخ بجای نور «صنع» در بعض دگر «لطف» واقع شده است .

روی وریا ـ از قبیل تفسیر عطف است .

**محصول بیت** ـ روی تو کانه آیینهٔ نور الهیست، وحقیقتهً هم همینطوراست . ودر

این سخن هیچگونه ریا نیست .

کسیکه گوید : کلمهٔ روی واقع در «روی وریا» بمعنای صورت است،عجیب معنا کرده ونمیدانم این حرف را باچه رو گفته است . رد سروری

**زاهد دهدم توبه ز روی توزهی روی**

**هیچش زخدا شرم‌وزروی‌توحیانیست**

دهد ـ دو مفعول میگیرد و مفعول ثانیش گاه صریح است‌وگاه غیر صریح ، اما در اینجا هر دو مفعولش صریح واقع شده‌یکی«میم» متکلم و دومی «توبه»است.

زهی ـ در این شعر بمعنای عجب است .

هیچش ـ شین ضمیر برمیگردد بزاهد .

شرم ـ اسم است بمعنای حیا . حیا هم بمعنای شرم است .

**محصول بیت** ـ زاهد از روی تویعنی‌ازعشق‌تو‌توبه‌ام‌میدهد،عجب روئی‌دارد یعنی عجب پرروست که نه ازخدا شرم دارد ونه از روی توحیا میکند ، آخر مگر میشود از چنین روئی توبه کرد ، یا دوست داشتن چنین‌روئی مگر اختیاریست .

**ای شمع سحر گریه‌بحال من وخودکن**

**کاین سوزنهانی نه تراهست‌ومرانیست**

شمع سحر ـ اضافهٔ لامیه .

کاین ـ که حرف تعلیل .

نهانی ـ یا حرف نسبت است .

**محصول بیت** ـ ای شمع سحری بحال‌من‌وخود گریه کن . زیرا چنین‌نیست که این آتش نهانی در توباشد ودرما نباشد ، بلکه نهانیش در ماست وآشکاره‌اش در تو . پس بر تو است که برای هردومان گریه کنی .

**الله شهید و کفی الله شهیدا**

**کاین گریه کم‌ازریزش خون‌شهدانیست**

شهید ـ اسم فاعل ومتضمن معنای مبالغه است .

کفی‌الله ـ فعل کفی اکثر با با زایده بکار میرود چون بحسبك و دراین‌جا بضرورت وزن با ، حذف شده است .

شهیدا ـ چون تمیز است لذا منصوب شده والف علامت نصب است،زیرا قاعده این است وقتی ما قبل تنوین مفتوح باشد درحالت وقف قلب بالف میگردد .

کاین ـ که حرف تعلیل . واین اشاره ، اشاره بگریه است .

ریزش ـ اسم مصدر از ریزیدن یعنی ریختن. اضافهٔ ریزش‌بخون وخون‌بشهدا لامیه است .

**محصول بیت ـ** خدا شاهد است واز نظر شهادت،شهادت خدا کافی است که‌این گریهٔ که ما میکنیم کمتر از ریزش خون شهدا نیست ، یعنی درریختن اشک‌چشم ما همانقدر گناه هست که در ریختن خون شهداست .

**نرگس طلبد شیوهٔ‌چشم توزهی چشم**
**مسکین‌خبرش‌ازسرودردیده ضیا نیست**

طلبد ـ فعل مضارع مفرد غایب ، احتمال دارداین جمله اخباری ویا انشائی باشد ،یعنی با فعل شرط محذوف «اگر طلب کند» معنا میدهد .

شیوهٔ چشم ـ اضافهٔ لامیه است زهی ، ادات تعجب. ودر خبرش ، شین ضمیر راجع بنرگس میباشد .

ضیا ـ در اکثر نسخ بدل ضیا «حیا»واقع شده ، اگرچه معنا دارداما تکرار قافیه لازم میآید ، خصوصاً متقارب درحالیکه معنای‌ضیا نسبت‌بدیده بسیار روشن‌است.

**محصول بیت ـ** نرگس شیوهٔ چشم ترا طلب میکندویا اگر طلب کند،عجب چشمی . یعنی چه مناسبت دارد که چشم جانان‌و نرگس یکی باشد که شیوهٔ چشم‌او را تقلیدنماید . نرگس‌مسکین از سرش که هیچ‌خبر ندارد درچشمش هم‌ضیا نیست از «سرش خبر نیست» کنایه از عدم تعقل‌است . زیرا عقل در سرست.ودر«دیده‌ضیاء نیست» کنایه از خماری آنست که موصوف بآن است .

**از بهر خدا زلف میارای که ما را**
**شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست**

میارای ـ فعل نهی مفرد مخاطب از آراییدن ، یعنی زینت نده و آرایش مکن.
که ـ حرف تعلیل . مارا ، لفظ مرکب «را» مشترك است اما اینجا بمعنای مال ما و برای ما میباشد .

عربده ـ در اصل مصدر است . عربد یعربد، عربدة ، از باب دحرجة، عربده، دعوا و سروصدا و جنگ سرخوش را گویند اما اینجا مراد مطلق دعواست، چون با باد صبا عربده میکند

**محصول بیت** ـ از بهر خدا زلفت را تزیین مکن ، زیرا شبی نیست که با باد صبا صد جنگ نداشته باشیم ، یعنی تو که زلفت را آرایش کرده بدست باد صبا می‌سپاری ما ازرشك طاقت نیاورده هرشب با باد صبا صدبار دعوا میکنیم .

**دی میشد و گفتم صنما عهد بجای آر**
**گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست**

میشد ـ حکایت حال ماضی است . یعنی میرفت .
عهد ـ اینجا بمعنای وعده است زمان هم معنا میدهد .
غلطی ـ بفتح غین ولام ، غلط یغلط ، یعنی مصدر از باب علم. ویا حرف خطاب است . یعنی غلط هستی در واقع بمعنای غلط میکنی است . در این بیت غلطی، فعل مضارع مخاطب است ، ودر یوسف و زلیخای جامی فعل نفی مخاطب آمده.

**بیت**

الا تا نغلطی تا که نگویی　　　　که ازماعاشقی از وی نکویی

خواجه ـ منادا ، حرف ندا محذوف .
عهد ـ اینجا بطریق ایهام واقع شده ، در مصرع اول بمعنای پیمان وقرارو در مصرع ثانی بمعنای زمان است .
**محصول بیت**ـ دیروز جانان داشت میرفت که گفتم صنما عهد را بجا بیار ،

جانان در جوابم گفت : ای خواجه اشتباه میکنی دراین عهد وزمانه وفانیست. یعنی عهدی که من بسته‌ام وفا ندارد ویا در این‌زمانه وفانیست .

**چون چشم تـودل میبرد ازگوشه نشینان**
**دنبال تو بودن گنه از جانب مانیست**

مراد از دنبال ، اینجا یعنی درپی .

**محصول بیت**ـ چون چشم تواز گوشه نشینان یعنی از زهاد وعباد دل میبرد. پس‌تابع توشدن و گناه دوست داشتن توازجانب مانیست ، یعنی درحالیکه چشم‌تواز تارك دنیاها وازکسانیکه بحال انقطاع بسر میبرند دل ربوده است وهمگی بتوعشق میورزند. پس‌ما که عاشق پیشه وعشقبازیم آیا آن قدرت داریم که بتوول ندهیم و آیا اختیارمان در دست خودمان است ؟

خواجه مصرع ثانی را از بیت شیخ سعدی تضمین کرده است .

**باز آی که بی روی توای شمع دلفروز**
**در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست**

باز ـ دراینجا فقط تأکید افاده کند .

دلفروز ـ ترکیب وصفی است از افروزیدن یعنی افروزندهٔ دل . یعنی آنچه باعث روشنائی وصفای دل است .

**محصول بیت** ـ ای جانان دلفروز بیا که بی‌روی تو دربزم‌باده نوشان ازنورو صفا اثری نیست. یعنی بدون تومجلس حریفان رونق ولطف ندارد .

**گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت**
**در هیچ سری نیست که سری زخدانیست**

**محصول بیت** ـ چه تفاوت میکند که مرشدمان پیر مغان باشد . یعنی اگر مرشدمان پیرمغان باشد ویامسلمان چه تفاوت میکند، چون میان‌اینها فرقی نیست. زیرا سری نیست که از اسرار الهی درآن سری نباشد ، بدلیل اینکه حق‌تعالی‌هیچ چیز را بیهوده نیافریده است ، پس در آفرینش پیرمغان هم سری وجود دارد منتها

برای ما مخفی است .

**گفتن بر خورشید کـه من چشمهٔ نورم**
**دانند بزرگان کـه سزاوار سها نیست**

سها ـ ستارهٔ بسیار کوچکی است که حدت بصر را با آن آزمایش کنند. چون این ستاره نزدیك خورشید قرار دارد بآن جهت کسی نمیتواند آن را ببیند .

**محصول بیت** ـ بزرگان‌دانند، که شایستهٔ سها نیست که بگوید من‌منبع نورم. یعنی در برابر جانان ادعای حسن و زیبائی و اظهار محبوبیت کردن غیرمحبوب . همان چشمهٔ نورم گفتن‌سها در برابرخورشید است .

**تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است**
**جانا مگر این قاعده درشهر شما نیست**

اضافهٔ تیمار بغریبان‌ازقبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش‌میباشد. واضافهٔ سبب بذکر لامیه است واضافهٔ ذکر بجمیل بیانیه .

**محصول بیت** ـ تیمار غریبان، یعنی غمخواری غریبان سبب ذکرجمیل‌است ای‌جانان‌کانه این‌رسم درشهرشما نیست ، زیرا من‌غریبم وهیچ نظری بمن‌نمیکنی ، آیا طالب ذکر جمیل‌نیستی ونمیخواهی که بنیکی مشهورشوی ؟

**عاشق چه کند گر نخورد تیر ملامت**
**با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست**

چه کند گر نخورد ـ یعنی آن قدرت را ندارد که نخورد یعنی باید تیرملامت مردم را بخورد . حاصل اینکه عشاق برای خوردن تیر ملامت و طعن مردم آفریده شده‌اند ، و هیچ دلاور و بهادر نمیتواند در برابر تیر قضا سپر بگیرد ، یعنی کسی نمی‌تواند تیرقضا وقدر را دفع کند، پس‌خوردن‌تیرملامت و کشیدن طعن‌برای‌عشاق مقدربوده وبهیچوجه قادر بدفع آن نیستند .

کسیکه درمعنای مصرع اول گفته است : عاشق چه‌کار کند که تیر ملامت را نخورد تعبیرغریب کرده‌است ردسروری

**در صومعهٔ زاهـد و در خلوت صوفی**
**جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست**

**محصول بیت** - در صومعهٔ زاهد و در خلوت صوفی غیراز گوشهٔ ابروی تو محراب دعانیست . یعنی‌زاهد وعابد وصوفی همگی‌عاشقان تو ودعا گویان تواند .

**ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ**
**فکرت مگر از غیرت قرآن خدا نیست**

ای ــ حرف ندا ومنادایش محذوف

چنگ ــ چنگال و پنجه .

فرو برده ــ دراینجا بمعنای آغشته است .

تا ، فکرت برای خطاب است .

اضافهٔ غیرت بقرآن وقرآن بخدا لامیه است .

**محصول بیت** -ای‌جانانی که‌بخون دل‌حافظ پنجه‌آلوده‌ای، آیاازغیرت کلام خدا هیچ اندیشه نمیکنی . یعنی در جاییکه رعایت حافظ قرآن لازم است ، توظلم میکنی، شرم کن وازخدا بترس زیرا غیرت قرآن اثردارد.

وله ایضاً

# غزل هفتاد و پنجم

**مردم دیدهٔ ما جز برخت ناظر نیست**
**دل سر گشتهٔ ما غیر ترا ذاکر نیست**

مردم ـ دراین شعر بمعنای مردمك ، و دیده بمعنای چشم است . گاهی دیده را بمعنای مردم استعمال میکنند .

**محصول بیت ـ** مردمك چشم ما جز رخ تو بغیر نگاه نمیکند و دل حیران مادایماً ترا ذکر میکند . در اینجا بضم ذال بمعنای ذکر در دل است . اما بکسر ذال بمعنای ذکر با زبان است .

**اشکم احرام طـواف حرمت می بندد**
**گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست**

مراد ازحرم اینجا حرم جان جانان میباشد .

دل ریش ـ اضافهٔ موصوف بصفت ، یعنی دل مجروح یازخمدار .

دمی ـ دم اینجا بمعنای وقت است. ومعنی دیگر آن خون میباشد که بادم مترادف است ، پس دراین بیت بطریق تناسب بیان شده است . ویا حرف وحدت .

طاهر ـ یعنی پاك . دربعض نسخ ظاهر واقع شده بانقطهٔ ظا .

**محصول بیت ـ** اشك چشمم برای طواف حرمت احرام میبندد ، اگرچه از خون دل مجروح یکدم ویکنفس طاهر و پاك نیست ، یکی ازشرایط اصلی احرام بستن طهارت کامله است .

اما روی نسخهٔ «ظاهر» اینطور تعبیرمیشود . اگرچه ازخون دل ریش اشکم دمی ظاهر و آشکار ونمایان نیست یعنی مستغرق خون است .

**عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار**
**مکنش عیب که برنقدروان قادر نیست**

دربعض نسخ «قلب دلت» واقع شده ، پس خطاب بجانان میباشد.

عاشق مفلس ـ اضافهٔ بیانی.

مفلس ـ کسی را گویند که باداشتن ثروت وسرمایه برای خرج یك پول سیاه محتاج باشد .

قلب دلش ـ اضافهٔ صفت بموصوف که دراصل کلام «دل قلبش» بوده ، برای ضرورت وزن ارتکاب بتقدیم وتأخیر کرده است . قلب بدومعناست : یکی سکهٔ تقلبی که غیررایج میباشد ، دیگری دل است ، اما دراین شعر «قلب» بمعنای اولی است، اما بجهت مترادف بودن بادل درذکرش بادل طریق تناسب رعایت شده . شین ضمیر راجع است بعاشق .

نقد روان ـ اضافهٔ بیانی است و روان دراین شعر بطریق ایهام ذکرشده یك معنای آن رایج است مثل سکهٔ طلا و نقرهٔ رایج ، ومعنای دومش روح انسان میباشد.

**محصول بیت** ـ ای جانان اگر عاشق مفلس دل ناقابل خود را نثار تو کرد عیبش مگیر ، زیرا بنقد جان ویا بنقد رایج قادرنیست ، زیرا السخی بماملك است،

**عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد**
**هر کرا در طلبت همت او قاصر نیست**

دربعض نسخ «سرو بلندت» نوشته شده با تا خطاب .

بدان ـ دراصل «بآن» بوده همزه قلب بدال شده، مثل بدین که دراصل «باین» بوده . خلاصه در دو اسم اشاره همزه قلب بدال میشود .

سروبلندش ـ شین ضمیر برمیگردد بلفظ « هر کرا » واقع درمصرع ثانی ، بطریق اضمار قبل از ذکر .

برسد ـ با ، حرف استقبال و رسد ، فعل مضارع از رسیدن . و فاعل «برسد» دست است .

ضمیر او واقع درعبارت «همت او قاصر نیست» راجع بلفظ «که» میباشد.

**محصول بیت** ـ هر کس که درطلب توهمتش‌قاصر نباشد، عاقبت دستش بسرو بلند تو یعنی بقامتت میرسد ، یعنی هر که سعی وهمتش در طلب تو کامل باشد البته روزی بوصالت میرسد .

**از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم**
**زانکه درروح فزایی چولبت ماهر نیست**

روان بخشی ـ روان روح انسانی است ، و روان بخش ترکیب وصفی‌است، ازبخشیدن ویا حرف مصدری .

نزنم پیش‌تودم ـ یعنی درنزد تونفس نزنم:تکلم نکنم .

زان ـ ادات تعلیل و که حرف بیان .

روح فزائی ـ ترکیب وصفی‌است ازفزاییدن‌باحذف همزه، دراصل‌افزاییدن بوده ، ویا حرف مصدر ، ماهر بمعنای کامل است .

**محصول بیت** ـ در حضور تو از روان بخشی عیسی دم نمیزنم ، یعنی سخن نمی گویم . زیرا که در روح فزائی‌چون لب توماهر نیست ، حتی‌مهارتی که لبت در حیات بخشی‌دارد درحضرت عیسی وجود ندارد .

**من که در آتش سودای تو آهی نزنم**
**کی توان گفت‌که برداغ دلم صابرنیست**

میم ضمیر، مقید بفعل «نیست» میباشد ، چون ازجهت معنی‌بتقدیر صابر نیستم است .

**محصول بیت** ـ من که درآتش محبت تو حتی‌آهی نمیکشم ، چگونه میشود گفت‌که دلم برداغ صابرنیست یعنی‌تحمل‌آتش عشق را ندارد . گویندهٔ این حرف عجیب تشخیص داشته است .

**بستهٔ دام قفس باد چو مرغ وحشی**
**طایر سدره اگر درطلبت طایر نیست**

دام قفس ـ اضافهٔ بیانی.

لفظ قفس را عرب باصاد، وعجم باسین، مینویسد.

طایرسدره ـ لفظ اول مشترك است مابین مرغ وپرنده، یعنی اسم فاعل است ازطاریطیر، پس اگرمرادمعنای اولی باشدطایر سدره یعنی مرغسدره، یعنی حضرت جبریل امین که مقامش سدرة المنتهی است که وقتی بخواهد بجائی پرواز کند از آنجاپروازمیکند وبازیعنی دوباره بدانجا برمیگردد. اما اگرمعنای دومی مرادباشد طایر بمعنای پرنده است.

**محصول بیت** ـ مرغ سدره اگردرطلب توطایر و پرنده نباشد، چون مرغ وحشی دردام قفس بسته ومحبوس گردد، یعنی دام توازبسکه لطف وصفا دارد گذشته ازطالب بودن بشربر تو اگر اشرف ملایك بدامت علاقمند نباشند هرگزقادر بهطیران نگردند.

**روزاول که سر زلف تو دیدم گفتم**
**که پریشانیاین سلسله راآخر نیست**

مراد از روزاول روزالست بربکممیباشد.

سلسله ـ زنجیراست.

**محصول بیت** ـ آن روز که سرزلف ترا دیدم گفتم که پریشانی این سلسله نهایت ندارد، یعنی هرقدر که زلف پریشان گردد بهمان نسبت دلهاپریشان میشود، زیرا مقام و مستقر دلها زلف است، پس زلف که پریشان شود همان دلها پریشان میشوند. بااین وصف چون پریشانی زلف غایت ندارد، پس پریشانی دلها هم انتها نخواهد داشت.

**سرپیوند تو تنها نه دل حافظ راست**
**کیست آنکش سرپیوندتودرخاطر نیست**

سرپیوند ـ یعنی سودا وآرزو، وپیوند بمعنای اتصال ووصل است.

تنها ـ یعنی فقط .

حافظ راست ـ را ، افادهٔ تخصیص کند و «سین وتا» ادات خبر است.

آ نکش ـ شین ضمیر راجع است به « که» واقع درلفظ کیست .

**محصول بیت ـ** سودای وصل تو نه تنها آرزوی دل حافظ است، کیست آ نکس که هوای وصل تو درخاطرش نباشد، یعنی درخاطر همه آرزوی وصلت توهست.

وله عفی عنه

## غزل هفتاد و ششم

**زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست**
**هرچه گوید در حق ما جای هیچ اکراه نیست**

طاهرپرست ـ اهل ظاهر را گویند.

اکراه ـ دراین شعر بمعنای استکراه میباشد والا معنای شعردرست درنمیآید زیرا که متعدی است.

**محصول بیت** ـ زاهد ظاهرپرست یازاهد متظاهر ، از حال ما خبردار نیست پس هرچه دربارهٔ مامیگوید هیچ جای اکراه نیست ، زیرا زاهدان ضد و مخالف عرفا هستند و در غیابشان ازغیبت و بدگوئی خود داری نمیکنند . همین است که خواجه میفرماید: هرچه در حق ما گویند معذورند و ما از گفته‌های آنان باوجود کریه بودن نمیرنجیم چونکه از حال ما آگاه نیستند ، وگرنه مگر از این کارها میکردند.

**درطریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست**
**درطریق مستقیم ایدل کسی گمراه نیست**

مراد ازطریقت اینجا سلوک میباشد،

گمراه ـ یعنی منحرف که درعربی ضال گویند.

**محصول بیت** ـ درحال سلوک هرچه برای سالک پیش آید، خیر اودرآنست ای دل درراه راست کسی گمراه نمیشود ، خلاصه درحال سلوک هرعقبه که برای سالک واقع میشود ، بادرنظرگرفتن عاقبت آن بخیرسالک تمام میشود زیرا این خود

ازجانب حق تربیت وارشاد است ، این بیت برای عدم اکراه درحکم تعلیل است.

**تاچه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند**
**عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست**

تا ـ دراین شعر بمعنای آیا و برای تعجب است،

بازی ـ دراین بیت درذکر بازی ورخ و بیدق وعرصه وشطرنج ، صنعت مراعات نظیر بکار رفته .

عرصه ـ دراصطلاح جای شطرنج یعنی بساط شطرنج است . کلمهٔ شطرنج در اصل بکسر «شین» درست است. امابفتح آن مشهورشده ،

مرادازلفظ شاه ، دراین بیت لفظ «کشت» میباشد که دربازی شطرنج درموقع تهدید شاه گویند ، اگرچه مردم بدون تا یعنی «کش» گویند امااصلش باتا میباشد، چنانکه حضرت مولانا جامی میفرماید:

بیت

بکشت و کار جهان دل مبند کاخر کار
ز کشت مات شود شاه عرصه شطرنج

ومولانا آصفی نیزمیفرماید :

بیت

غنیمتست لب کشت و باده گرچه زکشت
میان عرصه گریزان بود شه شطرنج

**محصول بیت ـ** عجبا چه بازی رخ دهد که ما بیدقی خواهیم راند ، زیرادر عرصهٔ شطرنج رندان، مجال کشت گفتن نیست ، یعنی آیا چه صورت رخ نماید، یعنی چه‌پیش آید که ما میخواهیم عاشق شویم و بسوزیم وبسازیم ، زیرا عشاق رندرا درمیدان عشق دفعةً مجال وصل میسر نشود، تامگر باآتش عشق پخته گشته و صاف وپاك شوند .

درمعنای مصرع‌اول کسیکه اینطورتعبیر کرده: تاچه بازی رخ نماید ، اگر

مابیدق برانیم ، تحت اللفظی معنا کرده است . رد سروری

**چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش**
**زین معماهیچ دانادرجهان آگاه نیست**

ساده ـ یعنی بی‌نقش ، وبسیارنقش ، یعنی پرنقش، ازقبیل صنعت طباق[1] است که درمطابقه تضاد هم گویند.

معما ـ لفظ مشترك است مابین اسم مفعول و اسم زمان ومکان ومصدرمیمی ، اما آن معمائی که دراصطلاح گفته میشود مأخوذازمعنای اسم مکان میباشد ودراینجا تعریفش لازم نیست ، هر که میل دارد در کتابهای معما ببیند.

دانا ـ صفت مشبهه است بمعنای علیم درعربی.

**محصول بیت ـ** چیست این سقف بلند پرنقش ساده ، پرنقش گفتنش اشاره است بمزین بودن آسمان بوسیلهٔ کواکب وساده گفتنش برای این است که هنگام روزستارگان دیده نمیشوند وآسمان ساده بنظرمیرسد.

دربیان سقف اشاره است بمذهب اهل شرع که آسمان را مسطح میدانند،والا مطابق عقیدهٔ اهل حکمت وهیئت کروی‌الشکل است.

ازاین معمادرجهان هیچ دانایی آگاه نیست، یعنی حقیقةً کسی ازمعمای افلاك ونجوم آگاه نیست، حاصل اینکه هزاران سال است که آفریده شده نه کهنه میشود ونه فرسوده میگردد و نه خشك میشود ونه خراب میشود. پس حقیقت این معما را فقط حق تعالی میداند وبس.

**این چه استغناست یارب این چه قادر حکمت است**
**کاین همه زخم نهان هست ومجال آه نیست**

دربعض نسخ این چه قادرحاکمست واقع شده است .

یارب ـ دراینجا بمعنای عجباست. وقادرحکمت بمعنای قادر برحکمت میباشد.

---

۱ـ صنعت مطابقه است که آن را متضاد طباق نیز گویند . استعمال کلمات ضد یکدیگر است مثل نور وظلمت. مترجم

یعنی حکمت برایش مقدوراست.

**محصول بیت -** عجبا این چه استغناست و این چه قدرت حکمت است ، که اینهمه زخمهای نهانی باشد اما مجال آه نباشد ، یعنی قدرت جانان در حکمت و استغنایش عجب قدرت وعجب استغناست که اینهمه زخم بردلهای عشاق میزنند اما عشاق مجال آه کشیدن ندارند ، حاصل اینکه وضع وحرکت جانان حکیمانه‌است که قادر بر جمع اشیاء متباین میباشد.

**صاحب‌دیوان ما گویی نمیداند حساب**
**کاندرین طغرا نشان حسبةً لله نیست**

صاحبدیوان ــ لقبی بوده که بوزراء داده میشد. درعجم وزیری بزرگ بوده بنام‌نظام‌الملک که مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد مال‌اوست، لقب اوهم دربعض تواریخ‌صاحب دیوان نوشته شده .

نمیداند حساب ــ یعنی ازحشر آگاه نیست مضاف‌الیه محذوف است.

کاندرین ــ که علت عدم رابیان میکند.

طغرا ــ لفظ فارسی است وآن علامتی است که دربروات واحکام مینویسند و عربی‌آن توقیع است . ازقبیل ذکرجزء وارادهٔ کل است. یعنی آنچه نوشته میشود جزوی ازاحکام است اماحقیقةً مشعرهمان احکام میباشد که وزراء در دیوانها اجرا میکنند . در اینجا ذکرطغرا برای حسبةًالله است که در کنار قسمت بالای احکام مینوشتند ، در روم دراحکامی که درزمان سلاطین سالفه نوشته میشد دیده‌ام که فقط «حسبةً» را مینوشتند و کلمهٔ الله را نمینوشتند

نشان ــ در اینجا بطریق ایهام ذکر شده است . زیرا هم بطغرا و هم بعلامت گفته میشود، و «حسبةً لله» هم همینطوراست ، یعنی شکل کتابت را در کنار احکام مینویسند اما مراد معنای‌آن میباشد.

**محصول بیت -** گویا که وزیر اعظم از حساب حشر خبر ندارد ، یعنی بحشر اجساد وحساب و عذاب قائل نیست ، زیرا دراین طغرا در احکامی که اجرا میکنند

نشان حسبةً لله وجود ندارد . حال کلام ، احکامیکه اجرا میکند نه از روی عدالت است و نه مطابق قانون وشرع میباشد. ظاهراً در این شعر مراد وزیر اعظم دیگراست بجز قوام الدین .

**هر که خواهد گو بیاو هر چه خواهد گو بگو**
**کبر و ناز حاجب ودربان درین درگاه نیست**

گو ـ در هر دو جا خطاب است .

بعض گفته اند : این بیت دربارهٔ وزیر ثانی که قوام الدین حسن بود در آن زمان گفته شده .

**محصول بیت ـ** وزیر ثانی مثل وزیر اعظم نیست، پس هر که مایل بآمدن است بگو بیاید : وهرچه که میخواهد بگوید بگو مانع نیست بگو و دربان این در استغنا وتکبر ندارد . یعنی دراین در ممانعت از کسی نمیشود و برای هیچکس رد ومنع نیست، هر که بخواهد وارد میشود وهرچه بخواهد میگوید . خلاصه در این خصوص بکسی ظلم نمیشود ،

حاجت ودربان، مأمور در را گویند :

جمع دولفظ را که دارای یك معنا باشند دریك بیت حشوقبیح[1] گویند .

کسانیکه مابین «حاجب نازه واو عطف ایراد کرده اند از معنای بیت آگاه نبوده اند .　　　　رد سروری وشمعی

**هر چه هست ازقامت ناساز بی اندام ماست**
**ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست**

ملای لاری حکایت میکرد که روزی قوام الدین حسن بخواجه خلعتی میپوشاند واین خلعت نسبت بقد خواجه کوتاه میآید . مثل اینکه قد و بالای خواجه ازحد اعتدال متجاوز بوده ، پس قوام الدین بطریق لطیفه بـخواجه میگوید : تشریف ما

۱ ـ حشو قبیح چون سنگ حجر الاسود و صداع سر ، که حجر همان سنگ وصداع همان درد سر میباشد وآوردن هردولفظ در یکجا قبیح ومستهجن میباشد . مترجم

کوتاهی کرد ، خواجه هم بالبداهه این بیت را میسراید .

ناساز ـ یعنی نامتناسب و بی‌اندام .

بالا ـ یعنی قد .

**محصول بیت** ـ هرعیب و نقصی که هست از اندام بی‌تناسب و ناموزون ماست ، والاخلعت تو بقامت کسی کوتاه نمیآید. یعنی احسان تو نسبت بهمه کامل است. قصور ونقصان فقط در موهوب له است .

**بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود**
**خودفروشان رابکوی میفروشان راه نیست**

یکرنگان ـ جمع یکرنگ است ، یعنی کسی که ظاهر وباطنش یکی باشد ، بعبارت دیگر مرائی نباشد .

خود فروشان ـ ترکیب وصفی است از فروشیدن ، یعنی خودنمایان .

**محصول بیت** ـ رفتن بدرمیخانه کارعاشقان ساده‌دل و بی‌ریاست، پس خودفروشان مرایی را بمحلهٔ میخانچیان راه نیست ، یعنی بمقامی که عاشقان صادق و بی‌ریا واصل میگردند ، زاهدان وعابدان مرایی هرگز نمیرسند .

**بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دایم است**
**ورنه لطف شیخ وزاهد گاه هست وگاه نیست**

که ـ حرف تعلیل .

**محصول بیت** ـ غلام پیر میخانه‌ام که لطف واحسانش دایمی است، وگرنه لطف شیخ وزاهد گاه هست ونیست ، یعنی هر وقت که پیش پیر خرابات بروی با یکی دو جام ترا پادشاه عالم میکند . اما لطف و فیض شیخ و زاهد دایمی نیست ، بلکه بارادات الیهه موقوف است ، اگر مستفیض شود افاضه میکند والا نه .

**حافظ ار برصدر ننشیند زعالی مشربیست**
**عاشق دردی‌کش اندربند مال وجاه نیست**

برصدر ننشیند ـ یعنی اگر حافظ منصب قضا وتدریس وسایر مناصب علمائی را

قبول نکند . از همت عالی اوست .

دردی کش ـ ترکیب وصفی است ، درد کشنده ، یعنی درد خورنده .

دردی ـ با یا مشدده عربیست یعنی گـل شراب . اما عجم بدون یا استعمال کند . چنانکه آصفی گوید .

بیت

نریخت درد می ومحتسب زدیر گذشت
رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

در این بیت ایهام لطیفی وجود دارد . دردی کش ، از قبیل ذکر محل واراده حال است. زیرا گل شراب خورده نمیشود بلکه آنچه خورده میشود شرابیست که روی درد قرار دارد .

**محصول بیت** ـ حافظ اگر برصدر نشید ، یعنی منصبی قبول نکند از بلند همتیش است . زیرا عاشق باده‌نوش در قید مال ومنصب نیست .

کسانیکه گفته‌اند حافظ اگر بالای صدر نشیند از عالی همتی اوست،مقصود شعررا در نیافته‌اند .

ولە ایضاً

از بحر افراد مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

## غزل هفتاد و هفتم

**راهیست راه عشق که هیچش کنار نیست**
**وانجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست**

یا، راهی حرف وحدت است .

که ـ حرف رابط صفت .

کنار و کناره هر دو بیک معناست واینجا بمعنای پایان وانتهاست .

بسپارند ـ از سپاریدن بمعنای تسلیم میباشد .

چاره ـ علاج ودرمان است .

**محصول بیت** ـ راه عشق راهی است که هیچگونه نهایت وپایان ندارد ، ودر این راه جز تسلیم جان چاره نیست ، یعنی کسیکه براه عشق قدم نهاد باید ازجان بگذرد. تا بمطلوب واصل گردد.

**مارا بمنع عقل مترسان و می بیار**
**کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست**

بمنع عقل ـ با بمعنای مع است ، و اضافهٔ منع بعقلِ اضافهٔ مصدر بفاعل یا بمفعول است .

مترسان ـ فعل نهی مخاطب از ترسانیدن .

کان شحنه ـ «که» حرف تعلیل . و«آن» اسم اشاره ، بشحنه اشاره میکند .

کاره ـ کاریعنی شغل وامر، اماکاره، هاآخر آن بمعنای تخصیص ولیاقت است.

**محصول بیت** ـ ما را با منع عقل ، یعنی اینکه عقل مانع عاشق شدن است و

عشق را منع میکند مترسان ، می بیار که در ولایت ماعقل شحنه‌ایست که لیاقت و شایستگی کار را ندارد یعنی هیچ‌کاره است ، مراد این است که درکارخانهٔ عشق‌عقل نفوذ ندارد. خواجه عقل را شحنه گفته ، اماخسرو دهلوی عشق را

بیت

عشق‌توشحنه‌ایست که سلطان عقل‌را موی جبین گرفته بچاوشی آورد

حاصل این است که عشق وعقل از اضدادند زیرا عشق جری و بی پرواست اما عقل خایف و وهام ، پس عاشق کارش از روی عقل نیست ، بلکه هرچه مقتضای عشق باشد عاشق عامل آنست .

**هرگه‌که دل‌بعشق دهی‌خوش‌دمی بود**
**درکار خیرحاجت هیچ‌استخاره نیست**

گه ــ مخفف گاه وبمعنای وقت است .

که ــ رابط صفت.

دهی ــ فعل مضارع مفرد مخاطب ازمصدردهیدن .

دمی ــ یا ازبرای وحدت ویا تنکیراست.

استخاره ــ یعنی طلب خیروخوبی یك چیز البته بابعض شرایط که تفصیلش مناسب اینجا نیست.

**محصول بیت**ــ هروقت که دل بعشق بسپاری آن زمان ، زمان خوش‌است ، یعنی آن دمی که عاشق میشوی بهترین وقت است. و درکاری که خیردارد حاجت به هیچ استخاره نیست، حاصل اینکه ، دل بعشق دادن یك مصلحت خیراست . پس در این باره معطلی برای استخاره وتأخیرجایز نیست .

**ازچشم خود بپرس‌که ماراکه میکشد**
**جانا گناه طالع وجرم ستاره نیست**

که ــ دومی اسم است یعنی چه کسی.

طالع وستاره تفسیرعطف است.

جرم ـ بضم جیم و بسکون را یعنی گناه .

**محصول بیت** ـ ازچشم خودسؤال کن، که ما را که میکشد، یعنی آنکه مارا هلاك میکندچشم توست، نه طالع گناه دارد و نه ستاره جرم کرده، پس اینهمه شکایت ماازچشم توست نه‌ازطالع وستاره .

**او را بچشم پاك توان دید چون هلال**
**هر دیده جای جلوهٔ آن ماه پاره نیست**

اورا ـ این «او» راجع بجانان است.

دید ـ بمعنای دیدن ودیده بمعنای چشم است.

جلوه ـ درمنظومهٔ لامعی چلبی جلوه را با نازوفخر راه رفتن گفته است .

**محصول بیت** ـ آن جانان‌را چون‌هلال باچشم پاك میتوان دید، پس‌هرچشم جلوه گاه آن ماهپاره نیست یعنی جای جلوه او نیست . حاصل کلام. او جسم لطیف است و برای دیدن جسم لطیف چشم لطیف بایست.

**فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان**
**چون‌راه گنج برهمه کس آشکاره نیست**

شمر ـ امرمخاطب ازشمریدن .

ها رسمی درلفظ طریقه ، علامت نقل از عربی بفارسی است . چون عرضه و معشوقه .

**محصول بیت** ـ طریقهٔ رندی را فرصت شمار، زیرااین‌نشان رندی چون راه گنج برای همه کس آشکار وواضح نیست . یعنی این یك سعادت است که چون‌دفینه برای هر کس میسر نمیشود.

**نگرفت در تو گریهٔ حافظ بهیچ روی**
**حیران آن‌دلم که کم‌از سنگ خاره نیست**

نگرفت ـ یعنی تأثیر نکرد.

در تو ـ در بمعنای با صله است .

روی ـ اینجا بمعنای طریق و وجه تعبیر میشود .

حیران آن ـ حیران مضاف بر آن بمعنای اضافهٔ لامیه .

که ـ حرف تعلیل . وخاره ، سنگ سیاه را گویند .

**محصول بیت ـ** گریهٔ حافظ بهیچوجه بتو تأثیر نکرد . حیرانم از آن دل که در سختی کمتر از سنگ خاره نیست ، یعنی حیرانِ آن دلم که در سختی وسیاهی کمتر از سنگ خارا نیست .

ولە رحمالله روحه

از بحر رمل

## غزل هفتاد و هشتم

**روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست**
**منت خاك درت بر بصری نیست که نیست**

یا نظری و بصری وسایر کلماتی که در آخر یا دارند تا آخر غزل یا وحدت است .

**محصول بیت** - هیچ نظری نیست که از پرتو وضیاء روی تو روشن نباشد ، و هیچ چشمی نیست که منت خاك درت در آن نباشد ، یعنی تمام عالم برویت ناظر و توتیای خاك درت درهر بصر ظاهر است .

**ناظر روی تو صاحب نظرانند آری**
**سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست**

در بعض نسخ شور گیسو ، ودر بعض دیگر بوی گیسو ،ودر برخی هم سر گیسو باتشدید واقع شده ، ولکل و جهة . اماسر ، بهتر است که با سردومی متضمن صنعت تجنیس تام است ، واین سر بمعنای سودا تعبیر میشود ، واضافهٔ **ناظر به روی** اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش واضافهٔ روی بتو ، لامیه است .

در نظرانند ، الف نون علامت جمع ونون دال ، ادات جمع است .

آری - یعنی بلی ، در عربی نعم ، از ادات تصدیق است واین آری بمصرع ثانی مرهون است .

**محصول بیت** - بروی توصاحب نظران ناظرند . یعنی عشاق و گرفتاران روی تو تماماً اهل نظر و بزرگانند ، نه اشخاص گمنام ، وهیچ سری نیست که هوا و آرزوی

گیسوی تو درآن نباشد ، ذکر جزء واراده کل ، یعنی مراد خودجانان است، یعنی محبت تو در هر سری هست .

**اشک من گر زغمت سرخ بر آمد چه عجب**
**خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست**

سرخ بر آمد ـ یعنی قرمز شد .

خجل ـ صفت مشبهه ازخجل یخجل یعنی ازباب علم، یعنی شرمنده ، مصدرش خجلت میآید . از شدت شرمندگی دچار حیرت ودهشت شدنرا خجلت گویند .

کرده ـ اسم مفعول است یعنی کاریکه انجام گرفته است ، کردهٔ خود ، یعنی کاری که خودش عامل آن بوده است .

پرده در ـ ترکیب وصفی است از دریدن یعنی پاره کنندهٔ پرده.

**محصول بیت** ـ اگر اشک چشم من ازغم عشقت سرخ گشته است ، جای تعجب نیست . زیرا هیچ پرده دری نیست که از کردهٔ خود خجل نباشد . سرخ شدن اشک عبارت از خونین شدن آن است .

اسناد پرده دری باشک بسبب این است که سرعاشق را فاش کرده است.

چون سرخ شدن لازمهٔ شخص خجل میباشد، پس بالفظ «سرخ بر آمد» جمع کرده است. حاصل مطلب ، اگر اشک چشمم خونین شده است عجب نیست، بلکه جزایش همین است وباید بکشد بجهت اینکه اوست که سرعشق مرا فاش ساخته است .

**آب چشمم که برو منت خاک در تست**
**زیر صد منت اوخاک دری نیست که نیست**

آب چشمم ـ اضافهٔ لامیه است.

که ـ رابط صفت .

**محصول بیت** ـ آب چشم من زیر بارمنت خاک درتواست . زیرا که خاک درتو اشک مراجذب مینماید وآنرا نگهمیدارد واز بین نمیبرد، یعنی که چشمم خاک در ترا آبیاری میکند ، وهیچ دری نیست که خاکش زیر بارمنت اشکم نباشد زیراروزی

چند بارخاك هر دری را آبیاری میکند . حاصل اینکه ، از کثرت بکاء کنایه‌است.

**تا بدامن ننشیند ز نسیمت گردی**

**سیل اشك از نظرم رهگذری نیست که نیست**

تا ـ حرف تعلیل .

**تاء** نسیمت از جهت معنا مقیدبدامن است بتقدیر دامنت.

**محصول بیت** ـ خطاب بجانان میفرماید : برای‌اینکه بدامنت گردی‌ازنسیم ننشیند راهی نیست که در آن از نظرم یعنی ازدیده‌ام سیل **اشك** جاری نشود ، یعنی تمام راهها را برایت آبپاشی میکنم .

در بعض نسخ سیل خیز واقع شده که بمعنای سیلاب است .

کسیکه سیل خیز را «سیل خیزنده» معنا کرده از معنای اصطلاحی آن غافل بوده است .

**نازکان را سفر عشق حرامست حرام**

**که بهر گام درآن‌ره خطری نیست که‌نیست**

مراد از نازکان ظریفان میباشد .

سفر عشق ـ اضافهٔ بیانی است ، مراد خود عشق است .

که ـ **حرف تعلیل. وگام باکاف عجمی یعنی‌قدم. خطر ،** دراینجا بمعنای ترس میباشد .

**محصول بیت** ـ بنازکان وظریفان، سفرعشق حرام است، یعنی‌در عاشق‌شدن حرام است زیرا خطری وترسی‌نیست که درهرقدم آن راه نباشد ، یعنی‌درهر قدمی‌از رهگذر عشق‌انواع بلاهاست که‌نازپروردگان‌نمیتوانندآنرا **تحمل** نمایند.

**بیت**

نازکان‌را عشق‌ورزیدن نزیبد جان من

شیر مردان بلاکش پا درین غوغا نهند

**تـا دم از شام سر زلف تو هر جـا نزنند**
**باصبا گفت‌وشنیدم‌سحری نیست‌که‌نیست**

تا ـ حرف تعلیل .

دم ـ اینجا بمعنای نفس میباشد.

اضافهٔ شام بسر، بیانیه وسرزلف اضافهٔ لامیه است.

**محصول بیت** ـ برای‌اینکه ازشام زلف تودرهرجادم‌نزنند یعنی سخن‌نگوید، سحری نیست که باصبا گفتگو نداشته باشم ، یعنی برای اینکه راز سرزلف ترا در هرجافاش نکنند هرسحری باصبا در گفتگویم.

**مصلحت نیست‌که از پرده برون افتد راز**
**ورنه درمجلس‌رندان‌خبری‌نیست‌که‌نیست**

**محصول بیت** ـ مصلحت‌نیست که اسرارازپرده بیرون افتد، یعنی فاش گردد والاخبری نیست که درمجلس رندان‌نباشد، یعنی رندان بتمام اسرار واقفند اماجایز نمیدانند که آنرا فاش سازند.

**من ازین طالع شوریده بـرنجم ورنی**
**بهره‌مندازسرکویت دگری‌نیست‌که‌نیست**

شوریده ـ درهم برهم.

برنجم ـ با ، حرف ظرف است رنج ، زحمت و مشقت و میم ضمیر متکلم .

جایزاست که برنجم بکسر با ، فعل مضارع باشد.

ور ـ مخفف واگر. نی ، ادات نفی.

بهره‌مند ـ یعنی سود برنده و برخوردار.

**محصول بیت** ـ من‌ازطالع شوریدهٔ خود دررنجم ویامیرنجم. والاکسی‌نیست که ازسر کوی توبهره‌مند نگردد ، یعنی همه‌ازمحله کوی‌وتومحظوظ میشوند وبجز من که ازطالع بدخود درزحمتم .

**از حیای لب شیرین تو ای چشمهٔ نوش**
**غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست**

نوش ـ مناسب است که اینجا بمعنای شهد باشد.

عرق ـ نسبت بشکر در اینجا عرقی است از نوع مسکرات ، زیرا گاهی بعرق شکر میریزند و میخورند اگر عرق را اینجا بمعنای عرق بدن بگیریم در اینصورت معنای ایهامی آن میشود.

کسیکه گوید پرواضح است که مراد از عرق اینجا گلاب است ، باید گفت خودش هم عرق کرده بوده . رد شمعی

و نیز آنکه «عرق» را فقط بمعنای عرق بدن گرفته ، او نیز از معنای شعر غافل بوده است. زیرا عرق در این بیت بطریق ایهام آمده پس اگر معنای آن بعرق تن ، تخصیص داده شود ، بمعنای ایهامی آن خلل وارد میکند،

**محصول بیت** ـ ای چشمهٔ شهد از حیای لب شیرین تو هیچ شکری نیست که غرق آب و عرق نشود، یعنی لبت بقدری شیرین است که شکر از خجالت غرق آب و عرق گشته و حل شده است ، و تبدیل بآب گشته است .

**نه من دلشده از دست تو خونین جگرم**
**کز غم عشق تو پر خون جگری نیست که نیست**

من دلشده اضافهٔ بیانی است . دلشده یعنی دلباخته و کنایه از عاشق میباشد .

خونین ـ یا حرف نسبت و نون تأکید از برای نسبت .

کز ـ که حرف علت.

غم عشق و عشق تو ، هر دو اضافهٔ لامیه است .

**محصول بیت** ـ از دست تو تنها من دلشده خونین جگر نیستم، بلکه جگری نیست که از غم عشق تو پر خون نباشد ، یعنی فقط مرا خونین جگر نکرده‌ای بلکه تمام عالم از دست عشق تو خونین جگرند.

**شیر در بادیهٔ عشق تو روباه شود**
**آه ازین راه که دروی خطری نیست که نیست**

بادیه صحرا .

روباه ـ بعربی ثعلب است .

**محصول بیت ـ** درصحرای عشق توشیرروباه میشود، آه ازاین راه عشق زیرا خطری نیست که درآن نباشد ، یعنی وادی عشق وادی بس خطرناك است و مخوف که بهادران چون شیراندرآن ازشدت ترس زبون میگردند.

**ازوجوداین قدرم نام و نشان هست که هست**
**ورنه ازضعف درآنجا اثری نیست که نیست**

در کلمه این‌قدرم ، میم ازجهت معنا بوجود مقیداست.

**محصول بیت ـ** ازوجودم همینقدرنام و نشان مانده که وجودی داشتم، یعنی نام ونشانی که بربودن وجودم دلالت میکند ، خلاصه فقط اثری از وجودم باقی مانده که آن نشانهٔ وجود من است ، وگرنه ضعفی نیست که درآن نباشد ، یعنی ازوجودم همان یك اسم باقی مانده است ، اماهرضعفی که تصورمیرود درآن هست .

**غیرازین نکته که حافظ زتو ناخشنوداست**
**در سراپای وجودت هنری نیست که نیست**

**محصول بیت ـ** غیرازاین نکته که حافظ ازتوناخشنوداست، یعنی راضی نیست هنری نیست که درسراسروجودت نباشد. یعنی هرهنری که هست در وجود شریف تو وجود دارد ، الااینکه بواسطهٔ کناره گیری و دوریت حافظ ازتوراضی و خوشنود نیست .

کسیکه گوید نکته دراینجا بمعنای عیب‌است، چنانکه درهمین دیوان‌درجای دیگرهم‌نکته بهمین معنا آمده‌است وبیت زیرراشاهد میآورد:

بیت

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

یقین بدانید که درهردو بیت معنای نکته رانفهمیده است .

سابقاً بیان شد که نکته بکلام دقیق گفته میشود ، پس مراد شعر این شد که هر نکته درتووجود دارد، امانکتهٔ وفانه .

ولە ایضاً

از بحر رمل

## غزل هفتاد و نهم

**حاصل کارگه کون ومکان این همه نیست**
**باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست**

کارگه ـ مخفف کارگاه، یعنی محلیکه در آن کار کنند.

مراد از کون ومکان ، جهان است.

این همه نیست ـ در تعبیر روزمرهٔ شان یعنی هیچ مهم نیست.

**محصول بیت ـ** حاصل ومحصول کارخانهٔ دنیا هیچ چیز نیست ، نقداً باده بیار که اسباب وامتعهٔ دنیا هیچ ارزش ندارد ، یعنی دنیا ومافیهالایق اعتماد واعتبار نیست.

**ازدل وجان شرف صحبت جانان غرضست**
**همه آنست وگرنه دل وجان این همه نیست**

صحبت دراینجا بمعنای مصاحبت میباشد.

**محصول بیت ـ** غرض ازدل وجان، شرف صحبت جانان است . وگرنه دل و جان هیچ ارزش ندارد.

**دولت آنست که بی خون دل آید بکنار**
**ورنه باسعی وعمل باغ جنان این همه نیست**

دربعض نسخ بجای آید «افتد» واقع شده ، امااز حیث معنا یکی است .

جنان ـ بکسر جیم جمع «جنت» است. واضافهٔ باغ بجنان بیانیه میباشد.

**محصول بیت ـ** دولت آنست که بی خون دل بیاید، یعنی بدون زحمت ورنج حاصل شود، وگرنه جنتی که باسعی و عمل یعنی باعبادت وطاعت میسر گردد چیز

مهم نیست، مقصود این‌است که عمل وعبادت موجب جنت نمیشود، یعنی دولت‌وصال جانان آنستکه بدون زحمت وباسهولت میسر گردد، والا وصال جانان وباغ جنانی که بااسباب حطام دنیا حاصل گردد چندان معتبر نیست،

**منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش**
**که چوخوش بنگری‌ای سروروان‌این‌همه‌نیست**

دربارهٔ معنای «منت» سابقاً بحث کرده‌ایم و درهمین شعرهم بهمان معناست.

پی ــ اینجابرای تعلیل است و که حرف تعلیل.

خوش ــ دراین بیت بمعنای خوب است.

بنگری ــ فعل مضارع مخاطب ازنگریدن یعنی نظر کنی.

**محصول بیت ــ** برای خاطرسایه، منت سدره وطوبی رامکش، یعنی برای آسایش خاطردرسایه، منت‌اینها رامکش، زیرا ای‌سروروان‌اگر باامعان‌نظر بنگری هیچ‌ارزش ندارد که منت اینها رابکشی.

**پنج روزی که درین مرحله مهلت داری**
**خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست**

پنج‌روزی ــ یا حرف تنکیروپنج روز کنایه ازقلت زمان است، چنانکه شیخ سعدی‌در گلستان فرموده‌است.

بیت

ای که پنجاه‌رفت ودرخوابی        مگر این پنج روزه دریابی

ولو کسی صد سال هم عمر بکند، بازمجموع عمررا باپنج روزتعبیر کنندچون آخرش فناست مثل اینکه پنج روزاست وبلکه هم بمثابه هیچ است، چنانکه خسرو میفرماید:

بیت

خلیفه زادهٔ حقی بصورت و معنی        به پنج روزی‌خالی چراشوی مغرور

بیاسای ــ امرمخاطب ازآساییدن یعنی راحت کن.

**محصول بیت** - بپنج روزمهلت وعمری که دراین‌منزل ومرحله داری خوش باش وزمانی آسوده زندگی کن ، زیرا آنچه زمان نامیده وبآن اعتماد میکنی هیچ چیزنیست ، یعنی بعمر وزمان اعتماد جایز نیست ، پس چند روزی که در دنیا هستی خوش باش وصفا کن زیرا بزمان وعمراعتبارنیست .

**بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی**
**فرصتی‌دان که زلب‌تا بدهان‌این‌همه نیست**

لب - بمعنای کنار واضافه‌اش به «بحر» لامیه است . واضافهٔ بحربفنا ، بیانیه میباشد . مراد ازبحرفنا، این جهان است ، وهر که بدنیاآید در بحرفناغرق میشود وهیچکس باقی نمیماند.

درفرصتی ، یا برای تنکیراست نه‌وحدت.

که - تعلیل راست .

**محصول بیت** - ای ساقی در کنار دریای فنا منتظریم، یعنی در کناربحرفنااز خماری مشرف برهلاکیم ومنتظریم ، ودرانتظاراحسان توهستیم ، ای ساقی سیراب کردن مارا ازجام لبالب فرصت بدان ، زیرا فرصت سریع‌الزوال است، ومثلی‌است که : «الفرصت سیف». یعنی فرصت یك شمشیر برنده است هما نطور که ازلب‌بدهان امکان فرصت نیست ، فرصت زمان هم اینهمه نیست .

**ازتهتك مکن‌اندیشه‌وچون‌گل‌خوش‌باش**
**زانکه‌تمکین جهان‌گذران‌این همه‌نیست**

تهتك - مصدر ازباب تفعل است پاره شدن پرده را گویند این فعل لازم است وفعل ثلاثیش‌متعدیست. هتك ، یعنی پرده را درید. وتهتك دراینجا کنایه ازپاره‌شدن پردهٔ عرض میباشد که معنای لازمش رسوائی است.

تمکین - بمعنای قدرت است .

گذران - صفت‌مشبهه است‌ازگذریدن، یعنی گذر کننده ، مرادناپایداراست.

**محصول بیت ـ** ازتهتك ، یعنی ازپاره شدن پردهٔ عرض اندیشه مکن وپروا نداشته باش ، وچون گل خوش باش ، یعنی گل هنگامیکه درپردهٔ غنچه بود مستور ومصون بود. امابا پاره شدن پردهٔ غنچه ظاهر گشت و عزیزو مقبول شد، پس‌توهم‌از هتك پردهٔ عصمت میاندیش که بعدها محترم ومکرم خواهی شد ، زیرا عاشقی و حفظ ناموس دریکجا جمع نمیشود، پس‌باوجود عشق از مهتوك شدن پردهٔ ناموست اندیشه مکن ، زیراقدرت وقوت بخشی جهان هیچ ارزش ندارد.

**زاهد ایمن مشواز بازی غیرت زنهار**
**که ره ازصومعه‌تادیرمغان‌این همه نیست**

زاهد ـ منادی وحرف ندا محذوف.

ایمن ـ بکسرهمزه وبسکون «یا» وبکسر «میم» بمعنای امین میباشد.

مشو ـ نهی مخاطب ازشویدن یعنی مباش .

بازی : بازی .

**محصول بیت ـ** ای زاهدزنهار که ازبازی غیرت امین مباش ، یعنی ازغیرت ومکرخدا امین مباش. حاصل اینکه مغرورعبادت خویش‌مشو، زیرا ازصومعه تادیر مغان چندان راه و مسافت نیست . یعنی دربینشان تفاوت زیاد موجود نیست ، چون هردومعبود است . و هردو محل پرستش خالق اشیاء و موجودات میباشد . اگرچه بظاهریکی متوجه محراب ودیگری صنم را میپرستد ، اما ممکن است زاهد بواسطهٔ غرور زهد وریا بجهنم‌برود وراهب باقبول‌اسلام ببهشت . حاصل اینکه. شرف عبادت خاصه بامکین است نه بامکان ، مگر که حرمین شریفین باشد ، در آنها هم کذالك خلوص طویت شرط است وآنها هم زمانی معبد مشرکین بوده که بعد معبود بالحق که خداوند استآنجا را معبد مسلمین کرد. پس نسبت بذات واجب‌الوجود دیر و صومعه باعتبار عبادت برابر است ، وعبادت‌نه مقید صومعه است ، ونه منحصر بکلیسا میباشد ، زیرا درهردو خالق اوست .

**دردمندی من سوختهٔ زار و نـزار**
**ظاهراً حاجت تقریروبیان این‌همه نیست**

دردمندی ـ درد بمعنای وجع‌است ، ومند در فارسی ادات نسبت‌است،دردمند یعنی کسیکه درد دارد ، چون دولتمند یعنی دارای‌دولت ، وسعادتمند یعنی باسعادت یا اول حرف مصدر و یا دوم برای اضافه است ، چون مضاف گشته بکلمهٔ «من» با اضافهٔ لامیه واضافه‌اش به من سوخته بیانیه میباشد ، با یا بطنی و اضافهٔ سوخته بزار کذلك . وتحقیق در مورد کلمهٔ زار سابقاً گذشت .

نزار ـ در لغت بمعنای لاغر است،اما اینجا بمعنای‌ضعیف‌ونحیف بکاررفته‌است.
دردمندی مبتدا مضمون مصرع ثانی خبرش .

ظاهراً ـ در این قبیل الفاظ نسبت بمحلی که در ترکیب دارند قیاس «منون» خواندن است ، اما عجم بصورت‌وقف‌اجرا میکند،یعنی‌تنوین‌را بالف ابدال‌مینماید.

**محصول بیت ـ** دردمندی‌من‌زارونزار وسوخته‌ظاهراً چندان احتیاج‌بتقریر وبیان ندارد .

کلمهٔ ظاهراً در این بیت جایز است بسه‌جا مقید باشد ، یعنی به «دردمندی» و«حاجت» وبعبارت «این همه نیست» فتأمل .

**نام حافظ رقم نیك پذیرفت ولی**
**پیش رندان‌رقم سود وزیان‌این‌همه‌نیست**

در بعض نسخ بجای رقم نیك «رقم ننگ پذیرد هیهات» آمده بطریق استفهام انکاری ، یعنی نپذیرد .

**محصول بیت ـ** خواجه بطریق تجرید میفرماید : نام حافظ بنیکی معروف شد . اما چه فایده که پیش رندان رقم سود وزیان معتبر نیست ، یعنی اگر چه نام حافظ بنیکی مشهور شده اما در نزد رندان اعتبار بذات وجوهر است نه بنیك‌نامی و بدنامی .

اما روی نسخهٔ مذکور اینطور معنی میشود، نام حافظ رقم‌ننگ پذیردهیهات؟

یعنی نام حافظ رقم ننگ وعار بپذیرد یعنی نشان بدنامی قبول کند ؟ نه‌نمیکند.زیرا پیش رندان حساب سود وزیان و نشان واین چیزها هیچ مهم نیست . حاصل کلام ، رندان نه بسود دنیا اعتبار میکنند و نه برای ضررش ارزش قائل میشوند زیرا هیچ چیز باقی نمیماند .

ولہ ایضاً

# غزل هشتادم

**خواب آن نرگس فتان تو بی‌چیزی نیست**
**تاب آن زلف پریشان تو بی‌چیزی نیست**

خواب ـ بمعنای رؤیا هم استعمال میشود ، اما اینجا مراد رؤیا نیست .

فتان ـ صیغهٔ مبالغه‌است بمعنای فتنه گر.

تاب ـ اینجا یعنی پیچش .

**محصول بیت** ـ ای جانان خواب آن چشمان فتان تو بی‌غرض نیست وحتماً سببی دارد ، یعنی بر اینکه بعشاق التفات‌نکنی و برویشان نگاه ننمائی تغافل‌میکنی، وهمچنین پیچ و خم آن زلف پریشانت نیز بی‌غرض نیست ، بلکه قلابی است برای صید دلهای عشاق .

**از لبت شیر روان بود که من میگفتم**
**کاین شکر گرد نمکدان تو بی‌چیزی نیست**

روان ـ صفت مشبهه است از رویدن یعنی‌جاری .

میگفتم ـ می‌در اول فعل ماضی حکایت حال ماضی را افاده کند . یعنی بیان میکردم .

کاین‌شکر ـ که قول را بمقول ربط دهد،ودر اکثر نسخ لفظ «که» نیامده. اما بودنش در حکم‌لزوم است.مراد از شکر ، لب ، ومراد ازنمکدان ، دهان است.

**محصول بیت** ـ ازلبت هنوز شیر میچکیدیعنی طفل بودی که من میگفتم‌این شکر در دور نمکدان تو بی علت نیست، یعنی‌باینوسیله عشاق را بخود جلب‌نموده و توجهشان را بخود معطوف میداری .

ص ۱۱۰ شرح

**چشمهٔ آب حیاتست دهانت اما**
**برلبش چاه زنخدان توبی‌چیزی نیست**

چشمه ـ اینجا بمعنای عین عربی است .

برلبش ـ بر افادهٔ ظرفیت کند ، ولفظ «لب» مشترك استمابین لب آدمی و کنار، چون لب دریا . اما در این شعر بمعنای کنار میباشد . وشین «ضمیر» برمیگردد بدهان .

**محصول بیت** ـ دهانت چشمهٔ آب حیات است، امادر کنارش آن چاه زنخدانت بی‌سبب نیست ، بلکه برای مؤبد محبوس شدن کسانی است که میل بآب حیات دهانت پیدا مینمایند ، یعنی برای اینکه بآن چاه بیفتند وزندانی ابد گردند.

**جان درازی تو بادا که یقین میدانم**
**درکمان ناوك مژگان توبی‌چیزی نیست**

درازی ـ این کلمه را معمولا با «عمر» استعمال کنند . مصرفش با «جان» مشهور نیست ، یعنی «عمرت دراز باد» گویند اما «جانت دراز باد» شنیده نشده .«یا» درازی حرف مصدر است .

بادا ـ الف ادات دعائیه است که در خیر وشر بکار میبرند ، وگاهی باحذف الف «باد» هم گویند .

ناوك‌مژگان ـ اضافهٔ بیانی است .

**محصول بیت** ـ جان وعمرت دراز باد ، یقیناً میدانم که درکمان بودن ناوك مژگانت بی‌غرض نیست . یعنی خدای‌تعالی‌حیات وعمرطولانی‌برایت میسر گرداند اگرچه یقین دارم نهادن ناوك مژگانت در کمان ابرو بصلاح نیست . بلکه برای هلاك نمودن من ناتوان است .

**مبتلایی بغم و محنت و اندوه و فراق**
**ایدل این‌ناله وافغان‌توبی‌چیزی نیست**

انده ـ غصه را گویند .

**محصول بیت** - ای دل بغم ومحنت وغصهٔ فراق مبتلایی. واین ناله وفغان تو بی‌علت نیست ، یعنی عاشق شده‌ای ومقتضای عشق فریاد و فغان وانین میباشد .

**دوش باد از سر کویش بگلستان بگذشت**

**ای گل این چاك گریبان تو بی چیزی نیست**

دوش - دیشب را گویند .

چاك - یعنی پاره .

**محصول بیت** - دیشب باد از سر کویش بگلشن گذشت . ای گل این چاك گریبان تو بدون سبب نیست . بلکه خبر اورا از باد گرفته‌ای واز شوق گریبانت‌را چاك زده‌ای .

**درد عشق ار چه دل از خلق نهان میدارد**

**حافظ این دیدهٔ گریان تو بی چیزی نیست**

درد عشق - مفعول مقدم و«دل» فاعل از برای فعل نهان میدارد .

گریان - صفت مشبهه ، دیدهٔ گریان، یعنی چشمی که در حال گریستن است .

**محصول بیت** - دل اگرچه درد عشق‌را از مردم نهان میدارد ، اما ای حافظ این دیدهٔ گریان تو بیهوده نیست، یعنی اگرچه دل ، درد عشق را مخفی میدارد، اما اشك چشم آن را اظهار وابراز میدارد . پس عاشقی تو از آن معلوم است .

در بعض نسخ بجای این دیدهٔ گریان «این سینهٔ نالان» واقع شده است .

ولە رحمالله روحه

# غزل هشتاد و یکم

**جز آستان توام درجهان پناهی نیست**
**سرمرا بجز این در حواله گاهی نیست**

یا پناهی ، وحدت و یا تنکیر است .

با در کلمهٔ «بجز» زاید میباشد .

حواله ـ اسم احاله است و اکثر در دیون بکار میرود . مثلا مدیون که دین داین را رجوع کند بدیگری که او بپردازد این عمل را احاله وحواله گویند .

**محصول بیت** ـ در این دنیا غیر ازآستان تومن پناهگاه ندارم.و برای سرمن بجز این در حواله گاهی نیست یعنی مرجع و مأوانیست .

**عدو چو تیغ کشد ما سپر بیندازیم**
**که تیغ ما بجز از نالهٔ و آهی نیست**

مراداز عبارت«سپر بیندازیم»یعنی جنگ راترک میکنیم ، دراصطلاح روزمرهٔشان کنایه از تسلیم وانقیاد است .

یا های «ناله و آه» برای تنکیر است نه وحدت .

**محصول بیت** ـ دشمن وقتی برای جنگ باماشمشیر بکشد ، ما سپرمیاندازیم یعنی ترك جنگ میکنیم ومنقاد میشویم و عداوت نمیکنیم زیرا ما تیغی بجز آه و ناله نداریم . خلاصه ما از ضعفائیم و آلت حربمان آه و ناله است .

**چرا ز کوی خرابات روی برتابم**
**کزین بهم بجهان هیچ روی وراهی نیست**

برتابم ـ فعل مضارع متکلم وحده از برتابیدن ، بمعنای برگرداندن.

کزین ـ «که» حرف تعلیل وزای مفرده حرف ابتداست بمعنای من، واین اسم اشاره است . بتقدیر کلام «که ازاین» بوده بواسطهٔ ترکیب،ها رسمی ودوهمزه حذف شده است.ومیم متکلم در معنا بلفظ «راهی» مقید است ولفظ «روی»دراین‌قبیل موارد فقط تأکید افاده کند .

یا «راهی» حرف تنکیر ویا وحدت میباشد .

**محصول بیت**ـ برای چه از کوی میخانه روی برتابم ، یعنی ازآن رو بر نمیگردانم . زیرا در دنیا از این بهتر برایم روی وراهی نیست ، یعنی برای من‌راه بهتر وتازه‌تر از راه میخانه نیست .

**زمانه گر فکندآتشم بخرمن عمر**
**بگو بسوزکه‌برمن‌ببرگ‌کاهی نیست**

میم واقع درکلمهٔ «آتشم» در معنا مقید بعمر میباشد .

بگو بسوز ـ مفعول بگو از این‌دویکی است : زمانه،ویا خرمن عمر.واضافهٔ خرمن عمر ، بیانیه است ، یعنی اگرفعل بسوز متعدی‌اعتبار شودزمانه مفعول‌است. ودر صورت لازم بودن ، مفعول «خرمن عمر» است .

**محصول بیت**ـ زمانه اگر بخرمن عمرم‌آتش بزند وبسوزاند ، بزمانه بگو بسوزان خرمن عمر مرا ، و یا بخرمن عمرم بگو بسوزکه در نزد من خرمن‌عمرم باندازهٔ پرکاهی ارزش ندارد ، یعنی هیچ اعتبار ندارد ، مراد ازآتش زدن‌بعمرهلاك نمودن است .

**غلام نرگس چماش آن سهی قدم**
**که ازشراب‌غرورش‌بکس‌نگاهی‌نیست**

چماش ـ بمعنای طناز وباگوشهٔ چشم نگریستن است . و معنای دیگرآن ، مخفیانه گردن کشیدن و نگریستن . مثل شکار چیان که برای دیدن شکار مخفیانه گردن‌میکشند واطراف را مینگرند.

اضافهٔ شراب بغرور ، بیانی است .

**محصول بیت** ـ غلام‌چشمان طناز آن سهی‌قدم یعنی جانانیکه‌دارای‌قدو بالای موزون و متناسب است واز شراب‌غرور بکسی‌التفاتی ندارد و نظر نمیکند، یعنی‌غرور حسن‌مانع توجه کردن اوست بکسی.

**چنین‌که ازهمه سو دام راه می‌بینم**

**بجز حمایت زلفش مراپناهی‌نیست**

سو ـ بمعنای جانب است .

دام : دام .

حمایت ـ بمعنای حفظ وصیانت است .

**محصول بیت** ـ اینطور که می‌بینم از هرطرف دامی برسر راهم قرار گرفته، یعنی قیود دنیا از هرجانب مرا احاطه کرده است و غیر از حمایت زلف آن جانان پناهگاهی ندارم . یعنی تنهازلف اوست که مرا از قیود دنیا خلاص‌میکند ، خلاصه تا بدام زلف او گرفتار نشوم از دامهای دیگر مصون نمیمانم مراد من هم‌همین‌است.

**عنان کشیده رو ای پادشاه کشورحسن**

**که نیست برسر راهی که دادخواهی نیست**

کشیده ـ در این قبیل موارد در حالیکه میکشی تعبیر میشود .

رو ـ بفتح را وبسکون واو امر مخاطب است از رویدن ، یعنی برو .

کشور ـ اقلیم و کشور حسن اضافهٔ بیانی است .

که ـ حرف تعلیل .

بر سرراهی ـ یا برای وحدت است . و سراینجا بمعنای نوك یعنی ابتداست سرراه یعنی در راه .

که ـ حرف بیان سرراه .

دادخواه ـ ترکیب وصفی‌است از خواهیدن . داد ، عدل‌را گویند ، دادخواه یعنی کسیکه خواهان عدل است یعنی متظلم وخلاصه کسیکه شکایت میکند .

**محصول بیت**ـ ای پادشاه سرزمین زیبائی ، عنان کشیده رو یعنی درحالیکه

افساراسب راتنگ میکشی‌حرکت کن زیرا سرراهی نیست که در آن متظلمی نباشد. ودادخواهی نکند، حاصل اینکه آهسته روزیرا شاکی زیاد است: آهسته روتا بشکایت همه گوش کنی وترتیب اثردهی.

**مباش درپی آزار وهرچه خواهی کن**
**که‌درشریعت‌ماغیر ازاین‌گناهی نیست**

مباش ـ فعل نهی مخاطب ازباشیدن.

درپی ـ درحرف تأکید وپی، دراینجا بمعنای عقب ودنبال است.

آزار ـ اسم است ازآزاریدن یعنی اذیت کردن که مشترك است مابین لازم ومتعدی.

**محصول بیت** ـ فقط درپی آزار مباش وباقی هرچه خواهی بکن. زیرا در شریعت ما غیر از این گناهی نیست. یعنی گناهی بزرگتر ازین نیست. غرض نفی عظمت است نه نفی ذات گناه، ومراد از عبارت «هرچه خواهی کن» امر و اجازه نیست. بلکه منظوراین است که نسبت باین گناه سایر گناهان‌کانه گناه نیست، پس ارتکاب بگناهان دیگر نسبت باین گناه عظیم گویا که گناه نیست. حاصل‌اینکه، امر براجتناب ازدل‌آزاری است.

**عقاب‌جور کشیده‌است بال درهمه شهر**
**کمان گوشه نشینی و تیرآهی نیست**

عقاب ـ بضم عین وبتخفیف قاف.

بال ـ بال مرغ است.

گوشه نشین ـ ترکیب وصفی است از نشینیدن، یعنی کسیکه دریك گوشه انزوا گزیند.

مصرع ثانی احتمال دارد که اخباری یاانشائی باشد، وممکن است استفهامهم باشد.

**محصول بیت** ـ عقاب ظلم بهمه جای شهر بال و پر انداخته است. یعنی جور و

ستم تمام شهررا فرا گرفته. آیا یك حامی گوشه نشین قدی چون کمان و آهی چون تیر ندارد که ظالم رامقهور نماید ، یاخود گوشه نشینی نیست که ظالم راهلاك نماید . حاصل کلام : یك مستجاب‌الدعوة نیست ، یا آیایك مستجاب الدعوة پیدا نمیشود که جزای ظالم رابدهد .

**خزینهٔ دل حافظ بزلف و خال مده**
**که کارهای چنین حد هرسیاهی نیست**

اضافهٔ خزینه بدل بیانیه است واضافه این دو کلمه بحافظ لامیه میباشد .
که ـ حرف تعلیل.

**محصول بیت** ـ خواجه خطاب بجانان میفرماید : خزینهٔ دل حافظ رابزلف وخالت مده، یعنی تو که دل حافظ را گرفته‌ای‌پس پیش خودت بماندوباین سیاهان مسپار. زیرا این قبیل کارها یعنی رعایت وصیانت دل کار هرسیاه نیست ، خلاصه دل حافظ یك دل عزیزاست وآن رابکسی‌مده که قدرش رانداند ، فقط خودت حفظش کن .

ولە ایضاً

از بحر رمل

# غزل هشتاد و دوم

**بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت**
**واندر آن برگ و نوا خوش نالهای زار داشت**

یا بلبلی ، حرف وحدت است .

برگ ـ باکاف عجمی بمعنای برگ ظاهری است . برگ گلی ، اضافهٔ لامیه.

خوش رنگ ـ صفت گل است . یعنی زیبا رنگ ،

منقار ـ بینی پرنده را گویند . اسم آلت است از نقر که یك معنای آن کندن چیزی با نوك چاقو ویا یك آلت نوك تیز دیگر میباشد .

واندران ـ واو ، حرف عطف ومتضمن معنای حالیت است، اندر، حرف ظرف، وآن ، اسم اشاره است بکلمهٔ ما بعدش یعنی ببرگ ونوا ، وهمزهٔ «اندران» وصل بواو میشود .

برگ ونوا ـ تفسیر عطف است ، هرجا که لفظ برگ بانوا ویا ساز، ذکر شود مثل «برگ وساز» مراد از برگ ، نعمت میباشد .و کلمهٔ نوا خود بمعنای نعمت است. در صحاح فرس برگ وساز را ، مهمانی معنا کرده واسباب واشیاء زینتی مهمانی گفته است .

خوش ـ در این شعر بمعنای خوب است ، اما معنای التزامی آن محکم میباشد

نالها ـ جمع ناله است ، یعنی گریه و زاری ، کلماتی که در آخر ها رسمی دارند اگر با ها ترکیب شوند ، یعنی با (ادات جمع) چون لالها وغنچها وژالها ، ها رسمی از آخرشان ساقط میشود ، غفلت نشود .

زار ـ درلغت بمعنای ذلیل است، چنانکه زار وذلیل گویند، بطریق تفسیر عطف

و « گاهی «زار وضعیف» هم گویند ، ضعیف بطریق تفسیر عطف بیان میشوداما اگر زاری باشد با «یا» مشتق از زاریدن میباشدیعنی گریه وناله ، پس زاری تفسیرعطف واقع میشود برای فریاد وفغان‌وناله ، بنابراین بین زار وزاری ، فرق فاحش‌وجود دارد ، غرابت اینجاست که اکثر اهل فرس روم بین ایندو فرق نگذاشته‌اند ، حتی یکی از این ذوات که حسن ظن کاملی نسبت بمن دارند در معنای «خوش نالهای زار داشت»نوشته است زارو نالهای خوش سر گرفت . در هردومصرع داشت بتقدیر «میداشت» میباشد ، یعنی حکایت حال ماضی است والا معنا درست درنمی‌آید .

**محصول بیت** - بلبلی برگ خوش رنگ یعنی زیبا رنگ گلی را در منقار گرفته بود ، ودر حسرت وصلت آن گل بانهایت ذلت وضعف نالهای خوش داشت،در اینجالفظ داشت را بجای گرفته بود تعبیر کردیم هکذادر مصرع ثانی داشت بمعنای دارای[1] ناله بود ، میباشد . زیرا مقتضای استعمال چنین‌است مثلا معنای‌مالداربحسب استعمال یعنی کسیکه مال دارد نه نگهدارندهٔ مال، اگرچه مقتضای‌لغت آنطوراست.

**گفتمش درعین‌وصل این ناله‌وفریادچیست**
**گفت مارا جلوهٔ معشوق در این کارداشت**

در گفتمش ، شین «ضمیر»راجع‌به بلبل میباشد.مراد از عین‌وصل،محض‌وصل است .

جلوه ــ عرض حسن وجمال را گویند .

دراین‌کار ــ این اشاره است بلفظ ناله وفریاد .

**محصول بیت** - به بلبل گفتم در محض وصل این ناله وفریاد چیست؟ گفت جلوهٔ معشوق ما را باین‌کارواداشته ، یعنی معشوق حسن وجمال خود را نشان‌داد،و مارابه فریادوفغان انداخت ، خلاصه فریادوفغانم بی‌سبب نیستاگرچه درعین‌وصلم.

**یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض**
**پادشاه کامران بود ازگدایان عار داشت**

کامران ــ کام ، مراد است و کامران ترکیب وصفی است از رانیدن، کامران

---

۱ ــ ناله میکرد .

کسی است که همه چیز را طبق دلخواه ومیل خود بخواهد ،

**محصول بیت** ـ یار اگر با مانشست وبرخاست نکند ، یعنی باماآمیزش نکند· محل اعتراض نیست ، زیرا او یك پادشاه کامرانست و ازگدایان عار میکند ، یعنی عار دارد .

**در نمیگیرد نیاز وناز مابا حسن دوست**
**خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت**

در نمی گیرد ـ یعنی تأثیر نمیکند .

نیاز ـ عرض حاجت را گویند .

وناز ـ بمعنای فخر است . با حسن‌دوست ، با اینجا حرف صله است .وخرم، یعنی شاد .

نازنینان ـ جمع نازنین و اسم منسوب ناز است،اما برخلاف قیاس نسبت‌است زیرا نون اول دخلی بنسبت ندارد ، ولی نون دوم برای تأکید نسبت میباشد .

برخوردار ـ ترکیب وصفی مرکب است،یکی«برخور » ، دیگری‌لفظ«دار» است که در استعمال در حکم یك‌ترکیب وصفی است یعنی کسیکه «برخورده»خور از خوردن بمعنای اکل درعربی ودار هم از داریدن‌بمعنای گرفتن‌است،ممکن‌است برخوردار بهره‌مند از بخت باشد .

**محصول بیت** ـ نیازوناز ما بحسن دوست اثر نمیکند.یعنی‌هرقدرهم که‌تضرع ونیاز کردیم، دوست ازکمال زیبائی بماهیچ التفات نکرد، ازاین قرارپس سعادتمند آنکسی است کـه از نازنینان برخورداراست : طالع مساعد داشته باشد وبختش‌یار باشد . خلاصه در حظ بردن اززیبایان ستارهٔ اقبالش یارش باشد .

**خیزتابرکالك‌آن نقاش جان افشان کنیم**
**کاین همه نقش‌عجب‌درگردش‌پرگارداشت**

خیز ـ خطاب عام است ، یعنی بپاشو .

کلك ـ تلفظ این کلمه با دوکاف عربی از عجم مسموع است ، اما رومیان

کاف اولی را عجمی‌میخوانند ، خلاصه هردوشان کاف رامکسور میخوانند .

جان افشان ـ ترکیب‌وصفی‌است از افشانیدن یعنی‌تکان دادن وپخش کردن وپراکندن ، وجایز است ترکیب وصفی نباشدوافشان اسم باشد بمعنای نثار،وجان مفعول‌مقدم لفظ کنیم ، یعنی جان را نثار کنیم ، وجه ثانی اصح است : زیرا دروجه اول بتقدیر کردن لفظ «خودرا» محتاج است . یعنی‌مثلا خود را جان افشان کنیم.

کاین ـ کاف ، حرف تعلیل ، این اسم اشاره ، «اشاره بعبارت همه نقش» .

گردش ـ اسم مصدر ازگردیدن ، یعنی دورزدن .

پرگار ، همان‌آلتی است که در ترکی پرکل گویند.

**محصول بیت** ـ برخیز تا بقلم‌آن نقاش جان خودرا افشان کنیم ، ویا جان نثار کنیم که اینهمه نقوش عجیبه در گردش پرگار دارد ، یعنی افلاك وعناصر را کروی‌الشکل یا مدورآفرید ودر داخلشان مخلوقات عجیب خلق نمود .

**گر مرید راه عشقی فکر بدنامی‌مکن**
**شیخ صنعان‌خرقه‌رهن‌خانهٔ‌خمارداشت**

مرید بکلمهٔ راه ، وراه بعشق‌وعشق‌بیای خطاب مضاف گشته‌است.

و اضافهٔ مرید براه . از قبیل اضافهٔ فاعل برمفعول خود میباشد .

شیخ صنعان ـ همان عبدالرزاق‌یمنی است که تفصیلش‌در غزل «دوش ازمسجد سوی میخانه‌آمد پیرما» گذشت .

خرقه ـ جبهٔ مخصوص فقر است .

رهن ـ یعنی گرو .

خمار ـ اسم فاعل بسیاق مبالغه یعنی خمرفروش .

**محصول بیت**ـ اگر طالب راه عشقی فکر بدنامی مکن، یعنی عاشقی‌بدنامی است ، پس‌حال که طالب وراغب سلوك راه عشقی ، فکر بدنامی را ترك کن،مصرع ثانی در حکم تعلیل واقع شده، بتقدیر کلام زیرا شیخ صنعان باوجود اینکه‌مرشدی عظیم‌الشأن بود وشهر قیصریه هم دردست‌کافر بود . با اینحال بدختر ترسا عاشق‌شد

وبرایشان خوك چرانی کرد وبادختر ترسا خمر نوشید، وهرگز فکر بدنامی نکرد ، ماحصل دختر از شیخ باده خواست . و چون شیخ ازطبقهٔ فقرا بود و بهیچ چیز قادر نبود ، یعنی صاحب ومالك چیزی نبود که خواستهٔ دختررا فراهم کند ، پس خرقهٔ خودراپیش خماردرمقابل مقداری شراب گرو گذاشت وشرابی‌آورد وبادختر نوشید. ومراد خواجه ازبیان جملهٔ «خرقه رهن‌خانهٔ خمار» تلمیح بقصهٔ مذکورشیخ صنعان میباشد ، چنانکه آصفی میفرماید :

بیت

زصنعان خرقه پوشی درخرابات، مغان آمد

ندانست‌این که‌خواهدساخت‌ترسازادهٔ عورش

**وقت‌آن شیرین‌قلندرخوش که‌دراطوارسیر**
**ذکر تسبیح ملك در حلقهٔ زناز داشت**

آن ـ اشاره است بشیخ مذکور، وشیرین قلندر گفتنش برای این است که شیخ خرقه‌اش رابخاطرشراب رهن گذاشت وعریان ماند.

اطوار ـ جمع طوراست بمعنای احوال. ومراد ازسیر، سلوك میباشد، پس‌در اطوارسیر، یعنی دراحوال سلوك.

زنار[1] علامتی است ازعلامات کفر نصارا که بکمرشان می‌بستند ، و مقداری ازآن ازکمر آویزان میشد خلاصه بایستی مرئی شود، ومراد ازحلقهٔ زناراینست که زنارعبارت ازچند حلقه میباشد، وتسبیح هم بشکل حلقه است ، وبرای همین گفته است : «ذکرتسبیح ملك درحلقهٔ زنارداشت»:

**محصول بیت** ـ وقت وحال‌آن شیرین قلندریعنی حضرت شیخ صنعان خوش است که ذکرتسبیح ملك‌را درحلقهٔ زنارمیداشت، یعنی میکرد، خلاصه شرایط‌اسلام

---

۱ــ زنارکمربندی بوده است که ذمیان نصرانی‌درمشرق‌زمین برای تمایزازمسلمانان مجبوربودند بکمرداشته باشند چنانکه یهودیان مجبوربودند وصلهٔ عسلی رنگ برروی‌لباس خود بدوزند. درادبیات فارسی زناربستن ازکافرشدن‌کنایه شده است:

«برهان قاطع»

را درصورت کفر رعایت میکرد.

وکسانیکه میل دارند ازتفصیل این حکایت مطلع گردند، رجوع نمایند به کتاب عبدالرزاق یمنی که درخصوص سیر وسلوك شیخ مذکور نوشته‌شده ، ودر کتاب منطق الطیرعطار هم‌داستان شیخ صنعان مفصل‌آمده‌است ، طالبین میتوانند بآنجا هم رجوع فرمایند.

**چشم حافظ زیر بام قصر آن‌حوری سرشت**
**شیوهٔ جنات تجری[1] تحتهاالانهار داشت**

بام ـ بام خانه را گویند.

حوری ـ صورت‌این کلمه بواسطهٔ تصرفات عجم تغییر کرده است. زیراحور جمع احور وحوراست. پس اگرقرار باشد یای نسبی بآن الحاق نمایند، بمفرد ویا بجمع قله‌اش اضافه میکنند، و بعدنسبتش میدهند ، اما عجم‌لفظ حوررا مفرد اعتبار میکنند وباالف ونون جمع بسته حوران گویند ویا نسبی هم اضافه‌اش میکنند.

بیت

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف
ازدوزخیان پرس که اعراف بهشت‌است

سرشت ـ بمعنای خلقت است ، حوری سرشت ، یعنی خلقتش چون خلقت حوری است .

جنات ـ جمع جنت یعنی باغها .

تجری ـ فعل مضارع مفرد مؤنث غایبه .

تحتها ـ یعنی زیر، ومقابلش فوق است، یعنی بالا. وضمیر «ها» راجع‌بجنات می‌باشد .

الانهار ـ جمع نهراست. یعنی رودها ، وفاعل فعل‌تجری است. وفعل تجری بافاعل ومفعول فیه‌اش که محلاً مجروراست صفت است ازبرای جنات .

---

۱ـ درسورهٔ شریفهٔ‌الصف : یغفرلکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری من تحتهاالانهار

**محصول بیت** - چشم‌حافظ زیر بام قصر آن‌جانان حوری سرشت شیوهٔ جنتی گرفت که در آن رودها جاریست، یعنی‌حال آن رودهای جاری جنت رادارد.حاصل اینکه : قصر آن جانان رابجنت تشبیه نموده واشک چشم خودرا بآن رودهائیکه در داخل جنت جریان دارد تشبیه کرده است .

دراین بیت از دوجهت بخواجه ایراد گرفته‌اند . یکی اینکه «زیر بام قصر» گفته‌درحالیکه زیرقصر باید بگوید. زیراانهار زیر بام قصرجاری نمیشود، بلکه زیر قصرجاری است . درثانی گفته است : جنات تجری تحتها الانهار، یعنی که انهار در تحت جنت جاریست ، وحال آنکه درداخل جنات جاریست ، نه درزیرش .

بعض‌ازاشخاص‌باین‌انتقادجواب‌داده‌اند که این‌نوع مسائل درشعرازمسامحات شعریه است وهیچگونه ضررندارد . وبسؤال ثانی هم ممکن است اینطورجواب داد: این‌غزل خواجه ازترکیب آیهٔ کریمه مقتبس است. البته بابعض تصرفات، چون‌در اصل «جنات تجری تحتهاالانهار»بوده که بضرورت وزن تنوین‌را اسقاط کرده‌است.

بعض ازمفسرین مضافی هم تقدیر کرده‌اند ، یعنی تحت اشجارها گفته‌اند . معلوم میشود در فرقان شریف درتمام مواضع «من تحتها» واقع شده الادرآخرسورهٔ برات، که درتمام قرآنها بالاتفاق تحتها بدون« من » است مگرحضرت ابن کثیر که دراینجا هم با «من» جاره میخوانند.

ولِه رحمَ‌الله روحه

# غزل هشتادوسوم

**دیدی که یار جز سرجوروستم نداشت**
**بشکست عهد وازغم‌ما هیچ غم‌نداشت**

فعل دیدی ، بطریق خطاب عام واقع شده واحتمال دارد که جملهٔ اخباری و یاانشائی باشد.

یار ــ مبتداست وفعل نداشت خبرش ، وعبارت «جزجوروستم»متعلق است بفعل نداشت ، وفعل بشکست خبر بعدالخبر، وعهد، مفعول فعل بشکست، ضمایرمستتردر خبرها راجع بیارمیباشد، ومبتدا باخبرها ومتعلقاتش مفعول ازبرای فعل دیدی .

وازغم ما ــ واومتضمن‌معنای حالیه است.

هیچ غم نداشت ــ غم ، مفعول مقدم فعل نداشت .

جزــ یعنی غیر.

سرــ بمعنای سودا و آرزو.

جور وستم ، مترادفند،

**محصول بیت** ـ دیدی، یا آیا دیدی که یارغیر ازجوروستم آرزو وهوای دیگر نداشت. یعنی جزازجور وستم هوای دیگر ندارد ، عهد راشکست · پیمان را بهم زد وازغم ماهیچ غمگین نشد، یعنی ازغمناك بودن ماغمی نشد .

**یارب مگیرش ارچه دل چون‌کبوترم**
**افکندوکشت وعزت صید حرم‌نداشت**

مگیرش ـ مگیرفعل نهی مخاطب و شین ( ضمیر ) برمیگردد بیار ، در معنا میگوید : یارب ، یاررا مؤاخذه مکن.

ارچه ـ مخفف اگرچه .

چون ـ ادات تشبیه .

کبوترم ـ کبوتر، میم ضمیرمتکلم وحده .

درافکند ـ یعنی بزمین انداخت . و کشت یعنی هلاك کرد .

وعزت صید ـ واوحالیه است واضافهٔ عزت‌بصید ازنوع اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد.

صید حرم ـ اضافهٔ لامیه .

**محصول بیت** ـ یارب یار را مؤاخذه مکن ، یعنی عفوش بکن ، اگرچه دل چون کبوترم را افکند و کشت وحرمت وعزت صید حرم را رعایت نکرد .

معلوم میشود دراطراف مکه معظمه جایهای معینی وجود دارد که بآنها حرم گویند، وصید شکار درآنحوالی‌جایز نیست ، وهر کس که درمحلهای مذکورصیدی شکارنماید ملزم است غرامت آنرا بپردازد. پس غرض خواجه ازلفظ حرم دراین‌بیت حرم مکه معظمه است که بطریق تشبیه بیان میکند.

**برمن جفا زبخت من‌آمدوگرنه یار**
**حاشا که‌رسم‌لطف‌وطریق کرم‌نداشت**

برمن ـ یعنی هرچه بسرم‌آمده ، یابمن.

وگرنه ـ بمعنای والا.

رسم ، یعنی قانون وعادت

**محصول بیت** ـ ستمی که بمن رسید،ازاقبال وطالع خودم‌است، والاحاشا که یار راه‌ورسم کرم‌رارعایت‌نکند، یعنی حاشا که لطف و کرم‌نداشته‌باشد. حاصل کلام، یار به‌راه‌ورسم‌لطف و کرم‌وارداست، پس‌این بلاها که‌بسرم‌آمده‌تماماًازستارهٔ‌اقبال‌خودم است نه ازجانب یار.

**بااینهمه‌هر آنکه نه خواری کشیدازو**
**هر جا که‌رفت‌هیچ کسش محترم‌نداشت**

بااین همه ــ این‌اسم اشاره است که بلطف و کرم‌یاراشاره میکند، یعنی باتمام لطف و کرم یار.

هر آنکه ــ که اسم است بمعنای چه کسی ، وهر آنکه یعنی هر آنکس که .

نه ــ درمعنا مقید است بفعل کشید ، بتقدیر نکشید.

خواری ــ خوارذلیل ویا حرف مصدر.

هرجا ــ مفعول مقدم برای فعل رفت .

در کلمهٔ کسش ــ شین «ضمیر» برمیگردد بلفظ « که» واقع در «هر آنکه».

محترم ــ یعنی معزز‌وشریف.

**محصول بیت** ــ بااین‌همه لطف و کرم‌یار، هر آنکس که ازاوذلت و خواری نکشید، هر کجا که رفت هیچکس احترامش نکرد، یعنی هر کس که ازجانان ذلت وخواری ندید وحقارت نکشید ، هرگزمورد احترام دیگران قرارنگرفت .

**ساقی بیار باده و با محتسب بگوی**
**انکارمامکن‌که چنین جام جم‌نداشت**

دربعض نسخ بجای محتسب مدعی واقع شده .

اضافه انکاربما اضافهٔ مصدر بمفعولش است.

که ــ حرف تعلیل. وجام مفعول مقدم فعل نداشت . جم ، مبتدا ونداشت ، خبرمبتدا .

**محصول بیت** ــ ای ساقی باده بیارو بمدعی ومحتسب بگو مارا انکار مکن . که چنین جامی حتی جم نداشت یعنی جم هم چنین جامی نداشت . حاصل مطلب . باده‌ای که ماداریم حتی جم هم مالك آن نبوده است .

**هر راهرو که ره بحریم درش نبرد**
**مسکین برید وادی وره درحرم‌نداشت**

*راهرو ــ ترکیب وصفی‌است از رویدن، یعنی کسیکه راه میرود، مراد سالك*

راه‌عشق‌است .

ره ـ مفعول مقدم فعل نبرد ، وحریم مفعول دومش .

برید ـ فعل‌ماضی ، مفرد غایب وفاعلش در خود فعل‌مستتراست که‌برمیگردد بمسکین یعنی عبارت از راهرو میباشد .

ومراد از وادی وره حرم ، حرم مکه است .

**محصول بیت** ـ هرعاشق‌سالك که‌بحرم درجانان ره نبرد ، یعنی بدرش‌واصل نشد بیچاره وادی حرم را طی کرد، اما بحرم راه نیافت ، یعنی بحرم‌نرسید،حاصل مطلب ، عاشقی که باوجـود سعی بلیغ نتوانسته بدر حریم‌جانان واصل گردد چون حاجیی است که قطع بیابان نموده اما بزیارت مکه نایل نشده است .

**حافظ ببر تو گوی فصاحت که مدعی**

**هیچش هنر نبود خبر نیز هم نداشت**

ببر ـ فعل امر مخاطب از بریدن یعنی بربای

گوی فصاحت ـ اضافه بیانی است، گوی‌توپ است که درعربی کره گویند. هر که مایل است که‌معنای حقیقی فصاحت را بداند،رجوع کندبکتب‌معانی، در آنجا فصاحت را بسه مورد اختصاص داده و هرقسمت را علیحده باتعریف خاص بیان میکند ، ظاهراً در اینجا مراد فصاحت فـی‌الکلام است ، خلاصه‌فصاحت یعنی خالص وپاك بودن کلام ازعیب .

که حرف تعلیل .

مراد از مدعی در این شعر خصم است .

هیچش ـ شین (ضمیر) برمیگردد بمدعی .

هنر ـ نقیض عیب است بعربی هنر را منقبت گویند بفتح میم وقاف وبا .

نبود[1] ـ فعل نفی ماضی ، بمعنای ماکان،در اصل «بود» است که مشترك است مابین‌فعل وحرف. اگر «حرف» باشد حکایت حال ماضی را افاده کند،چون«کان»

۱ ـ ولی این مفهوم اینجا معنی ندارد ، هیچش نبود یعنی هیچ هنری نداشت.مترجم

در عربی ، مثلاً اگر بگوئیم کان زید قایماً، مراد این است که زیدقایم بود، مثل‌همان است که در فارسی بگوئیم زید قایم بود ، اما اگر «فعل» باشد بازهم مثل کان‌است، و معنای شد را افادا کند ، ودر این شعر بانون نافیه بمعنای لیس است ، یعنی بمعنای هنرش نیست . بقرینهٔ فعل نداشت .

نیز ، نوز، هنوز، بعضیها اینها را ازحروف عاطفه شمرده‌اند ، پس‌با این‌تعبیر معنای‌جملهٔ: «خبر نیزهم نداشت» خبرهم‌ندارد تعبیر میشود.

**محصول بیت** ـ ای‌حافظ تو گوی فصاحت رابربای ، یعنی بانظم کلام‌فصیح گوی فصاحت را ببر، که دشمن‌هیچ‌هنر ندارد وحتی‌ازهنر خبرهم ندارد ، پس‌بااین وصف او با تونمیتواند خصومت کند ، زیرا که تو پرهنری و او بی‌هنر .

وله رحم روحه

از بحر مجتث

## غزل هشتاد و چهارم

**کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت**
**من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت**

کنون ـ مخفف اکنون بمعنای حالاست .

که ـ حرف بیانی ،

میدمد ـ فعل حال از دمیدن ، اینجا یعنی میوزد .

بوستان ـ این کلمه درفارسی با واواست اما درعربی بدون واواستعمال میشود.

نسیم ـ باد ملایم ومعطر راگویند .

بهشت ـ بفتح یا بکسر با یعنی جنت .

فرح بخش ـ ترکیب وصفی است از بخشیدن ، یعنی بخشندهٔ فرح ، یاآنچه باعث شادی میگردد .

حورسرشت ـ ازاقسام ترکیب وصفی است،حور،درعربی جمع احوروحوراست واماعجم در مقام مفرداستعمال میکنند ودرجمعش حوران گویند.

بیت

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف
از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

سرشت ـ اسم است بمعنای خلق ، حورسرشت یعنی درآفرینش چون حوری است . هر دو واو واقع در مصرع دوم ، افادهٔ حالیت کند . چنانکه سابقاً مکرربیان شده است .

**محصول بیت** ـ اکنون که از بوستان نسیم معطر بهشتی میوزد ، یعنی ایام بهار است و از بوستانها بادهای ملایم وخوش عطر میوزد ، ودر این موسوم منم و شراب فرح بخش ویار حور سرشت . حاصل کلام: فصل بهار را با یار و بادهٔ نوشی میگذرانم، یعنی مصاحب من باده است ویار ، وازاین دوجدا نمیشوم .

**گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز**
**که خیمه‌سایهٔ ابرست‌و بزمگه‌لب کشت**

گدا ـ اینجا بمعنای فقیر است .

که حرف تعلیل .

خیمه ـ چادر را گویند ، در بعض نسخ چتر واقع‌شده است ، فی‌الواقع بلفظ سلطنت ، چتر از خیمه مناسبتر است .

سایه ـ در عربی ظل است . وابر را هم سحاب گویند .

بزمگه ـ بزم یعنی مجلس و« گه» مخفف گاه ، ظرف مکان است .

لب کشت ـ یعنی کنار مزرعه .

**محصول بیت** ـ گداچرا امروز لاف سلطنت نزند وادعای پادشاهی نکند که سایهٔ ابر برایش بمنزلهٔ چتر وچادر است ولب کشت صحنگاهش .

سابقاًهم اشاره کرده است که کنار جویبار و کشت و سایهٔ ابر برای تشکیل مجلس عیش در نزدشان بسیار پسندیده است .

**چمن حکایت اردیبهشت میگوید**
**نه عارفست که نسیه خریدونقد بهشت**

مراداز اردیبهشت دراینجا اردیبهشت ماهی‌است که درتاریخ سلطان جلال‌الدین[۱] ملکشاه‌بن الب‌ارسلان سلجوقی آمده که ماه دوم فصل بهارست . و چمن از

---

۱ ـ اردیبهشت‌ماه جلالی : بامر جلال‌الدین‌ملکشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵)دراصفهان بسال ۴۹۸ هجری قمری بوسیلهٔ گروهی از دانشمندان و منجمان : عمرخیام ، ابوالمظفر اسفزاری، میمون واسطی، عبدالرحمن خازنی ، تقویم اصلاح شد، بدین مناسبت به تقویم جلالی معروف گشته است.

این ماه خبر میدهد . زیرا نشو ونمای تمام‌نباتات‌در این ماه است ، خلاصه وقتی که خواجه این غزل را میسروده اردیبهشت ماه بوده که نهایت زیبائی و کمال بهجت و رونق زمان‌است .

نسیه ــ در مقابل حاضر ونقد استعمال میشود .

**محصول بیت ـ** چمن از ماه اردیبهشت خبر میدهد، یعنی‌اواسط‌فصل‌بهاراست، زیرا تمام فعالیت چمن دراین‌ماه است ، پس‌حالا کسیکه نقدرا بنسیه بفروشد عارف نیست ، یعنی بامید جنت در چنین فصلی ذوق وصفای دنیا را ترك نماید .

**بمی‌عمارت دل کن که این‌جهان‌خراب**
**بر آن‌سر است که از خاك ما بسازد خشت**

عمارت ــ مصدر است از «عمر یعمر» یعنی از باب نصر ینصر ، و تعمیر باین معنا غلط است . زیرا تعمیر بمعنای معمر کردن است، یعنی عمرطولانی دادن. حاصل اینکه ، صفت ذات باری است ، واطلاقش بغیر صحیح نیست .

بر آن سر است ــ سر دراینجا بمعنای هوا و آرزوست.

**محصول بیت ـ** با نوشیدن‌باده خاطرت را معمور کن، یعنی‌خوشحال‌وشادمان باش ، چه این جهان خراب بهوای آنست که ازخاك وجودما خشت بسازد، یعنی‌مارا افنا کند و تبدیل بخاك نماید ، واز خاکمان خشت بسازد . حاصل کلام: وقتی‌مقرر شد که عاقبت ، فناست وامریست حتمی پس همین امروز را با باده خوش بگذرانیم.

**وفا مجوی زدشمن که پرتوی ندهد**
**چوشمع صومعه‌افروزی‌ازچراغ کنشت**

در کلمهٔ پرتوی ــ یا برای تنکیر است. کسانیکه یا وحدت گفته‌اند بی‌اطلاع بوده‌اند .

افروزی ــ بتقدیر کلام «خواهی افروزی» است . بتقدیر فعل مخاطب، یعنی اگر بخواهی روشن نمائی .

پرتو ــ ضیا وروشنائی است .

صومعه ـ در اصل بمعنای معبد نصاراست . اما بعد تعمیم دادند .

کنشت ـ کلیسا است .

**محصول بیت ـ** ازدشمن وفامخواه ، زیراا گر بخواهی که شمع صومعه‌را از چراغ کلیسا روشن نمائی ضیا نمیدهد ، یعنی از دشمن انتظار وفاداشتن چون‌طلب کردن‌فیض و نور اصحاب صومعه از اهل دیرو کنشت میباشد. حاصل کلام،همانطور که نور وفیض اهل صومعه از اهل دیر استفاده نمیشود ازدشمن‌هم وفادیده‌نمیشود.

**مکن بنامه سیاهی ملامت من مست**
**که آگهست که تقدیر برسرش چه‌نوشت**

نامه سیاه ـ کنایه از گناهکار است ، ویا حرف مصدر .

که ـ اسم است . بمعنای من‌استفهامیه .

آگه ـ مخفف آگاه بمعنای مطلع .

**محصول بیت ـ** من مست را با نامه سیاهی‌ملامت مکن ، یعنی بسبب گناهکار بودن طعنه‌ام مزن . زیرا که خبر دارد که قلم تقدیر برسرش چه نوشته‌است ، یعنی ممکن است که بسبب توبه مغفور گردم ، اما تو بواسطهٔ غرور عبادت و طاعت مبتلا وگرفتار شوی ، پس جایز نیست کسی را طعنه بزنید وتشنیع نمائید .

**قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ**
**که‌گرچه غرق گناه‌است میرودببهشت**

مراد از قدم در اینجا پا میباشد .

مدار ـ فعل نهی مخاطب ، دریغ مدار یعنی مضایقه مکن .

جنازه ـ بفتح جیم میت را گویند ، یعنی این کلمه درنزد عامه بفتح‌جیم‌است وگرنه بکسرجیم صحیح است . میتی که روی سریر باشد جنازه ، والا نعش گویند، یعنی میتی که هنوز بروی تخت انتقال داده نشده نعش نامند .

که ـ حرف تعلیل است .

غرق گناهست ـ تقدیراً غرق بحر گناهست .

میرود ـ فعل‌حال ، از رویدن یعنی بالفعل میرود .

ببهشت ـ با حرف صله .

**محصول بیت** ـ ای زاهد از جنازهٔ حافظ قدم دریغ‌مدار، یعنی ازتشییع‌جنازهٔ حافظ قدم دریغ مدار. چه ، اگرچه حافظ غرق دریای گناه است،اما ببهشت میرود این بیت خواجه بطریق تفأل واقع شده .

اینطور حکایت میشود : که گویا شخصی مخالف خواجه بوده یعنی منکر وی بوده است که همیشه بخواجه طعنه میزده واز وی بدگوئی میکرده ، همینکه خواجه وفات میکند . این شخص علاوه براینکه خودش برای تشییع جنازه حافظ حاضر نمیشود دیگران را هم ازشرکت درآن منع‌میکند،مگریکی ازدوستان‌حافظ که درآن مجلس حاضر بوده ، میگوید : خواجه ادعا میکرد که دیوان‌من‌بهرنیت فتح و کشف گردد حسب‌حال را بیان میسازد ، پس‌بیائید ازدیوان خواجه‌تفأل‌بزنیم ببینم چه میگوید همینکه دیوان شاعررا باز میکنند بامر خداوند این بیت میآید . پس‌آن شخص مغرض توبه میکند وباتفاق‌جماعت حاضر ، در تشییع جنازهٔ خواجه شرکت میکند .

از بحر رمل

# غزل هشتاد و پنجم

**عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت**
**که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت**

در بعض نسخ بجای« که گناه دگران». « گناه دگری» واقع شده . اماچون کلمهٔ رندان که جمع واقع شده با لفظ دگران مناسب است از این لحاظ ماهم این نسخه را انتخاب نمودیم .

عیب رندان ــ اضافهٔ عیب بکلمه رندان ازقبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش است .

مکن ــ فعل نهی مخاطب .

پاکیزه سرشت ــ پاکیزه وپاك هردو بیك معناست ، مراد عاری بودن است بمعنای طاهر .

سرشت بمعنای خلقت و پاکیزه سرشت ، ترکیب وصفی است . وصف زاهد با صفت «پاکیزه سرشتی» بطریق تعریض است البته مراد عکس آنست. یعنی مهمل سرشت ، چون زهاد از رندان عیب میگیرند ، خواجه‌هم‌خودرا جزو رندان‌محسوب میدارد .

که ــ حرف علت .

دگران ــ بکسردال وبفتح کاف عجمی جمع«دگر» میباشد ، یعنی غیر،دیگر هم گویند با یا .

نخواهند نوشت ــ نخواهندنفی‌مستقبل ازمصدر نخواهیدن یعنی‌مایل‌ویاطالب

نیستند . نوشت فعل ماضی است بواسطهٔ مقارنت با فعل مضارع معنای مصدری میگیرد یعنی نخواهند نوشتن .

**محصول بیت** - ای زاهد پاك سرشت، یعنی ای زاهدی که خلقةً پاك وطاهر آفریده شده‌ای. از رندان یعنی ازباده نوشان اینقدر عیب مگیر ، زیرا گناه دیگران را بحساب تو نخواهند گذاشت . چنانکه در این معنا نص صریح است که میفرماید : قوله تعالی : [1] ولاتزروا وازرة وزراً اخری .

**من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش**
**هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت**

تو برو خود را باش - با واقع در کلمهٔ «برو» برای تأکید است و برو امر مخاطب که بعربی اذهب گویند . خود را باش، بتقدیر کلام ، خود را مشغول باش که بضرورت وزن مشغول ، حذف گشته است. یعنی بمصلحت خود مشغول باش. باش، فعل امر مخاطب از باشیدن یعنی شو .

کسی - یا برای وحدت است .

درود - بکسر دال و با فتحهای «را و واو» فعل مضارع است از درویدن، این کلمه را در چیدن گندم وجو بکار میبرند .

کشت - دراین بیت بکسر کاف عربی وبسکون شین فعل ماضی است. ازمصدر کشتن، کشت یعنی کاشت . واین کلمهٔ کشت مشترك است مابین اسم وفعل. واگر اسم باشد بدو معنا بکار میرود یکی بمعنای زرع میباشد چنانکه حضرت مولانا جامی میفرماید :

بیت

یافت چشم ازنم خلل تادرتو تخم مهر رست
خانه ویران شدز باران گرچه خرم گشت کشت

---

۱ - اشاره بآیه شریفهٔ قرآن مجید است که میفرماید: گناه هیچکس را بحساب دیگری منظور ندارید .

نیگری بمعنای مزرعه است ، چنانکه آصفی میفرماید :

بیت

جز تخم مهر قابل کشت دلم نبود رویت زقطره‌های عرق آب ودانه‌داد

ودر جمع کار با کشت شکل ترادف وجود دارد ، زیرا که کار هم بمعنای کشت میآید . سابقاً هم در یك بیت مولانا جامی این مطلب آمده است .

بیت

بکشت وکارجهان دل‌مبند کآخر کار زکشت مات شودشاه عرصهٔ شطرنج

اما در این بیت خواجه ، بطریق ترادف واقع نشده‌است، بلکه دراینجاکار، به معنای امر است یعنی مراد عاقبت الامر میباشد .

**محصول بیت ـ** خطاب بزاهد میفرماید : من اگر نیکم ویا بدم ، یعنی اگر صالحم ویا طالحم ، از من چه میخواهی ، بروبکار خود هر کسی آن درود عاقبت‌کار که کشت ، حاصل اینکه هر کسی جزای اعمال خود را خواهد دید. پس‌ازصالح و طالح بودن ما بتو نه فایده میرسد ونه ضرر .

کسانیکه در معنای ترکیب «تو برو خود را باش» گفته‌اند: تو برو برای‌خودت باش وبکارخودت مشغول‌باش، درست معنا نکرده‌اند .

**نا امیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل**
**توچه‌دانی که‌پس‌پرده که‌خوبست وکه‌زشت**

ناامیدم مکن ـ یعنی مأیوسم مکن.

سابقهٔ لطف ازل ـ سابقه اینجا صفت رحمت مقدر است ، یعنی مراد « رحمت سابقه» میباشد .

لطف‌ازل ـ بتقدیر کلام «لطف‌ازل خدا» باید باشد که بمضمون‌حدیث‌شریف اشاره مینماید که میفرماید: کماقال‌الله‌تعالی‌فی‌الحدیث‌القدسی انی انا‌الله‌سبقت‌رحمتی علی‌غضبی .

توچه‌دانی ـ استفهام‌انکاریست یعنی نمیدانی .

که پس پرده ـ که ، اینجا معنای استفهام را بیان میکند، وپس، در این عبارت بمعنای پشت است. پس پرده ، یعنی مراداز آن پشت پرده میباشد ، وتعبیر ازعالم غیب است، اینکه میگوئیم پس پرده وعالم غیب، نسبت بخودمان است و گر نه نسبت بحق تعالی پرده وغیب وجود ندارد. چون در نزد خداوند هیچ چیز مخفی نیست و تمام امورعالم برای خداوند آشکارو نمایان است .

درهر دوجا لفظ ، که بمعنای من استفهامیه آمده است.

جمع خوب وزشت دریکجا از قبیل تضاد میباشد ، و خوب بمعنای مرحوم و مغفوروزشت بمعنای مردود ومطرود، یعنی تو چه میدانی که درنزد خداوند که مقبول و که مردود است .

**محصول بیت** ـ ای زاهدازرحمت سابقۀلطف ازل مرا ناامید ومأیوس مکن، زیرا توچه میدانی که درنزد خدا که مقبول و که مردود است . چه بسا ممکن است که ما بسبب توبه از رندی مقبول درگاه خداوند واقع شویم وتو بسبب غرور زهد مردود شوی .

**همه کس طالب یارند چه هشیارچه مست**
**همه جاخانۀ عشقست چه مسجد چه کنشت**

**محصول بیت** ـ هر کسی خواستار یار است چه هشیار وچه مست ، و همه جا خانۀ عشق است چه مسجد باشد وچه کلیسا ، یعنی هرعاقل ولایعقل طالب یاراست. خلاصه صالح وطالح همگی طالب اویند ، وهر گوشۀ ازمسجد و کلیسا خانۀ عبادت اوست. حاصل اینکه ، دین اسلام مانند سایر ادیان نیست که صلوة وعبادت بیك محل مخصوص باشد ودرجای دیگر جایز نباشد ، بلکه در دین اسلام هر جا که طاهر باشد قابل عبادت است ، چه مسجد باشد وچه میخانه . چنانکه شاعر میفرماید:

بیت

گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد      یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

وبازشاعر میفرماید:

بیت

هرجا که روم جمال تو می‌بینم ایدوست‌ازآن‌سبب شدم هرجائی

**نه من ازخلوت تقوی بدر افتادم وبس**
**پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت**

در بعض نسخ بجای خلوت، «خانه» ودر بعض دیگرهم «پرده» واقع شده‌است.

خلوت تقوی ـ اضافهٔ بیانیه .

وبس ـ بعد از واو لفظ بس بمعنای فقط میباشد.

بهشت ابد ـ بفتح ویا بکسر «با» هردوجایزاست ، مراد از آن جنت میباشد.

بهشت ـ با حرف تأکیداست ، با مفردهٔ که باول افعال داخل میشود همیشه مکسورخوانده میشود ، یعنی ترك کرد.

مراد ازپدر، حضرت آدم است که جنت راترك نموده باین عالم سفلی افتاد .

**محصول بیت** ـ تنهامن نیستم که از خلوت و تقوی بدرافتادم ، یعنی فقط من نیستم که بعد ازصلاح وتقوی رند وباده نوش شدم ، بلکه حضرت آدم هم بسبب یك نافرمانی بهشت راازدست داد،

**سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها**
**مدعی گر نکند فهم سخن گو سر وخشت**

مراد ازسر تسلیم ، کمال انقیاد وتسلیم‌است

خشت ـ بمعنی آجرخام‌است ، واو، معنای معیت‌راافاده نماید، چنانکه سابقا بیان شد .

درمیکده‌ها ـ یعنی درمیخانها ، ومراد ازمدعی دراین شعرخصم میباشد.

**محصول بیت** ـ سر تسلیم من، خشت درمیخانها رابالش خود کرده است‌یعنی درمیکده‌ها اقامتگاه ماشده و ماازآنجا جدا نمیشویم . حاصل اینکه ، ذوق باده را بفلك نمیدهم ، اگرمدعی معنای‌این‌سخن رافهم‌نکند بگویش سرت رابزن بخشت ،

چنانکه در روم معمول‌است گویند: فلانی سرش بسنگ هم بخورد ازحرف خوددست نمیکشد.

**باغ فردوس لطیفست ولیکن زنهار**
**تاغنیمت شمری سایهٔ بید ولب کشت**

فردوس ـ اسم‌باغی‌است‌ازباغهای بهشت. پس اضافهٔ باغ بفردوس‌بیانیه‌است.

تاغنیمت ـ تا، اینجا برای تنبیه است وغنیمت دراینجا درمقام فرصت‌مستعمل است.

شمری ـ فعل‌مضارع مخاطب. وسایه: سایه وبید، ازنوع درختان‌بی‌ثمراست.

لب ـ دراینجا بمعنای کناراست و کشت یعنی مزرعه.

**محصول بیت** ـ باغ فردوس خوب و زیباست، اما زنهار که نشستن در کنار کشت وزیر سایهٔ بید و صحبت دوستان را فرصت بدان، یعنی خوشی دنیا را فوت مکن، درآخرت هم خدا کریم‌است. حاصل اینکه، این‌نقدرا برای خاطر آن نسیه از دست مده.

**درعمل تکیه مکن‌زانکه درآن‌روزازل**
**توچه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت**

تکیه کردن ـ بمعنای پشت‌دادن بجائی. تکیه مکن یعنی اتکاء نداشته باش.

درآن روزازل ـ آن اسم‌اشاره ودراین بیت مقحم است زیرا مراد درروزازل میباشد.

قلم صنع ـ بتقدیر، قلم‌کاتب صنع میباشد. و بنامت، با حرف صله است. و نوشت فعل ماضی.

**محصول بیت** ـ اعتمادبعملت مکن زیرا چه میدانی که در روزازل قلم کاتب صنع‌باسمت چه نوشته است: آیا ازسعدامحسوبت کـرده یاجزواشقیا هستی. و کسی چه میداند. حاصل اینکه، اعتماد بفضل‌الله است نه بکثرت عمل.

**حافظا روز اجل گر بکف آری جامی**
**یکسر ازکوی خرابات برندت به‌بهشت**

مراد از روز اجل روزانقطاع حیات است.

یکسر ـ یعنی مستقیماً .

برندت ـ با با ورا ودال مفتوحه و تا خطاب ، فعل مضارع مخاطب .

به ـ باها رسمی صله است ، وقاعده اینست که بدون ها رسمی با کلمهٔ بهشت املا شود. اما چون نسخها باینصورت است لذا تابع نسخها شده با هارسمی نوشتیم.

**محصول بیت** ـ ای‌حافظ اگرشده در روزآخرزندگیت هم‌باشد جامی بکف آری ، ازکوی میخانه مستقیماً ترا ببهشت میبرند . یعنی بدون عذاب قبر و بدون سؤال وجواب منکرونکیریکسره ببهشت میروی .

این سخنان بـا مضمون حدیث شریف : طلب الجنة بلاعمل ذنب ، موافق نیست ، خصوصاً آنجاکه میگوید این‌نقدرا برای آن نسیه ازدست مده ، خطاست. چنانکه درکتب معتبره مسطوراست، من قال لااترك النقد بالنسیه کفر فی‌الخلاصة الفتاوی .

**گر نهادت همه‌اینست زهی نیك نهاد**
**ورسرشتت‌همه‌اینست‌زهی‌خوب سرشت**

این بیت و بیت برعمل تکیه مکن ، دراکثرنسخ نیست ، اما چون در بعض موجود است پس برای تتمیم فایده شرح داده شد.

نهادت ـ نهاد وسرشت بمعنای خلقت است ، یعنی لفظان مترادفان ، چنانکه شاهدی درمنظومهٔ خود ایراد کرده است که نهاد وسرشت ، طبع وطبیعت آدمی‌است، تا واقع درکلمات «نهاد وسرشت» برای خطاب است .

همه اینست ـ درهردوجا یعنی تماماً اینست .

**محصول بیت** ـ اگرطبیعت توهمه این است ، چه طبیعت خوب وچه طبیعت زیبائی ، واگر خلقت توهمه این است چه خلقت زیباست ، در دوجااینست فرمودن

شاعر بمضمون تمام ابیات اشاره است، یعنی اگر تمام حقایق ودقایق مذکوردرابیات سابق شامل حال تومیشود پس سعادت ازآن توست .

دراین بیت شاعر «حافظ» نامی راتجرید نموده باوخطاب میکند.

**وله ایضاً**

# غزل هشتاد و ششم

از بحر رمل

**صبحدم مرغ چمن باگل نو خاسته گفت**
**نازکم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت**

صبحدم ــ یعنی هنگام صبح.

ازمرغ چمن مراد بلبل است .

نوخاسته ــ یعنی تازه شکفته ،

نازکم کن ــ یعنی نازرا بکل ترك کن.

بسی ــ یعنی فراوان یازیاد.

چون ــ ادات تشبیه است .

**محصول بیت ــ** هنگام صبح ، بلبل بگل نوشکفته گفت که کم ناز کن، یعنی نازراترك کن که دراین باغ گلهای بسیاری چون توشکفته‌است .

**گل بخندید که از راست نرنجیم ولی**
**هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت**

کلمهٔ راست ، مشترك است مابین مستقیم وواقعی .

عاشق ــ مبتدا ونگفت خبرش .

**محصول بیت ــ** گل بسخن بلبل خندید و گفت، اگرچهماازحرف راست و واقعی نمیرنجیم ، اما هرگز یك عاشق بمعشوق خود سخنی تلخ نگفته است . یعنی ای بلبل حرف توحق‌است، وماهم ازحق نمیرنجیم ، لیکن هرگز یك‌عاشق بمعشوق

خود سخن درشت وسخت نگفته است . این بیان خواجه کنایه از مصاحبت عاشق و معشوق است ،

**تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد**
**هرکه خاك در میخانه برخسار نرفت**

تا انتها ازبرای غایت است .

بوی محبت ــ اضافهٔ بیانی است .

نرفت ــ فعل نفی‌ماضی یعنی جارو نکرد.

**محصول بیت ــ** هر کس که خاك درمیخانه را بارخسارش نروبد تا آخرعمر بوی محبت بدماغش نمیرسد ، یعنی هر که بپیرمغان محبت نکند و ملازمت او را با جان ودل قبول نکند تا آخرعمر بوی محبت بمشامش نخواهد رسید.

در کلمهٔ مشامش ــ شین «ضمیر» برمیگردد بلفظ «که» واقع درمصرع ثانی، بطریق اضمارقبل ازذکر.

**گرطمع داری ازآن جام مرصع می لعل**
**ای بسا درکه بنوك مژه‌ات باید سفت**

دربعضی نسخ بجای «ای بسادر که» درویاقوت نوشته شده .

مراد از «در» خلوص عمل است ومراد از یاقوت خوناب میباشد.

مرصع ــ روی یك چیزی ازطلا و یانقره که نگین نشانده باشند ، آن شیئی را مرصع گویند.

ای ــ حرف ندا ومنادای عام محذوف .

بنوك ــ با مع‌است. نوك ــ بفتح نون ویا بضم آن لغت است وانتهای هرچیز تیزرا گویند.

باید ــ فعل مضارع

سفت ــ اینجافعل ماضی است امابمعنای مصدرمیباشد ، چونکه مقارن مضارع واقع شده است (سفتن) سوراخ کردن .

**محصول بیت**ـ ای یارا گر طمع میکنی ، یعنی اگر طمع داری که از آن قدح مرصع پیرمغان باده بنوشی ، پس اول باید با نوك مژه‌ات برای یار مروارید سوراخ نمائی، یعنی باید باتضرع تمام درخدمت وملازمت یار سر تسلیم فرود آری ، و کمر بخدمتش بر بندی تا آن خواستهٔ تومیسر گردد .

**درگلستان ارم دوش چو ازلطف هوا**
**زلف سنبل ز نسیم سحری می‌آشفت**

گلستان ارم ـ اضافهٔ بیانی

ومراد از ارم باغ شاه شجاع است که گردشگاه معروف شیرازاست، وارمی که درقرآن عظیم آمده نام یکی از باغهای بهشت میباشد ، ومراد ازارم دراین شعرایهام بدان است .

زلف سنبل ـ اضافهٔ بیانی است .

می‌آشفت ـ ازآشفتن ـ یعنی پریشان و در هم برهم میشد ، غرض این است که وقتی نسیم میوزد زلف سنبل در اثر وزش نسیم گاهی توهم‌شده وزمانی‌ازهم جدا میگردد واین حالت سنبل را بالفظ می‌آشفت تعبیر کرده است .

**محصول بیت** ـ وقتی نسیم ملایم بهاری درچمن از کنار گل وسرو میگذرد . مراد ازگل وسرو عارض وقامت جانانست یعنی در گلستان ارم دیشب ازلطافت هوا وازنسیم سحری زلف جانان بهم میخورد و آشفته میگشت.

**بیت ترکی**

سنبل زلفه شیشه[۱] در دل صاف بو که زنبق صغر می‌قیل انصاف

ترجمهٔ شعرـ دل صاف برای زلف سنبل‌یك شیشه‌است ، یعنی زلف سنبل رادر شیشهٔ دل صاف محافظت می کنم ، انصاف ده آیا ممکن است باین شیشه ، زنبق گنجانده شود.

---

۱ ـ مراد ازشیشه گلدان است، ومفهوم شعرتقریباً اینطور میاید : درداخل دل بلورین سرزلف سنبل جا دارد انصاف ده آیا زنبق هم درآن گنجانده میشود؟ ـ مترجم

**گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو**
**گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت**

مراد از مسند جم ، همان گلستان است که در بیت سابق نوشته شده . ومراد از جام ، گل میباشد که سلطان گلهاست . چنانکه میفرماید :

**بیت**

افسر سلطان گل پیدا شد ازطرف چمن
مقدمش یارب مبارك باد برسروچمن

باز میفرماید :

تخت زمرد زدست گل بچمن راح چون لعل آتشین دریاب

ومراد از جام جهان بین گل مطبق است که شباهت بقدح دارد . **جهان بین** ـ ترکیب وصفی است یعنی جهان بیننده و اسناد جهان بینی بجام مجازیست ، چون برای دیدن جهان جام واسطه است ودر واقع ناظران بجام، جهان بین‌اند ، پس مراد از جهان‌بین یعنی جهان‌نما ، چنانکه اکثر هم اینطور استعمال میشود .

کو ـ ادات استفهام است بمعنای کجاست .

گفت ـ فعل‌ماضی وضمیر فاعلی در خود فعل مستتر است و کنایه از گلستان می‌باشد .

افسوس ـ بمعنای حیف ودریغ است .

که ـ حرف تعلیل ، علت افسوس را بیان میکند ، و ما بعدش تتمهٔ مقول قول است .

دولت بیدار ـ یعنی دولت غالب که بخت بیدارهم گویند: طالع‌مساعد.

بخفت ـ فعل ماضی بحسب لغت یعنی خوابید ، اما مراد بیان این است که آن دولت بیدار زایل شد وازبین رفت ، وغرض از دولت بیدار «ایام و ُست که سریع‌الزوال میباشد .

**محصول بیت** ـ دیشب در گلستان باغ‌ارم شاه شجاع که ازلطافت هواواز نسیم

سحری زلف سنبل آشفته و پریشان میشد ، بگلستان گفتم ای‌مسند جم یعنی ای تخت سلطان(گل) جام جهان‌بینت کو؟یعنی کو گلت؟ گلستان‌درجوابم گفت حیف ودریغ که‌آن دولت بیدار بخفت، یعنی آن دولت مساعد زایل‌شد واز بین رفت .

**سخن عشق نه آنست که آید بزبان**
**ساقیامی‌ده‌وکوتاه‌کن‌این‌گفت‌وشنفت**

کوتاه ـ ضدطویل . کوتاه کن : بحسب لغت طول مده ، اما در این قبیل جاهایعنی طی کن : کلاً ترک کن .

**محصول بیت** ـ صحبت و گفتگوی‌عشق آن‌نیست که بتوان‌بزبان‌آورد: عشق یك امرحالی‌است نه قالی، فقط عاشقان‌دانند که عشق چگونه‌حالتی است: بیدردان آن را درك نمیکنند .

حال‌ای‌ساقی باده‌بده واین گفت وشنود را بکل‌ترك کن:مراد عشق‌با گفتگو فهمیده نمیشود پس قیل وقال را ترك کن وباده بیاور .

**اشك حافظ خردوصبر بدریاانداخت**
**چه‌کند سوز غم عشق نیارست نهفت**

نیارست ـ فعل نفی ماضی ، یعنی قادر نشد .
نهفت ـ بمعنای مصدر است یعنی نهفتن .

**محصول بیت** ـ اشك چشم حافظ عقل وصبراورا بدریا انداخت . یعنی‌قبل از این حافظ بنیروی عقل وصبر میتوانست جلو گریه واشك چشم‌خود را بگیرد ، اما حالا دیگر گریه واشکش طغیان کرده وعنان اختیار را از او سلب نموده است، بحدیکه عقل وصبرش مغلوب شده‌اند .

عبارت «اشك بدریا انداخت» کنایه از کثرت گریه است، کانه اشك دریاست که عقل وصبر را غرق نموده است وجایز است مصرع ثانی را درحکم تعلیل برای اولی ایراد نموده واینطور تعبیر فرمایند : چون بکتمان سوز غم عشق قادر نشدپس کثرت گریه‌اش ازآنجهت است . وله عفی‌عنه

از بحر هزج : مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

## غزل هشتاد و هفتم

**آن ترک پری‌چهره که دوش از بر ما رفت**
**آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت**

که حرف رابط صفت .

بر اینجا بمعنای عند میباشد

آیا ـ ادات استفهام بمعنای عجبا .

چه خطا دید ـ یعنی چه خلاف صواب دید .

راه خطا ـ بطریق ایهام واقع شده یعنی دارای دو معناست، یکی مملکت خطا ودیگری خلاف صواب .

**محصول بیت** ـ آن زیبای پریچهره که دیشب از نزد ما رفت ، عجبا از ما چه خطا دید که از راه مملکت خطا رفت، یا رفتنش خطا بود. یعنی خطا کرد که رفت ، یا خود خطائی که ما کردیم سبب رفتن اوشد .

اگر خطای دوم بمعنای مملکت فرض شود ، با خطای اولی تجنیس تام است این غزل خواجه خطاب است بجانانش که در مسافرت بوده است .

**تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین**
**کس واقف ما نیست که از دیده چها رفت**

تا ـ ابتدا برای غایت آمده ومعنای زمانی دارد چون منذ ومذ در عربی .

مرا ـ در اینجا بمعنای برای من میباشد (از نظر من) .

جهان‌بین ـ ترکیب وصفی است از بینیدن یعنی جهان بیننده .

واقف ما ـ اضافهٔ فاعل بمفعولش.

چها ـ جمع چه است ، جمع کردن این لفظ با لفظ ما دریکجا خالی ازلطف نیست ، وگفته‌اند : آوردن لفظ ما (ضمیر اول شخص جمع) هم‌لطیف است علی کل حال ، «ماء» در مخزن واقع است ، ولفظ «چها» محتمل دو وجه میباشد .

یکی بمناسبت ماء[1] ، که از اشک و سرشك کنایه باشد و کثرت بکاء و گریه را میرساند .

ودیگری ممکن است کنایه از اسباب حسن جانان باشد چون قامت و رخ و چشم وابرو وکاکل‌وگیسو وسایر اسباب حسن ، زیرا وقتی خودجانان از برابر چشم برود اسباب حسنش هم میرود ، پس گفتن: «ازدیده چها رفت» صحیح است .

**محصول بیت** ـ از وقتیکه‌آن چشم جهان بین من از برابر دیدگانم رفته ، کسی از حال من آگاه نیست کـه از چشمانم چها رفت ، یعنی‌از وقتیکه‌آن جانان ما را ترك کرد ورفت ، کسی نمیداند که از چشم من چقدر اشک ریخته .

**بر شمع نرفت ازگذر آتش دل دوش**
**آن دود که از سوز جگر برسرما رفت**

گذر ـ اسم است از مصدر گذریدن بمعنای گذشت وعبور .

آتش دل ـ دل شمع فتیلهٔ آنست .

دوش ـ یعنی دیشب .

**محصول بیت** ـ آن دودی که دیشب ازسوزجگر وآتش‌دل ازسرما برخاست، از فتیله وشعله شمع بلند نشد ، حاصل کلام دود سوزجگرما از دودآتش فتیلهٔشمع بیشتر بود .

**دور از رخ‌او دمبدم از چشمهٔ چشمم**
**سیلاب سرشك آمد و طوفان بلا رفت**

دور ازرخ او ـ یعنی در فراق رخ او.

---

۱ ـ مراد این است که لفظ ما ، بدو معنا قابل تفسیر است ، یکی ضمیر ودومی ماء که بمعنای‌آب است ودرمخزن واقع است یعنی در چشم واقـع است ، کسی واقف نیست که از چشم چقدرآب رفت . مترجم

دمبدم ـ مراد ازدم نفس میباشد ، ودر این جابسیار خوب واقع شده .

**محصول بیت** ـ دور از رخ آن جانان یعنی درفراق‌رخ آن جانان نفس‌بنفس یعنی هرساعت از چشمهٔ چشمم سیلاب سرشك جاری شد و طوفان برخاست یعنی از کثرت گریه واشک سیلابی‌ازچشمم‌جاری‌شد،وجایزاست عبارت«دورازرخ‌او»،جملهٔ دعائی باشد .

**از پای فتادیم چو آمد غم هجران**
**در درد بماندیم چو از دست دوا رفت**

**محصول بیت** ـ وقتی غم هجران‌آمد از پا افتادیم،یعنی همینکه بغم هجران مبتلا گشتیم از پا افتادیم و گرفتار شدیم ودر درد واماندیم ، چونکه درمان درد از دست برفت ، یعنی جانان درمان درد بود ، او که رفت درد بی‌درمان ماند ، خلاصه جانان طبیب درد جان ودل ما بود ، او که رفت ما ماندیم ودرد بی‌درمان ما .

**دل گفت وصالش بدعا باز توان یافت**
**عمریست که عمرم همه درکار دعارفت**

دروصالش ـ شین ضمیر راجع بجانان است .

بدعا ـ با حرف سببی وباز ، برای تأکید است .

عمریست ـ در این قبیل موارد عمر کنایه اززمان‌میباشد ، ویا حرف وحدت.

درکار دعا ـ جایز است که «کار» اینجا مقحم شود ، وبتقدیر کلام در دعارفت گفته شود .

**محصول بیت** ـ دل گفت که‌وصال جانان را بوسیلهٔ دعا میتوان بدست‌آورد، برای همین است که مدتیست عمرم همه‌اش در دعاویا درکار دعا صرف شده ، خلاصه ازوقتیکه دل اینطور گفته تمام عمرم برای وصال جانان در دعا رفت .

**احرام چه بندیم‌چو آن‌قبله‌نه‌آنجاست**
**در سعی‌چه‌کوشیم‌چوازمروه‌صفارفت**

در اینجا مراد از قبله ، جانان است .

درسعی ـ «در» دراین‌جمله بمعنای باء صله‌است و«سعی»میان صفاومروه یکی ازمناسك حج است که هفت بارازصفا به‌مروه وازمروه بصفادرحال دویدن‌طی‌میشود، وهریك ازاین اسمها نام‌محلی‌است،خلاصه آنانکه حج خدا رابجا آورده‌اند میدانند، حاصل اینکه ازمناسك حج میباشد ، در بعض نسخ بجای مروه کعبه واقع شده‌است، اما بصفا مروه مناسبتراست ، وصفا دراین شعر بطریق ایهام‌آمده است .

**محصول بیت ـ** چه احرام ببندم که آن قبله یعنی جانان درآنجا نیست، یعنی برای چه قصدزیارت کوی جانان‌را بکنم وقتی اوآنجا نیست و برای رفتن بجانب کوی جانان چه سعی نمایم که از کویش صفا رفت .

حاصل کلام:صفای کویش باوجود شریف جانان است ، پس وقتی‌خود جانان از کویش رفت مسلماً صفای کویش هم میرود، دراینجا قبله ازخود جانان ومروه از کوی جانان کنایه است .

**دی گفت‌طبیب‌از سرحسرت چومرادید**
**هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت**

دی ـ دیروزاست بمعنی‌امس

ازسر ـ از بمعنای «من» در عربی ، وسر . اینجا بمعنای جهت است وسبب .

چو‌ـ اینجابمعنای چونکه وهیهات‌درعربی یعنی دوراست، امادرفارسی درمقام تحسر وتغابن استعمال کنند ، همان دردا وحسرتا وحیفا معنی میدهد .

رنج ـ مرض والم را گویند .

قانون شفا ـ «با اضافه» مراد از معنای لغوی قانون شفا یعنی اسلوب علاج، اما اینجا بطریق ایهام واقع شده‌زیرا قانون کتابی‌است درموضوع علم‌طب ازتألیفات ابن‌سینا ، وشفاهم کتابی است در مسائل منطق وحکمت و کلام.

**محصول بیت ـ** دیروز همینکهٔ طبیب مرا دید با حسرت گفت: دردا که علاج مرض‌توازاسلوب وقانون‌شفا گذشت یعنی‌مرض توشفاپذیر نیست ومرگت حتمی‌است.

**ای دوست بپرسیدن حافظ قدمی نه**
**زان پیش که گویند که از دار فنا رفت**

بپرسیدن حافظ ـ با حرف صله وپرسیدن مصدر است که مضاف بمفعول خود شده ، مراد از پرسیدن در اینجا عیادت میباشد ، یعنی احوالپرسی از مریض .

قدمی ـ «یا» این کلمه برای وحدت یا تنکیر است .

نه ـ بکسر نون وبسکون‌ها اصلیه امر مخاطب از نهیدن، یعنی بگذار .

زان پیش ـ بتقدیر زان زمان پیش .

از دار فنا مراد دنیاست .

**محصول بیت** ـ ای دوست، برای عیادت حافظ قدم نه یعنی بیا ، قبل‌از آنکه بگویند حافظ از دار فانی رفت : ای دوست بیا واز حافظ عیادت کن ، پیش ازآن زمانیکه بگویند حافظ وفات کرد رحمة‌الله‌علیه . ولہ ایضاً

# غزل هشتاد و هشتم

**گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت**
**ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت**

گر ـ ادات شرط ، رفت فعل شرط وماقبلش متعلق بآن ، ورفت دوم جزاء شرط،وذکر کلمات زلف‌ومشك‌وخطاوهندصنعت مراعات‌نظیراست واثبات دست برای زلف بطریق استعاره‌آمده .

زلف مشکین ـ از قبیل اضافهٔ موصوف بصفت ودر واقع اضافه بیانی است ، واضافهٔ مشکین بتا خطاب ، لامیه میباشد . ور ، در اصل «واگر» بوده .

مراد از هندو زلف یا چشم است بطریق تشبیه ، و اینجا روی معنای مجازی بیان شده و گرنه هندو بمعنای بنده است ، یعنی واضح است که از هندو معنای‌بنده گرفته میشود[1].

یای ثانی الفاظ واقع در قافیهٔ این غزل افادهٔ وحدت کند ، اما یای اولی اصلی است .

فعل شرط وجزای‌شرط واقع درابیات‌این‌غزل تماماً همانطوراعراب میگیرند که ذکر کردیم .

**محصول بیت ـ** اگر از دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت،یعنی خطائی سرزدمهم نیست وما ازآن رنجیده خاطر نمیشویم مقصود : هرستمیکه از خودت ویا ازاسباب حسنت بمامیرسد، تو معذوری وما آنرا با کمال میل میپذیریم وردنمیکنیم، ومراداز اسنادخطا«بدست»زلف وجفا«بهندو» درواقع اسنادبجانان‌است،زیراشعرا برای

ص ۲۵۹ شرح

۱ ـ هندو غلام سیاه را گویند.

تنزیه جانان از این نوع معایب تأدباً بمتعلقاتش اسناد میدهند .

**برق‌عشق‌ارخرمن‌پشمینه‌پوشی‌سوخت‌سوخت**
**جور شاه کامران ار برگدایی رفت رفت**

در بعض نسخ بجای خرمن خرقه واقع شده است .

برق درعربی بمعنای همان نوری‌است که قبل‌ازصاعقه دیده میشود،واضافه‌اش بعشق بیانیه است . اگر از روی‌قاعدهٔ سابق اعراب گذاری شود ، برق عشق، مبتدا وجملهٔ شرط وجزا ، خبرش .

پشمینه‌پوش ــ ترکیب وصفی است ازپوشیدن ، واضافهٔ خرمن به‌پشمینه‌پوش لامیه ، و احتمال دارد اضافهٔ بیانیه باشد . در اینجا «پشمینه پوش» کنایه است از عاشق گدا .

فعل سوخت دوم ــ قابل است که لازم یا متعدی محسوب شود .

وجورشه ــ اضافهٔ لامیه واضافهٔ مصدر بفاعل خود ، واضافهٔ شاه بکامران‌بیانیه «کامران» ترکیب وصفی است ازرانیدن یعنی شاهی که همه چیز را مطابق دلخواه خود بکند .

جورشاه مبتدا ، « ار بر گدائی » جملهٔ شرطیه و جزاء خبرش ، که روی قاعدهٔ مذکور اعراب میگیرد .

**محصول بیت ــ** اگر برق عشق ، خرمن وجود یك پشمینه‌پوش را سوزاند مهم نیست ، یعنی اگر و جود عاشق گدارا آتش عشق سوزاند ، سوزاند ، هیچ مهم نیست وما شکایت از آن نمیکنیم ، زیرا مرام و شأن عاشق سوختن در آتش عشق است ،واگرجورو ستم‌کامران یعنی پادشاه بر گدائی رسید ، رسید ، مهم نیست مضی ما مضی .

مصرع ثانی برای مصرع اول تمثیل‌وتنویر است،یعنی عشق ، یك پادشاه قهار است که هر کار کند مورد سؤال قرار نمیگیرد ، فتأمل .

تمام ابیات این غزل بهمین منوال میآید غفلت نشود.

**گر دلی از غمزهٔ دلدار باری بردبرد**
**در میان جان وجانان ماجرایی رفت رفت**

در این دومصرع هم‌شرط‌وجزا به‌همان اسلوب است که درابیات بالاذکرشد.

**محصول بیت**ـ اگر خاطر یك عاشق ازغمزهٔ دلدار باری برد ، برد . یعنی اگرعاشقی از معشوق خود رنجش وتکدری پیدا کرد ، کرد. دیگرآن فراموش میشود وهرگز تکرار نمیگردد .

ونیز اگر مابین جان وجانان ، ماجرائی رخ داده است آن‌هم گذشت،یعنی اگرمیان عاشق ومعشوق کدورتی وبرودتی واقع شده گذشته گذشت وبار دیگرآن را بخاطر نمیآورند .

**از سخن چینان ملالتها پدید آمد ولی**
**گر میان همنشینان ناسزایی رفت رفت**

سخن چینان ـ جمع سخن چین ترکیب وصفی است ، از مصدر چینیدن‌یعنی کسیکه سخن میچیند ، مراد غماز است .

پدید ـ با با عجمی یعنی‌آشکار .

همنشینان ـ جمع همنشین ، یعنی‌آن عده که با هم معاشرندبمعنای‌مصاحبان.

ناسزایی ـ ناسزا یعنی‌آنچه لایق نباشد ویا حرف وحدت .

**محصول بیت** ـ از غمازان هزار جورآوازشنیده میشود وملامتها دیده‌میشود، یعنی طعان و غماز از سرزنش عشاق فارغ نیستند ، اما اگر ما بین یاران و دوستان یك ناسزا ویا یك امر نامعقولی واقع گردد ، فوری عفو میشود و از خاطرها محو میگردد ، خلاصه‌آنچه از غماز وطعان ظاهر می‌شود جور و جفا ولوم وآزار است، درهرزمانی. اما مابین عشاق هر ماجرای مهمی هم که اتفاق افتد مستور میماند و دیگربه‌خاطر نمی‌آید .

**در طریقت رنجش خاطر نباشد می‌بیار**
**هرکدورت راکه بینی‌چون‌صفایی‌رفت‌رفت**

رنجش ـ اسم مصدر ، بمعنای‌آزردگی ، و مشترك است مابین لازم و متعدی

کدورت ـ رنجش ودل آزردگی ومقابلش صفاست . در کلمهٔ صفایی ، یا برای تنکیر است .

**محصول بیت** ـ درطریق عشاق رنجاندن خاطر ورنجیده شدن وجود ندارد، یعنی جایز نیست ، پس حالا هر کدورتی که دیدی وقتی صلح وصفا شد آن کدورت گذشت ودیگر بخاطرها نمیآید .

**عشق بازی را تحمل باید ای دل پایدار**
**گرملالی بود بود وگرجفایی رفت رفت**

عشق بازی ـ یا حرف مصدراست و عشقباز ترکیب وصفی است ، از بازیدن بحسب لغت یعنی بازی کننده باعشق ، اما دراستعمال کسی را گویند که تازه شروع بدوست داشتن دلبر نموده است .

پایدار ـ یعنی ثابت قدم باش.

**محصول بیت** ـ ای دل درعاشقی تحمل لازم است : ثابت قدم باش ، یعنی در طریق عشق باید عاشق دربرابرهربلا وجفا صابر باشد، پس اگر جفائی شد ، شد و گذشت ، یعنی درطریق عشق هرچه پیش آید عاشق بایدآن را تحمل کند وترك قیل وقال نماید.

**عیب حافظ گومکن واعظ که رفت ازخانقاه**
**پای آزادی چه بندی گر بجایی رفت رفت**

اضافهٔ عیب بحافظ ، لامیه است.

گو ـ خطاب عام. ومکن ، فعل نهی مخاطب.

واعظ ـ منادا ، حرف ندا محذوف.

که ـ حرف تعلیل. آزادی ، یا برای وحدت ویاتنکیراست .

**محصول بیت** ـ ای واعظ اگرحافظ ازخانقاه رفت عیبش مگیر ، زیرا پای شخص آزاد رابرای چه میبندی پس اگر بجائی رفت رفت ، یعنی اگرحافظ خانقاه راترك نمود ورفت ای واعظ مانع اومباش ، زیرا اویك شخص آزاد است ، یعنی یك آدم بی‌قیداست اگرهم بجائی رفت مانعش مباش، زیرا کسانیکه لاقیدند آنجاهستند که دوست دارند .

ولە ایضاً

از بحر مضارع : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

## غزل هشتاد و نهم

**ساقی بیار باده که ماه صیام رفت**
**درده قدح که موسم ناموس ونام رفت**

ساقی ـ منادا وحرف ندا محذوف.

درده ـ در، حرف تأکید و «ده» بکسر دال وبسکون ها امر مخاطب،

موسم ـ کنایه اززمان است مثل موسم حج .

ناموس ـ بمعنای وقار آمده ونام دراین قبیل جاهامعنای شهرت دارد.

**محصول بیت** ـ ای ساقی باده بیار که ماه روزه تمام شد، وجام باده بدستم‌ده که موسم عارو ناموس‌سپری شد ، یعنی‌ماه رمضان که زمان رعایت آبرو وحفظ ناموس است گذشت : آن ایام رفت وحالا زمان عیش و نوش فرارسیده‌است.

**وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم**
**عمریکه بیحضور صراحی وجام رفت**

یا «عمری» برای وحدت است .

**محصول بیت** ـ خطاب‌بساقی میفرماید : وقت گرانبها تلف شد ، بیا که قضا کنیم، یعنی‌عمری که بدون‌صراحی وجام گذشت قضا کنیم، خلاصه اوقاتی که بدون باده گذرانده‌ایم جبران نمائیم .

**در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود**
**می ده که عمر در سر سودای خام رفت**

تاب ـ شعله را گویند، اضافهٔ تاب بتوبه بیانیه است .

سر[۱] ـ اینجا بمعنای نوك وجهت میباشد،

مراد ازسودای خام دراین بیت توبه است.

**محصول بیت** ـ تاکی‌میشود که ذرشعله، یعنی درآتش توبه چون عودسوخت: توبه اقتضا میکند کـه ازباده نـوشی دست بکشیم ، واین‌کاربسیار مـولم و زحمت افزاست یعنی رنج میدهد، ای ساقی فعلا می بده که عمرم سرسودای خام تلف شد و گذشت. چون قادربرعایت‌توبه نبوده وشکستن‌آن را حتمی‌میداند ازآن جهت‌بتوبه سودای خام گفته است .

**مستم‌کن آنچنانکه ندانم زبیخودی**
**در عرصهٔ خیال که آمد کدام رفت**

عرصهٔ خیال ـ اضافهٔ بیانی.

**محصول بیت**ـ خطاب بساقی میفرماید : ای ساقی مراآنچنان مست‌کن که ازبیخودی نفهمم ، بمیدان خیالم که آمد وبکجا رفت . بضرورت قافیه کدام ، گفته است والاجایش بود، کجابگوید. یعنی چنان مرا مست‌کن که از شدت مستی بکل بی‌خبرازعالم شوم و ندانم که آمد و که رفت وبکجا رفت .

**بربوی آنکه جرعهٔ جامت بما رسد**
**در مصطبه دعای‌توهرصبح وشام‌رفت**

بوی ـ اینجا بمعنای امید است .

مصطبه ـ صفهٔ میخانه ، وغریبانه است،

رفت ، دراینجا واقع وصادرشد معنامیدهد .

**محصول بیت** ـ بامید آنکه جرعهٔ جامت بمارسد ، هرصبح وشام در مصطبه دعاهای‌خیر دربارهٔ تومیشود. حاصل‌مطلب، بامیداینکه احسان توشامل حالما بشود، هرصبح وشام درمصطبها بدعا گوئی تومشغولیم .

---

۱ ـ سر: درباب ودربارهٔالبته جمله این‌معنی رامیدهد یعنی‌عمردرسرچیزی‌رفتن. مترجم

**دل راکه مرده بودحیاتی بجان‌رسید**
**تابویی از نسیم تواش در مشام رفت**

دل را ـ یعنی برای دل یابدل

که ـ رابط صفت.

یا حیاتی ـ وحدت ویاتنکیر است.

بجان ـ با حرف صله است ، بتقدیر کلام «دل را» بجان رسید ، اثبات جان برای دل بطریق استعاره میباشد.

**محصول بیت ـ** دل مرده بود اماهمینکه ازنسیم تو بویی بدماغش رسید جان تازه گرفت .

**زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه**
**رند از ره نیاز بدار السلام رفت**

سلامت ، دراصل بسلامت بوده بضرورت وزن «با» حذف شده است . مراداز دارالسلام جنت است.

**محصول بیت ـ** زاهدبجهت زهد خودغرورمیکرد، یعنی مغرور زهد خودبود همین است که سلامت راه نبرد ، یعنی بمرادش واصل نشد . جایز است «با» مقدر صله باشد، یعنی گفته شود زاهد بسلامت ره نبرد، امارند ازطریق عجزو نیاز بجنت رفت . خلاصهٔ کلام زاهد بسبب غرور بجهنم ورند بجهت عجزو نیاز ببهشت رفت .

**نقد دلی که بود مرا صرف باده شد**
**قلب سیاه بود از آن در حرام رفت**

نقد دلی ـ اضافهٔ بیانی است و اضافهٔ کلمهٔ صرف ، بباده ازنوع اضافهٔ مصدر بمفعول خود میباشد.

قلب سیاه ـ سکهٔ غیرخالص ویاسکه که تذهیب نشده وغیررایج است .

درحرام ـ درحرف صله است .

**محصول بیت ـ** نقد دلی که داشتم صرف باده شد ، یعنی دل بباده دادم ،قلب

سیاه بوداز آن جهت صرف حرام شد.

**دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت**
**گم گشتهٔ که بادهٔ شیرین بکام رفت**

دیگر ـ اینجا بمعنای «باز» است نه دوباره.

که ـ حرف تعلیل، درعبارت« گم گشتهٔ» یاوحدت راست و که رابط صفت بادهٔ شیرین اضافهٔ بیانی.

فعل«نیافت» بمصرع ثانی مربوط است . در کلمهٔ بکام شین «ضمیر» حذف شده است . زیرا دراصل بکامش بوده که راجع بگم گشته ، میباشد ودر بعض نسخ بجای شیرین «مهرش» واقع شده است ، پس بانسخهٔ اخیر احتیاج بتقدیر ضمیر نیست.

**محصول بیت**ـ باز حافظ را نصیحت مکن ، زیرا هیچ گم گشتهٔ باین عالم ظاهر ره نیافت یعنی باین عالم صغری نیامد که بادهٔ شیرین ویا بادهٔ محبت بدماغش نرسیده باشد، مراداز «بادهٔ شیرین» محبت است . حاصل اینکه ، حافظ بادهٔ محبت جانان‌را نوش کرده و دروادی محبت گم گشته است، حالا دیگر بحافظ نصیحت مکن این عبارت یعنی «بحافظ نصیحت مکن» خطاب عام است ، زیرا گم گشته‌ای که بادهٔ محبت بدماغش رسیداودیگر ازوادی محبت باین عالم ره نیافت، یعنی شراب محبت جانان‌را ترك ننمود. ولهٔ ایضاً

# غزل نودم

**شربتی ازلب لعلش نچشیدیم وبرفت**
**روی مه پیکر اوسیر ندیدیم و برفت**

شربتی ـ یا حرف وحدت و « لب‌لعل » « روی مه پیکر » اضافهٔ بیانی است واضافهٔ مه پیکر. بضمیر او لامیه.

پیکر ـ بمعنای صورت است.

سیر ـ با کسرهٔ مجهوله یعنی ضد گرسنگی ، اما با کسرهٔ معروفه بمعنای سیر خوردنی است .

**محصول بیت** ـ شربت‌لب‌چون لعل جانان را نچشیدیم ورفت ، یعنی جانان رفت درحالیکه ما شربتی ازلب‌لعلش نچشیدیم ، وروی چون ماه اورا بسیری‌ندیدیم خلاصه تحسروتغابن میکشد ازاینکه بروفق مراد بوصال جانان نرسیده است.

این‌غزل خواجه هم دربارهٔ جانانی است که بسفر رفته است.

**گوئی ازصحبت مانیك بتنگ آمده بود**
**بار بربست و بگردش نرسیدیم وبرفت**

گوئی ـ فعل مضارع مخاطب، یعنی تومیگوئی، واکثر در مقام کانه استعمال میشود .

صحبت ـ دراینجا بمعنای مصاحبت است .

نیك ـ درلغت یعنی خوب. اما دراین قبیل موارد بمعنای محکم تعبیر میشود.

بتنگ ـ با ، حرف صله وتنگ‌درلغت ضد گشاد ودرعربی بمعنای ضیق‌است . و دریك همچومقامی بمعنای مصدری بکار رفته است یعنی بمعنای تنگی است .

آمده بود ـ فعل ماضی بعید کاریکه در زمان خیلی گدشته واقع شده است .

بار ـ اینجا بمعنای حمل درعربی است .

بربست ـ بر، حرف تأکیداست وبست فعل ماضی. چون «بار» بمنظورحمل بجائی بسته شده ازآنجهت لفظ «بر» بکاربرده است .

بگردش نرسیدیم ، با حرف صله ، وگرد یعنی گردوغبار. وشین برمیگردد بجانان ، وگردش ، اضافهٔ لامیه .

**محصول بیت** ـ گویا که جانان ازمصاحبت ماسخت بتنگ امده بود که بار بربست و رفت ، و چنان رفت که حتی بگردش هم نرسیدیم ، یعنی گوئی کدورت خاطری ازما پیدا کرده بود که بااین عجله رفت حتی بگردش نرسیدیم .

**بس که مافاتحه و حرزیمانی خواندیم**
**وزپیش سورهٔ اخلاص دمیدیم وبرفت**

حرزیمانی ـ یك دعای معروف وطویلی است که شرحی بعربی وفارسی دارد ودعای بسیارمبارك میباشد وخصوصاً درتدمیراعدا بسیارمؤثراست .

**محصول بیت** ـ هرچه مافاتحه و دعای حرزیمانی خواندیم و سورهٔ اخلاص بپشت سرش دمیدیم ، هیچ اثر نکرد ورفت ، یعنی مرادمان ازخواندن اینها انصراف جانان از سفر بود، اما اومنصرف نشد و رفت . حاصل اینکه ، ازفاتحه و خواندن دعای حرزیمانی هیچ فایده حاصل نشد. وجانان راه افتاد ورفت.

**عشوه میداد که ازکوی ارادت نروم**
**دیدی آخر که چنان عشوه خریدیم وبرفت**

در منظومهٔ لامعی چلبی «عشوه» رافریب دادن دل گفته است .

میداد ـ حکایت حال ماضی است، واینجا مراد «داد» میباشد یعنی عشوه داد.

مضاف‌الیه کلمهٔ ارادت محذوف‌است .بتقدیر کلام «ارادت شما» بوده، بجهت قایم بودن قرینه لفظ «شما» حذف شده است .

کوی ارادت ـ اضافهٔ بیانی.

دیدی ـ خطاب عام است ومتضمن استفهام .

آخر ـ ادات تأکید است .

خریدیم ـ فعل ماضی متکلم مع الغیر، درلغت بمعنای ظاهری خریدن است . اما دراین بیت مراد ازخریدیم یعنی قبول کریم.

**محصول بیت** ـ بما عشوه وفریب میداد که ازکوی ارادت شمانخواهم رفت، یعنی ما را فریب میداد ومیگفت که ازکوی ارادت شما نمیروم، دیدیچگونه آن عشوه وفریب راباور کردیمو بالاخره هم رفت، یعنی بااین قول خود مارا گول زد و رفت .

**گفت ازخود ببرد هر که وصالم طلبد**
**ما بامید وی ازخویش بریدیم و برفت**

ببرد ـ فعل امر، مفرد غایب ، یعنی ترك خود گوید.

**محصول بیت** ـ جانان گفت هر که طالب وصال من است ترك خود گوید ، یعنی تمام خواهشهای نفسانی خود را ترك گوید : بکشد. خواجه میفرماید : ما بامید وصالش ترك خود گفتیم امافایده نداشت ورفت.

**شد چمان درچمن حسن لطافت لیکن**
**درگلستان وصالش نچمیدیمو برفت**

شد ـ دراین شعرممکن است بدو معنا تعبیرشود : یکی یعنی انجام گرفت یا وقوع یافت ، دومی یعنی رفت .

چمان ـ صفت مشبهه است ازچمیدن ، یعنی با ناز وتأنی راه رفتن . اما دراین شعریعنی ددحالیکه درچمن حسن خرامان بوده .

چمن حسن ـ اضافهٔ بیانی و گلستان وصال هم همینطوراست.

**محصول بیت** ـ درحالیکه درچمن حسن ولطافت میخرامید رفت . یاخود در چمن حسن ولطافت خرامان شد ، اما مادر گلستان وصالش نچمیدیم و رفت . یعنی وصال جانان برای مامیسر نشد ورفت . بین چمن وچمان صنعت اشتقاق وجوددارد.

**همچو حافظ همه شب ناله وزاری کردیم**
**کـای دریغا بوداعش نرسیدیم و برفت**

کای ـ «که» حرف تعلیل . و «ای» حرف ندا ومنادی محذوف ، بتقدیر ای یاران .

دریغا ـ لفظی است که در مقام تحسر وتغابن استعمال میشود .

بوداعش ـ «با» حرف صله ، وداع ، بفتح واو بمعنای توديع اسم است .

**محصول بیت** ـ سراسر شب را چون حافظ فریاد وفغان وناله کردیم : حیفا که بوداعش نرسیدیم ورفت ، یعنی جانان چنان با عجله رفت که تودیع میسرمان نشد ، یعنی مجال تودیع نشد .

**وله ایضاً**

# غزل نود و یکم

**ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت**
**کار چراغ خلوتیان باز در گرفت**

ساقی ـ منادا . ادات ندا محذوف

بر گرفت ـ یعنی بلند کرد ـ خلوتیان ـ جمع خلوت است .

مراد از عبارت باز در گرفت یعنی دوباره روشن شد .

**محصول بیت ـ** ای ساقی بیا که یار از رخش پرده وحجاب را برداشت وباز چراغ اهل خلوت شعله‌ور شد یعنی چراغشان روشن گشت ، یعنی اهل خلوت که چراغشان خاموش گشته بود دوباره‌روشن شد ، حاصل اینکه رخ جانان را بچراغ روشن و مستور کردن روی و پشت پرده قرار گرفتن اورا بخاموشی چراغ تشبیه میکند ، ودوباره برداشتن‌حجاب ونشان دادن‌رویش‌را بچراغی‌تشبیه میکند که برای بار دوم شعله‌ور شده .

**آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت**
**وین پیر سال خورده جوانی ز سر گرفت**

شمع سر گرفته ـ یعنی شمعیکه نوك فتیله‌اش گرفته شده ، و مراد از «سر» در اینجا آن مقدار فتیله سوختهٔ شمع است که با قیچی گرفته میشود ، مثلا در زبان ترکی آن را دماغ شمع ودر عجم سرشمع گویند .

پس در این شعر مراد از «شمع سر گرفته» شمعیست که آن قسمت سوختهٔ فتیله‌اش گرفته شده که بهتر بسوزد ، بقرینهٔ» دگر چهره برفروخت» یعنی دوباره

چهره‌اش را مشتعل ساخت ، این مصرع برای تنویر بیت سابق میباشد .

سال خورده ـ یعنی کسیکه عمر زیاد کرده : کهنسال .

جوانی زسر گرفت : از نوجوان شد ، یعنی استیناف داد .

**محصول بیت** ـ آن شمع سر گرفته ، یعنی آن شمع مشتعل، دوباره چهره‌اش را برافروخت ، واین پیرسال خورده از آنکه آن شمع دوباره مشتعل گشته جوانی را ازسر گرفت، یعنی از نوجوان شد ، حاصل مقصود، از وقتیکه جانان چهره‌اش‌را از مامستور و پوشیده میداشت ضعف پیری وناتوانی‌مارا عارض شده‌بود.اماهمینکه چهرهٔ خود را نمایان ساخت از ذوق وشوقش جوانی را ازنوشروع کردیم ، مضمون این دوبیت این معنا را اشعارمیدارد که جانان‌خواجه بسبب عارضه‌ای چهرهٔ خودرا پوشیده ومستور میداشت، وبعد که عارضه برطرف‌شده دوباره روی‌پاکش‌را بازنموده ونمایان ساخته است .

**آن عشوه داد یار که تقوی ز ره برفت**
**وآن لطف کرددوست که دشمن حذرگرفت**

در بعض نسخ «آن جلوه کرد یار که‌تقوی ز ره برفت» واقع شده‌است ، ودر بعض‌دگر بجای یار «باده» آمده پس باآن دو نسخهٔ مذکور،چهار[1] شکل پیدا میشود وبانضمام نسخهٔ اصلی پنج ، بلکه هم شش و هفت صورت میشود اما ما همین را که نوشته شده شرح میدهیم منتها بروجهی کـه معنای جمیع نسخها از آن مستخرج و مستنبط گردد ، انشاالله تعالی .

آن ـ اسم اشاره است ، اشاره بعشوه ، در منظومهٔ لامعی چلپی عشوه‌رافریب دادن دل گفته است .

داد ـ فعل ماضی مفرد غایب ، عشوه فاعلش ، و که رابط صفت .

تقوی ـ مبتدا ، وزره برفت خبرش ، واین‌جملهٔ «تقوی زره برفت»صفت‌است برای عشوه .

تقوا وتقیه ـ بمعنای پرهیز کاری است ، وزره بـرفت : یعنی‌پرهیز کاری از

---

۱ ـ شکل چهارم«آن‌عشوه داد عشق» است ، چنانکه درمحصول بیت‌آمده ، مترجم

بین رفت .

و آن لطف کرد دوست . یعنی لطف بسیار کرد و بحدی لطف کرد که دشمن حذر گرفت ، مراد از دشمن رقیب میباشد .

**محصول بیت** ـ عشق آن عشوه را دادو آن جلوه را کرد که تقوی از بین رفت، یعنی عشق حالت و کیفیتی دارد که عاشق را از زهد خشك سلامت نگهمیدارد ومفتی را از فتوی دادن باز میدارد ، باده هم همین حالت وهمین کیفیت را دارد ، و دوست بقدری بما لطف نمود واحسان کرد که رقیب ترسید مبادا که مارا از خاصان خویش کند ، واز او کاملا اعراض نماید . یاخود یار آن جلوه و عشوه را داد که اهل تقوی را از تقوی ومفتی را ازفتوی بازداشت ، یعنی عشق یار باینان یك حالت و کیفیتی داد که بکلی از کاری که بآن معتاد بودند منصرفشان نمود وطبیعت تعلق وتعشق را بآنها بخشید .

**زنهار ازین عبارت شیرین دلفریب**
**گویی که پستهٔ تو سخن درشکر گرفت**

زنهار وزینهار ـ با یا وبدون یا در اینجا بمعنای امان است .

دلفریب ـ ترکیب وصفی است . از فریبیدن یعنی فریبندهٔ دل

گویا که پستهٔ تو ، فقط در یك نسخه است که «گویا» نوشته شده . وگرنه در سایر نسخها گوئی با یا، واقع شده، الف مناسبتر از «ی» میباشد اگرچه نادراست .

مراد از پسته ـ دهان معشوق است ، زیرا شعرا دهان راپسته تشبیه میکنند ، در شکر گرفت یعنی داخل شکر کرد ، یاآغشته بشکر نمود .

**محصول بیت** ـ امان از سخنان والفاظ وعبارات شیرین و دلفریب تو ، کانه دهانت ، سخنش را بشکر گرفته است ، یعنی در تکلم تویك لذت ویك شیرینی نهفته است که هر شنونده بی‌اختیار فریفتهٔ توشده و واله و شیدایت میگردد. مثل اینکه سخنت را بشکرداخل نموده واز شکر بیرون میاوری .

این مخاطبه جایز است با جانان باشد ، ویا ممکن است که خواجه بطریق

تجرید بخودش خطاب نماید ، یعنی بخود بگوید : درشعرت شیرینی ولذتی نهفته است که درمرتبهٔ سحراست، بطوریکه عقل هرشنونده راتحت تأثیراحساسات قرارمیدهد، امان ازاین سحر .

**بار غمی که خاطر ماخسته کرده بود**
**عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت**

بار دراین شعر بمعنای حمل عربی است .

در کلمهٔ غمی ـ ی برای وحدت است و که رابط صفت .

خاطرما ، مفعول مقدم ازبرای فعل خسته کرده بود . واین جمله صفت است بارغم فاعل خسته کرده بود ، یعنی مجروح کرده بود .

بفرستاد ـ با ، حرف تأکید وفرستاد فعل ماضی غایب . یعنی ارسال کرد.

برگرفت ـ فعل ماضی یعنی برطرف کرد.

**محصول بیت** ـ بارغمی که خاطرما رامجروح کرده بود ، یعنی مارابسختی رنج میداد ، خداوند یك طبیب عیسی نفسی فرستاد وآن غم رابرطرف کرد وازمیان برداشت ، یعنی بسبب فراق جانان خاطرمان مغموم ومهموم شده بود. اما حق تعالی جانان رابرای مافرستاد وآن بارهای غم رابکل برطرف کرد .

**هرسروقد که برمه وخورحسن میفروخت**
**چون تو درآمدی پی کار دگرگرفت**

خور ـ باواو رسمی خورشید راگویند.

میفروخت ـ حکایت حال ماضی است ، پی کار دگر گرفت ، یعنی دنبال کار دیگررفت ، یعنی حسن فروشی راترك نموده بکاردیگرمشغول شد ، زیرابا آمدن توبضاعت وسرمایهٔ حسنش بی اعتبارشد وکسادی گرفت .

**محصول بیت** ـ هر محبوب سرو قدی که بماه و خورشید حسن میفروخت یعنی بجهت زیبائی اظهار تفوق میکرد ، وقتی توآمدی حسن فروشی راترك نمود وبکاردیگرپرداخت ، زیرا در جائیکه توباشی حسن و زیبائی آنان را رونق ورواج

نماند : کسیکه گفته است پی کارد گر گرفت ، یعنی از دعوا فـراغت یافت ، باید گفت این گوینده ازجانب خود معنا ساخته است . رد سروری

**زین قصه هفت گنبد افلاك پرصداست**
**کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت**

زین مخفف ازین ، ومراد ازقصه ، حکایت عشق ومحبت است.

گنبد ـ بضم کاف عجمی قبه است . معرب آن را جنبد گویند ، دربعض نسخ بجای افلاك گردون واقع شده .

صدا ـ یعنی آواز، کوته نظر یعنی کوته فکر.

مختصر گرفت ـ وقتی یك چیزرا بی‌اهمیت و بی‌اعتبار تلقی نمایند گویند مختصر گرفت ویا مختصرداشت دراینجا دربارهٔ سخن آمده یعنی قصهٔ عشق راجزئی وکم اهمیت شمرده است

**محصول بیت** ـ ازقصه وداستان عشق ، هفت گنبد فلك پرصداست، اما کوته نظر را ببین دراین باره سخن مختصر گرفت یعنی موضوع بدین بزرگی را خیلی جزئی گرفت وکم اعتبارجلوه داد . حاصل مطلب کسیکه ازعالم عشق و محبت بی خبرباشدآن را جزئی میداند.

**حافظ تواین دعا زکه آموختی که یار**
**تعویذ کرد شعر ترا و بزر گرفت**

حافظ منادا وحرف ندا محذوف .

که ـ اسم‌است یعنی چه کسی، آموختی ، فعل مضارع مفرد مخاطب و متعدی وکلمهٔ یار ـ مرهون مصرع ثانی است.

تعویذ[1] وتعوذ ـ این دو کلمه را بمعنای حمایل استعمال کنند وبزرگرفت یعنی بطلا گرفت معمول است که اغلب حمایل را در قابهای طلائی جا میدهند یعنی بزرمیگیرند ، دربعضی نسخ بجای ، بزر «زبر» واقع شده است.

۰۱ تعوذ معنی اعوذ بالله دارد. مترجم

زبر بمعنای ازبر ، لفظ زبر را عجم درسه مورد بکار میبرد ، یکی بمعنای بالا دومی · بمعنای ازبر، سومی : بحرکت فتحیه زبر گویند.

**محصول بیت**ـ ای حافظ این‌دعا را تو از که آموختی که یارشعرت را حمایل کرده و بزرگرفته‌است ویاحمایل کرد واز بر نمود، یعنی شعر تو حتماً خاصیتی دارد ، زیرا یار درعین حالیکه ازهمه چیز مستغنی است وبلند پرواز بااینهمه شعرترا گرامی داشته و بزرگ میدارد.

ولہ ایضاً رحمه‌الله

# غزل نود و دوم

**حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت**
**آری باتفاق جهان میتوان گرفت**

حسن ـ زیبائی را گویند.

ملاحت : در لغت یعنی بانمکی ، اما بمعنای لذت هم استعمال میشود اتفاق مضاف گشته بملاحت .

آری ـ بله بمعنای نعم درعربی.

**محصول بیت** ـ زیبائی توباتفاق ملاحت دنیا را گرفت . یعنی تمام خلق‌عالم رافریفتهٔ خود کرد ، آری جهان را میشود باتفاق گرفت .

**افشای رازخلوتیان خواست‌کرد شمع**
**شکر خدا که سردلش در زبان گرفت**

افشا ـ مصدرباب افعال است بمعنای فاش ساختن.

خلوتیان ـ جمع خلوتی است یعنی منسوب بخلوت .

خواست کرد ـ خواست‌فعل ماضی‌است ، فعل ماضی وقتی مقارن ماضی دیگر شود ازدومی معنای مصدر گرفته میشود.

شکرخدا ـ ازقبیل اضافهٔ مصدر بمفعول خود.

که ـ حرف بیانی.

سردلش ـ شین «ضمیر» راجع بشمع میباشد.

درزبان گرفت ـ گرفت اینجا بمعنای آتش گرفت و یا سرایت کرد تعبیر میشود. مثلا وقتی آتش بچیزی سرایت کند گویندآتش گرفت ،

**محصول بیت** ـ شمع خواست که اسرار اهل خلوت را آشکار سازد. شکر خدا که سردلش یعنی آتش حسد بزبان سرایت کرد وزبانش آتش گرفت یعنی «فتیله‌اش آتش گرفت وقادر بتکلم نشد ، و نتوانست اسرار را فاش کند ، مراد از زبان. آن آتشی است که در فتیلهٔ شمع میسوزد .

کسیکه گفته است : شکر خدا که سردلش را در زبان نگهداشت خطا کرده است .

**میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست**
**از غیرتش صبا نفس اندر دهان گرفت**

در بعض نسخ از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت ، واقع شده : اما درهردو مراد یکی است .

میخواست ـ حکایت حال ماضی است .

دم زند ـ مراد از دم زدن ، نفس زدن یعنی تکلم است ، پس دم زند یعنی تکلم کند .

در غیرتش ـ شین «ضمیر» راجع بگل میباشد ، و نفس اندر دهان گرفت ، یعنی سخنش را در دهان گذاشت و نگذاشت حرفش را بزند .

**محصول بیت** ـ گل خواست که از رنگ و بوی دوست دم زند ، یعنی در رنگ و بوی ، خود را برابر دوست بداند و بدان فخر نماید ، اما صبا از غیرتش نفس گل را در دهان گذاشت ، یعنی مانع حرف زدن گل شد ، حاصل اینکه گل در رنگ و بو بیار نمیرسد . بی‌تناسب نیست که گفته شود : صبا نگذاشت دهان غنچه باز شود ، یعنی نگذاشت که از شکل غنچه بیرون آید . جایز است فعل گرفت اینجا لازم باشد ، یعنی که از غیرت صبا نفس گل در دهانش ماند ودر نتیجه نتوانست حرف بزند .

**زین آتش نهفته که در سینهٔ من است**
**خورشید شعله‌ایست که درآسمان گرفت**

نهفته ـ نهانی .

در هر دو مصرع «که» رابط صفت است .

خورشید مبتدا وشعله‌ایست خبرش ،

درآسمان ـ در بمعنای با صله است .

گرفت ـ در این شعر یعنی شعله‌ور گشت ، فعل گرفت دراینجا بهمان معناست که در بیت دوم این غزل ذکرش گذشت .

**محصول بیت** ـ از این آتش نهانی که‌در سینهٔ من است،خورشیدشعله‌ایست‌از آسمان مشتعل یعنی از آتش سینهٔ من آسمان آتش گرفت و خورشید از آن آتش شعله‌ایست .

**آسوده برکنار چو پرگار میشدم**
**دوران چو نقطه عاقبتم در میان‌گرفت**

آسوده ـ یعنی آرام وراحت .

پرگار ـ بفتح با وکاف عجمی همان‌آلتی است که بتر کی «پرگل» گویند .

میشدم ـ حکایت حال ماضی است ، یعنی میرفتم ، یامی‌بودم .

در عاقبتم ـ میم از لحاظ معنا مربوط بکلمهٔ میان میباشد .

**محصول بیت** ـ چون پرگار که در کنار میگردد ، دریك گوشه‌آسوده حال عمر میگذراندم ، اما عاقبت دوران چون نقطه در میانم گرفت،یعنی مرا بوسط‌دایره کشاند . باین معنا که دور از مردم‌دریك گوشهٔ انزوا در نهایت‌آسودگی بسرمیبردم اما عاقبت روزگار مرا چون نقطهٔ دایره بمیان مردم کشید .

جمع کلمات ـ پرگار . نقطه ، دوران ، ومیان ازصنعت مراعات نظیر است.

**آن روز شوق ساغر می‌خرمنم‌بسوخت**
**کاتش زعکس‌عارض ساقی‌در آن‌گرفت**

کاتش ـ که حرف رابط صفت است .

عارض ـ در عربی بکسر راست اما عجم بفتح‌آن استعمال میکند ، و خاتم و کافر را هم بفتح تا و فا میخوانند ، در شرح «بیت‌از حافظ» هرسه را با ادله تحقیق کرده‌ایم .

گرفت ـ یعنی اثر کرد و آتش گرفت .

**محصول بیت** ـ شوق ساغر می ، خرمن‌وجود مرا آن روزآتش زد و سوزاند که آتش عکس عارض ساقی درآن گرفت ، یعنی درآن می‌اثر کرد وآن را مشتعل ساخت ، پس قرمزی شراب کانه از عکس عارض ساقی‌است که خرمن وجود خواجه راآتش زده ، این نوع اشعارادعائی است نه تحقیقی ، واز دعاوی شعراست .

بعضی از مفسرین‌لفظ «گرفت» را دراین‌شعر بمعنای نگهداشت‌تعبیر کرده‌اند این ناشی از اشتباه‌آنان میباشد .

**خواهم شدن بکوی مغان آستین‌فشان**
**زین فتنها که دامن آخر زمان‌گرفت**

شدن ـ بمعنای رفتن است .

کوی مغان ـ یعنی میخانها ،

آستین : آستین لباس . آستین فشان ، ترکیب وصفی است از فشانیدن یعنی تکان دادن و کنایه از تبختر میباشد ، یعنی باطمأنینه راه رفتن .

فتنها ـ جمع فتنه است ، معلوم میشود هر کلمه که درآخرش ها رسمی باشد، چون لاله وژاله و غنچه وخواجـه درموقع جمع بستن بـا «ها» ، ها رسمی از بین میرود .

دامن‌آخر زمان ـ آخر در اینجا با سکون را خوانده میشود بضرورت‌وزن، واضافهٔ دامن‌بآخرزمان بطریق‌استعاره میباشد، واضافهٔ بیانی‌است، زیرا ازدامن‌آخر زمان، زمان خود شاعر مراد است .

**محصول بیت** ـ آستین‌فشان بکوی مغان خواهم رفت ، از دست این‌فتنها که دامن‌آخر زمان‌گرفت ، خلاصه برای رهائی از فتنهائیکه در زمان اخیر پیدا شده آستین فشان بکوی مغان خواهم رفت ، یعنی خوشحال و مرفه البال خواهم رفت .

**می‌خور که هر که آخر کار جهان بدید**
**از غم سبك برآمد و رطل گران گرفت**

**می‌خور** ــ می‌مفعول مقدم فعل خور میباشد ، وخور امر مخاطب است .
که ــ حرف تعلیل ــ وآخر کار یعنی پایان‌کار .
سبك ــ درلغت یعنی کم‌وزن‌اما اینجا یعنی‌فوری وتند.
رطل ــ در لغت بفتح ویا بکسر «را»وبسکون«طا» بمعنای نصف یك من‌است، اما در این قبیل جاها مراد ازآن قدح بزرگ است .
گران ــ بکسرکاف عجمی یعنی سنگین که نقیض سبك میباشد وصف رطل با صفت‌گران باعتبار پری آنست ، یعنی قدح نیم‌منی پر از باده را بدست‌گرفت .
**محصول بیت** ـ باده بنوش زیرا هر که عاقبت‌کار جهان را دید ، بی‌درنگ غم جهان را ترك گفت ورطل گران گرفت یعنی بباده نوشی پرداخت ، یعنی هر که سریع‌الزوال‌وفانی بودن دنیا رادید وازآن آگاه گشت علی‌الفورغم دنیارا فراموش نموده بعیش و نوش پرداخت وقدحهای سنگین‌بدست گرفت .

**بربرگ گل بخون شقایق نوشته‌اند**
**کانکس که پخته‌شدمی چون ارغوان گرفت**

شقایق لاله را گویند ،
لفظ پخته ایهام از باده است : زیـرا یك نام دیگر باده پخته میباشد و کلمهٔ می مضاف شده بعبارت . چون ارغوان گرفت ــ یعنی می‌مانند ارغوان نوشید .
**محصول بیت** ـ روی برگ گل با خون شقایق نوشته‌اند : هر کس که پخته شد بادهٔ چون ارغوان نوشید .
خواجه ادعا میکند که سرخی بـرگ گل ذاتی نیست ، بلکه در اثر خون شقایق است که مضمون مصرع ثانی را روی برگ نوشته‌اند پس سرخی برگ گل ازآنست ، مضمون اینست : آنکس که پخته رای و مجرب روزگار شد ، بادهٔ قرمز نوش کرد . یعنی نوشیدن بادهٔ قرمز یك امر ذوقی است ولذت بخش ، و یك شخص

مجرب نباید این ذوق را ترك نماید.

**می ده بجام زر که صبوح صبوحیان**
**چون پادشه بتیغ زرافشان جهان گرفت**

صبوح ـ یعنی خوردن باده علی الصباح ، هر که گفته است صبوح شرابی که هنگام صبح خورده میشود ، ازخود معنا ساخته است .

زرافشان ـ ترکیب وصفی است از افشانیدن یعنی پاشیدن وپخش کردن ، و اکثردر مورد کاغذ هم استعمال میشود اما در مورد شمشیر معمول نیست مگر اینکه غلافش زرافشان باشد.

**محصول بیت ـ** باده راباجام زرین بنوش که هنگام صباح صبوح صبوحیان، چون پادشاه باشمشیرزرافشان خودجهان را گرفت، یعنی کیفیت صبوح وجودعالم را احاطه کرد، یا خود صبوح صبوحیان دنیا را با شمشیر زرین خود روشن ساخت ، یعنی بعالم وجودشان نور و ضیا بخشید.

این بیت در دیوانها دیده نشد ، اما چون شارحین ضبط کرده‌اند، پس اهمالش جایز نیست .

**حافظ چو آب لطف زنظم تو میچکد**
**حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت**

آب لطف ـ اضافهٔ بیانی است .

میچکد ـ فعل مضارع ازچکیدن ، یعنی قطره قطره ریختن.

**محصول بیت ـ** ای حافظ وقتی که ازنظم تو آب لطافت میچکد ، یعنی نظمت لطیف وآبداراست ، پس حاسد چگونه میتواند ازآن ایراد بگیرد، یعنی دیگرقادر نمیشود که بتو طعنه بزند ونکته گیری نماید.

دربعض نسخ مخلص بیت اینطور واقع شده :

**فرصت نگرکه فتنه چو درعالم اوفتاد**
**حافظ بجاه می‌زد و ازغم کران گرفت**

فرصت مفعول مقدم برای فعل نگر.

که ـ حرف بیانی.

**اوفتاد با واو و بدون واو لغت است.**

بجام میزد ـ یعنی خود را بجام باده میزد ، یعنی شروع بباده نوشیدن کرد .

کران ـ بمعنای کناراست که بترکی قیراق گویند.

**محصول بیت**ـ نگاه بفرصت کن یافرصت را نگر ، یعنی فرصت را غنیمت بدان که وقتی فتنه بعالم افتاد حافظ بجام باده زد ، و ازغم کناره گرفت، یعنی بجام باده مشغول گشت وازغم عالم رها شد.

وله ایضاً

## غزل نود و سوم

**شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت**
**فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت**

درسخنی ، یا برای وحدت‌است وخوش ، صفت سخن.

که ـ حرف رابط صفت.

پیر کنعان ، حضرت یعقوب پیغمبرعلیه‌السلام است ، ومصرع ثانی **مقول‌قول** پیر کنعان میباشد.

بتوان گفت بمعنای گفتن میباشد .

**محصول بیت** ـ خواجه میفرماید ، سخن زیبائی شنیده‌ام که آن را یعقوب علیه‌السلام گفته است ، مضمون سخن این است : فراق یارحالی نیست که قابل بیان باشد، یعنی هجران یارکاری میکند که قابل تعبیر نیست .

**حدیث‌هول‌قیامت که گفت واعظ شهر**
**کنایتیست که ازروزگارهجران گفت**

هول ـ بمعنای ترس است. که ـ رابط صفت .

حدیث هول قیامت ـ مقول قول « گفت » اول است ازجهت معنا ، اگر چه صورتاً در ابتدای کلام واقع شده «وکنایت است» خبرش.

که ـ رابط صفت ومجموع «مقول‌قول» مفعول فعل« گفت» است که درردیف واقع شده .

**محصول بیت** ـ واعظ شهر گفت که هول وترس قیامت ، کنایه‌ای‌ازروزگار

هجران است ، خلاصه عذاب قیامت که میگویند همان عذاب فراق یاراست .

**نشان یار سفر کرده ازکه پرسم باز**
**که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت**

سفر کرده یعنی بسفر رفته .

از که ــ که اینجا اسم است بمعنای چه کسی ، وبازافادهٔ تأکید نماید.

که ــ حرف تعلیل ، برید صبا، اضافهٔ بیانی است.

برید ــ درعربی سفیر را گویند ، اما عجم بمعنای پیک استعمال میکند.

**محصول بیت** ـ نشان وخبر یارسفر کرده را ازکه پرسم ، زیرا پیک صباهر چه گفت پریشان گفت ، یعنی برید صبا پریشان گوست ، و اخبارش قابل اعتماد نیست .

**غم کهن بمی سالخورده دفع کنید**
**که تخم خوشدلی اینست و پیر دهقان گفت**

غم کهن ــ غم دیرینه ، کاف کهن همیشه مضموم است، اما هاء آن جایز است مضموم یامفتوح خوانده‌شود. مگر اینکه درقافیه واقع باشددرآنصورت بیکی مخصوص میشود. مثلا درقافیهٔ سوسن وروشن «ها» مفتوح خوانده میشود. و درقافیهٔ بن و کن مضموم ، سخن هم همینطور است مثلا درقافیهٔ سوسن و روشن «سین» مضموم و «خا» مفتوح تلفظ میشود.

سالخورده ــ سابقاً گذشت که تعبیراز کهنسال میباشد ، اما در این شعر مراد ازسالخورده شراب کهنه میباشد.

خوشدلی ــ یا حرف مصدر است .

تخم ــ کنایه از سبب میباشد.

دهقان ــ یعنی زارع، ومعرب است، تعریب این کلمه وانصراف وعدم انصرافش محتاج بتفصیل است که اینجا محلش نیست.

**محصول بیت** ـ غم را باید باشراب کهنه رفع کرد ، زیرا سبب صفای خاطرو باعث خوشدلی همین شراب کهنه است ، دهقان پیرهم همینطور گفت و دفع غم را بشراب کهنه حواله کرد، چونکه سورت وحرارت کهنه‌اش بیشتراست.

**فغان که آن مه نامهربان دشمن دوست**
**بترك صحبت یاران خود چه آسان گفت**

در کلمهٔ نامهربان ـ نا، ادات سلب ونفی است ، ومهر، یعنی محبت و بان ، ادات فاعلی چون باغبان ودربان ، پس مهربان یعنی اهل محبت.

دشمن دوست ـ ازاقسام ترکیب وصفی‌است، یعنی دوستداردشمن.

بترك صحبت ـ با ، حرف تأکید وترك مفعول مقدم «آسان گفت : یعنی آن نامهربان گفته است که صحبت یار را ترك کردم امااین سخن را خیلی بی‌پروا و آسان گفته است ، وخواجه تأسف میخورد که چرا آن یار نامهربان بدون فکر و تأمل چنین حرفی زده است .

**محصول بیت** ـ فغان از آن «دشمن دوست» نامهربان که گفته است : من مصاحبت یاران را ترك نمودم ، و این حرف را بی پروا گفته است ، یعنی آن یار نامهربان گفته است که من مصاحبت یارانم را ترك گفتم ، اما این حرف را خیلی بی‌پروا گفته است، حاصل اینکه خواجه افسوس میخورد که آن یار نامهربان لااقل ازگفتهٔ خود پشیمان هم نمیشود، زیرا خود خواجه هم جزو یاران متروك محسوب میشود .

**من و مقام رضا بعد ازین وشکر رقیب**
**که دل بدرد تو خو کرد و ترك درمان گفت**

مقام رضا ـ اضافهٔ بیانیه و درعبارت «شکر رقیب» مصدر بمفعولش اضافه شده.

که ـ حرف تعلیل ، وخو کرد ، یعنی عادت کرد وانس گرفت ، ترك درمان گفت ، یعنی دل گفت که درمان را ترك کردم. عیناً مانند بیت سابق است واحتیاج بتأویل ندارد.

**محصول بیت** ـ ازاین ببعد منم ومقام رضا . یعنی هرچه از جانان برسد راضی وصابر باشم وشکایت ننمایم زیرا که دل با درد توخو گرفت وترك درمان گفت.

**گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد**
**که این سخن بمثل باد باسلیمان گفت**

گره ـ عقد است .

بباد ـ با ، حرف صله . مزن ، فعل نهی مخاطب ، وزد ، فعل مضارع از وزیدن ، یعنی باد وزد.

که ـ حرف تعلیل «این سخن» اشاره است بمضمون مصرع اول.

بمثل ـ مضاف این کلمه محذوف است بتقدیر ، بطریق مثل.

باسلیمان ـ با ، حرف صله است ، و «باد» فاعل فعل گفت.

**محصول بیت** ـ بباد عقد قلب مکن یعنی اعتماد واعتبارمکن ، اگرچه بروفق مرادت بوزد ، یعنی اگرمطابق مراد ومیلت هم بوزد باز قابل تکیه نیست ، چونکه بیقراراست و غیرثابت . واین سخن راباد بطریق مثل بحضرت سلیمان علیه السلام گفت در حالیکه خودش تحت فرمان سلیمان بود وبااین وصف باو وفا نکرد ، پس بادیگران بطریق اولی نخواهدکرد ، مقصود این است که نباید بدنیا اعتمادکرد هرقدر هم بروفق مراد بچرخد ، زیرا دنیا در حکم باد زودگذر است ، خلاصه همانطورکه از دیگران بتورسیده است ، همانطور هم از تو بدیگران میرسد ، پس زینهارکه بمال ومنصب اعتماد نمائی ومغرورباشی .

**بمهلتی که سپهرت دهد زراه مرو**
**تراکه گفت که این زال ترك دستان گفت**

بمهلتی ـ با حرف سبب ویاحرف وحدت .

تا ، سپهرت ـ ضمیرخطاب .

که ـ اسم است یعنی چه کسی .

زال ـ دراینجا بمعنای پیروعجوزه است .

دستان ــ در این شعر یعنی مکر وحیله .

**محصول بیت ـ** بمهلتی که فلك ترا میدهد از راه در مرو ، یعنی خودرا گم مکن ، زیرا که بتو گفته است که این عجوزهٔ حیله باز ترك حیله کرده است ، ودیگر مکر وحیله نخواهد کرد ، خلاصه این یك و دو روزی که فلك بر مرادت میچرخد مغرور مباش ، حتماً قصدی در بارهٔ تودارد و گرنه این سازگاری او از محبت نیست چنانکه شیخ عطار میفرماید :

بیت

چرخ مردم خوارا گر روزی دو مردم پرور است

نیست از شفقت مگر پروارهٔ اولاغر است

**مزن ز چون وچرا دم که بندهٔ مقبل**

**قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت**

در بعض نسخ بجای سلطان جانان واقع شد ، اما بلفظ بنده سلطان مناسبتر است .

چون ــ با واو اصلی یعنی چگونه بمعنای کیف .

چرا ــ بفتح وبکسر جیم عجمی یعنی برای چه در اصل مرکب از «چه‌ورا» میباشد ، این دو لفظ در زبانشان یعنی در استعمالشان کنایه است از تعلل وبهانه .

دم اینجا بمعنای نفس میباشد ، چون میگوید : از چون وچرا دم مزن ، یعنی تعلل وبهانه مکن .

مقبل ــ صاحب اقبال : سعادتمند .

بجان ــ با بمعنای حرف صله است .

**محصول بیت ـ** هر دستوریکه بتوداده میشود در اجرای آن تعلل وبهانه مکن وبی درنگ بپذیر زیرا بندهٔ سعادتمند با جان و دل قبول میکند هرسخنی که پادشاه گوید ، پس اوامر و نواهی که از جانان صادر میشود بهمین قیاس است بنابراین مخالفت مکن .

**که گفت حافظ از اندیشهٔ تو آمد باز**
**من این نگفته‌ام آنکس که گفت بهتان گفت**

که اسم است بمعنای چه کسی .

اندیشه ـ فکر است واینجا مراد غم جانان خوردن است .

آمد باز ـ عبارت از عدول وترك وفراغت میباشد .

بهتان ـ بتقدیر بطریق بهتان میباشد .

**محصول بیت** ـ که گفت که حافظ ازعشق ومحبت تو منصرف شده واعراض نموده است ، خواجه بطریق التفات[1] میفرماید : من این را نگفته‌ام ، هر که این حرف را میزند بهتان کرده وبمن افترا زده‌است ، یعنی این سخن دشمن است هیچ ممکن است که من عشق ترا ترك گویم . ولة رحم‌روحه

۱ ـ التفات ـ در اصطلاح بدیع از مطلبی بمطلب‌دیگر یا ار مخاطب بغایب وازغایب بمخاطب توجه کنند اگر طبیعی ولطیف باشد بحلاوت سخن میافزاید .. مترجم

## غزل نود و چهارم

**یارب سببی ساز که یارم بسلامت**
**بازآید و برهاندم ازچنگ ملامت**

یاء ، سببی، وحدت راست

ساز ـ امرمخاطب ازساز یدن ، یعنی فراهم کن.

که ـ حرف تعلیل،

بسلامت ـ با مع است .

باز ـ یعنی دوباره .

برهاندم ـ فعل مضارع غایب ، ضمیر فاعلی در خود فعل . مستتر است ، که برمیگردد بخود یار ومیم «ضمیر» متصل منصوب ومفعول فعل برهاندم ، یعنی نجاتم دهد .

**محصول بیت** ـ یارب سببی فراهم کن که یارم بسلامت بر گردد ومرا ازچنگ ملامت خلاص کند ، یعنی غم هجران یار طوری تاب و توان مرا برده که گاهی از شدت ناراحتی عنان اختیار از دستم خارج میشود ، بطوریکه حالت عجیب و غریب ازمن دیده میشود ، و همین امرسبب سرزنش و لؤم مردم نسبت بمن میگردد ، حالا ای خدا سببی ساز که یارم بر گردد ومرا ازملامت مردم نجات دهد.

**خاك ره آن یار سفرکرده بیارید**
**تاچشم جهان بین کنمش جای اقامت**

سفر کرده ـ یعنی سفر رفته.

تا ـ حرف تعلیل بمعنای حتی .

جهان بین ـ ترکیب وصفی است ازبینیدن یعنی بینندهٔ جهان.

جای اقامت ـ مقام ویامحل سکونت .

**محصول بیت ـ** خاك راه آن یارسفر رفته رابیارید ، تاچشم جهان بین‌خودرا مقام آن خاك نمایم ، یعنی غبار راه اورا بجای‌توتیا بچشمم بکشید که دایم ازآن‌نور وضیاء کسب نماید.

**فریاد که ازشش جهتم راه ببستند**
**آن‌خال‌وخط‌وزلف‌ورخ‌وعارض‌وقامت**

میم متکلم در«جهتم» ازجهت ، معنا مقید است براه .

بمناسبت ذکرشش جهت ، از اسباب حسن هم شش چیز آورده .

**محصول بیت ـ** فریاد وفغان که ازشش طرف راهم‌بستند، یعنی آن خال وخط وزلف ورخ وعارض وقامت جانان‌ازجمیع جهات توجه مراجلب نموده وبخودمتعلق ساخته‌اند.

**امروزکه در دست توام مرحمتی‌کن**
**فرداکه شوم‌خاك‌چه سود اشك ندامت**

درمرحمتی ـ یا برای وحدت ویاتنکیراست.

مراد ازاشك ، گریستن میباشد.

ندامت ـ مصدراست از «ندم» یعنی ازباب علم بمعنای پشیمانی.

**محصول بیت ـ** ای جانان‌امروز که دراختیارتوهستم بمن رحم کن‌زیرا فردا که مردم وخاك شدم ، گریستن وپشیمانی چه فایده دارد، یعنی‌امروز که دردنیاهستم وزنده‌ام ، میتوانی حالم را رعایت کنی پس مرحمتی کن ومراعاتم‌نما ، زیرا فردا که مردم ، بعد از مرگم اگر پشیمان هم شوی فایده ندارد، زیرا پشیمانی بعدثمر نمیدهد.

**ای آنکه بتقریر و بیان دمزنی ازعشق**
**ما با تو نداریم سخن خیر وسلامت**

دم ــ اینجا بمعنای نفس میباشد . دم زنی بحسب لغت یعنی نفس میزنی ، اما مقصود تکلم است .

خیر وسلامت ــ عجم وقتی میخواهد بگوید «بخدا سپردم» ، این اصطلاح را بکارمیبرد .

**محصول بیت** ـ ای کسیکه باتقریر و بیان ازعشق دم میزنی، یعنی عشق را با قیل وقال بیان میکنی ماباتو حرفی نداریم برو بخیر و سلامت ، یعنی کیفیت عشق را بازبان بیان میکنی، درحالیکه عشق حال است و بقال نمیگنجد .

مقصود این است که عشق توحید وتصوف صرف است ویك امر حالی است نه قالی.

بیت

تصوف ترك قیل و قاله دیرلر  همان وجد وسماع وحاله دیرلر

ترجمهٔ شعر ترکی ــ تصوف ترك نمودن قیل وقال را گویند، و درمعنا تصوف همان وجد وسماع وحال میباشد.

پس ما دیگر باتو کاری نداریم ، زیرا ماعشق را حال یافته‌ایم وتوقیل و قال، بنابراین میانمان خیلی فاصله است ، برو که ماباتوحرفی نداریم.

**درویش مکن ناله زشمشیر احبا**
**کاین طایفه ازکشته ستانندغرامت**

درویش ــ منادا وحرف نها محذوف .

احبا ــ جمع حبیب است بمعنای دوستان.

کاین ــ که حرف علت واین اشاره بطایفه که عبارت ازاحبا میباشد.

مراد ازغرامت ، اینجا خونبهاست

**محصول بیت** ـ ای درویش ازشمشیر دوستان ناله وفریادوفغان مکن ، زیرا این طایفهٔ احبادیه‌را از کشته یعنی از مقتول میگیرند ، یعنی عاشقان خودرامیکشند

وبعد میگویند دستهای ما ازکشتن شماها خسته شده وباین بهانه ازکشته شده‌خونبها میگیرند .

**درخرقه‌زن آتش که‌خم ابروی‌ساقی**
**برمی شکند گوشهٔ محراب امامت**

درخرقه ـ دربمعنای باء صله است.

برمیشکند ـ برحرف‌تأکید ، ومیشکند فعل‌مضارع وضمیرفاعلی درخودفعل مستتراست که راجع «بخم ابرو» میباشد. برمیشکند ، یعنی شکست میدهد .

**محصول بیت** ـ خواجه خطاب‌بدرویش‌مذکور دربیت سابق میفرماید: آتش بخرقه زن که خم ابروی ساقی گوشهٔ محراب امامت را میشکند و خراب میکند . حاصل‌اینکه ، خم‌ابروی ساقی تمام مردم عالم‌را بخود جلب نموده وهمه را دربرابر خود راکع وساجد نموده‌است،ازاین‌ببعد زهد وتقوی‌عبارت خواهدبوداز‌سالوس‌وفیگری زیرا درجائی که گوشهٔ ابروی‌ساقی‌باشد گوشهٔ محراب‌خراب میشود یعنی‌عرض‌وشأن محراب را شکست میدهد، دیگر کسی بمحراب توجه نمیکند.

**حاشاکه من‌ازجور و جفای تو بنالم**
**بیدادلطیفان‌همه‌لطف‌است وکرامت**

بیداد ـ بی، ادات سلب است وداد عدل را گویند پس بیداد یعنی ظلم .

کرامت ـ اینجا مصدراست بمعنای کرم .

**محصول بیت** ـ خواجه خطاب‌بجانان میگوید : حاشا که من ازجوروجفای تو بنالم وشکایت کنم، مصرع‌ثانی درحکم تعلیل واقع شده، زیرا ظلم لطیفان سراسر لطف واحسان است. حاصل کلام. کل فعل من‌اللطیف لطیف.

**کوته نکند بحث سرزلف توحافظ**
**پیوسته شداین سلسله تا روزقیامت**

کوته ـ مخفف کوتاه میباشد مطابق‌قاعدهٔ سابق.

پیوسته ـ متصل. سلسله،زنجیراست، این معمول‌است که زلف‌را بزنجیرتشبیه میکنند .

تا ـ انتها برای بیان غایت است بمعنای الی.

**محصول بیت** ـ حافظ گفتگوی زلف ترا کوتاه نمیکند، یعنی در بیان و تعریف آن تقصیر نمیکند، خلاصه این یك قصهٔ طولانی است که نمیشود مختصر کرد، زیرا این سلسله بروز قیامت متصل شده یعنی حد وغایت این سلسله تاقیامت میکشد، چنانکه حضرت مولانا جامی میفرماید :

بیت

هرگز حدیث زلف تو کوته نمیشود
این گفتگوی تابقیامت مسلسل است

وله ایضاً

# غزل نود و پنجم

**ای هدهد صبا بسبا میفرستمت**
**بنگر که از کجا بکجا میفرستمت**

هدهد صبا ـ اضافهٔ بیانی است ، وهدهد مرغی است که عوام آن راشانه بسر گوید، این مرغ یکی ازپیکهای حضرت سلیمان بوده .

سبا ـ کشور بلقیس زن حضرت سلیمان است.

میفرستمت ـ می ، ادات حال «میفرستمت ، فعل حال مشتق ازفرستیدن . و «میم» ضمیر مرفوع متصل فاعلی و «تا» ضمیرمنصوب متصل مفعولی .

بنگرـ فعل امرمخاطب ازنگریدن.

بکجا ـ با حرف صله و کجا ادات استفهام درمکان .

**محصول بیت ـ** ای هدهد صبا ترا بسبا میفرستم ، ببین که از کجا تا بکجا میفرستمت ، یعنی ای هدهد صبا ترا بکوی جانان میفرستم که سبای عاشقان کوی جانان است ، بنگر که ترا بچه مقام عزیزوشریف میفرستم، چون عشاق برای کشف اسرار عشق یك همراز و همزبان پیدا نمیکنند از آنجهت باصبا محاکا و مصاحبت میکنند بهمین سبب است که بصبا برید عشاق وپیك مشتاقان گویند.

**حیف است طایری چو تودرخاکدان غم**
**زینجا بآشیان وفا میفرستمت**

مراد از طایر، اینجا مرغ است.

خاکدان ـ مزبله را گویند. خاکدان غم ، اضافهٔ بیانی است .

**محصول بیت ـ** خواجه خطاب بهدهد صبامیفرماید : حیف است مرغی چون

تو در خاکدان غم باشد. یعنی دنیا که مزبلهٔ غم است ماندن طایر بلند پروازی چون تو، درآنجا حیف است، پس ترا بآشیان وفا یعنی کوی جانان میفرستم.

**در راه عشق مرحلهٔ قرب وبعد نیست**
**می بینمت عیان و دعا میفرستمت**

مرحله ـ مسافرت وفاصله را گویند.

بینمت ـ فعل حال ومیم (ضمیر) متکلم فاعلی و تا مفعولش.

عیان ـ بکسر عین از باب مفاعله مصدر است بمعنای معاینه.

**محصول بیت** ـ خطاب را ازهدهد صبا بجانان متوجه نموده میفرماید: درطریق عشق مرحلهٔ قرب وبعد نیست، ترا آشکار می بینم و برایت دعا میفرستم، وقتی عشق عاشق بحد کمال رسید بهر کجا که نگاه کند جانان خود را می بیند. پس عبارت «عیان می بینمت» بهمین تعبیر است، درمصرع دوم «میفرستمت» متضمن بمعنای میکنم میباشد والا ازجهت معنا استقامت پیدا نمیکند.

**هر صبح وشام قافلهٔ از دعای خیر**
**در صحبت شمال و صبا میفرستمت**

قافله از «قفل یقفل» یعنی از باب نصر اسم فاعل است، ودراصل طایفهٔ قافله بوده که ازکثرت استعمال موصوف متروك شده، مصدرش قفول میآید، درلغت بمعنای برگشتن از سفراست اما در اصطلاح ودر استعمال جماعت مسافرین را گویند، چه بسفر رفته باشند وچه هنوز نرفته باشند وچه ازسفر برگشته باشند. اما بشرطاینکه جماعت قافله عساکر باشند.

یا آخر برای وحدت است یعنی یك قافله.

شمال ـ بفتح شین باد یا نسیمی که از جانب شمال آید و بادی که در مقابلش میوزد جنوب گویند بفتح جیم.

مراد از صحبت در اینجا مصاحبت و مقارنت میباشد.

**محصول بیت** ـ هرصبح وشام قافله‌ای ازدعای خیر یعنی ادعیهٔ کثیره همراه باد

صبا وشمال برایت میفرستم، زیرا اینها مریدعاشقان وپیك مشتاقان‌اند. حاصل اینکه از هرحیث باسرار عشاق محرمند .

**ای‌غایب ازنظر که‌شدی‌همنشین‌دل**

**می‌گویمت دعا و ثنا میفرستمت**

ای ـ حرف ندا ومنادا محذوف بتقدیر کلام : ای جانان غایب ازنظر .

که ـ حرف رابط صفت . وشدی ، فعل ماضی مفرد مخاطب .

همنشین دل ـ هم ، ادات مقارنت است چون کلمات هم حجره‌وهم خانه وهم سفر . اضافهٔ همنشین «بدل» تقریباً دارای معنای نزدیك باضافهٔ اسم فاعل بمفعولش میباشد .

**محصول بیت** ـ ای جانان غایب از نظر که مقارن‌ومصاحب دلی . شب وروز دعایت میکنم وبرایت ثنا میفرستم،مراد خواجه ازین بیان این‌است که ظاهراً وباطناً بدعا وثنایت مشغولم ، ظاهراً یعنی‌بازبان ومشافهة وباطناً بوسیلهٔ نامه ومکتوب .

**تا لشکر غمت نکند ملك دل‌خراب**

**جان عزیز خود بنوا میفرستمت**

تا ـ حرف تعلیل است .

ملك ـ بضم میم وبسکون لام در این شعر بمعنای مملکت آمده .

دل ـ در اینجا بمعنای خاطر است ، در اصل ترکیب «ملك دلم» درست است بضرورت وزن وبقرینهٔ‌اسم ظاهر وضمیر متکلم در مصرع ثانی میم حذف شده است.

خود ـ اینجا بمعنای شخص خود است .

بنوا ـ با افادهٔ معیت‌نماید . ونوا ، اینجا بمعنای برگ و ساز وارزق میباشد. در اصل ترکیب «برسم نواست» .

**محصول‌بیت** ـ برای اینکه‌لشکر غمت ملك دلم را خراب نکند جان عزیز خود را برای لشکر غمت آذوقه فرستادم جایز است باء «بنوا» زاید باشد.

**تا مطربان زشوق منت آگهی دهند**
**قول وغزل بساز و نوا میفرستمت**

تا ـ حرف تعلیل ،

مطربان ـ جمع مطرب ، ودر اینجا مراد سازندگان و گویندگان میباشد .

شوق واشتیاق ـ علاقهٔ نفس بچیزی یا تمایل شدید نفس را گویند .

منت ـ تا ضمیر خطاب است ، در آگهی ، یاحرف مصدر . ودهند، فعل مضارع جمع غایب .

قول وغزل ـ هر کدام از علم انغام نوعی میباشد ، چنانکه عارف فن میداند چه نوع فن است .

بساز ـ با بمعنای مع است ، وسازدر اینجا بمعنای آهنگ میباشدومطلقا بآلات موسیقی ساز گویند .

نوا اسم نغمهٔ از نغمات است نغمهٔ اصفهان که یکی از اصول اربعه است فرعی دارد . یکی از فرعیاتش حسینی ویکی دیگرهم نوامیباشد ، وبعض ازاهل نغمه اینهارا پرده اصطلاح میکند ، ولامناقشة فی الاصطلاح . نوا ، لفظ مشترک است چون اسم یکی ازآلات موسیقی نیز میباشد ، اما در زمان فعلی این نوع آلت نوازندگی مهجور و متروک است فی الجمله دراین شعر «نوا» بطریق ایهام واقع شده است .

**محصول بیت ـ** برای اینکه مطربان از اشتیاق من نسبت بتو آگاهت نمایند قول وغزل تصنیف نموده وبا سازو نوا برایت فرستادم . بعض ازمفسرین معنای قول و غزل وساز و نوا را در این مقام ندانسته اند وخیلی هم دراین کلمات تصرف نموده اند. البته نباید بآنها توجه شود،خلاصه خواجه میگویداشعار را باین دلیل بطرزمقامات ونغمات فرستادم که هنگام شنیدن از مطربان شوق واشتیاق مرا نسبت بخودت بدانی.

**ساقی بیا که هاتف غیبم بمژده گفت**
**با درد صبر کن که دوا میفرستمت**

هاتف ـ در این قبیل مواردآواز غیبی را گویند که صاحب صدا دیده نمیشود

بمژده ـ مضاف کلمه محذوف است ، یعنی «بطریق مژده» مراد است .

**محصول بیت** ـ ای ساقی بیا که هاتف غیب بطریق مژده بمن گفت: بادرد بساز که برایت دوا میفرستم ، یا در درد صبر کن ، به‌تقدیر حرف ظرف بودن «با» ویا بدرد صبر کن بتقدیر صله بودن با .

**در روی خود تفرج صنع خدا بکن**
**کاینهٔ خدای نما میفرستمت**

اضافهٔ تفرج بصنع اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد،وصنع مصدر است که بفاعل خود یعنی بخدا اضافه شده .

که ـ حرف تعلیل .

خدای نما ـ ترکیب وصفی است،یعنی آیینهٔ که خدا را نمایان سازد ، دراین بیت مراد ازصنع ، مصنوع میباشد یعنی مخلوق خدا .

**محصول بیت** ـ در روی خود صنع خدا را تماشا کن که برایت آیینهٔ خدانما میفرستم ، جایز است این بیت تتمهٔ بیت «هاتف غیبم مژده داد» باشد ، خلاصه برایت آیینهٔ قلبی میفرستم ، روی با کمالت را مقابل آن نگهدار ونظری کن صنع خدا را در آن مشاهده کن ، چنانکه واقع است .

بیت

ای نورخدا درنظر ازروی تومارا بگذار که درروی تو بینیم خدارا

**حافظ سرود مجلس ماذکرخیر تست**
**تعجیل کن که اسب و قبامیفرستمت**

سرود ـ آهنگ ونواست .

ذکر خیر ـ یعنی ذکری که خیر وخوبی را بیان کند .

قبا ـ یکنوع لباس است که جلویش سراسر بازاست .

**محصول بیت** ـ خواجه بطریق تجرید میفرماید : ای حافظ سرود مجلس ما

ترا بخوبی یاد کردن است.زود باش که برایت اسب وقبا فرستادم ، بیا و مجلس ما را مشرف کن ، احتمال دارد مراد از قبا در این شعر بارانی باشد ، زیرا وقتی یکی از اکابر عزیز کسی را بمجلس خود دعوت مینمود ، رسم بوده که برایش اسب ویك بارانی میفرستاد علی‌الخصوص که روز بارندگی باشد . ولہ رحمہ‌روحه

# غزل نود و ششم

**ای غایب از نظر بخدا میسپارمت**
**جانم بسوختی وبدل دوست دارمت**

ای ـ حرف ندا و منادایش محذوف ، بتقدیر کلام ای جانان غایب از نظر .
بخدا ـ با حرف صله .

می ـ ادات حال . وسپارمت فعل مضارع . میم «ضمیر» مرفوع متصل فاعلش وتا «ضمیر» منصوب متصل مفعولش . مودای کلمه این را میرساند که باهمهٔ این ترا بخدا سپردم:

بسوختی ـ با حرف تأکید و سوختی فعل ماضی مفرد مخاطب . یا «ضمیر» مخاطب فاعل ، یعنی تو آتش بجانم زدی . واو حرف حال . با حرف ظرف‌یامعیت. و دارمت بهمان وجه سابق ، فعل مضارع و میم «ضمیر» مرفوع متصل فاعلش ، و تا «ضمیر» منصوب متصل مفعولش . غرض از تکرار این اعراب این‌است که این‌قواعد در خاطرها با کمال انتقاش نقش گردد که تا آخر غزل دراین‌قافیه‌ها اعراب بهمین نحو واقع شده ، ودر سایر جاها اگر نظیر این غزل پیش آیدخواننده قادر باجرای آن گردد وروی همین اسلوب عمل نماید.

**محصول بیت** ـ این غزل یکی از آن غزلهاست که خواجه بجای نامه برای جانانش ارسال فرموده است میفرماید : ای‌جانان غایب ازنظر ترا بخدا سپردم،وتو با اینکه جانم راسوختی یعنی آتش بجانم‌زدی ، اما باوجود این من در دل‌ویا باجان ودل ترا دوست دارم یعنی عاشق توام ، وهرقدر هم از توجفا بینم هیچوقت خاطرم‌از تو ملال پیدا نمیکند ومکدر نمیشود چه دور از من باشی وچه نزدیکم باشی .

ص ۲۲۳ شرح

بیت

بیك جفا گورسم ای صنم سندن بو نه سوزدر كه او صنم سندن

ترجمهٔ شعر ترکی ـ ای‌صنم اگر هزار جفا از تو ببینم این چه حرفی‌است که ازتو بیزار شوم .

**تا دامن کفن نکشم زیر پای خاك**
**باور مکن که دست ز دامن بدارمت**

تا ـ برای انتهای غایت یا توقیت است و اضافهٔ دامن بکفن بطریق استعاره آمده است .

نکشم ـ فعل نفی مستقبل . و اضافهٔ پای بخاك هم بطریق استعاره است زیرا خاك پا ندارد .

باور ـ اسم جامد است و استقلال استعمال ندارد ، بلکه با مشتقات داشتن و کردن مستعمل است ، چنانکه در این بیت با فعل «مکن» که نهی‌مخاطب از کنیدن میباشد استعمال شده ، کنیدن مرادف کردن است . مودای‌عبارت یعنی‌تصدیق‌مکن.

کن حرف بیان وبدارمت ، با ، حرف استقبال .

**محصول بیت** ـ تا دامن کفن زیر پای خاك نکشم ، یعنی تا نمیرم باورمکن که دست از دامنت بردارم ، خلاصه تا نمیرم عشق ترا ترك نخواهم کرد .

**محراب ابروان بنما تا سحرگهی**
**دست دعا برآرم و در گردن آرمت**

محراب ابروان ـ اضافهٔ مشبهه به بمشبهه واضافهٔ بیانی است ، ابروان جمع ابرو ، برخلاف قیاس جمع شده .

بنما ـ امر مخاطب . تا حرف تعلیل .

سحرگهی ـ گه مخفف گاه ویا حرف وحدت .

دست دعا ـ اثبات دست برای دعا بطریق استعاره واضافهٔ بیانی است .

برآرم ـ «بر»حرف استعلاست چون حرف«علی» درعربی، وآرم فعل‌مضارع

صیغهٔ نفس متکلم وحده از آریدن که مخفف آوریدن است .

در گردن ـ در حرف صله بمعنای با و آرمت از آریدن مذکور ومضارع معهود.

**محصول بیت** ـ محراب ابروانت را بمن نشان بده ، یعنی ابروانت را نشانم ده تا که هنگام سحر دست دعا بر آرم ، یعنی برای دعا دست بلند کنم وترا دعانمایم ودو دست خود را حمایل‌وار در گردنت اندازم تا ازعین[۱] کمال دور باشی یعنی چشم بدازتو دور باشد ، یعنی برای اینکه نظر نخوری دو دست خود را بلند نموده دعایت میکنم وبجای حمایل بر گردنت میاندازم .

**گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی**
**صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت**

باید ـ فعل مضارع مفرد غایب از مصدر بایدن، یعنی امریکه اجرایش حتمی است . بایدم ، میم «ضمیر» منصوب متصل مفعولی است درمعنا ، اما ناظر است بشدن بتقدیر شوم ، وشدن بمعنای رفتن است . ومیم فاعل فعل باید .

هاروت بابلی ـ با اضافهٔ ادنی ملابسه بجهت اینکه هاروت در بابل محبوس بوده .

بابلی ـ یا حرف نسبت وبابل نام محلی است بین بغداد و حله، و درآن زمانها شهر بزرگ ومحصوری بوده . اما امروز چنان مندرس ومنطمس گشته که ازآن حصار ودیار اثری باقی نمانده است .

بعضی گویند هاروت وماروت در دیار هندوستان است ، نه در سرزمین بغداد ، العلم عندالله.

جادویی ـ یا دوم مصدری است .

بکنم ـ با حرف استقبال . کنم فعل مضارع متکلم : تا ، حرف تعلیل .

---

۱ ـ عین کمال : یعنی چشم بد واصل این اصطلاح ازاینجا پیدا شده که عربی بوده از قبیلهٔ هذیل و این شخص بهر چیز که بانظر حسرت وآرزوی نفسانی مینگریست آن چیز نابود ومحو میشد و بعدها بطریق تشبیه واستعاره هرچشم بدرا «عین کمال» گفته اند. ص۴۰۹ جلد ۲ .

بیارمت ــ با حرف استقبال . و در یارمت : همزهٔ مبدل بیا شده ، و دراصل آرمت بوده ، معلوم میشود اگر در اول یك كلمه همزه باشد وقتی با استقبال و یا میم ناهیه ویا نون نافیه باولش داخل شود ، قاعده این است كه همزه بیا تبدیل شود مثلاچون بیاید ومیاید.

**محصول بیت** ـ برای دیدارتواگر بسوی هاروت بابلی هم رفتنی باشم میروم. وصدگونه جادوگری میكنم تاكه ترا بیاورم ، خلاصه بهر وجهی كه ممكن ومیسر گردد برای دیدار تو سعی مینمایم و برای آوردن تو جدیت و كوشش میكنم ولو بسحر وجادوگری كه فی نفسه یك عمل كفر وضلالت است ، اقدام مینمایم یعنی اگر بهیچ وسیله نتوانستم ترا پیش خودآرم ، بوسیلهٔ جادوگری خواهم آورد. در شرح مطلع غزل گفتیم این غزل یكی از آن غزلهاست كه خواجه بجای نامه برای جانان ارسال فرموده است ، پس این دعاوی متبین همان موضوع است حاصل اینكه خواجه بواسطهٔ دوری از جانان شدت اشتیاق خود را عرض مینماید .

**بارم ده از كرم برخودتا بسوز دل**
**درپات دمبدم گهر از دیده بارمت**

بار ــ در این شعر بمعنای اجازه میباشد ، چنانكه مولانا جامی میفرماید :

**بیت**

تو داده بار هر خسی　　　من مرده از غیرت بسی
یكبار میرد هر كسی　　　بیچاره جامی بارها

بار ، اولی بمعنای اجازه است ومیم «ضمیر» از جهت معنا مقید است بصیغهٔده. یعنی مفعولش است ، بضرورت وزن مقدم بر فعل واقع شده،چون اصل كلام «باردهم» است . وده ، فعل امر صیغهٔ مخاطب ، یعنی بمن اجازه بده .

برخود ــ براینجا یعنی نزد ومضاف بخود : در بعض نسخ سوی خود واقع شده. معنای هردو یك طور است .

تا ــ برای تعلیل است بمعنای حتی .

پات ـ در اصل پایت بوده بضرورت وزن یا ساقط شده .

دمبدم بطریق ایهام آمده .

بارمت ـ فعل مضارع مشتق از باریدن و اینجا متعدیست ، یعنی میبارانم ، در این بیت دولفظ . بار ، بطریق ردالعجز علی‌الصدر واقع شده .

**محصول بیت** ـ از کرم ولطفی که‌داری اجازه‌ام ده تا بنزدت بیایم، تا ازسوز دل دمبدم بزیر پایت از دیده گهر بریزم ، یعنی‌بپایت بیفتم واشك چشم نثارت کنم .

**صدجوی‌آب بسته‌ام ازدیده‌در کنار**
**بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت**

بسته‌ام ـ یعنی بند کرده‌ام . کنار ، یعنی نزد .

بوی ـ یعنی امیدو رجا .

مهر ـ اینجا بمعنای محبت است .

بکارمت ـ فعل مضارع از کاریـدن بمعنای کاشتن ، و کاشتن و کشتن «بکسر کاف عربی» و کاریدن و برزیدن تماماً بیك معناست یعنی تخم در زمین کاشتن ، تخم مهر اضافهٔ بیانی است .

**محصول بیت** ـ بامید کاشتن تخم‌مهر در دلت ، از اشك چشم در کنار خودصد جوی‌آب بسته‌ام، یعنی‌از کثرت گریه دراطرافم دریاچهاتشکیل شده ، بامید اینکه شاید تو شدت گریه‌ام را ببینی و بمن رحم نمائی و نسبت بمن تمایلی پیدا نمائی .

در بعض نسخ این بیت اینطور واقع شده .

میگریم و مرادم ازین اشك سیلبار تخم محبت است که در دل بکارمت

سیلبار ـ ترکیب وصفی ، از باریـدن یعنی سیل بارنده اینجا متعدی است و کنایه از کثرت بکاست .

تخم محبت ـ اضافهٔ بیانیه .

**محصول بیت** ـ میگریم ، اما مرادم از این‌اشك سیلبار یعنی‌اشکی که چون سیل‌از چشمم جاریست. کاشتن تخم محبت‌در دل توست، خلاصه‌مقصودم‌از کثرت گریه

این است که تخم محبت در دلت اندازم ومیلت را بخودم جلب نمایم .

**خونم بریخت وزغم هجرم خلاص‌داد**
**منت پذیر غمزهٔ خنجر گذارمت**

فعلهای بریخت وداد بطریق تنازع متوجه بغمزه‌اند .

وزغم ـ واو عطف در اینجا باید مفتوح خوانده شود تا بوزن خلل نرسد .

منت‌پذیر ـ ترکیب وصفی است . یعنی منت‌پذیرنده و یا قبول کنندهٔ منت ، این ترکیب مضاف گشته بغمزه .

غمزه ـ در اصل بحرکات چشم وابرو گفته میشود . اما دراینجا بمعنای نازو عشوه است . و مضاف شده بترکیب وصفی خنجر گذار از گذاریدن و کنایه از بهادری است .

میم متکلم از جهت معنا مقید است بمنت‌پذیر ، پس در اینجا بطریق اعراض واقع‌شده. عبارت خنجر گذاراز اوصاف بهادرمیباشد وتا ضمیرازجهت معنامضاف‌الیه است برای خنجر گذار .

**محصول بیت** ـ خونم را ریخت وازغم‌هجران‌خلاصم کرد . یعنی‌ازغم‌هجران مرا نجات داد ، پس‌ازاین جهت منت پذیر غمزهٔ خنجر گذارت هستم، یعنی‌ممنونش هستم . حاصل اینکه کشتنم و از دست هجران خلاص کردنم را یکنوع منت برای جان خود میدانم ، این عبارت خنجر گذار ونیزه گذار کنایه از بهادریست .

**خواهم که پیش‌میرمت‌ای‌بیوفاطبیب**
**بیمار باز پرس که در انتظارمت**

خواهم ـ فعل مضارع متکلم وحده . که ، حرف بیانی .

میرمت ـ فعل مضارع متکلم وحده میم «ضمیر» مرفوع فاعلی و تا ، ضمیر منصوب مفعولی .

ای ـ حرف ندا ومنادا طبیب، بضرورت وزن‌بتأخیرافتاده‌است، بتقدیر کلام ای طبیب‌بی‌وفا .

بیمار ـ مفعول مقدم فعل بازپرس ، وباز اینجا فقط تأکید را افاده کند .

پرس ـ بضم با امر مخاطب ازپرسیدن یعنی سؤال کن و که : حرف تعلیل .

انتظارمت ـ میم متکلم مضاف‌الیه است بطور کلی مضاف و مضاف‌الیه مضاف گشته بتای مخاطب .

**محصول بیت** ـ ای طبیب بی‌وفا میخواهم که در پیشت بمیرم، از این‌بیمارت احوالی بپرس که در انتظار توهستم . یعنی جان دادنم موقوف بعیادت توست ، پس مقصودش از بیان جملهٔ : «از بیمارت احوال بپرس که در انتظار توأم» ، همین است وفحوای مصرع ثانی همین را میرساند .

**حافظ‌شراب‌وشاهدورندی‌نه‌وضع‌تست**
**فی‌الجمله میکنی و فرو می‌گذارمت**

کلمهٔ شاهد را عجم بمعنای محبوب بکار میبرد ظاهر امر این است که شاهد مستعار از ملك میباشد ، زیرا عرب فرشته را شاهد گوید .

رند ـ عجم بعیار و کسیکه بانواع مناهی مرتکب شود رند گوید . یا رندی، حرف مصدر است .

وضع ـ در لغت قرار دادن است اما در این قبیل موارد بمعنای حال وشأن و کار ، مستعمل است . فی‌الجمله بمعنای کم وبیش، است .

میکنی ـ فعل مضارع صیغهٔ مخاطب و یا ضمیر «خطاب ، واو ـ در این قبیل موارد برای استدراك است : بمعنای لیکن .

فرومیگذارمت ـ فرو اینجا تأکید است و میگذارمت فعل حال ویا استمرار متکلم وحده ومیم ضمیر متکلم فاعلش وتا مفعولش .

**محصول بیت** ـ ای حافظ باده نوشی‌ومحبوب دوستی وعیاری شایستهٔ حال و شأن تو نیست ، اگرچه کم وبیش از این کارها میکنی ، اما من همهٔ اینها را ندیده میگیرم و در بارهات اهمال میکنم ، یعنی اگرچه تو از این کا رها میکنی لکن من متوجه تو نمیشوم وترا از دایره اعتبار اسقاط میکنم .

کسیکه گفته است واویکه بعد از فعل میکنی ، آمده زاید است ، نمیدانسته که واو مذکور افادهٔ معنای استدراك میکند .

ولە ایضاً

از افراد بحر رمل : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

## غزل نود و هفتم

**میر من خوش میروی کاندر سراپا میرمت**
**ترک من خوش میخرامی پیش بالا میرمت**

میرمن ـ منادا وحرف ندایش محذوف .

خوش‌میروی ـ یعنی راه رفتنت زیبـاست ، یـا طرز راه رفتنت خوب است و متناسب .

کاندر ـ که حرف بیان ، «خوش میروی» را بیان میکند . و اندر بمعنای با صله است . سراپا ، یعنی از سرتاپا .

میرمت ـ فعل مضارع متکلم وحـده و «ضمیر» تا از جهت معنا مقید بسراپا میباشد . ترك ، منادا وحرف ندایش محذوف . ترك من اضافه لامیه .

خوش میخرامی ـ فعل مضارع مخاطب ویا حرف خطاب ، یعنی زیبا و مقبول راه میروی .

**محصول بیت** ـ ای‌سرور من‌خوب راه‌میروی‌از سر تا پایت بمیرم یعنی‌قربان قامتت گردم ، بلکه قربان جمیع اعضایت شوم ، ای ترك من ، یعنی‌ای‌محبوب من خوش میخرامی ، پیش قامتت بمیرم ، یعنی قربان قامتت گردم .

**گفته بودی کی بمیری پیش من تعجیل چیست**
**خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میرمت**

خواجه خطاب بجانانش میفرماید : ای‌جانان گفته بودی کی یعنی چه موقع میمیری ، فعل مضارع مخاطب : کی زندگی را بدرود خواهی گفت .

پیش من ـ در برابر من . خواجه میفرماید عجله برای چیست .

خوش ـ اینجا بمعنای خوب است چنانکه سابقاً هم گفتیم.

**محصول بیت** ـ ای جانان گفته بودی که کی در برابر من میمیری. ای جان من تعجیل چیست. یعنی عجله برای چیست. عجب تقاضا میکنی پیش تقاضایت بمیرم یعنی قربان تقاضایت گردم.

**عاشق مهجور و مخمورم بت ساقی کجاست**
**گو خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت**

عاشق مهجور ـ اضافهٔ بیانیه و گو، خطاب عام است.

**محصول بیت** ـ عاشق مهجورم، یعنی عاشق مبتلا بهجرانم و مخمورم، بت ساقی کجاست. بگو خرامان شو. یعنی به بت ساقی بگو بیا که در برابر قد رعنایت بمیرم. حاصل اینکه، ببت ساقی بگو بیا که فدای قامت خرامانت گردم.

**آنکه عمری رفت تا بیمارم از هجران او**
**گو نگاهی کن که پیش چشم شهلا میرمت**

آنکه ـ در اصل آنکس که بوده، بضرورت وزن کس را حذف نموده است.

که ـ حرف رابط صفت.

عمری ـ یا وحدت، یعنی زمانی است.

در بعض نسخ بجای از هجران او، «از مژگان او» واقع شده گو، خطاب عام است

نگاهی ـ یا برای بیان وحدت است. که، حرف تعلیل بمعنای حتی. چشم شهلا، اضافهٔ بیانی است. شهلا، چشم میشی را گویند، یعنی چشمی که برنگ چشم گوسفند باشد.

**محصول بیت** ـ بآنکسی که مدتیست از هجران او یا از مژگان او بیمارم، بگو که یک نگاهم کند: بگو ای جانان یک نگاهم کن که پیش چشم شهلایت بمیرم، یعنی آن جانان که هجرانش و یا مژگانش مرا بیمار کرده است، بگویش که بمن التفاتی بکند که فدای چشم شهلایش شوم.

**گفته‌ٔ لعل لبم هم درد بخشد هم دوا**
**گاه پیش درد و گه پیش مداوا میرمت**

مداوا ـ مصدراز باب مفاعله است، عجم این مصدررا بدون تااستعمال میکند.

**محصول بیت** ـ خطاب بجانان میفرماید : ای جانان گفته‌ای که لب قرمز چون لعلم‌هم درد میبخشد وهم دوامیدهد، گاه پیش دردت و گاه پیش‌مداوایت بمیرم، یعنی فدای لبت گردم که هم درد وهم درمان در آن است.

**خوش‌خرامان‌میروی چشم‌بد ازروی تودور**
**دارم اندر سرخیال‌آن که در پا میرمت**

خرامان ـ صفت مشبهه است‌بمعنای با نازوتأنی راه رفتن، امااینجاحال‌است.

چشم‌بدازروی تودور ـ جملهٔ معترضه است که درعلم بدیع حشوملیح گویند. یعنی ازنظر بد محفوظ بمانی.

خیال‌آن ـ اضافهٔ لامیه است. که ، حرف بیانی لفظ آن رابیان میکند.

میرمت ـ تا این کلمه ازجهت معنا مقید به(پا) میباشد، بتقدیر پایت.

**محصول بیت** ـ بازهم‌بجانان‌خطاب میکند: که خرامان‌خرامان خوش‌میروی چشم‌بدازتودور باد. درسرم خیالی‌است که پیش‌پایت بمیرم، یعنی درسرم‌سودائی است: که پایمالت گردم.

**گرچه جای حافظ اندرخلوت وصل‌تو نیست**
**ای همه جای تو خوش پیش همه‌جا میرمت**

جای حافظ ـ اضافهٔ لامیه . خلوت وصل، هکذا.

ای ـ حرف ندا منادا محذوف ، بتقدیر کلام ای جانان.

میرمت ـ تا ازجهت معنا مقید بجامیباشد، بتقدیرجایت

**محصول بیت** ـ ای جانان اگرچه درخلوت وصل تو برای حافظ جانیست ، امامیدانم که همه جایت خوش ولطیف است پیش همه جایت بمیرم، یعنی همه جای بدنت مقبول ومطبوع است، پس بهمه جایت فدا شوم                ولہ‌ایضاً

## غزل نود و هشتم

**چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت**
**حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت**

رشحه ـ تراوش است ، یعنی چیزیکه ازیك چیز تراوش نماید.

بر کرمت ـ بر اینجا بمعنای «با» صله است . «تاء» کرمت ، برای خطاب آمده اسناد عرض بکرم و رشحه بقلم مجازیست . مراد ذات است یعنی عرضه کرد برحضرتت .

**محصول بیت** ـ چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت حقوق خدمت مارا بحضرتت عرض کرد. ازقرار معلوم یکی ازاحبای خواجه درارسال نامه برایش مدتی اهمال نموده است ، امابعد که نامه‌ای برای خواجه ارسال میکند درضمن نامه ازخدمات خواجه قدردانی مینماید. پس خواجه درجواب نامهٔ آن صاحب سعادت نسبت بکمال اهمال او، مکتوب وی وذکر حقوق خدمت سابقهٔ خواجه را در آن بقلم اسنادمیدهد ومیگوید توحقوق خدمت سابقهٔ مارا بکل فراموش کرده بودی ، این یادآوری از لطف قلمت بود که ترامتوجه کرده . این غزل راخواجه درجواب نامهٔ مذکور نوشته وارسال نموده است.

**بنوك خامه رقم کردهٔ سلام مرا**
**که کارخانهٔ دوران مبادبی رقمت**

نوك ـ بفتح وضم نون : انتهای تیزیك چیز

خامه ـ قلم . رقم بفتح را وقاف اسم است به معنای خط و اینجا یعنی کتابت

کردهٔ سلام مرا ـ کرده‌ای نوعی از فعل ماضی ویا آخرش برای خطاب است ، و

سلام مفعول به فعل مذکور . سلام مضاف به لفظ مرا ، یاخود ممکن است سلام را مضاف نکنیم و ساکن بخوانیم و برای فعل «کرده» دو مفعول اعتبار کنیم هماتطور که برای فعل جعل اعتبار میکنیم اولی بـه اسلوب عجم و دومی بسبك روم است لکل وجهة

که ـ حرف رابط دعا و مابعدش دعاست .

کارخانهٔ دوران ـ اضافه بیانیه و مراد جهان است .

مباد فعل نهی‌غایب که در مقام دعا واقع شده .

بی‌رقمت رقم اینجا بدواعتبار تعبیر میشود : یکی رقمی که دوست کرده یعنی مکاتیب و رسائلی که دوست نوشته . دومی : در کارخانهٔ دوران مرقوم شدن یعنی در دنیا همیشه مرقوم باشی (جاویدان بمانی) .

**محصول بیت ـ** بانوك قلم‌سلام مرا یاسلامی‌بمن‌نوشته‌ای . که‌کارخانهٔ دوران بی‌رقمت نباشد یعنی با نبودن تو دنیا هم نباشد یا خدا نکند کـه در دوران نامت مرقوم نگردد . درهر دومعنا مراد : تا دنیا هست پایدار وبرقرار بمانی.

حاصل : دعاست برای دوستی که خواجه برایش‌غزل‌فرستاده که طول‌عمرش را آرزو میکند .

**نگویم ازمن بیدل بسهو کردی یاد**
**که درحساب‌خردسهو نیست‌برقلمت**

کانه این بیت جواب سؤال مقدراست، زیرا دربیت سابق رشحه رابقلم وعرض خدمت سابقه وسلام رابنوك قلم اسناد کرده است ، پس آن قدردانی و عرض حقوق خدمت سابقه که ازنوك قلم تراوش نموده گویا که ازجانب دوست‌سهواً بوده ونه‌قصداً خواجه برای رفع اعتراض‌خود این بیت را گفته است .

کردی یاد ـ یاد کردن یعنی بخاطر آوردن.

که ـ حرف تعلیل. خرد ، عقل را گویند. برقلمت ، بربمعنای علی است.

**محصول بیت ـ** من نمیگویم که مرابسهویاد کردی ، یعنی ازمن بیدل که‌یاد

کرده‌ای قصدی نداشتی، و بلکه سهواً این نامه را نوشتی، زیرا درحساب عقل سهو نیست برقلمت، یعنی برقلمت سهوجاری نمیشود، یاخود قلم توخطا نمیکند. حاصل اینکه ازقلمت سهوصادر نمیشود.

**مرا ذلیل مگردان بشکر این توفیق**
**که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت**

مگردان ـ نهی مخاطب از گردانیدن، یعنی مکن.

که ـ حرف بیان توفیق. سرمد، یعنی بی‌اول و بی‌آخر.

**محصول بیت ـ** مرا ذلیل وحقیرمگردان بشکرانهٔ این توفیق که طالع سرمد ترا عزیزو محترم کرده، یعنی دولت ازلی و ابدی تراعزیزومحترم کرده است.

**بیا که باسر زلفت قرارخواهم بست**
**که گر سرم برود برندارم از قدمت**

مفعول فعل برندارم «سر» است.

**محصول بیت ـ** بیا که میخواهم با سرزلف توعهد وپیمان ببندم که اگر سرم هم برود سر برندارم از قدمت یاسر برنمیدارم از قدمت، یعنی بهر کجا که بروی خاکپایت باشم.

**زحال ما دلت آگه شود ولی وقتی**
**که لاله بردمد ازخاک کشتگان غمت**

وقتی ـ یا برای وحدت آمده. که، برای بیان وقت است. کشتگان، جمع کشته است یعنی مقتولان.

**محصول بیت ـ** دلت ازحال ما خبردارمیشود، اما وقتی ازما خبرمیگیرد که ازخاك مردگان غم‌تولاله رویدیعنی بعدازمرگ ماازاحوال‌ما آگاه میشود وقدرمان را میفهمد.

**صبا ززلف توباهر گلی حدیثی راند**
**رقیب کی ره غماز داد درحرمت**

باهر گلی ـ با، حرف صله ویا حرف وحدت. یا واقع در حدیثی هم برای

وحدت است .

کی ــ یعنی چه وقت .

درحرمت ــ در بمعنای با صله است. ومراد از غماز صبا میباشد ، که بهرچیز معطر بخورد عطر آن رابعالم منتشرمیکند. روی همین اعتبارغمازش گویند.

**محصول بیت** ــ صبااز زلف توبهر گل یك حرف گفت یعنی سوق کلام نمود رقیب ، غمازرا کی بحرمت راه داده است. یعنی صبا اگر بحرمت داخل نمیشدبوی سر زلفت را درعالم منتشر نمیکرد ؛ پس رقیب چه وقت باواجازهٔ دخول بحرمت داده که اینطورغمازی میکند.

**روان تشنهٔ ما را بجرعهٔ دریـاب**
**چومیدهند زلال خضرزجام جمت**

در بعض نسخ مصراع اول اینطور واقع شده : ترازحال دل خستگان چه غم که مدام.

روان ــ روح انسان را گویند .

دریاب ــ دراینجا یعنی تفقد کن ، یایادش کن.

زلال خضر ــ مراد از زلال خضر آب حیوان وازجام جم ، جام جهان نماست.

**محصول بیت** ــ جان تشنهٔ مارا بایك جرعه سیراب کن وقتی که از جام جم آب حیاتت میدهند. یعنی وقتی باده مینوشی روان تشنهٔ ما راباجرعه‌ای ازآن‌تسلی بخش. حاصل اینکه ، هنگام‌باده نوشیت ما راباجرعه‌ای یاد کن وفراموشمان‌مکن.

**دلم مقیم در تست حرمتش می‌دار**
**بحکم آنکه خدا داشتست بی‌المت**

حرمتش ــ حرمت در اینجا مصدر است ، بمعنای مفعول یعنی بمعنای محترم میباشد. میدار ، امرمخاطب ازداریدن یعنی بدار.

**محصول بیت** ــ دلم مقیم درتواست آنرا محترم بدار ، یعنی حرمتش کن و عزیزش بدار. بشکرانهٔ آنکه خداترا ازبلایا مصون داشته است، توهم دلم راکه‌مقیم

درت میباشد محترمش بدار وعزتش کن.

**کمینگهست و تو خوش تیز میروی هشدار**
**مکن که گرد برآید زشه ره قدمت**

کمینگهست ـ خبر مبتدای محذوف است، بتقدیر کلام این جهان کمینگهست.

وتو ـ واومعنای حالیت را افاده کند.

خوش ـ دراین قبیل موارد بمعنای خوب است مرادف لفظ نیك و معنای لازمش یعنی محکم.

تیزمیروی ـ یعنی تند میروی کنایه از بی‌پروائی وغفلت میباشد

هش ـ مخفف هوش وهوش دار یعنی عقلت را داشته باش یعنی که ازروی عقل کار کن، وهشدار مقید است بلفظ مکن، خلاصه مراد از هشدار یعنی که با کمال احتیاط باش وتند روی مکن.

که ـ حرف تعلیل واز برای نهی علت است.

گرد ـ یعنی گردی که باغبار همراه است. برآید، یعنی بلند شود در اینجا متضمن شرط است.

قدمت ـ تا ازجهت معنا مقید «گرد» میباشد یعنی گردت برآید.

شهره ـ مخفف شاه راه که دراصل راه‌شاه بوده یعنی راه پادشاه باصطلاح راه بهتر وآبادتر. اثبات شهره بعدم مجازی است، وبرخاستن گرد ازشهره عدم، کنایه است ازهلاکت وفانی شدن.

**محصول بیت** ـ خواجه بطریق خطاب عام و یاخطاب خاص بآن دوستی که برایش غزل ارسال نموده‌است میفرماید: این عالم کمینگهست یعنی‌مقام تهلکه‌است بااین حال توخیلی بی‌پروا وغافل‌وارمیروی، اینطورتند مرو یعنی غفلت راترك کن والا ازشاهراه عدم گردت بلند میشود یعنی میمیری و آثارفنایت ظاهرمیگردد خلاصه غروروغفلت سبب هلاکتند پس اینها راترك کن تاهلاك نگردی.

**همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد**
**که جان حافظ دلخسته زنده شد بدمت**

اضافهٔ عیسی بصبا بیانیه است.

باد ـ نسبت بصبا آشناست .

که ـ علت دعا را بیان میکند.

بدمت ـ دم اینجا بمعنای نفس میباشد.

**محصول بیت** ـ ای صبای عیسی وش اوقات واحوالت همیشه خوش باشد، زیرا جان حافظ دلخسته با نفس جان بخش وروح افزای تو زنده شد ، یعنی از قبل کوی جانان وزیدنت بجان حافظ مسکین حیات بخشید. **وله ایضاً**

از بحر مضارع : مفعول فعلاتن مفعول فاعلات

## غزل نود و نهم

**زان یار دلنوازم شکریست باشکایت**
**گر نکته‌دان عشقی خوش بشنو این حکایت**

دلنواز ـ ترکیب وصفی است، یعنی نوازش‌دهندهٔ دل تعبیر است از رعایت خاطر.

نکته دان ـ ترکیب وصفی است، از دانیدن یعنی دانندهٔ نکته بحسب لغت، نکته دان مضاف شده است بعشق چون اضافهٔ اسم فاعل بمفعولش. یا آخر عشقی ضمیر مخاطب است، یعنی اگر نکته سنج عشقی.

خوش ـ اینجا بمعنای خوب است.

**محصول بیت** ـ از آن یار دلنواز، هم متشکرم وهم شکایت دارم، شاکرم از بابت دلنوازیش، اماشکایتم بجهت این است که قدر هیچیك از خدماتم را نمیداند، چنانکه در بیت ثانی هم اشاره میکند پس اگر نکته سنج عشقی این حکایت را خوب گوش کن زیرا شکر وشکایت متضادند وجمعشان دریك جامخالف بنظر میرسد.

یا، شکری برای تنکیر است نه وحدت

**بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم**
**یارب مبادکس را مخدوم بی‌عنایت**

مزد ـ کراست یعنی اجرت.

یا خدمتی، وحدت است. مباد، نهی غایب.

مخدوم ـ اضافه وعدم اضافهٔ این کلمه هردو جایز است.

عنایت ـ بمعنای ارادت است.

**محصول بیت** ـ هر خدمتی که بجانان کردم بی مزدو بی‌منت بود یعنی قدرش را

ندانست ، یارب مخدوم هیچکس بی‌عنایت نباشد . یا هیچکس مخدوم بی‌عنایت نداشته باشد : مخدومیکه مقادیر عشاق را نمیداند هیچکس نداشته باشد .

**رندان تشنه لب را آبی نمی دهد کس**
**گویی ولی شناسان رفتند ازین ولایت**

رندان تشنه‌لب ـ اضافهٔ بیانی . تشنه‌لب ، ترکیب وصفی است، یعنی لب بی‌آب.

آبی ـ یا وحدت راست یعنی یك جرعه آب . در بعض نسخ جامی واقع شده است، یعنی یك قدح ، وجایز است که مراد از آب ، در این بیت باده باشد .

ولی شناسان ـ ترکیب وصفی است . جمع ولی شناس ، یعنی کسانیکه قدر بزرگان را میدانند .

ازین ولایت ـ مراد شیراز میباشد .

مراد از رندان ، دراین بیت مجازاً اولیاست .

**محصول بیت** ـ برندان تشنه‌لب کسی یك جرعه آب و یا یك قدح باده نمیدهد. کانه ولی شناسان از این مملکت رفته‌اند یعنی کسانیکه برای مردم ارزش قائل بودند و مقادیر ناس را میدانستند در این مملکت نمانده‌اند و بی‌سر و صدا از این شهر رفته‌اند .

**در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا**
**سرها بریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت**

در زلف ـ در بمعنای حرف صله است .

کمند را ـ بزبان ترکی اقرق گویند اما ترکی این کلمه مستعمل نیست ، بلکه فارسیش بکار میرود .

مپیچ ـ فعل نهی مخاطب است از پیچیدن .

کانجا ـ که حرف تعلیل و آنجا یعنی در زلف چون کمند جانان .

بریده . بضم با و بکسر را اسم مفعول است ، یعنی بریده شده .

جرم ـ گناه است وجنایت تفسیر عطف میباشد .

**محصول بیت** ـ ای دل بزلف چون کمند جانان مپیچ . یعنی علاقمندمباش، زیرا خیلی‌سرهای بریده در آن زلف‌میبینی که بدون‌داشتن گنه وجنایت بآن‌روزگار گرفتار شده‌اند ، یعنی هرعلاقمندی بآن باید ازجان وسر بگذرد .

**چشمت بغمزه ماراخون‌خوردومی‌پسندی**
**جانا روا نباشد خونریز را حمایت**

چنانکه سابقاً مکرر بیان شده است حرکت وشیوه‌ای که ازچشم وابروصادر شود غمزه گویند .

مارا ـ را ، تخصیص افاده کند ، یعنی مال ما یا برای ما .

خورد ـ فعل ماضی و مشترك است مابین خوردن وآشامیدن .

میپسندی ـ فعل مضارع مخاطب . و یا ، حرف خطاب . یعنی لایق میدانی . «می» حرف‌حال است .

جانا ـ منادا والف‌آخرش حرف نداست .

روا ـ بمعنای جایز تعبیر میشود .

خونریز ـ ترکیب وصفی است از مصدر ریزیدن ، یعنی ریزندهٔ خون . ورا حرف صله .

حمایت ـ مصدر ازحمی‌یحمی یعنی از باب ضرب یضرب ، چون رمی‌یرمی ، حمایت یعنی‌نگهداری وتوجه‌از کسی یا ازچیزی،مثل‌نگهداری از باغ یا ازچمنزار اسم فاعلش حامی واسم مفعولش محمی میآید .

**محصول بیت** ـ چشمت بیاری غمزه ، خون مارا خورد . آیاروا میداری؟ای جان حمایت‌از خونریز یعنی از قاتل جایز نیست ، یعنی چشمت‌باتیرهای غمزه‌خونم را ریخت.وتوهم این‌کاررا میپسندی ای‌جان شایسته نیست که‌از چشم‌خونریزحمایت نمائی علی‌الخصوص که خون وجود شریف چون خواجه را ریخته است .

**در این‌شب سیاهم گم‌گشت‌راه مقصود**
**از گوشهٔ برون آی ای کوکب هدایت**

مراد از شب سیاه ، شب تاریك هجران است .

ومراد از مقصود ، وصال میباشد . وکوکب هدایت ، کنایه ازجانان است .

**محصول بیت ـ** دراین شب تاریك هجران،راه وصال‌ناپدید گشت،ای‌جانانی که کوکب هدایتی ، ازگوشه‌ای بیرون‌آی تا که راه مقصود پدیدار گردد و وصال میسر شود . دلالت ورهنمائی براهی که منتهی بمطلوب میگردد ، هدایت گویند .

**ازهرطرف که رفتم جزوحشتم نیفزود**
**زینهار ازین بیابان وین‌راه بی‌نهایت**

از هرطرف ـ از ، اینجا بمعنای با صله میباشد .

وحشتم ـ اضافهٔ لامیه است ، وحشت یعنی ترسیدن ازمردم ورمیدن .

نیفزود ـ فعل نفی ماضی ، از افزودن ، یعنی زیاد نشد .

زنهار ـ بمعنای امان است ٠

مراد از بیابان ، بیابان فراق ویا عشق است .

**محصول بیت ـ** بهر جانب وادی فراق ویا وادی عشق که‌رفتم ، چیزی‌غیراز وحشتم زیادنشد ، یعنی وحشتم بیشترشد،امان ازاین‌بیابان وازاین‌راه بی‌نهایت،یعنی بیابان هجران ویا عشق را هرقدر گشتم جز وحشت چیزی حاصلم‌نشد، حالا امان‌از بیابان فراق واز راه بی‌نهایت آن ویا امان از بیابان عشق واز راه بی‌نهایت آن .

**این راه رانهایت‌صورت نمی‌توان‌بست**
**کش‌صد هزار منزل بیشست در بدایت**

مرادش از این راه ، راه عشق ومحبت ویاراه فراقی است که‌دربیت‌سابق گفته است ،

کش ـ که حرف تعلیل وشین «ضمیر» راجع براه میباشد .

بیشست ـ بیش، یعنی‌زیاده .

بدایت ـ اول را گویند ومقابل نهایت است .

**محصول بیت ـ** برای‌نهایت راه عشق نمیتوان حدی قائل شد ، یعنی برای‌راه عشق نمیشود نهایتی‌تعیین کرد ، زیرا وادی‌اول آن بیش ازصدهزار منزل‌استخلاصه

برای طریق عشق نمیشود حدیوغایتی تعیین کرد ، زیرا وادی اولش که بیش ازصد هزار منزل باشد پس‌تا آخرش چه میشود.

در بعض نسخ بجای نمی‌توان ، کجاتوان واقع شده است .

**ای آفتاب خوبان میجوشد اندرونم**
**یکساعتم بگنجان در سایهٔ حمایت**

در بعض نسخ بجای‌خوبان ، خوبی آمده با «یاء» مصدری مراد ازخوبی‌اینجا زیبائی میباشد .

میجوشد ـ فعل حال ازجوشیدن که بعربی فور وغلی گویند .

اندرونم ـ بمعنای داخل ودرون است ، اما اینجا مراد دل وجگر میباشد و ، اضافه‌اش بمیم متکلم لامیه است .

یکساعتم ـ میم این کلمه ازجهت معنا مقید است بعبارت بگنجان.وبگنجان ، فعل امر مخاطب است ازگنجانیدن با (الف و نون تعدیه) یعنی دراصل گنجیدن‌است بمعنای جای گرفتن که بعد باآوردن الف و نون متعدی شده بمعنای جای دادن.

**محصول بیت ـ** ای‌آفتاب زیبایان : اندرونم یعنی‌دل وجگرم ازحرارت‌عشق میجوشد ، ساعتی حمایتم کن‌ودر سایهٔ عنایتت پناهم ده ، بگنجان ، یعنی‌آسوده‌حالم کن .

سایهٔ حمایت ـ اضافهٔ بیانی است .

**هرچند بردی‌آبم روی از درت نتابم**
**جوراز حبیب‌خوشتر کز مدعی رعایت**

هرچند ـ یعنی اگرچه .

مراد ازآب «آبرو» میباشد یعنی عرض . نتابم ، فعل مضارع ازتابیدن. یعنی روگردان نمیشوم .

مصرع ثانی درحکم تعلیل واقع شده .

**محصول بیت ـ** اگرچه آبرویم را بردی یعنی عرضم را ضایع نمودی ، اما

باوجود این ازدرت رو گردان نمیشوم یعنی آستان سعادتت را ترك نمیکنم،زیرا جور وجفای دوست خیلی خوشتر از رعایت دشمن است ، زیرا کل فعل من‌المليح مليح.

**عشقت رسد بفریادگرخود بسان حافظ**

**قرآن زبر بخوانی درچارده روایت**

در بعض نسخ مصرع ثانی اینطور واقع‌شده است : هرهفت‌سبع‌خوانی درچارده روایت . ودربعض‌دگر : قرآن سبعه خوانی درچارده روایت .

تا، عشقت ازجهت معنی بفریاد مقید است ، بتقدیر «فریادت» .

بسان ـ ادات تشبیه است .

زبر ـ مخفف ازبر . یعنی خواندن یك چیز از حفظ کسیکه «زا» را مکسور گرفته وحرف ابتدا محسوب داشته است ولفظ «بر» را هم سینه معنا نموده و عبارت «زبربخوانی» را از سینه خواندن تفسیر کرده هم درلفظ وهم درمعنا خطا کرده‌است رد شمعی وسروری

در چارده روایت ـ معلوم میشود که شیوخ قرائت هفت تن بوده‌اند چنانکه فرموده‌اند :

قطعه

استاد قرائت بشمر پنج و دو پیر     بو عمرو علا و نافع و ابن کثیر
پس حمزه وابن‌عامر وعاصم دان     زین‌جمله کسائی‌شمر وهفت‌بگیر

وهر يك ازشیوخ دوراوی دارند ، تفصیل این‌موضوع بطول میانجامد ، طالبین بکتب قرائت رجوع فرمایند.

**محصول بیت** ـ روی‌نسخهٔ‌اول:اگر توهم مثل‌حافظ قرآن‌شریف را درچهارده روایت از حفظ بخوانی بازهم برای وصول‌کافی نیست بلکه عشق بفریادت میرسد : وصول الی‌الله باعشق‌است، نه با ازبر خواندن‌قرآن‌سبعه با چهارده روایت .والا بقیاس این لازم میآمد تمام کسانیکه قرآن شریف را خوانده‌اند اولیاءالله باشند .

هر هفت سبع ـ مراد تمام هفت سبع‌است بضم سین و بسکون با . سبع ، یعنی یك هفتم چنانکه ثمن یك هشتم وعشر یکدهم است .

اصل مطلب از اینجاست که در زمان‌حجاج ظالم قرآن شریف را بهفت‌قسمت تقسیم کردند وبآن قسمتها اسباع گفتند و بعد از آن بازبسی قسمت تقسیم نموده‌وبآن اقسام ، اجزاء گفتند .

پس مراد خواجه از بیان هفت سبع کنایه از تمام مصحف شریف میباشد .

مقصود این است که اگر تمام مصحف شریف را روی اسلوب چهارده روایت بخوانی بازسبب وصول الی‌الله عشق‌ومحبت میباشد و تنها رعایت قرائت قرآن کافی نیست .

وله رحم‌الله روحه

## غزل صدم

**مدامم مست میدارد نسیم جعد گیسویت**
**خرابم میکند هردم فریب چشم جادویت**

مدام ــ لفظ مشترك است . اگر بمعنای دوام باشد ، یعنی همیشه مرا مست میکند ، اما اگر بمعنی باده تعبیر شود یعنی شراب مستم میکند . اما در شعر مراد معنای اولی است نه دومی .

جعد ــ چین وشکن گیسو را گویند ، چنانکه سابقاً مکرر گفته‌ایم .

گیسو ــ موی بلند را گویند که از تارك سر دوقسمت شود .

فریب ــ اسم است بمعنای گول زدن ، چشم جادو ــ اضافه بیانی .

**محصول بیت ــ** نسیم گیسوان پرچین و شکن تو همیشه مرا مست میکند ، یعنی بوی معطر گیسویت هرزمان که بدماغم میرسد بیهوشم میکند و فریب چشم جادویت دایم مرا مست میکند ، مست وخراب ازقبیل مراعات نظیر میباشد .

**پس ازچندین شکیبایی شبی یارب توان دیدن**
**که شمع دیده افروزیم درمحراب ابرویت**

شکیبائی ــ بمعنای صبوری است و یا ثانیه حرف مصدر است ، شکیبا یعنی صبور .

توان دید ــ یعنی آیا دیدن ممکن میشود .

که ــ امکان را بیان میکند .

شمع دیده ــ اضافهٔ بیانی است ،

افروزیم ــ فعل مضارع متکلم مع غیره ، از افروزیدن یعنی افروختن یاروشن نمودن .

ص ۲۳۲ شرح

محراب ابرویت ـ تا ، ضمیر مخاطب ، و محراب ابرو ، اضافهٔ بیانی است ، یعنی مشبهٌ به بمشبه اضافه شده .

**محصول بیت**ـ بعد از اینهمه شکیبائی عجبا ممکن میشود شبی شمع دیده را در ابروان مشابه محرابت روشن سازیم ، یعنی بعد از اینهمه جور وجفایت عجبا شبی دیدار وصالت میسر میگردد .

**سواد لوح بینش را عزیز ازبهر آن دارم**
**که جان رانسخهٔ باشدزنقش خال‌هندویت**

سواد ـ سیاهی است مقابلش بیاض که سفیدی است .

لوح ـ تخته .

بینش ـ اسم مصدر است بمعنای دیدن .

اضافهٔ سواد بلوح لامیه و لوح بینش ـ اضافهٔ بیانیه ، مراد از لوح بینش ، مردم چشم یعنی مردمك چشم است ، از بهر بمعنای لاجل میباشد ، یعنی تعلیل را میرساند .

نسخهٔ ـ بمعنای مثال میباشد ویاءاش وحدت است .

هندو ـ واوش برای نسبت است مثل «لو» در ترکی که علامت نسبت است چون کلمات مصرلو و شاملو در جائیکه مراد شاملی و مصرلی باشد ، معلوم میشود که اگر درآخر کلمه الف و واو و یا باشد در حالت اضافه بعد از حروف مذکور اثبات یك یا لازم میباشد ، چنانکه درقافیهٔ این غزل واقع شده انست ،

**محصول بیت** ـ سواد لوح بینش‌را یعنی‌مردمك سیاه چشمم را ازآنجهت‌عزیز میدارم یعنی در چشمم حفظش‌میکنم‌وعزیزش میدارم که از نقش خال هندویت برای جان یك مثال ویك نسخه باشد .

حاصل اینکه مردمك را بخال و خال را بمردمك تشبیه میکنند و اینـوع تشبیه خیلی معمول است ، پس میگوید چون مردمك چشمم بخال توشباهت دارد ، بهمین جهت درچشمم بعنوان یادگار حفظش‌میکنم .

**تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی**
**صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت**

جاویدان وجاوید ـ یعنی ابدی.

یکسر ـ یعنی یکدفعه: دفعة

بیارایی ـ باء حرف تأکید ویارایی دراصل آرائی بوده همزه بیاء قلب شده است چنانکه سابقاً ذکرش گذشت ، آرایی مشتق از آراییدن ، یعنی آرایش و تزیین کنی .

برقع ـ بضم با وسکون را وفتح وضم قاف ، روبند است .

**محصول بیت** ـ اگر میخواهی که جهان را دفعة آرایش دهی ومزین نمائی، بصبا بگو زمانی روبند را از رویت بلند کند ، که تمام عالم از پرتو رویت مزین و منور گردد ، زیرا روی تو نور محض است وبهرجا که اشعه‌اش بیفتد آنجا را منور ومزین کند.

**وگر رسم فنا خواهی که ازعالم براندازی**
**بیفشان تا فروریزد هزاران جان زهرمویت**

براندازی ـ بر، حرف تأکید واندازی ، فعل مضارع مخاطب از اندازیدن یعنی برچینی وازبین ببری.

بیفشان ـ با ، حرف تأکید ویفشان یا ، منقلب ازهمزه ، فعل امر مخاطب از افشانیدن ، یعنی تکان ده . نه تکان بخور. تا حرف تعلیل.

فرو ـ درلغت یعنی پایین اما دراین قبیل موارد فقط تأکید افاده کند.

ریزد ـ فعل مضارع ، مفرد غایب از ریزیدن ، ریزد اینجا یعنی ریخته شود.

مفعول فعل بیفشان یعنی مفعول مقدرش زلف ویا گیسو ویا کاکل است، خلاصه ازاقسام مویکی میباشد وفاعل فعل ریزد ، هزاران جان است فتأمل.

**محصول بیت** ـ اگرمیخواهی که رسم وقانون فنا را از جهان برچینی یعنی براندازی ویا ازبین ببری زلف وگیسویت راتکان بده تا از هرمویش چندین هزار

جان بریزد، یعنی ارواح مجرده در عالم فانی نمیشود وازبین نمیرود، حاصل اینکه اجسام و اشباح ازعالم برطرف میشوند و از بین میروند اما ارواح پاك همیشه باقی میمانند زیرا ارواح خود باقی ابدیند وفانی نمیشوند ، پس رسم فنا از عالم برچیده میشود .

**من و باد صبا مسکین دو سرگردان بیحاصل**
**من ازافسون چشمت مست واواز بوی گیسویت**

من مبتدا وصبا معطوف ومصرع ثانی خبرش.

مسکین ـ در اینجا مشترك واقع شده است مابین من و صبا ، اگر برای من صفت باشد دراینصورت صفت مشبهه است ازمسکنت ، اما اگرصفت باشد برای صبا یا حرف نسبت ونون تأکید است که منسوب بمشك میشود یعنی دارای مشك ، پس باد مسکین یعنی بادیکه بوی مشك همراه دارد.

سرگردان ـ بحسب لغت یعنی سریکه میگردد اما دراصطلاح بمعنای متحیر است ، این کلمه برای من وصبا صفت بعد صفت محسوب میشود، و اضافه‌اش به بی حاصل بیانیه است.

افسون ـ یعنی سحروحیله .

**محصول بیت**ـ من مسکین و بـاد صبا مسکین ، دو بی حاصل سرگردانیم یعنی من ازسحرچشمت مستم وصبا از بوی گیسویت مست است همانطور که درمسکینی شریکیم درمستانگی‌هم شریك هستیم.

کسیکه گفته است: من و باد صبای مسکین دو سرگردان بی‌حاصلیم نفهمیده است که مصرع اول مرهون مصرع ثانی است.

**زهی همت که حافظ راست کز دنیی وازعقبی**
**نیاید هیچ در چشمش بجزخاك سرکویت**

زهی ـ بفتح زاء یابکسر آن یك کلمهٔ تحسین و تعجب است . که ـ رابط صفت .

حافظ راست ـ را ادات تخصیص وسین وتا ادات خبر یعنی برای حافظ‌است یامال حافظ است.

کز ـ که برای تحسین همت ، علت است وزای مفرده برای ابتدا بمعنای‌من.

دنیی وعقبی، درعربی دنیا باالف نوشته شده و باالف هم خوانده میشود ، اما عقبی، با یا نوشته میشود وباالف خوانده میشود، اما عجم این کلمه را با یامینویسد وبایا هم میخواند . کلمات موسی و عیسی ویحیی و نظیر اینها هم از این قبیل‌اند ، عبارت کزدنیی واز عقبی بمصرع ثانی مرهون است .

**محصول بیت** ـ عجب همتی که حافظدارد ، یعنی‌همت حافظ عجب‌همت‌است که در دنیا و آخرت غیراز خاك سر کویت هیچ چیزبنظرش نمیاید یعنی در نظرش ارزش ندارد. خلاصه خاك سر کوی ترا برای چشمش توتیا میداند.

ولـه رضی عنه

## غزل صد ویکم

**پروای زاهد و دعوت مکنم سوی بهشت**
**که خدا در ازل از اهل بهشتم نسرشت**

ای زاهد ـ خطاب عام است.

مکنم ـ فعل نهی مخاطب .

که ـ حرف تعلیل.

نسرشت ـ فعل نفی ماضی ، مقصود یعنی خلق نکرد.

**محصول بیت** ـ پروای زاهد، بجنت دعوتم مکن زیرا حق تعالی در روزازل مرا از اهل بهشت نیافریده است پس بجنت رفتن من مربوط بمشیت الهی‌است.

**یك جو ازخرمن هستی نتواند برداشت**
**هرکه در کوی فنا در ره حق‌دانه نکشت**

جو ـ درعربی شعیراست.

مراد ازهستی وجود میباشد.

برداشت در اینجا مصدر مرخم است زیرا که مقارن مضارع آمده (نتواند برداشتن) .

هرکه ـ دراینجا اسم است بمعنای من درعربی.

نکشت ـ فعل نفی، ماضی یعنی نکاشت .

**محصول بیت** ـ کسیکه درطریق کوی‌فنادانه نکاشت یعنی دراین دنیاحسبةلله کاری نکرد از هستی خود حتی بقدریك جوفایده نمیبرد زیرا الدنیامزرعة الاخرة.

ص ۱۷۱ شرح

**تو و تسبیح و مصلا و ره زهد و صلاح**
**من و میخانه و ناقوس وره دیر و کنشت**

دراین بیت واوهای واقع بین زهد و ورع و دیر و کنشت ، بمعنای عطف است اما سایر واوها معیت را افاده کند.

ناقوس ــ تخته آهنی است که در کلیساها برای اعلام زمان جمعیت بصدا درمیآورند ، مراد ازمصلا سجاده است زیرا آنها سجاده را مصلا گویند ، دیرو کنشت تفسیر عطف است.

**منعم ازمی مکن ای صوفی صافی که حکیم**
**در ازل طینت ما را بمی ناب سرشت**

منعم ــ ازقبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش.

صوفی صافی ــ مراد ازوصف صوفی باصفوت تحقیر صوفیان مرائی است.

ومراد ازحکیم حق تعالی میباشد.

طینت ازطین آمده که بمعنای گل است ومراد ازآن مادهٔ وجود انسان میباشد چنانکه خدای تعالی فرموده است ، خمرت طینة آدم .

ناب ــ یعنی صاف وخالص.

سرشت ــ فعل ماضی یعنی مخمر کرد.

**محصول بیت**ــ ای صوفی پاك مرا ازمی منع مکن زیرا خالق اشیاء روزازل گل وجود ما را بابادهٔ صاف وخالص سرشته است یعنی باده نوشی ما ازلی است پس عارضی وتقلیدی نیست که باحرف توازشرب خمرممنوع شویم .

**صوفی صاف بهشتی نبود هرکه چومن**
**خرقه در میکده‌ها در گرو باده نهشت**

یا بهشتی ــ برای نسبت است.

هر که ـ که در اینجا اسم است چون‌من درعربی.

چو ـ ادات تشبیه .

گرو ـ بکسر کاف عجمی ـ رهن را گویند یعنی چیزیکه بدهکار برای اطمینان خاطر طلبکار در نزدش امانت گذارد.

نهشت ـ فعل نفی ماضی یعنی نگذاشت

**محصول بیت** ـ هر که مثل من خرقهٔ خود را در میخانه‌ها در مقابل شراب صاف گرو نگذاشته لایق بهشت نبوده وصوفی پاك نیست.

**راحت‌ازعیش‌بهشت ولب‌حورش نبود**
**هر که اودامن دلدارخودازدست‌بهشت**

ضمیرواقع درلفظ حورش ـ راجع به لفظ «که» ، درمصرع ثانی است‌بطریق اضمارقبل ازذکر آمده .

**محصول بیت** ـ هر کس که دامن دلدارخود را ازدست داد: بدلدارش‌خدمت و حرمت نکرد ازعیش‌جنت وازلذت لب حور بی‌بهره ماند یعنی‌ازحور وغلمان‌جنت محروم میشود .

قافیهٔ این دوبیت یك طور آمده و تغایرشان بانفی و اثبات میباشد که اینهم برای صحیح بودن یك قافیه‌کافی نیست .

**حافظا لطف حق اربا تو عنایت دارد**
**باش فارغ ز غم‌دوزخ وایمن زبهشت**

ایمن بمعنای امین است.

**محصول بیت** ـ ای حافظ اگر لطف خداوندی شامل حال توشود ازغم جهنم آسوده میشوی و از وصول ببهشت هم مطمئنی ، یعنی وقتی عنایت خدا یارتوباشد از عذاب جهنم خوف نداری و در رسیدن به بهشت هم مطمئن هستی زیرا بااین تقدیر بهشت برایت لازم میشود .

وله ایضاً

از بحر مجتث

# غزل صد و دوم

**اگر بلطف بخوانی مزید الطافست**
**وگر بقهر برانی درون ماصافست**

این غزل باغزلی که بامطلع :« کنون که بر کف گل جام بادهٔ صافست ـ بصد هزارزبان بلبلش دراوصافست» نظیره واقع شده و دراکثردواوین موجودنیست مگر دربعضی ، چون سبك نظمش باسلوب نظم خواجه نزدیك است لذا نوشته شد.

بخوانی ـ فعل مضارع ، مخاطب ، وجه شرطی.

مزید ـ مصدرمیمی است از زاد یزید ، یعنی زیاد.

الطاف ـ جمع لطف است یعنی نیکی‌ها.

برانی [1] ـ فعل مضارع مخاطب از مصدر رانیدن ، مثل راندن وسائط نقلیه ، این فعل معطوف بفعل شرطیه اولی است.

صاف ـ دراینجا نیز بمعنای صافی است .

**محصول بیت** ـ اگر لطف نموده ما را بنزد خودبخوانی نهایت‌لطف استواگر هم بقهرازخودبرانی باز درونمان‌یعنی خاطرمان صافست‌یعنی منفعل ومتأثر نمیشویم حاصل‌اینکه ، هرچه ازتو درحق ماصادر شود چه لطف وچه قهرهمه را قبول داریم‌و بهیچوجه خاطرمان مکدر نمیشود.

**بنامه وصف تو کردن نه حدامکانست**
**چراکه‌وصف‌تو بیرون‌زحداوصافست**

اگر بجای‌بنامه، بخامه واقع‌شده بود بسیار بهتر ومناسبتر بود، زیرادراستعمال

---

۱ـ راندن اینجا بمعنای دورکردن وباطرد نمودن است‌نه‌بمعنای راندن وسائط‌نقلیه.

ص ۱۳۹ شرح

هم این لفظ مناسب‌است.

بنامه ــ با این کلمه بمعنای معیت و یاظرفیت میباشد .

وصف ــ حال‌واصف‌است وصفت مربوط به موصوف.

چراکه ــ درمقام تعلیل واقع شده بمعنای زیراکه .

وصف تو ــ اضافهٔ این دو کلمه ازقبیل اضافهٔ مصدر بمفعولش میباشد.

اوصاف ــ جمع وصف است. اگر بدل اوصاف «وصاف» آورده بودخیلی‌خوب میشد ازجهت تناسب باعبارت وصف .

**محصول بیت** ــ وصف توبانامه ممکن نیست یا درنامه نمی‌گنجد یعنی وصف کردن از تو ، ازحد امکان‌خارج است : اوصاف توبدایره امکان‌نمی‌گنجد چونکه وصف توازحدود توانائی خارجست . حاصل مطلب ، جمال و کمال تو بقدری زیاد است که هروصافی ازوصف آنها عاجزمیگردد.

**بچشم‌عشق توان دید روی شاهد ما**

**که نورصورت خوبان‌زقاف‌تاقافست**

بچشم عشق ــ یعنی بچشم خدابین.

شاهد ــ اینجا بمعنای دلبراست . که ، حرف تعلیل. نور، ضیاء نارراگویند.

صورت ــ یعنی روی . نور صورت خوبان زقاف تاقافست ، یعنی تمام عالم را فراگرفته است .

**محصول بیت** ــ روی جانان مارا باچشم‌عشق‌توان دید زیراا گرچه نور روی خوبان قاف تاقاف جهان را فرا گرفته است، اما همه‌کس آنرا نمی‌بیند بلکه فقط کسی می‌بیند که چشم خدابین داشته‌باشد ، چنانکه حضرت مولانا جامی میفرماید:

**بیت**

جهان مرآت حسن شاهد ماست فشاهد وجهه فی کل ذرات

**ز مصحف رخ دلدار آیتی برخوان**
**که آن بیان مقامات کشف کشافست**

مصحف رخ ـ اضافهٔ بیانی است واضافه رخ بدلدار لامیه،

دلدار ـ ترکیب وصفی است ازداریدن ، یعنی دارندهٔ دل ، یعنی کسیکه دل عشاق را بخود جلب نموده وضبط کرده است.

آیت ـ نشانه را گویند، درقرآن شریف اول وآغاز کلام باعلامت سرخ و یا چیزدیگر نشان گذاری میشود وبآن مقدار کلام شریفی که مابین دونشان واقع شده آیت گویند.

برخوان ـ بر حرف تأکید.

که ـ رابط صفت یا حرف تعلیل.

کشف ـ دراینجا بطریق ایهام واقع شده همانطور که دربیت دوم غزل (کنون که بر کف گل جام بادهٔ صافست) آمده .

**محصول بیت** ـ ازمصحف رخ جانان آیتی بخوان. یعنی درروی دلدار اثرصنع خدارا مشاهده کن .

بیت

ای نورخدا درنظر از روی تومارا　　　بگذار که در روی توبینیم خدارا

یعنی آیتی بخوان که مقامات کشف کشاف را بیان کند، یعنی حاشیهٔ کشاف را بیان نماید ویا کشاف را کشف وفتح نماید و مقاماتش را بیان کند: با مطالعهٔ کامل اثرصنع خدائی که در رویت است مقامات مشکل تفسیر کشاف تماماً حل گشته وبیان میشود.

**چو سرو سرکشی ای یار سنگدل باما**
**چه چشمهاست که برروی توزاطرافست**

جایزاست سرومضاف بسرکشی ، خوانده شود ویا مقطوع عن الاضافت باشد.

سرکش ـ ترکیب وصفی است ازمصدر کشیدن یعنی غیرمنقاد واکثر بمعنای

معاند استعمال میکنند، یا ، حرف خطاب است بهردو وجه .

سنگدل ـ دل یعنی قلب ، وسنگدل یعنی قسی‌القلب.

چه ـ اینجاافاده مبالغه نماید،

چشمها ـ جمع چشم است. چون غیرذوی العقول میباشد، باها، جمع شده، گاهی ممکنست باالف ونون جمع کنند بطریق تشبیه بذوی‌العقول.

بیت

دل‌شیشه وچشمان‌تو هر گوشه‌بر ندش  مستند مبادا که بناگه شکنندش

**محصول بیت** ـ ای‌یارسنگدل‌باماچون‌سروسر کشی‌یاخود چون‌سروسر کشی اما ازاطراف واکناف چشمهای زیادی بروی تونگر انند ، یعنی چون سروسر کشی وبما استغنا میورزی ، اما دراطرافت خیلی چشمهاست که برویت مینگرند . حاصل اینکه، ازمااعراض نموده‌ای وبدیگران میل‌داری‌چنانکه رویت رادرمعرض‌تماشای دیگران قرارداده‌ای .

**تراکه مایهٔ خلدست[1] نزل‌همتانیست**
**ازاین‌مثال‌کزینم‌روان دراعرافست**

ترا ـ ضمیرمنصوب متصل یعنی برای تو.

که ـ رابط بیانی.

مایه ـ مایه وبمعنای اصل میباشد.

خلد ـ جنت راگویند،

نزل ـ حاضری وآن مقدارغذائی که برای مهمان‌آرند، چون غذائی که‌در عمارات پیش مهمانان نهند. نزل ، مبتدای مؤخرومایه خبرمقدم.

همتا ـ یعنی مانند و معطوف بمایه.

---

۱ـ معنی‌این بیت روشن‌نیست درنسخی‌که دردسترس‌ما بود این غزل پیدا نشدبنابراین عیناً ترجمه شد وممکن است شعربا‌ینصورت باشد.

ترا که مایهٔ خلدست نزل ، همتانیست  ازاین منال کزینم روان در اعرافست مترجم

ازین ـ درمقام تشبیه استعمال میشود چنانکه سابقاً بیان شده است.

مصرع

ازین مهپارهٔ عابد فریبی

یعنی مهپارهٔ چون این. وحید تبریزی

مصرع

بشر دهد ازین بشر که به بود ز حور عین

درهردومصرع مراد چون این است. چنانکه مولانا آصفی میفرماید:

بیت

دست آزرده مبادا شود اغیار مکش ورنه میخواهم ازین کشته تراصد باشد

دراین بیت هم «ازین» تشبیه راافاده کند.

مثال گزینم ـ مثال درلغت بمعنای نسخه میباشد. گزین، بضم گاف عجمی و بکسر زای معجمه بمعنای مختاراست. مثال گزینم، اضافهٔ مثال بگزین بیانیه است. وروان دراینجا بمعنای حاصل وموجود میباشد.

اعراف ـ اعرافی که درقرآن آمده گویند عبارت ازدیواری است مابین بهشت وجهنم.

**محصول بیت** ـ خطاب بجانان میفرماید: نزل تومایه خلد است یعنی نعمت بهشتی است وخودت نظیر نداری واین چون مثال مختارم فقط در اعراف موجود و حاصل است یعنی کسی که نزاش طعام بهشتی باشد وخودش نیزمانند نداشته باشد نظیر اوفقط دراعراف موجود وحاصل است، این غزل همانطور که دراکثر دواوین موجود خواجه پیدا نمیشود، این بیت هم دراکثرغزلها موجود نیست. و درتفسیر این غزل انواع معانی رابیان کرده‌اند اما باعتبارترکیب معنای غیرازاین بنظر نمیرسد.

**عدو که منطق حافظ طمع کند درشعر**
**همان حدیث همای و طریق خطافست**

عدو ـ دراصل به تشدید واواست اما عجم بتخفیف واواستعمال میکند.

منطق ـ مصدرمیمی است بمعنای نطق.

همای ـ مرغی است مبارك . برسرهر که سایه‌اش بیفتد بشاهی میرسد و یا بسیارثروتمند میشود این مرغ بیشتردرهندوستان وخطا وختن و دردشت قپچاق[1] پیدا میشود، اما زنده‌اش بدست نمیآید بلکه لاشه‌اش درصحراهای شهرهای مذکورپیدا میشود . برنگ شکری است نه سفید خالص. مثلا اگر صغصغن[2] شکری رنگ بود بشکل همای میشد اما نه از لحاظ پا ، من زمانیکه درشام شریف اقامت داشتم لاشهٔ یك همای رانزد یك بازرگان عجمی‌دیده بودم.

طریق ـ دراینجا مقحم است ، زیرا اگرهمان حکایت همای وخطافست ، هم بگوید معنا درست درمیآید ، پس همان را فقط برای تکمیل وزن‌آورده .

خطاف ـ بضم خاء معجمه وبتشدید طاء مهمله پرستواست.

**محصول بیت**ـ دشمن که در شعرخود الفاظ و کلمات و کلام حافظ را بکار میبرد وادعا میکند که شعرم ازحیث ظرافت ولطافت ودرالفاظ وادا چون شعرحافظ است، این‌ادعای عدو وبخودبالیدنش عیناً همان قصهٔ همای وپرستواست‌یعنی‌همانطور که پرستو ادعای برابری باهمای کرد وگفت : تواگر بلند پروازی منهم تیزپرم مسافتی که تودریك روزپروازمیکنی من دریك ساعت طی میکنم . خواجه میفرماید عدوی سست نظم هم شعر زیاد میگوید وتند میسراید اما گفته‌هایش تماماً تزریقات است که نه کسی میخواند ونه مینویسد.

ولە رحمه‌الله

---

۱ـ دشت قپچاق واقع درشمال دریای خزر که شامل قسمتی از آسیای غربی وقسمتی از اروپای شرقی است وفعلا جزو سرزمینهای روسیه میباشد سابق براین ترك نشین بوده و ساکنین‌آنجا بترکهای قپچاق‌معروف بودند . مترجم

۲ـ مرغی است شبیه بکلاغ ومثل طوطی استعداد تکلم دارد.

از بحر هزج : مفاعیلن مفاعیلن فعولن

# غزل صد و سوم

**غمش تا در دلم مأوا گرفتست**
**سرم چون زلف او سودا گرفتست**

غمش ـ مضاف «شین» محذوف است . بتقدیر کلام غم عشقش میباشد که بضرورت وزن مضاف حذف گشته . تا ابتدا برای غایت است و معنای زمانی دارد چون منذ .

مأوا ـ یعنی منزل .

گرفتست ـ دراصل گرفته است بضرورت وزن‌ها رسمی وهمزهٔ مجتلبه حذف شده است ، مأوا گرفتست ، یعنی پناه آورده ومنزل گرفته .

گرفته[1] ـ اسم است و بزمان ماضی دلالت میکند عیناً مثل لفظ طوتمش در ترکی . بدلیل اینکه ادات خبر بفعل لاحق نمیشود .

سرم ـ مبتدا وسودا گرفته خبرش واین جملهٔ اسمیه خبر است ازبرای غمش وجایزاست لفظ سرم مفعول مقدم و کلمهٔ سودا فاعل باشد برای گرفته، بتقدیر کلام سرمرا سودا گرفته .

**محصول بیت ـ** ازوقتی که‌غم‌عشق‌جانان‌در دلم جا گرفته یعنی از وقتیکه من عاشق جانان شده‌ام سرم چون زلف اوسودا گرفته است . یعنی سرم سودا زده شده ، سودازدگی زلف حسی یعنی همان سیاهی است که در خارج دیده میشود اما سودای

۲ ـ یعنی ماضی نقلی است که لفظ «است» از آخر حذف گشته و بصورت اسم مفعول مانده است . مترجم

سرمن سودای عشق است و کسیکه مبتلا بسودای عشق گشته‌میفهمد که من‌چه‌میکشم لیکن برای عشق اینقدر مناسبت‌کافی است .

**لب‌چون‌آتشش‌آب حیات است**
**زآبش آتشی در ماگرفتست**

لب ـ مبتدا ، آب‌حیات خبرش، لب‌راازلحاظ قرمزی‌بآتش‌تشبیه کرده‌است.

زآبش ـ «شین» ضمیر و راجع بلب است ، کلمه‌آب بطریق ایهام ذکر شده زیرا معنای مطابقش همان‌آب معمولی است اما اینجا کنایه ازآب حیات میباشد ، و معنای‌التزامیش صفوت میباشد ویا واقع در کلمه‌آتشی ، وحدت وتنکیر راست .

درما ـ در بمعنای با صله وما اینجا بمعنای نحن .

ذکرآب وآتش بطریق تناسب‌آمده .

گرفته‌ـ اگراین کلمه‌با لفظ‌آتش‌ذکرشود بمعنای تأثیرمیباشد، آتش گرفته است یعنی‌آتش سرایت نموده است .

**محصول بیت** ـ لب چون‌آتش‌آن جانان، آب حیاتست وهرکه‌آنرا بمکد[1] وبچشد حیات جاویدان یابد و ما ازآب‌آن لب ، یعنی‌از آب حیاتش‌ویا ازصفوت و لطافتش‌آتش گرفته‌ایم. خلاصه مشابه بودن لبش‌بآتش، آتشی‌بما زده وحرارتی در دلمان روشن کرده است . درجمع‌آب وآتش صنعت تضاد است .

**همای‌همتم‌عمری‌است‌کزجان**
**هوای آن قد وبالا گرفتست**

همای همتم ـ اضافهٔ بیانی است ،

کزجان ـ مرهون مصرع ثانی است .

هوا ـ در اینجا بطریق ایهام بیان شده یعنی‌آرزو و معنای دیگرش جو،ما بین سماء والارض میباشد .

---

۱ ـ در زبان‌ترکی شیرخوردن بچه را ازپستان مادر امملک گویند، کلمه بچشد بجای لفظ امن ازمصدر امملک بعربی رضع است . مترجم

قد و بالا ـ تفسیر عطف است یعنی اندام .

**محصول بیت ـ** خیلی وقت است که همای همتم از جان و دل آرزومند قد و بالای آن جانان شده است ، یعنی مدتیست که آرزوی وصلت اورا میکشد .

**شدم عـاشق ببالای بلندش**
**کـه کار عاشقان بالاگرفتست**

بالای بلند ـ اضافهٔ بیانی .

که ـ حرف تعلیل .

بالا ـ در اینجا بمعنای بلندی است یعنی اوج .

**محصول بیت ـ** من عاشق قد بلند آن جانان شده‌ام ، زیرا کار عشاق با اوج شرف یافته است یعنی اتصاف برفعت وعلو، کار عاشقان است پس چون برفعت و علو متصف هستند منهم ببالای بلند جانان عاشق شده‌ام که کارم بالا بگیرد .

**چوما در سایهٔ الطاف اوئیم**
**چرا او سایه ازما واگرفتست**

سایهٔ الطاف ـ اضافهٔ بیانی است .

اوییم ـ بواسطهٔ مضاف شدن او، بضمیر متکلم مع‌الغیر بعد ازواو یا آمده‌است چنانکه سابقاً گفتیم کلمه‌ای که در آخرش واو، یا الف باشد درحالت اضافه یك یا ظاهر میشود .

واگرفتست ـ یعنی دریغ داشته است .

**محصول بیت ـ** چون ما درسایهٔ الطاف آن جانان هستیم از آن جهت‌است که او وصال خود را از ما دریغ میدارد . حاصل اینکه ، چون ما منسوب بجانانیم و به الطاف بی‌نهایت او اعتراف داریم پس سزاواراست که وصالش را از ما مضایقه نکند، جایز است عبارت «چرا» استفهام انکاری باشد ، یعنی وانگرفته است یا دریغ نکرده است ،

**نسیم صبح عنبر بوست امروز**
**مگر یارم ره صحرا گرفتست**

عنبر بو ــ ترکیب وصفی است یعنی بویش چون بوی عنبر است .
مگر ــ اینجا بمعنای کانه است .
ره صحرا ــ اضافهٔ لامیه .

**محصول بیت** ــ نسیم صبح امروز بوی عنبر میدهد مثل اینکه یارم راه صحرا پیش گرفته ، یعنی یارم بصحرا رفته است که نسیم از ملاقات او عنبر بوشده است .

**ز دریای دو چشمم گوهر اشك**
**جهان در لؤلؤی لالا گرفتست**

دریای چشمم ــ اضافه بیانی . و گوهر اشك مبتدا و اضافهٔ بیانی و «گرفتست» خبرش وجهان مفعولش .
لالا ــ یعنی درخشان .

**محصول بیت** ــ گوهر اشکم ازدریای دوچشمم جهان راپر از لؤلؤی لالا کرد یعنی عالم را پر از لؤلؤلالا کرد بحدی که از شدت تلالو ، جهان دیده نشد .

**حدیث حافظ ای سروسمن بر**
**چو وصف قد تو بالا گرفتست**

اضافه سروسمن بر ، بیانی است .
بر ــ اینجا بمعنای سینه است .
سمن ــ گل سفید را گویند ، یعنی گلی است سفید رنگ . سمن بر ، یعنی سینهٔ سفید .

**محصول بیت** ــ ای سروسمن بر ، کلام حافظ چون وصف قدتو اوج گرفته است . یعنی رفعت یافته است . حاصل اینکه ، همانطور که اوصاف قدت اوج گرفته : کلام حافظ هم بسبب وصف قدت رفعت یافته وصاحب مقام بلند شده است .

**وله ایضاً**

# غزل صد و چهارم

**مدتی شد کاآتش سودای او در جان ماست**
**زان تمناها که دایم در دل ویران ماست**

مدتی ـ یا حرف وحدت .

کاتش ـ که حرف بیان مدت .

سودا ـ اینجا یعنی محبت وآرزو . آتش سودا ، اضافهٔ بیانی است .

**محصول بیت ـ** آتش محبت آن جانان مدتی است که درجان ماست و بسبب همین آرزوها که دایم دردل ویران ماست یعنی بسبب مرکوز بودن آرزوی وصال جانان در دلمان آتش سودایش همیشه درجان ماست .

**مردم چشمم بخوناب جگر غرقند از آن**
**چشمهٔ مهر رخش در سینه نالان ماست**

خوناب ـ آب خون آلود است ، «خوناب جگر» اضافه لامیه .

ازآن ـ ادات تعلیل ومرهون مصرع ثانی است واضافه چشمه بمهر ، و مهر برخ بیانی واضافهٔ رخ بشین لامیه است. حاصل اینکه، رخ جانان را بچشمهٔ خورشید تشبیه میکند واضافهٔ سینه بنالان بیانی و نالان ما اضافه لامیه میباشد .

سابقاً هم گفتیم که لعل در اصل عبارت ازیك سنگ سفید رنگ است که بعد از استخراج آنرا درلای جگر تازه گذاشته درمقابل آفتاب قرار میدهند تا برنگ قرمز دربیاید ، پس مردم دیده را بسنگ لعل تشبیه کرده است که بخوناب جگر غرق نموده و دراثر چشمهٔ مهر رخش تربیت میکند.

**آب حیوان قطرهٔ زان لعل همچون شکرست**
**قرص خور عکسی ز روی آن مه تابان ماست**

یاء قطرهٔ ـ وحدت راست.

قرص خور ـ اضافهٔ بیانی است . قرص، گرده نان را گویند، خور باواو رسمی خورشیداست مراد ازقرص خور، جرم شمس است و اضافهٔ مه تابان بیانیه و تابان صفت مشبهه است . تابان یعنی درخشان .

**محصول بیت** ـ ازلب لذیذ آن جانان آب حیات قطره ایست ، وقرص خورشید هم عکسی است از روی مه تابانش، یعنی همانطور که ماه ازخورشید کسب نورمینماید، خورشید هم ازنور وضیاء روی اومستنیر میشود . حاصل اینکه ، لبش بینهایت لذیذ و رویش بیش ازحد لطیف است .

**تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین**
**برمن این معنی که مازان وی واوزان ماست**

**محصول بیت** ـ بمحض اینکه آیهٔ فاذاسویته و نفخت فیه من روحی راشنیدم، این معنی یقینم شد که ما مال اوییم واو مال ماست . حاصل اینکه ، حق تعالی بملائك میفرماید : وقتیکه وجودآدم را تمام کردم و بآن روح دمیدم . از این بیان اینطور فهمیده میشود که ارواح بنی آدم نفخهٔ رحمان میباشد ، پس روح جانان و روح ما در اصل یکی بوده است ولازمه اش اینست که ما ازآن او و واو ازآن ما باشد .

**هر دلی را اطلاعی نیست بر اسرار عشق**
**محرم این سر معنی دار علوی جان ماست**

یاء واقع در دلی ، وحدت را میرساند ، اما یا اطلاعی احتمال وحدت وتنکیر یعنی هردو را دارد .

معنی دار علوی ـ معنی دار ترکیب وصفی است از مصدر داریدن وعلوی، با یا نسبت صفت بعدالصفت است .

**محصول بیت** ـ هر دلی‌ازاسرارعشق آگاه نیست،محرم این سر معنی‌دارعلوی فقط جان ماست ، یعنی کسانیکه از اسرار عشق مطلعند عاشقان چون ما هستند پس هر تردامنی ازسرعشق باخبر نمیشود .

**چندگوئی ای‌مذکر شرح دین‌خاموش‌باش**
**دین‌ما در هردوعالم صحبت جانان ماست**

مذکر ـ اسم فاعل ازباب تفعیل بمعنای واعظ .

شرح دین ـ اضافهٔ لامیه است چون اضافهٔ مصدر بمفعولش .

دین‌ما ـ دراینجا دین‌بمعنای‌عادت میباشد. اضافهٔ صحبت بجانان‌هم مثل‌همان است که گذشت ومراد از صحبت، مصاحبت میباشد .

**محصول بیت** ـ ای واعظ توچقدر دین را شرح وبسط میدهی ، ساکت شو ، یعنی همه‌اش از دین حرف میزنی ودین را شرح میدهی ، خاموش باش که ما خود معانی دین ومذهب‌رامیدانیم ، اگرقادری‌سر عشق را بیان کن تا گوش کنیم و تازه دین ما در هردوعالم‌عبارت‌ازمصاحبت‌با جانانمان است .

عبارت «هردوعالم» جایزاست‌برای دین وبرای صحبت قیدباشد.

**حافظا تا روزآخر شکر این نعمت‌گزار**
**کان صنم از روزاول مونس‌ومهمان‌ماست**

حافظا ـ منادا .

تا ـ انتها برای غایت است .

مرادش از بیان «این نعمت» ، اشاره بمضمون مصرع ثانی است .

کلمهٔ گزار ، در اینجا باید بازاء نوشته شود زیرا وقتی گزار بمعنای اداباشد چون نمازگزاردن و وام‌گزاردن لازم است بازا نوشته شود .

مراد از روزآخر ، روز وفات وازروز اول ، روز ولادت است ویا روزالست .

**محصول بیت** ـ ای‌حافظ تانمرده‌ای شکر این‌نعمت را ادا کن، که‌آن‌صنم از

روز ازل مونس ومهمان ما بوده است . یعنی چون آن صنم از روزاول مونس ومهمان ما بوده پس شاکر این نعمت باش. حاصل اینکه ، ازوقتی که دل بجانان داده ایم نسبت بما التفات داشته و ما را بمهمانداری قبول کرده است و از هرجهت بما نظر عنایت داشته است . پس تا دم مرگ شکر گزار این نعمتم.

ولهٔ ایضاً

از بحر مجتث مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

## غزل صد و پنجم

**هر آن خجسته نظر کز پی سعادت رفت**
**بکنج میکده و خانهٔ ارادت رفت**

خجسته ـ یعنی نیرومند بمعنای مبارك .

**محصول بیت** ـ هر آن مبارك نظری که دنبال سعادت رفت یعنی آنکه طالب دولت وسعادت بود ودنبالش رفت بکنج میکده وخانه ارادت رفت . خلاصه کسیکه بگوشه میخانه پناه برد وبخانه‌ارادت رفت اوطالب سعادت بوده ، زیراسعادت‌عبارت ازرفتن بدانجاست ومراد ازخانهٔ ارادت ، تسلیم و انقیاد میباشد. یعنی کسیکه بهیچ نوعی دل‌آزار نبوده ودرهر خصوص تسلیم ومنقاد محض باشد درواقع سعادتمنداست. فی‌الواقع سعادتی بهتر ازاین ممکن است؟

**بجام نیم منی کشف کرد سالك راه**
**رموز غیب که در عالم شهادت رفت**

جام نیم منی ـ قدحی را گویند که گنجایش نیم من شراب دارد ویا «منی» . حرف نسبت است در صورتیکه اصل کلمه «من» باشد اما اگر اصلش منا باشد . در اینصورت الف قلب بیا شده است. چون کلمات عیسی وموسی، فتأمل.

**محصول بیت** ـ سالك راه عشق‌باقدح نیم‌منی رموزغیب عالم شهادت را کشف کرد یعنی باخوردن شراب از رموز واسرار جانان خبردارشد. حاصل اینکه، عاشق در این عالم ظاهر بانوشیدن شراب درقدح نیم منی از تمام رموز غیبی جانان اطلاع یافت، یاخود جانان بانوش جان کردن می کارهای مستور ومخفی خود را بیان کرد

وعاشق هم ازوجود آنها باخبر گشت .

**بیا و معرفت ازمن شنو که در سخنم**
**زفیض روح قدس نکته استفادت رفت**

صیغه‌های بیا وشنو، فعلهای امراست که بطریق خطاب عام بیان شده .

قدس ـ دراینجا بضم‌های دال وقاف تلفظ میشود ومراد ازروح‌القدس حضرت جبریل امین میباشد قیاس «استفادت‌نکته» بوده بصرورت وزن و رعایت قافیه تقدیم وتأخیرشده است.

**محصول بیت ـ** بیا ومعرفت عشق را ازمن شنو، زیرا درسخنم یعنی دراشعارم ازفیض حضرت جبریل‌استفاده کرده‌ام ، همین است که شعرم عاشقانه است‌پس حالا بیا فصل معرفت عشق را ازمن بشنو ویادبگیر.

**مجو ز طالع مولود من بجز رندی**
**که این معامله باکوکب ولادت رفت**

مجو ـ فعل نهی وبطریق خطاب عام بیان شده .

طالع ـ ستاره است وطالع مولود ، آن برجی است که هنگام تولد کودک در جانب مشرق درافق سماء باشد چنانکه مدخل درمنظومه نوشته است .

قطعه

طالع آن برج‌باشدای مشفق  که برآینده باشد از مشرق
هرکه زاید زمادرآن هنگام  طالعش آن نهند دراحکام

پس برای تعیین طالع مولود ، ستارهٔ اقبال و سایراحوال اورا تتبع نموده و بدین ترتیب طالع طفل جدیدالولاده را مینویسند. ازکوکب ولادت هم طالع‌مولود مراد است. خلاصه وقتی پسربچه‌ای بدنیا آید آن برجی که از جانب مشرق طلوع مینماید وساعتی که بچه بدنیا آمده وکوکب آن ساعت و مقابله و تربیع و تسدیس کوکب مذکور را تحقیق نموده وسپس طالع مولود را استخراج میکنند و ممکن است طالعش شمس ویاقمرویامشتری ویاغیرازاینها باشد.

**محصول بیت** ـ خواجه میفرماید: ازطالع‌مولود من غیرازرندی چیزدیگری مخواه زیرا این معاملهٔ رندی درطالع ولادتم بوده یعنی کوکب ولادتم ستارهٔ زهره است چونکه عیش وعشرت وساز و نغمات متعلق به زهره میباشد پس رندی و عیاشی من جزوطالع مادرزادی من است وعارضی وتقلیدی نیست.

**ز بامداد بـدست دگر برآمده‌ای**
**وظیفهٔ می‌دوشین مگرزیادت رفت**

بامداد ـ یعنی صبح زود.

بدست دگر بر آمده‌ای ـ دراستعمالشان‌معمول‌است وقتی که میخواهندبگویند روی دندهٔ چپ بلند شده‌ای گویند: روی دست چپ بلند شدی ، یعنی پریشان حال ومتغیر بلند شده‌ای.

اضافهٔ وظیفه بکلمه «می» لامیه است واضافهٔ می بدوشین بیانیه میباشد.

زیادت ـ این نوع«تاها» درعربی کوتاه‌نوشته میشود وآنراتا مربوطه گویند اما عجم درازمینویسد وتا مطوله گویند.

**محصول بیت** ـ مثل اینکه صبح روی دست چپ بلند شده‌ای . یعنی امـروز صبح که از خواب برخاستی پریشان حال بودی وحال عادی و طبیعی‌ات عوض شده بود، نکندوظیفهٔ می‌دیشبی زیادتر از مقدار معین بوده ، خلاصه بیدار شدنت امروز صبح غیر ازروزهای گذشته است مگردیشب خیلی باده خورده‌ای که احوالت‌غیراز روزهای دیگراست

**مگر بمعجزه کوشد طبیب عیسی دم**
**چرا که کارمن خسته ازعیادت رفت**

بمعجزه ـ با حرف استعانت است نه‌حرف صله .

کوشد ـ فعل مضارع مفرد غایب ، از کوشیدن ، یعنی سعی نماید.

چرا ـ ادات تعلیل است.

که ـ حرف بیان،

کارمن ـ اضافهٔ من بخسته بیانی است.

عیادت ـ احوالپرسی ازمریض را گویند.

**محصول بیت** ـ مگرطبیب عیسی نفسی باشد که مرض مرا علاج نماید زیرا کارمن خسته ازمرحله عیادت گذشته‌است. یعنی‌مگر اینکه طبیب چون حضرت‌عیسی قادر باحیای اموات باشد که بتواندمرا از این مرض عشق خلاص نماید زیرا حال‌من ازمرحلهٔ عیادت گذشته است ومن مریضی مشرف بموتم

**هزارشکر که‌حافظ زکنج‌میکده‌دوش**
**بکنج خانقاه طاعت و عبادت رفت**

بکنج ـ با حرف صله.

اضافه کنج بخانقاه لامیه است واضافهٔ **خانقه** بکلمه طاعت بیانیه میباشد.

**محصول بیت** ـ هزار بارشکر که دیشب حافظ از کنج میخانه بکنج خانقاه رفت، یعنی ازباده نوشی توبه واستغفارنموده بزهد وتقوی گروید. ولہ‌ایضاً

# غزل صد و ششم

**دردا که یار درغم ودردم بماند ورفت**
**مارا چو دود برسر آتش نشاند ورفت**

دردا ـ الف حرف ندبه است.

بماند ـ با حرف تأکید وماند ، دراینجا فعل متعدی است یعنی گذاشت.

دود : دود.

نشاند ـ گماشت یعنی روی مصلحتی کسی را درجائی گذاشتن، وبمعنای حواله است .

**محصول بیت** ـ حیف که یارمرا در درد وغم گذاشت ورفت وچون دود ما را برسر آتش نشاند ورفت ، یعنی مارا درهمان حال سوختن گذاشت ورفت

**مخمور بادهٔ طرب انگیز عشق را**
**جامی نداد وزهرجدائی چشاند ورفت**

بادهٔ طرب انگیز ـ اضافهٔ بیانی واضافهٔ مخمور بباده لامیه است.

طرب انگیز ـ ترکیب وصفی است ازمصدرانگیزیدن یعنی انگیزندهٔ طرب ، یعنی آنچه درخاطرها سرور وشادی ایجادنماید، اضافهٔ طرب انگیزبعشق لامیه است ورا ادات مفعولی وازجهت معنی مقید است بکلمه مخمور.

یاء جامی ـ وحدت است.

چشاند ـ فعل ماضی مفرد غایب یعنی خوراند، متعدی است ، ازچشانیدن.

زهرجدائی ـ اضافه بیانی است،

**محصول بیت** ـ بمخمور بادهٔ طرب انگیزعشق جامی نداد ، اما زهرجدائی را خوراند ورفت یعنی بجای بادهٔ وصال، بعاشق دلخسته زهرفراق راچشاند ورفت .

**چون صیداوشدم من مجروح خسته را**
**دربحرغم بماند وجنیبت براند ورفت**

من مجروح خسته را ـ من مجروح ، اضافه بیانی ، وخسته ، صفت برای من واین ترکیب مرهون مصرع ثانی است.

بحرغم ـ اضافه بیانی.

فعل بماند . ماضی ، مفرد غایب ، یعنی گذاشت. این فعل بین لازم ومتعدی مشترك است .

جنیبت ـ اسب یدکی را گویند که پیشاپیش امراء واکابر برده میشود.

براند ـ فعل ماضی ، مفرد غایب، یعنی تاخت.

باء های واقع دربراند وبماند برای تأکید است.

**محصول بیت ـ** چون صید آن جانان شدم ، یعنی عاشق ومبتلایش گشتم،من خستهٔ مجروح را درردریای غم گذاشت و اسبش را راند ورفت ، یعنی مرا عاشق خود کرد اما بجای اینکه وصال خودرا برایم میسر کند ، رفت وهیچ رحمی بمن نکرد.

**گفتم مگر بحیله بقیدش در آورم**
**از من رمید وتوسن بختم رماند ورفت**

مگر ـ اینجا بمعنای شاید است.

باء های «بحیله وبقیدش» بعبارت درآورم متعلق میباشد.

رمید ـ فعل ماضی، مفرد غایب ، یعنی فرارکرد صیغهٔ لازم است .

توسن ـ اسب ویاسایر حیوانات وحشی را گویند ، امااینجا مراد مطلق اسب است. توسن بخت، اضافهٔ بیانی است.

رماند ـ فعل ماضی . مفرد غایب، یعنی سبب فرارش شد. فعل متعدیست والف ونون ادات تعدیه است.

**محصول بیت ـ** گفتم شاید باحیله بقیدش درآورم، یعنی نسبت بخودم تمایلش راجلب نمایم ومقیدش سازم اما او ازمن رمید وتوسن طالعم را رماند و رفت ومرا در

بدبختی وبد طالعی گذاشت ورفت.

**خون دلم‌چودردل من جای‌تنگ‌یافت**
**گلگون‌زراه دیده بصحرادواند ورفت**

گلگون ـ یعنی اسبی که دارای رنگ قرمز روشن وصاف است .

صحرا ـ دشت است و کلمهٔ عربیست.

دواند ورفت ـ دواند فعل ماضی ، مفرد غایب، یعنی‌اسب رابتاخت راند،فعل متعدی است بقرینه الف و نون (علامت تعدیه).

**محصول بیت** ـ خون دلم چون‌جای خود را دردلم تنگ دیدازراه دیده‌اسب بصحرا راند ورفت. یعنی چون دلم گنجایش خون خود را نداشت لذا آنرا از راه چشم بیرون ریخت. خلاصه خون‌هائیکه ازچشمم جاریست خون دلم است که ازدلم سر رفته و بیرون ریخته است.

**چون بنده راسعادت خدمت نداد دست**
**بوسید آستانه و خدمت رساند ورفت**

مراد از بنده ، خود شاعر است.

سعادت خدمت ـ اضافهٔ بیانی.

رساند ـ یعنی فرستاد ، فعل متعدیست والف و نون علامت تعدیه .

**محصول بیت** ـ چون دولت خدمت آن جانان بمن بنده دست نداد ، یعنی بخدمت سعادت بخشش نرسیدم پس آستانه‌اش را بوسیدم وخدمت تودیع بجاآوردمو رفتم .

**گل درحجاب بود که مرغ سحرگهی**
**آمد بباغ حافظ وفریاد خواند ورفت**

درحجاب بود ـ یعنی غنچه بود.

که ـ حرف بیانی. مراد ازمرغ سحر گهی ، بلبل است.

**محصول بیت** ـ گل درحجاب بود، یعنی هنوزغنچه بود که بلبل بباغ حافظ آمد وفریاد وفغان کرد ورفت یعنی‌ازمستوری گل مضطرب شده‌بود بباغ حافظ‌آمد که شکایت کند. پس فریاد وفغان کرد ورفت.

ولە ایضاً

از بحر رمل

## غزل صد و هفتم

**نظر پیر مغان موجب عیش و طربست**
**روضه میکده را آب و هوای عجبست**

نظر پیرمغان ـ اضافه لامیه. وپیرمغان، اضافهٔ بیانیه وموجب عیش اضافه فاعل بمفعولش. واضافه روضه بمیکده وآب وهوا بعجب ، بیانیه است .

مراد ازنظر، اینجا التفات میباشد .

**محصول بیت ـ** نظروالتفات پیرمغان موجب خوشحالی وطرب میگردد وباغ میکده عجب آب وهوای‌خوب‌دارد، مراداز آب، باده ومراد ازهوا، سوداو آرزواست.

**سر ارباب کرم در قدم او اولیست**
**غیر ازاین شرح و بیان جرأت ترك ادبست**

اضافه سر به‌ارباب وارباب بکرم، لامیه است. قدم او،هکذا.

اولی ـ باسلوب عجم بکسرلام و سکون یا خوانده میشود. اما اسلوب عرب بفتح لام والف است ، علی کل حال اسم تفضیل است.

این ـ اسم اشاره‌است که بمصرع اول ویا بشرح و بیان ما بعدش اشاره میکند. اضافه‌های جرأت بترك وترك بادب مانند اضافهٔ مصدر بمفعولش‌میباشد.

**محصول بیت ـ** خیلی بجا وسزاواراست که سرارباب کرم واصحاب سخا در قدم‌آن جانان باشد وهرشرح وبیان غیرازاین یعنی غیر ازشرح وبیانی که کردیم ، جرأت ترك ادبست .

**قصهٔ جنت و آوازهٔ بیت المعمور**
**شرحی ازجلوهٔ خمخانهٔ بنت العنبست**

بیت‌المعمور- قبل ازطوفان نوح در محل مکه مشرفه معبدی بوده از یاقوت قرمز بشکل کعبه، زمانی که طوفان نوح شد آن قصر بآسمان رفت و بعد حضرت ابراهیم علیه‌السلام مکه مکرمه را درجای قصرمزبور بنا کرد و گویند بیت‌المعموردرمحاذی مکه قرار گرفته است.

شرحی - یای وحدت است.

بنت‌العنب - یعنی دختر انگور و کنایه ازشراب است همانطور که عجم دختر رز گوید.

**محصول بیت** - قصهٔ جنت و شهرت و آوازهٔ بیت المعمورشرحی‌است ازجلوه میخانه، یعنی جنت و بیت‌المعمور کنایتی است ازجلوه ولطافت میخانه. دراین بیت کسیکه بجای «بنت» بیت‌العنب نوشته بدون فکر بجای نون یا نوشته است، زیرا بیت‌العنب دراینجا معنا ندارد.

**خاطر عاطر ما بادهٔ لعلی طلبد**
**ممسك اندرطلب نقره وجذب ذهبست**

عاطرازعطر آمده، بوی خوش ومطبوع را عطر گویند،

لعلی - یا برای وحدت ویاتنکیراست.

ممسك اندرطلب نقره - یعنی درطلب نقره وبدست آوردن طلاست.

جذب - بمعنای کشیدن است.

**محصول بیت**- خاطرما جوهر باده طلب میکند واما ممسك در طلب نقره و طلا میباشد. آیا آن طلب با این‌طلب برابر است؟.

**درازل برسرهرکس قلمی رفت‌خموش**
**کعبه و بتکده‌وجنت ودوزخ سببست**

یاء قلمی، برای وحدت ویاتنکیراست.

رفت ـ یعنی واقع شد.

مراد ازقلم. قلم قضا وقدراست.

**محصول بیت ـ** قلم‌قضا وقدرسر نوشت هر کس‌را درروزازل تعیین کرده‌است. سعادت ویاشقاوت هرشخص و یااصلاح وفسادی که از او صادر میشود همه را قام قضا وقدر برایش مقدر کرده است پس کعبه وبتخانه وجنت و جهنم اسباب ظاهری است وبرای چه خلق شده‌اندآن راخالق اشیاء میداند وبس.

**گنج بی‌مار میسر نشود قصه مخوان**
**دولت مصطفوی را لهب بولهبست**

مضموی این بیت سابقاً گذشت.

مصطفوی ـ اسم منسوب‌است شذوذاً، زیرا قیاس مصطفی‌بوده زیرا حرف‌پنجم ویا ششم کلمه اگرالف باشد درحالت نسبت قاعده برحذف آن است.

لهب ـ زبانهٔ آتش است ، لغت دیگر آن ضرام میباشد.

**محصول بیت ـ** خواجه بطریق‌خطاب عام میفرماید . گنج بی مارمیسر نشود، افسانه مگو، مگر نمی‌بینی که نبوت حضرت محمد توأم بااذا وجفای بولهب ملعون بود ، وحضرت ابراهیم ازجفا وستم نمرود عذاب ورنج میکشید. وفرعون ملعون‌هم مقارن حضرت موسی بود. حاصل اینکه: «گنج ومار و گل وخاروغم وشادی بهمند» معلوم است که اشیاء بااضداد خود متبین میگردند.

**گوهر پاك بود جوهر حشمت لیکن**
**بعمل کوش که حشمت نه باصل و نسبست**

از گوهر پاك مراد اصل پاك ، یعنی‌نسب پاك میباشد. ومراد ازجوهر ، ماده و هیولی است.

حشمت ـ بکسرحاء ، درلغت بمعنای‌خجلت وغضب‌آمده. امادراصطلاح بمعنای عظمت استعمال میشود.

بعمل ـ با حرف صله. کوش، امرمخاطب‌ازکوشیدن. یعنی جد وجهد کردن

کوش ، یعنی سعی کن ، و که حرف تعلیل.

**محصول بیت** ـ ماده وهیولای پاکی ، اصل ونسب پاك است. یعنی عظمت و حشمت،اصلی وذاتی‌است‌نه مکتسبی. لیکن، مرهون‌مصرع ثانی است . یعنی‌حشمت مذکوردنیوی است . اما حشمت اخروی باحسن عمل وصلاح حاصل میشود ، پس حالا درعمل کوش که حشمت وعظمت عقبی مربوط باصل و نسب نیست بلکه‌باحسن عمل است. ولهایضاً

از بحر مجتث : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

# غزل صد و هشتم

**دلم ملال گرفت از جهان و هرچه در وست**
**درون خاطر من کس نگنجد الا دوست**

**محصول بیت** ـ دلم از دنیا وهرچه در اوست بیزار شده وسخت متنفرم، یعنی در دنیا بهیچ چیز میل وعلاقه ندارم زیرا کسی جز دوست در دل من جاندارد و تعلق خاطر من فقط باوست.

**اگر ز گلشن وصلت بما رسد بویی**
**دلم چو غنچه زشادی نگنجد اندر پوست**

گلشن وصلت ـ اضافهٔ بیانی است. اگر واو «وصلت» مفتوح خوانده‌شود، «تا» ضمیر خطاب است. اما اگر مضموم تلفظ شود مصدر بمعنای «وصل» شود.

یا واقع در آخر بویی، برای وحدت است ویا شادی هم مصدری است.

**محصول بیت** ـ از گلشن وصل اگر بویی بما برسد، یعنی فی‌الجمله اگر وصل برایمان میسر گردد دلم از شادی چون غنچه در پوستش نگنجد، خلاصه از شدت سرور، دلم بداخل، یعنی بجای خود نمی‌گنجد.

**نصیحت من دیوانه در طریقت عشق**
**همان حکایت دیوانه است و سنگ و سبوست**

نصیحت من ـ اضافهٔ مصدر بمفعولش.

من دیوانه ـ اضافهٔ بیانیه.

طریقت عشق ـ اضافهٔ لامیه وحکایت دیوانه هم لامیه است.

حکایت دیوانه ـ اشاره باین است که حمیدالدین بلخی که صاحب مقامات فارسی است برای انوری بوسیله حسین نامی که دیوانه ومجذوب بود در یك کوزهٔ دستی شیرهٔ اعلامیفرستدضمناً نامه‌ای هم بدستش‌میدهد که به‌انوری بدهد. امامجذوب ازکمال بی‌پروائی در بین‌راه کوزه رابسنگی میزند ومیشکند دسته و گردن کوزه را بانضمام نامه پیش انوری میبرد . انوری بعد از خواندن نامه کوزهٔ شیره را مطالبه میکند . دیوانه فورآدستهٔ کوزه شکسته را بدستش میدهد . انوری ازدیوانه‌میپرسد: چطور شد که سبو شکست و شیره ریخت ؟ دیوانه جواب میدهد که یك سنگ خیلی کوچك کوزه‌را ازدستم ربود . انوری‌میگوید پس این دسته و گردن کوزه را برای چه‌آوردی ؟ دیوانه جواب میدهد برای اینکه خبر مرا تصدیق نمائی .

**محصول بیت** ـ در طریق عشق نصیحت کردن بمن‌دیوانه. همان‌حکایت‌حسین دیوانه وسنگ وسبوست . یعنی‌همانطور که‌سبو بسنگ‌بخوردمیکشند ، نصیحت کردن بمن هم در غلبات بی‌فایده است ، یعنی اثر نمیکند پس بی‌ثمر بودنش حتمی است زیرا برای عمل بنصیحت صبرلازم است . عاشق که مجال صبرندارد .

**بگو بزاهد خلوت‌نشین که‌عیب‌مکن**
**ازآنکه‌گوشهٔ محراب‌ماخم‌ابروست**

بگو ـ خطاب به عام است .

خلوت‌نشین ـ ترکیب‌وصفی است ازنشینیدن، یعنی کسیکه‌درخلوت‌مینشیند .

ازآن ـ در مقام تعلیل واقع شده یعنی برای جمله «عیب‌مکن» علت است .

گوشهٔ محراب ما ـ اضافه لامیه وخم ابروهم اضافه لامیه میباشد .

**محصول بیت** ـ بزاهد خلوت نشین بگو از اینکه محراب ما عبارت شده از گوشهٔ ابروی جانان عیب مکن ، یعنی ازاین‌کار ما که «خم‌ابرو» گوشهٔ محراب ما شده ایراد مگیر .

**میان کعبه وبتخانه هیچ‌فرقی‌نیست**
**بهرطرف که‌نظرمیکنی برابراوست**

یا، فرقی ، برای‌تنکیر است .

میکنی ـ خطاب عام است .

برابر ـ بمعنای مقابل میباشد .

**محصول بیت** ـ میان کعبه و بتخانه هیچ فرقی نیست زیرا بهر جانب نظر افکنی آن جانب جانان است. یعنی عاشق صادق بهر طرف که نگاه اندازد جانان خود را در آنجا می بیند .

**قلندری نه بریش است و موی یا ابرو**
**حساب راه قلندر بدانکه موی بموست**

قلندری ـ یا مصدریه است .

ریش ـ موی صورت را گویند.

موی بمو ـ یعنی بسیار باریك ودقیق .

**محصول بیت** ـ قلندری با تراشیدن موی سرو ریش وسبیل نیست زیرا حساب طریق قلندران مو بموست . یعنی خیلی دقیق و باریك است خلاصه درویشی وقلندری با ترك ماسوی است نه باصورت .

**گذشتن از سر مو در قلندری سهلست**
**چو حافظ آنکه ز سر بگذرد قلندر اوست**

سر ـ در اینجا بمعنای سودا وهوی و آرزوست ،

سهل ـ یعنی آسان .

**محصول بیت** ـ در قلندری گذشتن از ما سوا خیلی جزئی است، یعنی آسان است اما هر کس که چون حافظ ازسر گذشت قلندر واقعی اوست . یعنی قلندری با ترك مو وتراش[1] ابرو نیست بلکه در ترك جان وسر است .

دو بیت این غزل بطریق معمول آمده، یعنی قافیه‌اش معمول است. ودراغلب دیوانها این غزل موجود نیست فقط چون در کنار یك دیوان ضبط بود لذا نوشته شد . وله ایضاً

---

۱ ـ در اصول قلندری سر و ریش وابروی خود رامیتراشیدند و مرادشان از این کار تخریب عادت ومبارزه با تقلید بوده است وهمین طریقه عدم مبالات را درسایر عادات وآراء واخلاق ورفتار عامه نیز نشان میدادند . مترجم .

# غزل صد و نهم

**حدیث سرو که گوید به پیش قامت دوست**
**که سربلندی سرو سهی زقامت اوست**

حدیث ــ اینجا یعنی سخن .

که ــ ادات استفهام .

که ــ حرف تعلیل .

در عبارت سر بلندی ، کلمهٔ «سر» برای تأکید آمده واز نبودنش هم بمعنای شعر خلل نمیرسد .

سهی ــ یعنی راست ومستقیم .

**محصول بیت** ــ در برابر یا پیش قامت جانان که میتواند صحبت سرورا بکند؟ یعنی در برابر قد جانان کیست که از قد سروسخن گوید زیرا سر بلندی سرو ، یعنی رفعتش ازقامت جانان است ، حاصل اینکه ، سروسهی علو ورفعت را ازقامت جانان کسب نموده است ، پس در برابر جانان سخن ازسرو گفتن پستی است .

**خیال قامت سروش نمی‌کنم زان رو**
**که سرو اگرچه بلندست قامتش خودروست**

سروش ــ شین «ضمیر» دراین شعر مقحم است وبهیچ‌جا برنمیگردد .

خیال ــ اینجا بمعنای تخیل است .

زان رو ــ در مقام تعلیل واقع شده .

که ــ بیان تعلیل .

خودرو ــ ترکیب وصفی از روئیدن، یعنی خودبخود رسته‌است نه‌دراثر تربیت کسی .

**محصول بیت** ـ هرگز قامت سرورا تخیل نمیکنم یعنی بخیالم نمیآورم، بجهت آنکه سرو اگرچه بلند قامت است اما خودروست یعنی بلندی قامت سرو مقبول نیست زیرا یك تصلقی است از نوع هیزم .

**خیال قامت سروش مقیم دیدهٔ ماست**
**از آنکه سروسهی را مقام بر لب جوست**

اضافهٔ خیال بقامت ، اضافهٔ مصدر بمفعولش است .

قامت سرو ـ اضافه مشبه بمشبهٌ به . حاصلش ، اضافهٔ بیانی است مقیم دیدهٔ ماست . اضافه لامیه . سروسهی بیانیه. لب جو، لامیه .

**محصول بیت** ـ خیال قامت چون سرو آن جانان دایماً در دیدهٔ ماست ، زیرا قامتش سروسهی است از آنجا که جای سروسهی کنار جوست، پس چشم منهم چشمه‌ای است که خیال قد چون سروش همیشه در آن مقیم است .

**صبا ز زلف و خط و خال او حدیثی چند**
**بمشك گفت از آنست کاین چنین خوشبوست**

عبارت حدیثی چند ، مرهون مصرع ثانی است .

بمشك ـ با حرف صله ومشك مفعول ثانی فعل گفت و «صبا» فاعل ، وحدیثی چند «مفعول» اول یعنی مقول قول است .

از آن ـ ادات تعلیل .

کاین ـ در اصل «که این بوده . که حرف تعلیل این، اسم اشاره ، اشاره بچنین .

خوشبو ـ ترکیب وصفی از بوییدن ، یعنی معطر .

**محصول بیت**ـ صبا از زلف وخط وخالت چند کلمهٔ بمشك گفت پس از آنست که اینطور خوشبوست ، یعنی علت خوشبوئی صبا بواسطهٔ گفتن همین حرفها است بمشك پس اگر مقارن اینها بود چقدر بویا میشد .

**فراز بدر منیرش خطیست لیکن کس**
**نداند آنکه هلالست یا خم ابروست**

فراز ـ لفظ مشترك است . اینجا یعنی بالا و روی «فراز بدر» اضافهٔ لامیه .

بدرمنیر ـ اضافهٔ بیانیه . منیرش ، اضافهٔ لامیه . بدرمنیر ، بطریق تشبیه کنایه عبارت است ازروی جانان .

خطیست ـ یا حرف وحدت ، خود کلمه ، خبر برای فراز .

لیکن کس ـ مرهون مصرع ثانی است. کس ، مبتدا و نداند خبرش. آن، اسم اشاره بخط . که ، حرف بیان اشاره . یا حرف عطف ، چون حرفهای «ام و واو» درعربی .

خم ابرو ـ اضافهٔ لامیه یا اضافه بیانی است .

**محصول بیت** ـ درصورت چون بدرمنیر جانان، خطی است اما هیچکس نمیداند که این خط هلال است یا خم ابروی جانان . بطریق تجاهل عارف ابروی جانان را بهلال تشبیه کرده است .

**هزار جان گرامی فدای آن که سرش**
**فتاده درخم چوگان زلف او چون گوست**

گرامی ـ بضم و بکسر کاف عجمی یعنی عزیز . جان گرامی ، اضافهٔ بیانی فدای آن ـ اضافه لامیه که ، حرف رابط صفت .

سرش ـ شین «ضمیر» ، بمشارالیه «آن» راجع است که کنایه ازعاشق میباشد. واضافهٔ لامیه ومرهون مصرع ثانی است وسر مبتدا . فتاده ، خبر مبتدا

خم چوگان زلف ـ اضافه‌های بیانیه . وزلف او ، اضافهٔ لامیه .

**محصول بیت**ـ هزارجان پاك وعزیز فدای آن عاشق شود که سرش را چون گوی درخم چوگان زلف جانان ببازد . خلاصه در راه جانان ازسر بگذرد . کسیکه در مصرع اول بجای سرش «تنش» نوشته از معنای بیت آگاه نبوده است .

**تو از دهانش طلب کام دل اگر جویی**
**چو حافظ از پی چشمش مرو که عربده جوست**

تو ـ خطاب عام است .

شین «ضمیر» دهانش و نون ما قبل آن بضرورت وزن باید ساکن خوانده شود.

طلب ـ فعل امر مخاطب ازطلبیدن یعنی بخواه. کام دل ، مفعولش، اگر جویی جملهٔ شرطیه وماقبلش جزای فعل شرطیه .

پی ـ یعنی دنبال وعقب .

عربده‌جو ـ ترکیب وصفی است ازجوئیدن ، یعنی کسیکه در پی جنجال و دعواست .

**محصول بیت**ـ ای عاشق اگر مراد دل میخواهی ازدهانش بخواه که‌کام‌دل در دهانش‌است چون حافظ دنبال چشمش مرو که چشم جانان عربده‌جووفتنه‌انگیز است . یعنی فریفته چشمش مشو که دنبالش بروی . چون چشمانش جنگجو وسحار است مبادا که بفتنه‌ات اندازد .

ولہ ایضاً

# فهرست غزلیات

| مطلع غزل | صفحه |
| --- | --- |
| ۱ ـ الایا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها | ۱ |
| ۲ ـ صلاح کار کجا و من خراب کجا | ۱۸ |
| ۳ ـ اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را | ۲٤ |
| ٤ ـ صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را | ۳۳ |
| ٥ ـ دل میرود زدستم صاحبدلان خدا را | ٤۰ |
| ٦ ـ بملازمان سلطان که رساند این دعا را | ٥٤ |
| ۷ ـ صوفی بیا که آینه صافیست جام را | ٥۹ |
| ۸ ـ ساقیا برخیز و درده جام را | ٦۳ |
| ۹ ـ رونق عهد شبابست دگر بستان را | ۷۱ |
| ۱۰ ـ دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما | ۸۱ |
| ۱۱ ـ ساقی بنور باده برافروز جام ما | ۸٥ |
| ۱۲ ـ ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما | ۹۲ |
| ۱۳ ـ ما برفتیم تو دانی و دل غمخور ما | ۱۰٥ |
| ۱٤ ـ لطف باشد گر نپوشی از گداها روت را | ۱۱۱ |
| ۱٥ ـ تا جمالت عاشقان را زد بوصل خود صلا | ۱۱٥ |
| ۱٦ ـ گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب | ۱۱۸ |
| ۱۷ ـ میدمد صبح و کله بست سحاب | ۱۲۳ |

| مطلع غزل | صفحه |
|---|---|
| ۱۸ ـ صبح دولت میدمد کز جام همچون آفتاب | ۱۲۹ |
| ۱۹ ـ زباغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب | ۱۳٤ |
| ۲۰ ـ ای‌شاهد قدسی که کشد بند نقابت | ۱٤۱ |
| ۲۱ ـ خمی که ابروی شوخ تودر کمان انداخت | ۱٤۸ |
| ۲۲ ـ سینه‌ام زآتش دل درغم جانانه بسوخت | ۱٥٤ |
| ۲۳ ـ ساقیا آمدن عید مبارك بادت | ۱٦۰ |
| ۲٤ ـ ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست | ۱٦٦ |
| ۲٥ ـ روزه یکسوشد وعید آمد ودلها برخاست | ۱۷۱ |
| ۲٦ ـ دل ودینم شد ودلبر بملامت برخاست | ۱۷٥ |
| ۲۷ ـ سخن شناس نه‌ای دلبرا خطا اینجاست | ۱۷۹ |
| ۲۸ ـ خیال روی تودر هر طریق همره ماست | ۱۸٥ |
| ۲۹ ـ مطلب طاعت وپیمان وصلاح ازمن‌مست | ۱۸۹ |
| ۲۰ ـ شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست | ۱۹۳ |
| ۳۱ ـ زلف آشفته وخوی کرده وخندان‌لب ومست | ۱۹۹ |
| ۳۲ ـ در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست | ۲۰٥ |
| ۳۳ ـ بجان خواجه وحق قدیم وعهد درست | ۲۰۹ |
| ۳٤ ـ مارا زخیال توچه پروای شراب است | ۲۱٦ |
| ۳٥ ـ زلفش هزار دل بیکی تارمو ببست | ۲۲٥ |
| ۳٦ ـ آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است | ۲۳۱ |
| ۳۷ ـ خدا چو صورت ابروی دلگشای توبست | ۲۳۸ |
| ۳۸ ـ خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است | ۲٤۳ |
| ۳۹ ـ رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست | ۲٥۰ |
| ٤۰ ـ بروبکار خود ای واعظ اینچه فریاد است | ۲٥٥ |
| ٤۱ ـ تا سرزلف تو دردست نسیم افتادست | ۲٥۹ |

| مطلع غزل | صفحه |
|---|---|
| ٤٢ ـ بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است | ٢٦٤ |
| ٤٣ ـ بی‌مهر رخت روزمرا نور نماندست | ٢٧٢ |
| ٤٤ ـ باغ مرا چه حاجت سروصنوبر است | ٢٧٨ |
| ٤٥ ـ المنةلله که در میکده بازاست | ٢٨٥ |
| ٤٦ ـ اگرچه‌باده فرح‌بخش وباد گلبیز است | ٢٩٠ |
| ٤٧ ـ حال دل با تو گفتنم هوسست . | ٢٩٥ |
| ٤٨ ـ صحن بستان ذوق بخش وصحبت یاران خوشست | ٢٩٨ |
| ٤٩ ـ کنون که بر کف گل جام بادهٔ صافست | ٣٠٤ |
| ٥٠ ـ در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است | ٣١٠ |
| ٥١ ـ گل در بر ومی‌در کف ومعشوقه بکام است | ٣١٤ |
| ٥٢ ـ بکوی میکده هرسالکی که ره دانست | ٣٢٠ |
| ٥٣ ـ عارف ازپرتو می‌رازنهانی دانست | ٣٢٦. |
| ٥٤ ـ روضهٔ خلدبرین خلوت درویشان است | ٣٣٢ |
| ٥٥ ـ بدام زلف تودل مبتلای خویشتن است | ٣٣٩ |
| ٥٦ ـ لعل سیراب بخون تشنه لب یارمن است | ٣٤٣ |
| ٥٧ ـ دیدن لعل ترا دیدهٔ جان بین باید | ٣٤٩ |
| ٥٨ ـ منم که گوشهٔ میخانه خانقاه من است | ٣٥٤ |
| ٥٩ ـ زگریه مردم چشمم نشسته درخون است | ٣٥٩ |
| ٦٠ ـ خم‌زلف تودام کفر ودین است | ٣٦٤ |
| ٦١ ـ دل سراپرده محبت اوست | ٣٦٩ |
| ۶۲ ـ آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست | ٣٧٥ |
| ٦٣ ـ سرارادت ما وآستان حضرت دوست | ٣٧٩ |
| ٦٤ ـ دارم امید عاطفتی ازجناب دوست | ٣٨٥ |
| ٦٥ ـ آن پیك نامه بر که رسید ازدیار دوست | ٣٩١ |

| صفحه | مطلع غزل |
|---|---|
| ۳۹۶ | ۶۶ ـ صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست |
| ۴۰۱ | ۶۷ ـ مرحبا ای پیك مشتاقان بده پیغام دوست |
| ۴۰۳ | ۶۸ ـ روی تو کس ندید وهزارت رقیب هست |
| ۴۰۷ | ۶۹ ـ اگرچه عرض هنرپیش یار بی‌ادبی‌است |
| ۴۱۵ | ۷۰ ـ خوشتر زعیش وصحبت باغ وبهار چیست |
| ۴۲۱ | ۷۱ ـ بنال بلبل اگر با منت سر یاری است |
| ۴۲۹ | ۷۲ ـ یارب این شمع دلفروز زکاشانهٔ کیست |
| ۴۳۵ | ۷۳ ـ ماهم این هفته شد ازشهر وبچشمم سالیست |
| ۴۳۹ | ۷۴ ـ کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست |
| ۴۴۶ | ۷۵ ـ مردم دیدهٔ ما جز برخت ناظر نیست |
| ۴۵۱ | ۷۶ ـ زاهد ظاهر پرست ازحال ماآگاه نیست |
| ۴۵۸ | ۷۷ ـ راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست |
| ۴۶۲ | ۷۸ ـ روشن ازپرتو رویت نظری نیست که نیست |
| ۴۶۹ | ۷۹ ـ حاصل کارگه کون ومکان اینهمه نیست |
| ۴۷۵ | ۸۰ ـ خواب آن نرگس فتان توبی‌چیزی نیست |
| ۴۷۸ | ۸۱ ـ جزآستان توام درجهان پناهی نیست |
| ۴۸۳ | ۸۲ ـ بلبلی برگ گلی خوشرنگ درمنقارداشت |
| ۴۹۰ | ۸۳ ـ دیدی که یارجز سرجوروستم نداشت |
| ۴۹۵ | ۸۴ ـ کنون که میدمد ازبوستان نسیم بهشت |
| ۵۰۰ | ۸۵ ـ عیب رندان مکن ای‌زاهد پاکیزه‌سرشت |
| ۵۰۸ | ۸۶ ـ صبحدم مرغ‌چمن باگل نوخاسته گفت |
| ۵۱۱ | ۸۷ ـ آن ترك پریچهره که دوش ازبرما رفت |
| ۵۱۸ | ۸۸ ـ گرزدست زلف مشکینت خطائی رفت‌رفت |
| ۵۲۲ | ۸۹ ـ ساقی بیار باده که ماه صیام رفت |

| مطلع غزل | صفحه |
|---|---|
| ۹۰ـ شربتی ازلب لعلش نچشیدیم و برفت | ٥٢٦ |
| ۹۱ـ ساقی بیا که یار زرخ پرده بر گرفت | ٥٣٠ |
| ۹۲ـ حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت | ٥٣٦ |
| ۹۳ـ شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت | ٥٤٣ |
| ۹٤ـ یارب سببی ساز که یارم بسلامت | ٥٤٩ |
| ۹۵ـ ای هدهد صبا بسبا میفرستمت | ٥٥٥ |
| ۹٦ـ ای غایب ازنظر بخدا میسپارمت | ٥٦٠ |
| ۹۷ـ میرمن خوش میروی کاندرسر اپامیرمت | ٥٦٨ |
| ۹۸ـ چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت | ٥٧١ |
| ۹۹ـ زان یاردلنوازم شکریست باشکایت | ٥٧٦ |
| ۱۰۰ـ مدامم مست میدارد نسیم‌جعد گیسویت | ٥٨٣ |
| ۱۰۱ـ بروای زاهد ودعوت مکنم سوی بهشت | ٥٨٨ |
| ۱۰۲ـ اگر بلطف بخوانی مزیدالطافست | ٥٩١ |
| ۱۰۳ـ غمش‌تادردلم مأوا گرفتست | ٥٩٧ |
| ۱۰٤ـ مدتی شدکاتش سودای اودرجان ماست | ٦٠١ |
| ۱۰۵ـ هرآن خجسته نظرکزپی سعادت رفت | ٦٠٥ |
| ۱۰٦ـ دردا که یاردرغم ودردم بماند ورفت | ٦٠٩ |
| ۱۰۷ـ نظرپیرمغان موجب عیش وطرب است | ٦١٣ |
| ۱۰۸ـ دلم ملال گرفت ازجهان وهرچه دراوست | ٦١٧ |
| ۱۰۹ـ حدیث سرو که گوید به پیش قامت دوست | ٦٢٠ |

# فهرست اعلام

۱ ـ آصف بن برخیا : وزیراول حضرت سلیمان

۲ـ آصفی، ازشعرای قرن نهم ورساله در علم عروض دارد

۳ـ ابراهیم، پیغمبروپدر بزرگ عرب مستعربه ویهود است

۵ـ ابن سینا : ازبزرگترین نوابغ روزگاروازفیلسوفان نامی ایران که درسال ۳۷۰ در افشینه‌ازتوابع بخارا تولد یافت. درطب و فلسفه وریاضی وقران وادب ولغت صاحب نظربود

۶ـ ابن کثیر، ازقراء سبعه‌است وازتابعین‌سال ۴۵۵ متولد وبسال ۵۳۰متوفی

۷ـ ابن‌مالك : جمال الدین ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن‌محمدبن‌مالك‌طائی‌جیانی‌اندلسی درحدود سال ۶۰۰ در جیان متولد و در ۶۷۲ دردمشق درگذشت ازنحویین‌معروف است

۸ـ ابوجعفرنصیرالدین محمد بن محمدطوسی‌از علمای بزرگ ایران درسال۵۹۷ درطوس تولدیافت‌دراندك‌مدت‌درشمارعلمای‌معروف عهد خود درآمد وکتاب معروف خود را، اخلاق ناصری در حکمت عملی بنام ناصر الدین حاکم قهستان نوشت و آثار متعدد دیگردارد بسال ۶۷۲ درگذشته است

۹ـ ابوسعداین شخص‌شناخته نشد شایدمنظورش ابوسعید فرغانی سپهسالارخراسان (فوت ۳۴۵ ه. ق) باشد.

۱۰ ـ اسدی : ابونصرعلی بن احمداسدی‌طوسی صاحب گرشاسبنامه که بسال۴۶۵فوت‌نموده

۱۱ ـ اصمعی، ابوسعید عبدالمطلب بن‌قریب‌بن عبدالملك‌بن اصمعی اهل بصره بودبسال ۱۲۳ دربصره تولد یافت شهرتش مقارن هارون‌الرشیدووفاتش بین سالهای ۲۱۴ـ اتفاق‌افتاده‌ازدانشمندان‌بزرگ‌عهداسلامی است وقرائت قرآن را پیش عمروبن علا آموخت

۱۲ـ الیاس، ازپیغمبران است

۱۳ـ انوشیروان‌پسرقبادپادشاه‌دادگسترساسانی ازسال ۵۳۱ تا ۵۷۶ سلطنت کرد پیغمبر اسلام درزمان وی‌بدنیا آمده است

۱۴ـ امام زوزنی ابوعبدالله احمد از مشاهیر ادباست‌معلقات سبعه راشرح کرده‌این‌شرح درکتابخانه‌پاریس‌بارقم۱۱۵۴موجوداست

۱۵ـ امیر خسروبن امیرسیف الدین محمود دهلوی بسال ۶۵۰ دردهلی تولد یافت از شعرای فارسی‌گوی هند است‌اصلش‌ایرانی است ومریدشیخ‌نظام‌الدین‌اولیاء بودسبك مخصوصی داشت دیوان شعردارد . وفاتش بسال۷۰۵ در دهلی‌اتفاق افتاده

۱۶ ـ امیرمعزی محمدبن عبدالملك برهانی متخلص بمعزی ازشعرای دربارملکشاه و سنجرسلجوقی- دیوانش درحدود۱۸۰۰۰ بیت دارد درسال ۵۲۰ فوت‌کرده است

۱۷ـ امیری ـ نامش سید محمد وازشعرای‌ترك است وفاتش بسال ۱۵۲۰میلادی است.

۱۸ ـ امری ، شاعرترك اشعاری بزبان فارسی دارد وپندنامه عطاررا بترکی ترجمه‌کرده است متوفی سال ۱۵۷۴میلادی.

۱۹ ـ انوری ـ اوحدالدین محمدبن محمد یا علی بن اسحق انوری ابیوردی ازشاعران نامی قرن ۶ هجری درنجوم نیز دست داشت و بسال ۵۸۷ دربلخ درگذشته است.

۲۰ ـ اویس قرنی: از اولیاءالله است ودرستایش مقام اوهمین بس که خواجهٔ انبیاء گاه‌گاه روی سوی یمن کردی و گفتی ، انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن .

۲۱ ـ اهلی شیرازی : ازشعرای دورهٔ صفویه است درقصیده وغزل دست داشته تاریخ وفات این شاعر ۹۴۲ وصاحب مثنوی مصنوع (سحر حلال)

۲۲ ـ ایاز ، ابوالنجم ایازبن ایماق ازغلامان محبوب محمود غزنوی بوده است .

۲۳ ـ بسحق ازشعرای قرن هشتم است قسمتی از عمرش را درشیراز بسر برده ومورد عنایت اسکندر بن عمرشیخ میرزا نوهٔ امیرتیمور بود تاریخ وفاتش بسال ۸۱۷ دیوانی دارد بنام اطعمه .

۲۴ ـ بوعمروعلاء، ازشیوخ قرائت ومعاصراست با خلیل احمدکه از علمای بزرگ زمان هارون الرشید میباشد .

۲۵ ـ پسر کمال پاشایا ابن کمال ازشعرای قدیم ترک است .

۲۶ ـ پیرکنعان ، مراد یعقوب پیغمبر است و اسرائیل لقب اوست یعقوب پسر اسحق بن ابراهیم است .

۲۷ ـ جامی ، نورالدین عبدالرحمن جامی سال ۸۱۷ در خرجردجام خراسان تولدیافت شاعر وادیب قرن نهم وشاعر متصوفه وآثار متعدد بنظم و نثر دارد تاریخ وفات ۸۹۷ هجری

۲۸ ـ جلال الدین ، بعد از آلب ارسلان سلجوقی بسلطنت رسید (در سال ۴۶۵) در شوال سال ۴۸۵ درگذشته است.

۲۹ ـ جمال الدین سلمان بن علاءالدین درساوه تولد یافته از شعرای قرن هشتم ودارای دو مثنوی معروف بنام جمشیدوخورشید و کتابی دارد بنام فراق نامه بوزن بحرمتقارب بسال ۷۷۹ فوت کرده است.

۳۰ـ جوهری: ابوالنصر اسمعیل ( فوت ح ۴۰۰ه.ق) صاحب صحاح اللغه، معروف بـه صحاح جوهری ، اهل فاریاب است

۳۱ ـ حاج محمدعلی پاشا ابتدا ازطرف عثمانیها والی مصر بود وبعد عصیان نمودواستقلال یافت از سال ۱۸۰۵ تا ۱۸۴۸ میلادی، مؤسس خاندان سلطنتی سابق مصر(فاروق) در واقع مؤسس مصر نوین است .

۳۲ـ حافظشا نه‌ویا حافظطراقچی این شاعرشناخته نشد

۳۳ ـ حجاج بن یوسف ازسرداران معروف عبدالملك مروان که که بظلم وخونخواری معروف بوده بسال ۷۳ هجری مکه مقر خلافت عبدالله زبیر را گرفت وخود عبدالله را کشت .

۳۴ ـ حاج قوام الدین حسن ، وزیر شاه‌شیخ ابو اسحق. محمود کتبی در تاریخ آل مظفروفات اورا بسال ۷۵۴ نوشته است این حاجی قوام ممدوح حافظ بوده است .

۳۵ ـ حریری ابومحمدقاسم بن علی متولددر ۴۴۶ متوفی ۵۱۶ دربصره صاحب کتابیست بنام مقامات حریری که مرکب از ۲۴ مقامه است.

۳۶ ـ حمیدی ؛ حمیدالدین ابوبکر بن عمر بن محمود از قضاة بلخ صاحب کتابی است بنام مقامات حمیدی مرکب از ۲۳ مقامه بفارسی بسال ۵۵۹ درگذشته است .

۳۷ ـ حسین بن علی (ع) امام سوم شیعیان که روز ۱۰ محرم سال ۶۱ هجری با اهل بیتش شهید شده است .

۳۸ ـ حمزهٔ سیدالشهداعم پیغمبر اکرم روز احد بسال دوم هجرت شهید گشت .

۳۹ ـ خیرتی یا حیرتی . این شاعر ترك شناخته نشد ممکن است از شعرای قرن ۱۶ باشد

۴۰ ـ دقیقی ، ابومنصورمحمدبن احمد دقیقی از شعرای آخر دورهٔ سامانی است قبل ازفردوسی اقدام به نظم شاهنامه کرد بنام گشتاسبنامه ۱۰۰۰۰ بیت آن را گفته بود که بدست غلامی کشته شد بسال ۳۶۷ هجری

۴۱ـ دلشادخاتون ـ دختر دمشق خواجه از خوانین معروف سلسلهٔ مظفریان است .

۴۲ ـ سروری ـ نامش مصلح الدین است شرح مثنوی شرح گلستان و شرح حافظ را با نضمام دیوان شعر دارد تاریخ وفاتش بسال ۱۵۶۱ میلادی .

۴۳ ـ سعدی ـ شیخ مشرف الدین بن مصلح الدین متخلص بسعدی در ۵۸۵ درشیراز تولد یافت معاصر اتابکان فارس بود از بزرگترین شاعران ایران است بسال ۶۹۰ یا ۶۹۲ درگذشته است گلستان و بوستان و کلیات سعدی از اوست

۴۴ ـ سلطان اویس ـ احمد بن اویس جلایری پادشاه فاضل ایلکانیان که شاعر و موسیقیدان و نقاش بوده حافظ معاصر وی بوده است

۴۵ ـ سلطان حسن ایلکانی مؤسسه سلسله جلایر ایلکانیان معروف بشیخ حسن بزرگ از سال ۷۳۹ تا ۷۵۷ حکومت کرد

۴۶ ـ سلمان ساوجی ، رجوع شود بحرف جیم.

۴۷ ـ سکاکی ـ سراج الدین ابویعقوب یوسف بن ابوبکر بسال ۵۵۵ درخوارزم تولد یافت معاصر باسلطان محمدخوارزمشاه و کتاب مفتاح ـ العلوم در صرف و نحو تألیف وی است وفات سال ۶۲۶

۴۸ ـ سلیمان ، پسرداود از بنی اسرائیل بعداز داود به پیغمبری رسید علاوه بر پیغمبری مقام سلطنت داشت مقرش اورشلیم بود .

۱۹ ـ سلیمان بن عبدالملك چهارمین خلیفه آل ـ مروان است درحدود سال ۹۶ هجری .

۵۰ ـ سودی نامش محمد مفسر معروف علاوه بر شرح حافظ شرحی بر گلستان و بوستان نوشت

۵۱ ـ سیدرکن الدین ـ این شخص شناخته نشد

۵۲ ـ شاه شجاع ازمظفریان است که بعد ازمبارز الدین بسلطنت رسید ممدوح حافظ بوده .

۵۳ ـ شاهدی ، نامش ابراهیم ده (پدربزرگ) پیرو طریقهٔ مولویه درشهر مغله ازشهرهای ترکیه بسال ۱۴۷۰ متولدشد و بسال ۱۵۵۰ فوت کرد اثر مهمش لغت نامهٔ شاهدی و تألیفات دیگرش گلشن وحدت ـ گلشن توحید گویند گلستان را بزبان ترکی شرح کرده است .

۵۴ ـ شاه نعمت الله ولی کرمانی مؤسس سلسلهٔ صوفیهٔ نعمة اللهیه بقول مجمل فصیحی متوفی بسال ۸۳۴ بماه رجب درقریهٔ ماهان هفت ـ فرسنگی کرمان .

۵۵ ـ شمعی ـ دانشمند ومفسر ترك ـ شرحی بر حافظ نوشته است وفاتش بسال ۱۰۰۰ هجری واقع شده .

۵۶ ـ شیخ جام ـ رجوع شود ص ۶۳ .

۵۷ ـ شیخ صنعان یاسمعان ـ نام داستانی است که عاشق شدن پیری را بدختر ترسادریکی از دیارات بنام صنعان یاسمعان بیان میکند ـ داستانش در منطق الطیر منصل آمده است رجوع شود بآنجا .

۵۸ ـ شیخ عطار ـ فریدالدین عطار ـ ابوحامد محمد بن ابوبکر نیشابوری شاعر و عارف نامی ایران بسال ۵۳۷ تولد یافته و بسال ۶۱۷ فوت کرده است تألیفات متعدد دارد .

۵۹ ـ صائب تبریزی نامش علی پسر میرزا عبدالرحیم اصلش ازتبریز است ولی دراصفهان تولد یافت بسال ۱۰۱۰ یکی ازبنیان گذاران سبك هندی است .

۶۰ ـ صاحب کشاف ـ ابوالقاسم محمود زمخشری خوارزمی درلغت وحدیث و تفسیر محقق بود اثر مهمش الکشاف عن حقیقة التنزیل در تفسیر است بسال ۵۳۸ وفات نموده است .

۶۱ ـ عاصم بن ابی النجود (ابوبکر) ازقراء سبعه که قرائت را ازعبدالرحمن سلمی اخذ کرده است متوفی بسال ۱۲۷ .

۶۲ ـ عیسی ـ مراد عیسی بن مریم پیغمبر است.

۶۳ ـ فرعون ـ مراد پسر رامسس دوم است که

معاصر موسی بود

۶۴- قارون از مردم بنی اسرائیل توانگری بوده بسیارمال ومعاصر موسی درحدود قرن ۱۳ پیش ازمیلاد میزیسته

۶۵- کاتبی نیشابوری شمس الدین محمد نیشابوری معروف بکاتبی دیوانش درموزهٔ بریتانیا - نسخه‌های متعدد دارد قدیمی‌ترین آنها بسال ۸۵۷ یعنی ۲۰ سال بعد ازمرك شاعر تحریر شده است

۶۶- کسری پرویز - مراد خسرو پرویز ساسانی است که ازسال ۵۹۱ تاسال ۶۲۸ سلطنت داشت

۶۷- کسائی - ابوالحسن یا ابواسحق مجدالدین- کسائی شاعر مداح خاندان سامانی است متولد بسال ۳۴۱ گوئی تاسال ۳۹۱ زنده بوده است

۶۸ - کمال صبوحی - شناخته نشد - شاید از شعرای ترك باشد

۶۹- لاری، رضی الدین عبدالغفور لاری از شاگردان جامی است متوفی بسال ۹۱۲ ومدفون در جنب مزار استاد خود.

۷۰- لامعی چلپی - نامش شیخ جمال الله ازمردم اکبر آباد هنداست اوبروزگار بهادرشاه حکمران دهلی میزیست ودیوان شعردارد که قریب سه هزار بیت دارد این بیت ازاوست .

شود گردشت پیمانالهٔ مجنون بسودایت
بفریاد آورد مانند نی شاخ غزالان را

۷۱ - لبیدبن ربیعهٔ عامری از شاعران بزرگ جاهلیت است گویند ۱۴۵ سال عمر کرد - پس ازانتشار اسلام مسلمان شد بیشتر اشعارش درجاهلیت سروده شده

۷۲- مانی - پسرفاتك دردهی نزدیك بابل بسال ۲۱۵ یا ۲۱۶ تولد یافت ودرسال دوم جلوس شاپور اول ساسانی (۲۴۲) میلادی آغاز بتبلیغ کرد.

۷۳- مجنون - قیس بن ملوح بن مزاحم عامری یامعاذبن مزاحم عامری چون واله وسرگشتهٔ لیلی دخترسعد بود اورا مجنون لقب دادند.

۷۴- محمد بن عبدالله ص پیغمبر اکرم درعام الفیل متولد شد در ۴۰ سالگی به پیغمبری رسید و ۵۳ سالگی هجرت نمودند و ۶۳ سالگی سال ۱۱ هجرت رحلت فرمودند

۷۵- محمود غزنوی ، ابوالقاسم یمین الدوله محمود بن سبکتکین ازشاهان مقتدر غزنوی بسال ۳۸۷ بسلطنت رسید تاسال ۴۲۱

۷۶ - ملای رومی ؛ مراد مولانا جلال الدین محمد فرزند سلطان العلماء بهاءالدین محمد خطیبی است ازشاعران نامی بسال ۶۰۴ در بلخ تولد یافت اثر بزرگ این شاعر مثنوی معنوی است وبعلاوه غزلیات اوبنام شمس تبریزی است بسال ۶۷۲ وفات کرده است

۷۷- موسی ، موسی بن عمران ازبنی اسرائیل که بعدازمدتها مبارزه بافرعون به پیغمبری رسید.

۷۸- نافع، ابورویم بن عبدالرحمن اشجعی ازشیوخ قرائت وازتابعین محسوب میشود بسال ۱۶۹ فوت کرده است

۷۹- نجاتی نامش عیسی شاعر بزرگ عثمانی قدیم دیوان شعردارد بسال ۱۵۰۸ درگذشته

۸۰- نظام الملك از وزرای بنام ایران درزمان ملکشاه والب ارسلان سلجوقی مدت سی سال وزارت داشت

۸۱- نصیر طوسی ، رجوع شود به ابوجعفر

۸۳- وحید تبریزی این شاعر شناخته نشد؛

۸۳ - هرمز پسر نوشیروان از ساسانیان که بعد ازنوشیروان ازسال ۵۷۹ تا ۵۹۰ سلطنت کرد.

۸۴- هلاکو یکی ازنوادگان چنگیز است که در جدود سال ۶۵۵ در ایران حکومتی بنام ایلخانی بوجود آورد

۸۵- هلالی شیرازی گویند اصل این شاعر ترك بوده واین بیت ازاوست ؛

تیغ جفا کشیده بخونریز عاشقان
آمد ازآن میانه مراآزمود و رفت

۸۶- یزیدبن معاویه‌ازبنی‌امیه مدت‌سه‌سال ونیم خلافت‌کرد ازبزرگترین فجایع وی واقعهٔ کربلاست بسال ۶۱ هجری

۸۷- یوسف ، از پیغمبران است داستان یوسف وزلیخا ضمن‌سوره مبارکهٔ یوسف نقل‌شده است این‌قصه حاوی پند واندرزاست بهمین جهت خداوندآن را احسن‌القصص خوانده است

نامهائیکه هیچگونه شرح وتوجیهی‌ندارند ازغایت شهرت آنهاست.

## پایان جلد اول



